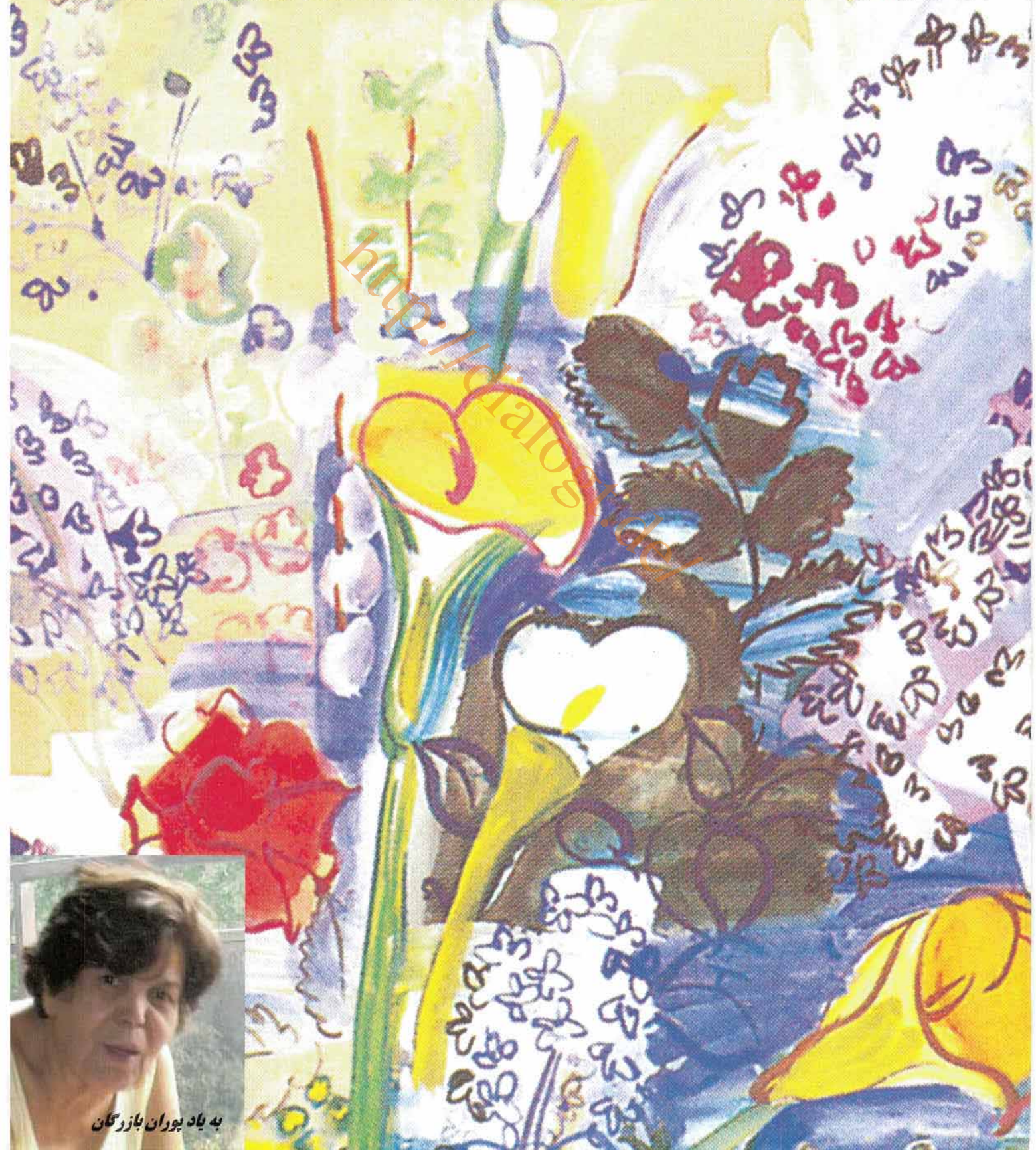


سلام بر روز بین المللی زنان • حمله ی گارد ضد شورش به مراسم ۸ مارس در تهران • براساس چه قانونی از سفر منع شدم؟ • متهم اقدام علیه امنیت مدنی کیست؟ • جنگ بر علیه زنان و زنان علیه جنگ • کاش مهر راه قدرت مرگ بود • چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند؟ • روند پیدایش «الله» در قرآن • جایگاه جاسوس در تاریخ • نقش مسایل فرهنگی در توسعه اقتصادی ناملی بر «گستاخی» و «عقلانیت» • روایتی از تاریخ روشنفکران چپ • «سال های تک شاهد» • مرگ و دختر بچه (کشتارهای سال های ۶۰ و ۶۷ • پافشاری بر حقیقت • یادهای ۴۷۹۱ روز زندان • چشم های حیران عکس های کهنه می پرسند • بی خیال سیاست، عشق را عشق است • «فدرالیسم» در اتیوپی..... • حقوق بشر با کدام نیرو؟ • سی و ششمین جشنواره فیلم رتردام • گروه تأثر دوسولی • در گذشت پوران بازرگان، بانوی انقلاب و سوسیالیسم • شعر و داستان و



به یاد پوران بازرگان

آخرین دیدار سال، در گلزار خاوران

۲۵ اسفند ماه امسال، یعنی آخرین جمعه سال، عده ای از بستگان و بازماندگان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، در آرامگاه هزاران زندانی سیاسی در گلزار خاوران، گرد هم آمدند و خاطره این عزیزان را گرامی داشتند. شرکت بخشی از فعالین چپ، خصوصاً ناصر زرافشان - یک روز پس از آزادی ۵ ساله از زندان جمهوری اسلامی - در این مراسم، برای بستگان این عزیزان به خون خفته، شادی خاصی به همراه داشت.

گزارش دادخواهان کشتار ۶۷ از مراسم خانواده ها در خاوران



امسال هم چون هر سال، همه با هم در آستانه نوروز به دیدار عزیزانمان در گلزار خاوران رفتیم. جایگاه را در قسمت جلوی خاوران تزئین کردیم، تمام خاوران غرق گل بود و جمعیت زیادی آمده بود. حضور آقای زرافشان قلبمان را شاد و به مراسم مان، گرمای ویژه ای داد. تا وقتی که دستان لرزان و پاهای ناتوانمان را تابی است، بهار را با یاد سبزشان آغاز می کنیم. تا وقتی که قلب های شکسته مان از تپش باز نایستاده است، با یاد آنهمه قلب های گرم و پرتپش، به دیدارشان می آئیم و بر این گلزار، بدر مهر می افشانیم. آنقدر خواهیم آمد تا صدای دادخواهیمان به گوش همگان برسد و همه بدانند که این سروهای به خاک افتاده، فرزندان آفتاب و پاکی بودند و تن به سایه و تاریکی نسپردند. آنقدر این راه را خواهیم پیمود که تبهکاران خود ز بیم و هراس لب به اعتراف بکشایند. و تا آنجا ادامه می دهیم که برای عبرت تاریخ، هیچ رازی از این جنایت در ابهام و تاریکی نماند. کنار سفره هفت سین، جای عزیزانمان خالی نیست، چرا که ما سفره هفت سینمان را بر خاک خاوران پهن می کنیم، با عزیزترین عزیزانمان جشن نوروز را بر پا می کنیم. ما به آنها قول داده بودیم که وقتی بیدار شان می آئیم، هرگز گریه نکنیم. اما قامت خورشید، نگاه خاطره، عطر بهاران و شوریدگی میهن و ... قلبمان را بدر می آورد. ما هم انسانیم. تحمل داغ عزیزانمان سخت است و قلب های شکسته ما توان این همه فشار را ندارد. بر صورت فرزندان آنها بوسه می زنیم و گرمای حضور همسرانشان، آرامش بخش دلمان می شود. بهار دیگری را با یاد فرزندان خوب و عزیزمان آغاز می کنیم، برایشان با صدای بلند شعر و سرود می خوانیم، عکسشان را بر سینه امان قاب می کنیم، نامشان را با گل می نویسیم تا دیگر هیچ مادری همچون ما، بهارش را بدون حضور عزیزش آغاز نکند. همیشه می آئیم. در آستانه بهار امسال در مراسم نوروزی خاوران، همه بزرگ و کوچک در کنار هم سرود خواندند. جایگاه که توسط جوان ترها تزئین شده بود خیلی باشکوه بود. عکسها همه دور تا دور چیده شده بود و قسمت وسط آن غرق در گل و سبزه بود، خانواده ها شیرینی و شربت بهم تعارف می کردند، چند نفر سخنرانی کردند و بعضی از مادرها سرودهای محلی خودشان را خواندند. مثل همیشه با شکوه بود و قشنگ. مراسم نوروزی امسال هم در خاوران به پایان رسید. هنگام ترک عزیزان در خاک خفته، همه بغض کرده بودیم و غمگین، در حالیکه لبخند تلخی بر لبانمان سایه انداخته بود، آرام و به سختی خاوران را ترک کردیم.

مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه: نجمه موسوی

مسئولین صفحات شعر: منصور خاکسار و مجید نفیسی

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد
حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ
خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب
در سایت‌ها و نشریات، پس از گذشت دو ماه با ذکر
منبع، آزاد است.

تلفن و فاکس سردبیری

تلفن: ۶۲۰۶۲۲۵ +۶۲۰ کد فرانسه
فاکس و تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

arashmag@yahoo.fr
parvizghlich@hotmail.com

تار نمای آرش

www.arashmag.com

آدرس پستی آرش

Arash - Ghelichkhani - 2 AV Du GAL
de Gaulle - 95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که از بهمن ماه
۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

اشتراک سالانه برای شش شماره

اروپا: جهل (۴۵) یورو، سایر نقاط جهان معادل ۵۵ دلار آمریکا

طرح روی جلد: Raoul Dufy

طرح پشت جلد: Olivier Borderie

با تشکر از «امیل» عزیز برای کمک‌های بیدریغ اش به تارنمای
آرش

با تشکر از اکبر عزیز به خاطر کمک‌های فنی‌اش برای این شماره

کمک‌های مالی رسیده:

با تشکر از خسرو قدیری و مهدی ذولفقاری برای

چاپ این شماره ی آرش.

هواداران اتحاد فدائیان در آمریکا، دوهزار دلار.

محسن لاتگ بیچ ۴۰۰ دلار/ کاک رسول ۲۰۰ یورو.

هوشنگ و بیژن و رضا از پاریس ۵۵۵ یورو

تک فروشی ۸ یوژو در اروپا

۹ دلار در آمریکا

ویژه ی ۸ مارس

- ۴- حمله ی گارد ضد شورش به مراسم ۸ مارس در تهران
- ۵- تقدیم به بچه های مرکز فرهنگی زنان
- ۶- بر اساس چه قانونی از سفر منع شدم؟
- ۸- متهم اقدام علیه امنیت مدنی کیست؟
- ۱۱- سلام بر روز بین‌المللی زنان
- ۱۳- "چهره‌های گوناگون خشونت علیه زنان"
- ۱۴- زنان جوان در رهبری
- ۱۸- یادنگاره ها و خاطرات زندان زنان
- ۲۰- جنگ بر علیه زنان و زنان بر علیه جنگ
- ۲۵- کاش مهر را، قدرت مرگ بود

گفتگو و مقالات

- ۲۶- گفت و گوی آرش با مهرداد باباعلی
- ۳۲- روند پیدایش "الله" در قرآن
- ۳۶- چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند؟
- ۴۸- بوم شناسی تخریب جان بلامی فاستر
- ۵۳- جایگاه جاسوس در تاریخ
- ۵۶- «چه گوارا» با نفت مجله ی اسپیکل
- ۵۹- اسلامیت های سنی و حزب الله برنارد روزبه
- ۶۱- نقش مسایل فرهنگی در توسعه اقتصادی
- ۶۵- طرح هایی از فرهاد فروتنیان
- ۶۶- قصه سپاس و، "فتنه اهل بخیه"
- ۸۱- گرمای داشت ملی شدن صنعت نفت ایران

نقد و بررسی

- ۷۲- چشم‌های حیران عکس‌های کهنه می‌پرند
- ۸۲- تاملی بر «گستاخی» و «عقلانیت»
- ۸۵- "سال های تک شاهد"
- ۹۱- روایتی از تاریخ روشنفکران چپ
- ۹۶- مرگ و دختر بچه (کشتارهای سال های ۶۰ و ۶۷)
- ۱۰۲- پافشاری بر حقیقت
- ۱۰۸- نگاهی به: یاد مانده ها از بر باد رفته ها
- ۱۱۵- یادهای ۴۷۹۱ روز زندان
- ۱۱۶- گروه تأثر دوسولی

مقالات

- ۱۱۸- بی خیال سیاست، عشق را عشق است
- ۱۲۳- حقوق بشر با کدام نیرو؟
- ۱۲۶- سی و ششمین جشنواره فیلم ترندام
- ۱۲۷- «فدرالیسم» در اتیوپی..... هارتموت هس
- ۱۴۱- درگذشت پوران بازرگان، بانوی انقلاب و سوسیالیسم

شعر

- ۱۳۴- مجید نفیسی، م. سرگش، علی آشوری، حمید رضا رحیمی، فرامرز سلیمانی، مصطفی قنواتی، ناصر کاخساز، شیدا محمدی، زیبا کرباسی و مانا آقایی.

طرح و داستان

- ۱۳۶- قدسی خانم به خانه بر نمی‌گردد
- ۱۳۹- نامه ی یک دوست

محسن حسام
احمد

محبوبه عباسقلی زاده

و شادی صدر را آزاد کنید

بیانیه جمعی از فعالان جنبش زنان و کنشگران اجتماعی، سیاسی و فرهنگی



در روزهای پایانی سال ۸۵، جنبش زنان ایران حوادث تلخ و ناگواری را پشت سر می گذارد. پنج روز پیش از روز جهانی زن در روز دادگاه پنج تن از فعالان زن، دوستان و بستگان آنان که برای دلگرمی و حمایت ایشان، مقابل دادرسی انقلاب حضوری آرام یافته بودند (بدون این که این حرکت منع قانونی داشته باشد)، با خشونت بارترین واکنش نیروی انتظامی مواجه و ۳۳ نفر بازداشت و زندانی شدند. اینک پس از گذشت نزدیک به دو هفته، سی و یک تن از زنان زندانی این واقعه آزاد، اما خانم ها محبوبه عباسقلی زاده و شادی صدر (که پیش از این به عنوان وکیل در دادرسی حضور یافته بود) همچنان در بند ۲۰۹ زندان اوین و در شرایط سخت انفرادی بسر می برند.

ما جمعی از فعالان جنبش زنان ایران و فعالان اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بر این باوریم که جنبش زنان جنبشی صلح جو، آرامش طلب و ضد خشونت است و بدینوسیله اعتراض خود را به ادامه خشونت و بازداشت آنان اعلام نموده و خواهان آزادی بدون قید و شرط آنها هستیم. در روزهای اخیر نیروی انتظامی و امنیتی نه تنها هیچ پاسخگویی یا اطلاع رسانی نسبت به اقدامات خشونت آمیز خود نداشته اند بلکه زندانیان را از داشتن کمترین حقوق از جمله حق تلفن و ملاقات با خانواده و دیدار با وکیل محروم کرده اند. ما امضاء کنندگان این نامه مراتب نگرانی خود را از ادامه بازداشت خانمها شادی صدر و محبوبه عباسقلی زاده اعلام می داریم و با توجه به نزدیک شدن نوروز، از مسئولان می خواهیم که این دو فعال جنبش زنان را هرچه سریعتر آزاد و به نزد خانواده های نگرانیشان بازگردانند

بیش از ۳۷۰ امضاء.



حمله ی گارد ضد شورش به مراسم ۸ مارس در تهران

متن بیانیه قرائت شده در تجمع میدان بهارستان

بدست پلیس نیز در میدان بهارستان حضور داشتند.

متن بیانیه ای که خوانده شده در تجمع میدان بهارستان به قرار زیر بود:

«فعالان جنبش زنان سال هاست که با چشم انداز همبستگی زنان ایران و جهان و طرح مطالبات مدنی، خواهان برگزاری روز جهانی زن بوده اند. متأسفانه به رغم تلاش های مستمر گروه های مختلف زنان در مسیر احقاق حقوق انسانی و شهروندی، همواره با محدودیت ها و موانع بی شماری روبرو بوده ایم.

امسال نیز بر آن شدیم تا با طرح مطالبات زنان، در تجمعی مسالمت آمیز (طبق ماده ۲۷ قانون اساسی) در مقابل نهادی که به باور ما باید برآمده از آرای ملت باشد، با تأکید بر خواسته های دموکراتیک و برحق خود روز جهانی زن را گرامی بداریم.

اینک اعلام می کنیم که به علت برخورد خشونت آمیز نیروهای انتظامی با فعالان جنبش زنان در ۱۳ اسفند که منجر به بازداشت ۳۳ نفر از آنان - از جمله گروه هماهنگ کننده- شد و با ادامه بازداشت سه نفر از فعالان جنبش زنان در زندان اوین، که دو تن از ایشان عضو گروه هماهنگ کننده هستند، و همچنین به علت آزادی تعدادی از گروه هماهنگ کننده مراسم در اولین ساعات روز ۱۷ اسفند، امکان مدیریت و سازماندهی مراسم روز جهانی زن از گروه هماهنگ کننده سلب شده است.

در همین راستا با تبریک مجدد روز جهانی زن که امسال به نام "همبستگی برای آزادی، برابری، عدالت جنسیتی" نام گذاری شده است، دست کلیه حمایت کنندگان را می فشاریم و تقاضا داریم به منظور جلوگیری از بروز هرگونه خشونت و یا سوءاستفاده، با اخلاق مدنی و صلح جویانه، گروه هماهنگ کننده را در مقابل مجلس، یاری کنید.

گروه هماهنگ کننده: شهلا انتصاری، فاطمه گوارایی، مرضیه مرتضی لنگرودی، رضوان مقدم.



گردهم آبی زنان در ۱۳ اسفند ماه جاری با حمله ی وحشیانه ی کاربمزدان رژیم جمهوری اسلامی ایران روبرو شد. در این حمله ی وحشیانه پلیس ضد شورش، ۳۳ نفر از زنان شرکت کننده در این گردهم آبی بازداشت شدند.

به همین مناسبت، فعالین زنان در پی فراخوانی برای ادامه بازداشت سه نفر از فعالان جنبش زنان در زندان اوین (که ۲ نفرشان عضو گروه هماهنگی هستند) خواهان تجمعی در مقابل مجلس شورای اسلامی شدند. پلیس ضد شورش و نیروهای امنیتی با برقراری تدابیر شدید امنیتی (که از صبح به دنبال تجمع معلمان آغاز شده بود)، اقدام به ضرب و شتم و پراکندن جمعیتی که در ضلع شمالی میدان بهارستان تجمع کرده بودند نمود. نیروهای گارد ویژه ناجا با وحشیگری تمام تعدادی از شرکت کنندگان در تجمع اعتراضی از جمله عبدالله مومنی سخنگوی سازمان دانش آموختگان، مرضیه مرتضی و فاطمه گوارایی را مورد ضرب و شتم قرار دادند.

نیروهای امنیتی و پلیس ضد شورش، چندین بار با حمله به جمعیت، اقدام به پراکندن جمعیت نمود. با این حال فعالان زن موفق شدند بیانیه خود را که به مناسبت این روز تهیه شده بود، توسط خانم شهلا انتصاری قرائت کنند. تعداد زیادی از زنان باتوم

آن چه در زیر می خوانید، مقاله ی طلعت تقی نیا و مریم حسین خواه پس از دستگیری و بازجویی است؛ و مقاله ی پروین اردلان به نام «متهم اقدام علیه امنیت مدنی، کیست؟» که در سایت زنان منتشر شده است.

تقدیم

به بچه های مرکز فرهنگی زنان



طلعت تقی نیا

خبر "این سه زن...." با نثری ساده و دلنشین روی سایت زنستان درج و به سرعت در همه ی سایت ها لینک داده شد. خبرگزاری ها، خبر دستگیری را دادند. این چنین بود که همه ناباورانه از دستگیری سه زن و بازجویی موقت ۱۰ زن دیگر باخبر شدند.

واکنشی که دوستان، خانواده ها و جامعه از خود نشان دادند، سه زن را شرمنده، و از طرفی شادمان از این همدلی زنانه کرد که از همبستگی عمیق و آگاهی فعالین جنبش زنان حکایت دارد. سفر، همواره جذاب و پربار است، آن هم وسوسه ی سفری که با انگیزه آموختن، مشاهده کردن، دیدن، شنیدن، آشنایی و آگاهی با فرهنگ و سنت های کشور دیگر باشد و تجربه کردن برای زنانی چون من که به صورت حرفه ای روزنامه نگار نیستند. ما می نویسیم نه به این خاطر که حرفه مان روزنامه نگاری است بلکه چون هستیم، چون دغدغه بودن و خوب زیستن و چگونه زیستن را داریم. سفر می کنیم تا از لذت دیدن و با هم بودن بهره بگیریم. سفر می کنیم تا از اندیشه ها، فعالیت ها و زندگی هم جنسان دیگرمان در جوامع دیگر آگاه شویم. سبک و سنگین کنیم و در آخر، شناخت بیشتری بیابیم تا شاید بتوانیم همبستگی و صدای مستقل خود را به تمام زنانی که از نابرابری در جوامع مردسالار در رنجند برسانیم. یکی از بچه ها گفت: "آخم هایت را باز کن!" خندیدم، با خود گفتم: مسافرت دسته جمعی، نکند دعوایمان شود؟ نگاهشان کردم چقدر همه

شان را دوست داشتیم، چه شوری، چه قیل و قال، فضای فرودگاه بین المللی را پر نشاط کرده بودند و شاید این شادی و نیز آزادی در ابراز شادمانی. متصدی تحویل چمدان ها ناشیانه وقت را تلف می کرد و چندین بار پرسید: ببینم، همه با هم هستید؟ طی سال هایی که به تنهایی مسئول خود و خانواده کوچکم بودم، یاد گرفتم که برای زنده بودن، خواسته هایم و اعتراض هایم را در درون خود نگه ندارم، در انزوا نمانم و با تمام وجود اعلام کنم که من یک زنم با تمام مطالبات یک شهروند واقعی، یک شهروند مسئول. بارها و بارها با قلم الکنم نوشته و گفته ام خشونت حادثه نیست، خشونت محصول ناگزیر جامعه ی مردسالار و نتیجه قوانین تبعیض آمیز است.

از عالم خیال به دنیای حال پرت شدم! دور و برمان پر بود از انبوه ماموران بی سیم به دست. سعی می کنم به سفر بیاندیشم و نادیده شان بگیرم: چه خوب است اگر واندانا شیوا را ببینیم، راستی آیا فرصت می شود همه با هم به تاج محل برویم؟

ناگهان دوره مان کردند. حضورشان را علنی کردند. مامورین پاسپورت ها را گرفتند، با امر و نهی. مردی با غیض گفت: "برو آنطرف، موبایل ها خاموش". مرد دیگری عکس گرفت. "با هم حرف نزنید، بروید داخل اتاق". آن ها حرف خود را می زنند و من از خیال به واقعیت در رفت و آمدم: تعریف خشونت، انواع خشونت، راهکارهای خشونت، مخاطبان خشونت... قربانی خشونت!

کدامتان طلعت هستید؟ شاید تصورشان از طلعت، رستم دستان جوان و نیرومند بود؟! حالا در میان چهارمرد که هیچ نمی گفتند، قرار گرفته بودم. با سماجت می پرسیدم کجا مرا می برید، آن ها نیز با سماجت هیچ نمی گفتند. تا این که بالاخره مرد دیگری که به نظر می رسید عاقل تر است گفت: "حکم دستگیری و بازرسی خانه شما را داریم". حال داخل خانه ام، محل "امنی" که فکر می کردم فقط مال خودم است، مات و مبهوت ایستاده ام، حتما اجازه رفتن به دستشویی خانه ی خودم را ندارم. آنها در پذیرائی نشستند. با خیال راحت اول کلوچه های خود را در آوردند و خوردند. ای کاش مهمان بودند و با توجه به تربیتی که داشتم حتما برایشان جای درست می کردم، اما آنها مهمان نبودند، بلکه ناخوانده به خانه ام که امن ترین جا برای هر کسی است وارد شده بودند. بعد از خوردن، جستجوی همه ی زوایای خانه ام آغاز شد. خیلی دلم می خواست بدانم که به دنبال چه هستند. با دستانشان تمام زوایای خصوصی حریم خانه ام را جستجو کردند، کاویدند، پراکندند... و همه چیز را به هم ریختند. هیچ کجا را حتی از سرک کشیدن در یخچال هم غافل نبودند. وقتی به پول هایی که در خانه ی هر کسی ممکن است یافت شود رسیدند، یکی شان گفت پولدار هم که هستی. گفتم که اگر مانند زنان دیگر، به جای پول، چندین انگشتر و گردنبند و انگوی طلا داشتم لابد دیگر به نظر شما در ردیف پولدارها قرار نمی گرفتم. و زیر لب گفتم: "چقدر پول ندیده اید؟" دفترچه های حساب پس انداز، حساب سپرده، یک چک امانت دخترم در وجه حامل، مقداری سهام و ارز

که برای سفرهایم پس انداز کرده بودم، یادداشت ها و دست نوشته ها (عادتی که نسل ما به نت برداری از مطالبی که به نظر جالب است، دارد) و خلاصه هر چیز کوچکی بهانه ای برای پرسش هایشان بود: این چیست، این مال کیست؟

نمی دانم چرا هر کدام از وسایلی را که بر می داشتند همراه با آن ها از من عکس می گرفتند! مسخره تر آن که حتا از یک دست ورق بازی کهنه ای که سال هاست داشتن آن را فراموش کرده بودم هم نگذشتند و به طرز تحقیرآمیزی آن را در دست ام دادند درست یادم نیست که با آن هم عکس "یادگاری" از من گرفتند یا نه!!! بعضی لحظه ها حوصله ام از این همه بازرسی سر می رفت و کلافه و بی طاقت کمک می کردم و می گفتم این ها به درد نمی خورد و برایشان توضیح می دادم: جزوه آموزش زبان انگلیسی است، جزوه حسابداریست، جزوه کامپیوتر است و... انگار که بقیه چیزهایی که جدا می کردند برای بردن و کاوش کردن چیزهای به درد بخوری بودند! با خود فکر می کردم مگر وسایل زندگی من چه چیز مهمی است که خانه ام را در عرض ۳-۴ ساعت چنین پاشیده و درهم ریخته کرده اند. با خود می گفتم که آخر این نوشته ها که حتی بعضی وقت ها نمی دانم برای چه نگه شان داشته ام به چه درد آن ها می خورد؟

سعی کردم دوباره به رویا و سفر به زیبایی های هند بازگردم ولی دیگر با وجود ۴ مرد غریبه در خانه ام امکان پذیر نبود. اصرارهایم برای تلفن و خبر دادن به خانواده ام بی ثمر ماند. در موقع اتمام بازرسی چندین ساعته، هنگام خروج از خانه با فریاد یکی از همسایه های خود را صدا کردم و گفتم که به دخترم خبر بدهد. مردی که به نظر سر گروه می آمد به شدت عصبانی بود. مرا به داخل ماشین برد (نزدیک بود مرا هل دهد) و با مرد همسایه مدتی صحبت کرد.

داخل ماشین نشستیم. دو مرد در عقب ماشین به همراه نشستند و یکی از آن ها کیف و کتابی را به من داد تا آن را بین خود و مردی که کنارم نشسته بود حایل بکنم. مرد همسایه مستاصل نگاهم می کرد و گفت: "خدا خودش کمک می کند" و من با تکان دادن سر و صورت سعی کردم از شدت نگرانی اش بکاهم. مردی که سر گروه بود گفت: "چرا خبر دادی؟" گفتم: "چرا خبر ندهم؟ چهار مرد به مدت ۳-۴ ساعت داخل خانه ام بوده اند، فکر نمی کنید این کار درست نباشد، چقدر از شما خواستم که اجازه بدهید یکی از اعضای خانواده ام را خبر کنم؟ شما حتی اجازه دستشویی رفتن در خانه خودم را به من ندادید؟ اما خودتان به دفعات دستشویی رفتید"

طی راه تا زندان اوین بدون حرف دیگری، دوباره به افکار خودم بازگشتم، جایی که دیگر دست آن ها مانند کمدهای لباس ام و قفسه های کتاب ام نمی توانست به آن برسد. در قوانین فعلی، برای ما زن ها سفر به خارج از کشور با اجازه شوهر ممکن است، این درحالی است که سفر به خارج از کشور، یکی از حقوق اولیه و ابتدایی هر شهروندی است؟ شرکت در دوره های آموزشی، حضور در سمینارها، سفر کردن و... برای ما زنان در این مملکت، علاوه بر مراحل قانونی و اجازه

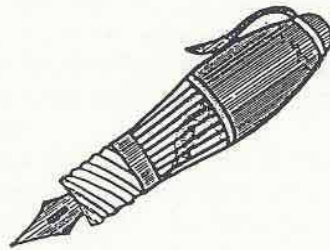
از مردان خانواده، به اجازه از دولت مردان هم احتیاج دارد!!

آیا گمانه زنی ها و اتهام ها و مانع شدن افراد برای رفتن به خارج از کشور، هدفی غیر از محدود کردن و به انزوا کشاندن زنان و فعالیت های حق طلبانه آنها دارد؟ آیا شرکت در سفرها و نوشتن در سایت های فارسی زبان و مصاحبه ها، به جز روزه و تریبونی برای ابراز مشکلات و رنج ها می تواند چیز بیشتری باشد؟ ما به عنوان فعالان حوزه زنان، با انگیزه آشنایی با نوع حرکت هم‌تایمان مان در دیگر کشورها، و آشنایی با اندیشه های آنان و نیز وسوسه ی سفر کردن و دیدن چیزهای جدید، چرا نباید از چنین موقعیت هایی استفاده کنیم؟ چنین رفت و آمدهایی بین فعالان جنبش های زنان در کشورهای مختلف حتی در کشور خودمان هم، خیلی طبیعی و بدیهی است و راهی برای پیدا کردن و تقویت روابط داخلی و بین المللی در چهارچوب قوانین حقوق بشری است. تا تجربه هایی را که از سفر و آشنایی با دیگر فعالان زن به دست می آوریم، خود بدون نصیحت‌گرانی که انگار صلاح ما را بهتر از خود ما می‌دانند، محک برزیم و با زنان موفق در کشورهای دیگر آشنا شویم. البته در این میان، منزوی کردن زنان مسئله جدیدی نیست. صدها سال است که پدران، شوهران و مردان خانواده و ایل و تبار همیشه این کار "مهم" و مسئولیت مردانه شان را انجام داده و می دهند، آن هم گاهی با خشونت و گاهی بی خشونت و گاهی از سر "دلسوزی" و گاهی با "تحکم" و محدودیت برای نشنیدن و ندیدن فضاهای بزرگ و بازر، آری، سنت دیرپایی است که نه تنها خانواده‌ها که دولت‌ها هم در "حق" زنان همیشه انجام داده‌اند. و این اتفاق اخیر نیز در واقع ادامه ی همان فرهنگ بازدارنده‌ی سنتی است که نمی‌خواهد زنان "بدانند" و "بینند" و "بشنوند" و خودشان به‌طور مستقل "فکر" و انتخاب کنند.

حال که به این ماجرا نگاه می‌کنم می بینم به همه چیز فکر می‌کردم جز این که این سفر، اتهام "اقدام علیه امنیت ملی" را برایم به ارمغان بیاورد. آیا تمام کسانی که به شان اتهام علیه امنیت ملی زده اند دچار همین گمانه زنی ها بوده اند؟ خیلی ساده انگارانه و خوش بینانه است که فکر کنیم، این همه هزینه و برو و بیا و بگیر و ببند صرفا برای جلوگیری از یک سفر باشد؛ بلکه به نظر می‌رسد پیش از هرچیز، جلوگیری از ارتباط بین جنبش های اجتماعی و منزوی کردن زنان فعال است.

حال من یک زنم با اتهام اقدام علیه امنیت ملی، بدون شناسنامه، بدون پاسپورت، بدون اندوخته‌هایم، اما هویت من در شناسنامه های قراردادی و مالی خلاصه نشده است که با گرفتن آن ها بتوانند هویت مرا نفی کنند. همانطور که با مصادره ی "مهر" مرکز فرهنگی و مدارک و اسناد مرکز نمی‌توانند هویت جمعی زنانه ی ما را نفی کنند. پاسپورت و شناسنامه و حساب های بانکی و دست نوشته‌هایم همه از آن شما باد، هویت من در فعالیت هایی است که انجام می‌دهم و نه در اوراقی که دولت ها برای مان صادر کرده‌اند.

من یک زن از تبار همان زنانی هستم که از خشونت، از نابرابری، از تبعیض و ظلم و بی عدالتی، بیزار و در رنجند. از جنس همان زنانی که با تحمل انواع تبعیض های شخصی و اجتماعی زیسته‌اند و همه ی آن ها را با پوست و گوشت خود لمس کرده‌اند. از تبار همان زنانی که تفکر مستقل شان را از هر قدرت مافوقی، حفظ کرده‌اند و حرکت و فعالیت شان را بدون هیچ چشم داشت مالی ادامه داده‌اند، و پایبندی شان به دایره انسانی را با هم دلی و اخلاق حفظ کرده‌اند. و سرانجام: من یک زن ام، از سلول ۱۳ یا نمی دانم ۱۱۳ بند ۲۰۹ اوین، که سلول را رویدم و به بازجوی مودب مرد خود گفتم سلول انفرادی را برای زندانی بعدی تمیز جارو کرده‌ام!



بر اساس چه قانونی از سفر منع شدم؟



مریم حسین خواه

تا پرواز هواپیمای دهلی چیزی نمانده است، عازم سفریم و بهانه سفر یک دوره آموزش روزنامه نگاری است. چمدان هایمان را که تحویل می‌دهیم مامور کنار باجه تحویل بار می‌آید چیزی در گوش کارمند فرودگاه می‌گوید، چند دقیقه بعد، از فرناز و منصوره و طلعت مشخصات چمدان هایشان را می‌پرسد، به هم نگاه می‌کنیم. به طرف باجه مهر کردن پاسپورت ها می‌رویم...

مهر خروج از کشور را به پاسپورت هایمان می‌زنند، اما پاسپورت ها را بر نمی‌گردانند. نه پاسپورت آن سه نفر و نه پاسپورت ما ۱۰ نفر

دیگر را. «لطفا تشریف داشته باشید.» این انتظار تا وقتی که پاسپورت های هر ۱۳ نفرمان مهر خروج از کشور بخورد ادامه دارد. نمی‌دانیم که چه اتفاقی افتاده و کسی هم برای پاسخگویی آنجا نیست. آمدن مامورها به انتظارمان پایان می‌دهد. نه کارمند فرودگاه اند و نه لباس فرم نیروی انتظامی نشان است، پاسپورت هایمان را تحویل می‌گیرند و خودمان را به اتاقی با ۱۳ صندلی می‌برند. «موبایل هایتان را خاموش کنید. بگذارید روی میز. حرف نزنید.» این تنها چیزی است که یک مامور جوان اورکت پوش به ما می‌گوید. موبایل ها را برمی‌دارد و می‌رود و وقتی هم زهره می‌گوید حالا که هر ۱۳ نفرمان هستیم، بیایید و بگویید چرا ما را اینجا آورده اید، تنها کسی که برای پاسخگویی آنجا است همان مامور اورکت پوش است، فریاد می‌زند:

«مگر نگفتم حرف نزنید.» عقربه های ساعت همینطور جلو می‌روند. دیگر چیزی تا پرواز هواپیما نمانده است. انتظارمان طولانی شده. تنها واکنش مامورانی که ما را به اینجا آوردند این است که هرچند دقیقه یکبار در را باز کنند و بهم بگویند. انگار می‌خواهند لحظه لحظه ما را با ترس آشنا کنند. چه خبر شده؟ چرا ما را اینجا آورده‌اند؟ هیچ کدام مان نمی‌دانیم... چند مامور با هم وارد اتاق می‌شوند. موبایل های فرناز و منصوره و طلعت را جدا می‌کنند و خودشان را هم می‌برند. چند لحظه بعد زهره را صدا می‌کنند و بعد از او، نوبت من است. پشت سر یک مامور جوان پله‌ها را پایین می‌روم. از چند راهرو می‌گذرم و وارد یک اتاق کوچک می‌شوم. اتاقی با یک میز کار، دو صندلی روبرویش و مرد میانسالی که نمی‌دانم کیست؟ از کجا آمده؟ چرا مانع سفر ما شده و برای چه من را سوال و جواب می‌کند؟ رگبار سوال هایی که بر سرم می‌بارد و نگرانی برای آن سه دوستی که نمی‌دانیم کجا برده‌اند جایی برای فکر کردن به خودم و بدیهی ترین حقوق شهروندی ام باقی نمی‌گذارد.

کل ماجرا آنقدر شفاف و ساده است که گمان می‌کنم شاید اگر اصل ماجرا را بدانند سو تفاهم برطرف شود: «کجا می‌روید؟ چرا می‌روید؟ به دعوت که می‌روید؟...» چند بار این سوال ها را تکرار می‌کنند. کتبی، شفاهی، با جایچا کردن کلمات سوال و بعد هم که مرد میانسال می‌رود و ماموری جوان تر جایش می‌نشیند همه چیز را از اول می‌پرسد و این بار رنگ مو و فرم بینی و چته و حالت مو را هم به سوال ها اضافه می‌کند. دارم بازجویی می‌شوم. اما اصلا شبیه هیچ کدام از چیزهایی که درباره بازجویی خوانده و شنیده ام نیست. نه از اتاق تاریک و چراغی که نورش برود توی چشمانم خیری است و نه از مامور خشنی که مدام سرم فریاد بکشد و تهدیدم کند. همه چیز جور دیگری است از محل بازجویی گرفته تا ماموری که حالا از روی اطلاعاتی که از ما دارد مطمئنم مامور وزارت اطلاعات است. مکان بازجویی همچنان زیر زمین است. اما نه زیر زمین تاریک و مخوف اوین یا اداره اماکن یا هر جای دیگری. اینجا فرودگاه بین المللی امام خمینی است. مدرن ترین فرودگاه کشور و من در یک اتاق تمیز و روشن که درش هم باز است دارم سوال و جواب

می شوم. بازجوی محترم پشت میز خودش نشسته و من هم درست روبروی او روی یک صندلی با روکش قرمز. جای نشستیم را هم خودم انتخاب می کنم و حتی می توانم جایی بنشینم که با کمی سرک کشیدن بینم ته سوال های تایپ شده ای که برای ما آماده شده و دست بازجوی است، نوشته اند "در صورت امکان از آنها دعوت به همکاری شود"، سرم سوت می کشد.

نحوه دستگیری هم کاملا فرق کرده. می گویم دستگیری برای اینکه آخر برگه ای که برای پر کردن مشخصات به من دادند، نوشته بود: «زمان و مکان دستگیری؟»، باز هم باور نکردم، حتی پرسیدم مگه ما دستگیر شدیم؟! ... برای آشنا شدن با شیوه های جدید کمی وقت لازم است، حالا دیگر وسط خیابان و وقت و بی وقت سراغ آدم نمی آیند، صبر می کنند تا آدم بخواهد راهی سفر شود و آن وقت چه جایی بهتر از فرودگاه، می شود آدم ها را خیلی محترمانه برد برای سوال و جواب و یا اصلا مثل آن سه نفر حکم بازداشت و تفتیش منزل و محل بازداشت را هم از قبل تهیه کرد و سر بزنگاه گیرشان آورد.

می گویم خیلی محترمانه برای آنکه نه تنها یکبار هم سر من داد نزنند و هیچ توهینی نکردند بلکه بساط چای و بیسکویت و ساندویچ و نوشابه هم به راه بود و اصلا مناقشه من و بازجوی سر خوردن و نخوردن اینها بود. او نگران من بود که کله سحری گرسنه ام و من نگران آن سه نفر بودم که نمی دانستم چه بر سرشان آمده و چرا اینهمه مامور وزارت اطلاعات ریخته اند در فرودگاه و با چه مستمسک قانونی دارند این رفتار را با ما می کنند و اگر بنا بر بی قانونی است تا کجا قرار است بروند، و آنها به جای پاسخگویی به ما چای و شیرینی تعارفمان می کردند...

بازجوی هم اصلا شبیه آن کلیشه هایی که از بازجو، آن هم بازجوی وزارت اطلاعات داریم نبود. اولی یک مرد میانسال کت و شلوار پوشیده بود. خیلی مرتب. خیلی تمیز. خیلی خوشرو. با سر و صورتی اصلاح شده و کفش هایی براق. رفتارش هم آنقدر خوب و مودبانه بود که همان لحظه اول همه ترسی که همیشه از بازجویی وحشتناکی را که قبلا از آنها ساخته شده بود از خودشان می زدایند، لاید آنها هم دانسته اند که افکار عمومی مولفه مهمی است. بازجویی دوم به آن خوش پوشی نبود، اما آنقدر آرام بود که انگار کارمند بانک یا مسئول آموزش دانشکده مان است. فقط سوال های بی ربطی که با نهایت آرامش می پرسد اذیت می کند: اول کلی اطلاعات راجع به حالت مو و قد و وزن و رنگ چشم و فرم بینی و جثه و مذهب و مسلک می گیرد و بعد نوبت فعالیت هایم است، چه کاره ام؟ چه فعالیت های اجتماعی داشته ام؟ در محل کارم دقیقا چه می کرده ام؟ در کدام سرویس کار می کردم؟ در خانه که هستم چه می کنم؟ همسفرانم را از کجا می شناسم؟ قبلا کجاها رفته ام؟ چرا رفته ام؟ با که رفته ام؟ آنهایی که در سفر قبلی دعوتم کرده اند چه فعالیت هایی می کنند؟ وابسته به کجا بوده اند؟

..... سرم گیج می رود. نگران دوستانم هستم. چقدر معطل می کند. با آرامش کامل. انگار می خواهد وقت تلف کند. بدون عجله. می رود، می آید، چای تعارف می کند و وسطش سوالی می پرسد. و من هنوز نمی دانم چرا دارم جواب پس می دهم؟

میزبان ما سایت اینترنتی شهزاد نیوز بوده و سوالی که به زبان های مختلف تکرار می شود نحوه ارتباط ما با شهزاد نیوز و هماهنگی های سفر است.

می گویم: «ماجرای خیلی ساده است. این سایت نزدیک به یکسال است فعالیت می کند و مطالبش آنقدر متعادل و نرم بوده که حتی فیلتر هم نشده. برای همین دعوتشان را قبول کردم.» فایده ای ندارد... زبان مشترک نداریم. گفتن اینکه هماهنگی ها با اینترنت و ایمیل بوده هم فایده ای ندارد. دنبال شبکه ای است که وجود ندارد. خسته شده ام آنقدر این چند جمله را تکرار کرده

نصیحتم می کند که اینها می خواهند از شما سواستفاده کنند و توطئه ای پشت این ماجرا است. اصلا چرا شما را انتخاب کرده اند؟ چرا برای من دعوت نامه نیامده؟ حالا این منم که حرف هایش را نمی فهمم. فقط می توانم بگویم من فعال حوزه زنان بودم و اینها از روی نوشته هایم من را می شناسند شما هم اگر در حوزه زنان بنویسی شاید برایت دعوت نامه بیاید. وسط سوال و جواب هستیم که کارمند فرودگاه با یک مامور دیگر وارد اتاق می شوند و از من می خواهند بنویسم که با تمایل شخصی ام از این سفر انصراف داده ام. به بازجوی جوان نگاه می کنم و می گویم: «با میل شخصی که نبوده! الان هم هواپیما پرواز کرده» جواب می دهد: «مگر به شما نگفتند که می توانید بروید؟»

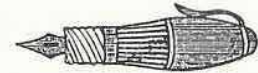
«گفتند می توانید بروید و اگر بروید در بازگشت از سفر مورد تعقیب قضایی قرار می گیرید. ولی منتظر جواب من نماندند و از اتاق خارج شدند. بعد هم که شما آمدید.» یک مامور با لباس نیروی انتظامی بالای سرم ایستاده. مامور فرودگاه منتظر امضای من است و آقای بازجو می گوید امضا کن. امضا می کنم...

پاسپورتم و کامپیوتر فرودگاه می گویند من از کشور خارج شده ام، همسفرانم در اتاقی اند که حق حرف زدن با هم را هم ندارند. فرناز و طلعت و منصوره را با خودشان برده اند و آدمهایی که نمی دانم مامور کجا هستند مانع سفرم شده اند و دارند از من بازجویی می کنند. احساس بی پناهی می کنم. خیلی راحت حقوق شهروندی من را نقض کرده اند و هیچ از دستم بر نمی آید. اگر فقط خودم بودم، تا وقتی که نمی دانستم بر اساس چه قانونی از سفر منع شده ام، به هیچ سوالی پاسخ نمی دادم. اما حالا نگرانی برای آن سه نفری که معلوم نیست کجایند و در دست چه کسانی هستند آنقدر پررنگ است که می خواهم هر چه زودتر بیرون بروم و بفهمم چه اتفاقی برایشان افتاده است. شاید این اتاق در باز و بازجوی خوشرو و چای و ساندویچ و پف فیل همه ماجرا نباشد. شاید حالا آن سه نفر در شرایط دیگری باشند. نگرانی ام بیهوده نبود. بچه ها را به اوین برده بودند و مامورانی که با طلعت به خانه اش رفته بودند شبیه بازجوی من

نبودند، بیشتر شبیه همان تصاویر کلیشه ای بوده اند، همان تصاویری که بازجوی من ذهنم را از آنها دور کرده بود... پس هنوز هستند. بالاخره تمام می شود. چقدر گذشت؟ نمی دانم... همه نوشته هایم را امضا می کنم، انگشت می زنم و پشت سر یک مامور راه می افتم. زهره در اتاقی دیگر دارد بازجویی می شود. بقیه بچه ها هنوز در همان اتاق منتظرند. مرا به مردی میانسال تحویل می دهند و جایی می رویم که برای ورود به آن باید زنگ زد و از پشت آیفون خبر داد. جایی که انگار با بقیه اتاق های فرودگاه فرق دارد. یاد اوین می افتم و درهایی که مثل همین جا زنگ داشتند و آیفون و قفل. در که پشت سرم بسته می شود، سراغ چمدانم را می گیرند. چمدانم دنبال چمدان های آن سه نفر است. نیستند... چمدانم را می گردند. هرچند جز چند دست لباس و دمپایی و کیف چیزی دیگری ندارم. انگار می توانم بروم. سفر خوبی بود!!!! هنوز به وسط سالن نرسیده ام که پشیمان می شوند. می خواهند مرا به دوستانم تحویل دهند!!!! جایی برای تصمیم من وجود ندارد صلاح می دانند که منتظر بمانم تا کار دوستانم هم تمام شود. انتظاری که تا ساعت ۲ بعد از ظهر طول می کشد.

مرا به اتاقی شبیه نمازخانه می برند. گلناز در اتاق کناری دارد بازجویی می شود. برایم دست تکان می دهد. از او هم همان سوال های مشترک را پرسیده اند. همان ها که از قبل آماده و تایپ شده بود. بچه ها که یکی یکی می آیند معلوم می شود سوال ها همان ها بوده با کمی جابجایی و چند سوال اضافه مثل اینکه چرا به حوزه زنان علاقمند شدید و تک نویسی در مورد بقیه بچه ها. و البته وعده گفتگوهای!! بعدی. از آن سه نفر خبری نداریم. آنقدر نگرانشان هستیم که یادمان رفته حالا باید به هند رسیده باشیم و خانواده هایمان منتظر تماس ما هستند. از مامورها سراغ طلعت و فرناز و منصوره را می گیریم. می گویند الان خانه شان هستند. قسم هم می خورند. چند ساعت بعد است که می فهمیم راست گفته اند. بچه ها را برده بودند خانه برای تفتیش منزل و توقیف کامپیوتر و دست نوشته هایشان. مامورها اما به ما نگفتند که بعد از خانه، آنها را به بند ۲۰۹ اوین برده اند. حالا می توانیم برویم. نه به سفر... به خانه هایمان. قبل از رفتن همه مان را جمع می کنند. مردی که انگار رئیسشان است، نصیحتان می کند که مراقب باشیم از ما و مطالبات بر حق مان سو استفاده نکنند و خدا را شکر کنیم که نگذاشته اند برویم سفر. از او هم سراغ آن سه نفر را می گیریم. می گوید فردا آزادشان می کنیم. می پرسیم اگر نیامدند کجا سراغشان را بگیریم. سکوت می کند. اصرار می کنیم که لااقل بگویید از طرف کجا بازداشت شده اند ما را به بیرون راهنمایی می کند. هر کس با زبان خودش سراغ بچه ها را می گیرد جواب همانی است که شنیده ایم. تنها دلخوشی مان این است که یکی از این مامورها را زهره ارزنی که وکیل بچه ها بود شناخت: بازجوی پرونده نوشین احمدی و پروین اردلان. فریبا داودی و برخی دیگر از جمع کنندگان ۲۲ خرداد بوده و متوجه شدیم که مامور وزارت اطلاعات است. این تنها

سرخ قطعی ما از کل ماجرا است. تلفن هایمان را که می دهند تازه می فهمیم بچه ها کجایند و چه بر سرشان آمده و گنج می شویم از اتفاقی که افتاده. چرا اوین؟ چرا بازداشت؟ مگر چه کرده اند؟ اگر هم بتوان مانع سفر شد، دیگر زندان چرا؟ هر چه فعالیت های این سه نفر را مرور می کنم هیچ بهانه ای برای بازداشتشان پیدا نمی کنم. در این چند سال کلمه کلمه نوشته هایشان را خوانده ام. جز برابری و عدالت و رفع تبعیض چه خواسته اند مگر؟ بعد آزادی شان هم هر چه در سوال و جواب هایی که از آنها شده دقت کردم هیچ دلیلی برای بازداشتشان نیافتم. به گمانم مامورانی که فرناز و طلعت و منصوره ما را بردند هم مثل من گنج شده بودند و نمی دانستند در برابر سالها فعالیت صادقانه و بی چشمداشت این سه زن چه چیز را بهانه آن سلول انفرادی و چشم بند و لباس زندان کنند.



متم اقدام

علیه امنیت مدنی کیست؟



پروین اردلان

طی حدود سه دهه گذشته پس از انقلاب، چنین به نظر می آید که حفاظت از امنیت در جامعه ما از طریق برخورد با احزاب و گروه های سیاسی زیر عنوان "ضد انقلاب" (دهه ۶۰)، برخورد با اهالی فرهنگ زیر عنوان "مهاجمان فرهنگی" (دهه ۷۰) و برخورد با جنبش های اجتماعی زیر عنوان "براندازان نرم" (دهه ۸۰) اشتغال فکری و عملی دستگاه های امنیتی ما بوده است.

امنیت قهری

در دهه ۶۰، فشار بر نیروها و گروه های سیاسی خشن و قهری بود. به طوری که تقریباً اکثر احزاب و گروه های سیاسی مخالف غیرقانونی شناخته شدند و تک صدایی، همه جا گیر و پرصدا شد، دعوا بر سر قدرت بود. هر اقدام مخالفی، امپریالیستی و ضدیت با انقلاب

محسوب شده و فرمان خاموشی نیز صادر می شد. این وضعیت تا اواخر این دهه و پایان جنگ ادامه داشت. مخالفت ها عریان بود و شدت برخورد نیز عریان تر، شوخی در میان نبود و جان آدمیان کم بها.

امنیت فرهنگی

در دهه ۷۰ و با زمزمه های تمرکززدایی و آغاز دوران "سازندگی"، فضای اجتماعی تا حدودی مجال برای تنفس یافت، فعالیت ها در چارچوب اقدامات فرهنگی و اهداف فرهنگی شکل گرفت، بحث آزادی بیان نه از منظر کسب قدرت سیاسی که برای ارتقای فرهنگی جامعه نیز مجال برای بیان پیدا کرد. نویسندگان، روزنامه نگاران و هنرمندان عرصه ای برای عمل فرهنگی یافتند. اما در این میان برخورد حذفی و شدت عمل خشونت آمیز قبلی جایش را به بگیر و ببند خشونت آمیز داد تا هر عمل منتقدانه ای را کنترل کند. از این رو به رغم آزادی اجتماعی نسبی، فشار بر نویسندگان و روزنامه نگاران را که حین کار فرهنگی، به آزادی بیان و فعالیت های صنفی و تحقق خواست های حقوق بشری معتقد بودند و در این عرصه نقش های محوری نیز داشتند افزایش یافت. تئوری این شدت عمل ها "تهاجم فرهنگی" بود و فعالان فرهنگی اش "مهاجمان فرهنگی" نامیده می شدند، یعنی "مخالفانی که از طریق کار فرهنگی و ارتباط با بیگانه، با اسلام و نظام سرچنگ داشتند". به این ترتیب تهدید، تخریب شخصیت، احضارهای تلفنی، بازجویی، پرونده سازی علیه نویسندگان و روزنامه نگاران برای ایجاد رعب و وحشت آغاز شد. هدف ها یکسان اما شیوه ها متنوع بود، چهره زدایی، "سناریو" نویسی و اقدام به حرکت های غیر قابل پیش بینی مرسوم شد. حکایت ماجراهای آن دوران از ورود به جلسات نویسندگان گرفته تا فشار بر روزنامه نگاران، بسیار گفته شده است. من که از شاهدان عینی آن دوران بوده و در مجله آدینه در بخش اجتماعی و انتشار ویژه نامه زنان فعال بودم، سال ۱۳۷۵ برای نخستین بار با ماموران امنیتی آشنا شدم، ابتدا در فرودگاه و در جریان ناپدید شدن یک نویسنده مسافر و سپس هنگام بازجویی در وزارتخانه و در جریان اتهام به همکاری در خودنابپدیدی آن مسافر؟! تصور میشد که وزارت اطلاعات دو جناح خوب و بد دارد، دو جناح فرهنگی و ضد فرهنگی که یکیشان اهل بحث و مجادله و گفتگو و دیگری سرکوب گر است، و من در وحشتی که برایم ساخته بودند مانده بودم که با کدامیک طرفم؟! از یک سو زندگی خصوصی منتقدان عرصه ای بود برای جولان کنجکاوان دوران "ویکتوریایی" و تاخت و تازهای غیر اخلاقی، و از سوی دیگر زندگی اجتماعی شان، بهانه ای بود برای اتهامات سیاسی، و جامعه استبداد زده هم، آماده ضعیف کشی!

از یک سو در برابر احساساتم و علایق ام قرار می گرفتم تا جزئیات روابط عاطفی ام را گناهکارانه بر صفحه کاغذ بریزم و به جرمی که جرم نمی دانستم اعتراف کنم، از سوی دیگر در قامت یک روزنامه نگار از عاملان تهاجم فرهنگی شناخته می شدم. از یک سو مهربانانه! و برادرانه! توصیف

می کردند که فریب خورده ام، نصیحتم می کردند که فریب ناهلان و جاسوسان را نخورم؛ و مدام برابرم راه و چاه "همکاری" نشان می دادند و اصرار داشتند که به فکر من و جوانی ام هستند! و از سوی دیگر تهدید به همدستی ام می کردند در ماجرای که از آن بی خبر بودم. از یک سو علیه شخص ناپدید شده سخن می گفتند و از سوی دیگر سراغ او را از من می گرفتند! و در عین حال در خلال زمزمه های آشنایانی که به موهبت پیچ پیچ های برنامه ریزی شده باخبر می شوند و انتقال می دهند، می شنیدم که هم "جاسوس" و "نفوذی" هستم و هم "مامور". رسانه های ملی مان نیز بمانند که بدی طولانی در حقیقت گویی داشتند...

به راستی کدامیک از دو جناح بودند که گاه ما را عامل "سناریو" و باردیگر قربانی "سناریویی" می خواندند که خود نوشته بودند؟ کدامیک بودند که می خواستند از ما شیذوفرنیک های متوهمی بسازند هراسان، نگران و بدبین نه تنها نسبت به یکدیگر که حتی به خودمان؟ کدامیک فشار از درون و کدامیک حمله از بیرون را هدایت می کردند؟ کدامیک از تصاویری که می دیدم واقعی بود؟

در آن هزارتوی پیچیده، ارشمیدس وار اما به تلخی، "هم پوشانی" تصاویر بر هم را "یافتن" و البته به اهمیت شجاعت فراروی از نقش های نوشته شده نیز پی بردم. آنان می اندیشیدند که بازیگردانان خوبی هستند بی آنکه به واقعی بودن بازیگران و قدرت آنان در تغییر نقشی که برایشان نوشته بودند آگاه باشند. آن زمان روش ها سخت، بازیگران بی تجربه، بی زور و کم پشتوانه؛ و مفهومی به نام افکار عمومی نحیف و پراهمه اما در حال جان گرفتن بود. هم فشار درونی قوی بود و هم به یمن رسانه های ملی مان حمله بیرونی مداوم. در این روند مهاجمان فرهنگی ساخته و علیه شان اتهاماتی زده می شد، نگرشی حاکم بود که هیچ گونه حرکت های صنفی و سازمان یافته نویسندگان و روزنامه نگاران مستقل را تاب نمی آورد، هم مانع از فعالیت صنفی آنان می شد و هم مانع از برآمدن چهره های تاثیرگذار، آن هم از طریق کاربست شیوه های آموخته شده در سازمان های امنیتی کشورهای با تجربه در این عرصه. فشارها پی در پی وارد می شد و با بهره گیری از نقاط ضعف و روابط شخصی افراد، ذهن ها را چنان هدف قرار می داد که تشخیص سره از ناسره دشوار و هراس در دل ها ماندگار می شد. در پروسه ای پلیسی گرفتار می شدی و در جستجوی انگیزه یابی و ردیابی، غافل از این که بخش بزرگی از ماجرا همین گرفتار شدن در مشغولیت های ذهنی وهم آلود است برای درجا زدن و ایستاماندن فعالیت های جمعی و صنفی و بی چهره کردن شخصیت ها به طرق گوناگون. حرکت هایی که در دولت اصلاح طلب بعدی به عنوان اقدامات خودسرانه افشا شد (۱۳۷۷).

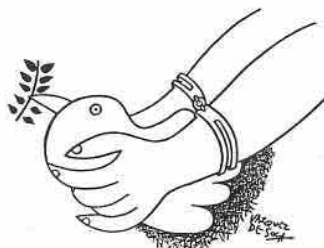
امنیت مدنی

در حاشیه "فشارهای فرهنگی" اواخر دهه ۷۰، جنبش هایی در حال شکل گیری بودند که با بحث جامعه مدنی و به قدرت رسیدن اصلاح طلبان بروز اجتماعی نیز یافته بودند. با روی کار

قابل شود، در بازجویی همواره می دانی که بازجوییت نفر آخر نیست او هم باید به بالاتر از خود گزارش دهد و دستور بگیرد. گاه فکر می کنم که تطبیق ساختار سلسله مراتبی نظام امنیتی یا سیاسی با ساختار افقی جنبش ها کارشناسان امنیتی ما را با مشکل مواجه می کند چون آنان از منظر امنیتی به جنبش ها می نگرند و به جای آن که نقش جنبش ها را به عنوان مولفه های درونی و تاثیرگذار بر تحول جامعه مدنی دریابند، اقدام آنان را "علیه امنیت" و نظام بازنمایی می کنند.

برخورد جدی و علنی دستگاه امنیتی با جنبش زنان در پی قدرت نمایی این جنبش در تجمع ۲۲ خرداد آشکار شد، گرچه پیشتر نیز ممانعت های زیادی از سوی دیگر نهاد های حکومتی در برابر فعالیت گروه های مستقل زنان و همچنین فعالان جنبش زنان به عمل می آمد و بخشی نیز در وزارت اطلاعات به سازمان های غیردولتی اختصاص یافته بود. موضوعی به نام جنبش زنان، خاستگاه ها و روش هایش برای دستگاه های امنیتی ما تا حدودی تازه بود و برای شناسایی و سپس کنترل نیازمند تامل و زمان بود. از این رو برخوردها ابتدا با دعوت های غیررسمی و تلفنی آغاز شد اما به موهبت فشار مدنی و مقاومت در برابر احضارهای تلفنی و شفاهی، احضاریه ها کتبی شد و دیدارها بعدی رسمی یافت. برخوردها نیز نرم در طیفی از رفتارهای رعب آور تا محترمانه بروز می یافت. گرچه به نظر می آید که "زن بودن" از یک سو و حوزه فعالیت، نوع و روش فعالیت گروه های فعال در جنبش زنان بر میزان نرمی و سختی برخوردها تاثیر می گذارد و گاه آنان را مورد "تبعیض مثبت" قرار می دهد اما به واقع شیوه های کنترل بر زنان پیچیده و ظریف تر است و از همین نظر هم ملاحظه ای عمیق تر می طلبد.

برخوردها از نمایش یک حمله دلهره آور (فرودگاه، خانه، مترو، محل کار) گرفته تا تلاش برای "تعامل"، "دعوت به همکاری"، بازجویی سرپایی به همراه چای و شیرینی (در فرودگاه) برای برآورد و شناخت نقاط قوت و ضعف افراد و گرد آوری اطلاعات و دستگیری و... متنوع است، افت و خیز نرم و سخت، پی در پی به کار می رود تا هم توان پیش بینی را ضعیف کند، هم انتظار بروز بحران و حادثه را قوی و هم با تکرار ماجرای چماق و هویج، ذهن را آشفته کند. ارباب و نرمش در جریان تجمع ۲۲ خرداد ۸۵، دستگیری و بازجویی اعضای مرکز فرهنگی زنان و اعضای کمپن یک میلیون امضاء در فرودگاه، تهدید خانواده ها برای فعالیت فرزندانشان در کمپن، دستگیری فعالان کمپن در مترو، تهدید فعالان کمپن در شهرستان ها، احضارات پی در پی فعالان زنان به دادگاه... از این نوع برخوردهاست، هرچند اگر حرکت های امنیتی موازی باشند. به شیوه امنیه های قدیم فرمان "ایست لب مرز" می دهند تا به "خطر خود زنان" مانع شرکت شان در یک کارگاه آموزشی شوند، اما در اقدامی غیرمنتظره تر حکم جلب نشانشان می دهند و "مودبانه" به خانه ها و محل فعالیتشان می روند، وسایل شخصی و کاری شان را ضبط، و به اتهام "اقدام علیه



ای با ساختاری متصلب و مردانه، خشن و ایدئولوژیک زده قطعاً خطرآفرین بود و پروژه ساز. آن هم در هنگامه ای که نسل جدیدی در جنبش زنان برمی آمد که آگاهی جوانه زده اش مرهون تلاش و کوشش آنان بود و حضورشان قوت آفرین برای این نسل.

باز هم در همین دوران بود که بیشتر نشریات به یک باره توقیف شدند و نیروهای موازی "دولت پنهان" در دوران امنیت مدنی این وظیفه را پی گرفتند و از طریق ضابطان قضایی جناح مخالف دولت اصلاح طلب، با احضار و دستگیری و حمله به دانشجویان و فعالان اجتماعی به دنبال مهاجمان فرهنگی بودند و زمینه را برای فشار بر نیروهای عدالت خواهی را که سر بر می آوردند فراهم می کردند. در همین دوران بود که برخی از فعالان جنبش زنان از حمله شیرین عبادی مجدداً احضار و مورد بازجویی قرار گرفتند و یا از برگزاری تجمعات مسالمت آمیز زنان ممانعت به عمل آمد.

امنیت نرم مدنی

با روی کار آمدن دولت محافظه کار از یک سو و قدرت گیری جنبش های اجتماعی چون دانشجویی، سندیکایی و زنان و گسترش گفتمان حقوق بشری، نظریه "براندازی نرم" جایگزین نظریه "تهاجم فرهنگی" شد تا به جای حذف و بگیر و ببند، کنترل اجتماعی را بر جنبش های اجتماعی تحمیل کند. با چنین تعریفی، روزنامه نگاران، فعالان حقوق بشری و جنبش های اجتماعی عاملان دشمنان خارجی برای براندازی نظام شناخته شده و می شوند. در واقع، در بر همان پاشنه نظریه "توطئه" می چرخد، تنها با این تفاوت که از منظر دستگاه امنیتی توطئه استکبار جهانی از آستین نرم این جنبش ها، آن جی او ها، نهاد های حقوق بشری و روزنامه نگاران و روشنفکران بیرون می آید. احضار و دستگیری فعالان این جنبش ها نشان می دهد که سیاست گذاران امنیتی مجدداً بی آنکه امنیت را در زمینه سازی برای پاسخگویی به مطالبات جنبش ها دنبال کنند با نگاه به بیرون به جستجوی رد پای دشمن در درون پرداخته اند. شاید از آن رو که نظام سلسله مراتبی امنیتی ما که برای هر عملی توجیه دستور از بالا دارد، نمی تواند برای جنبش ها ساختاری افقی

آمدن دولت اصلاح طلب، "فشار مدنی" از طریق گسترش نشریات و نهادهای مدنی چون ان جی او ها، گسترش خواست های مدنی و مطالبات حقوق بشری را سبب ساز شد، فضای مدنی نفس می کشید و هوای تازه تکثرگرایی و گوناگونی استشمام می شد، گروه های زنان تشکیل شدند و حتی توانستند برای نخستین بار روزجهانی زن را علنی و حتی در فضای بیرونی - گرچه کنترل شده - گرمای بدارند، فضای پدید آمده، علاوه بر این نقش کنترل کننده ای بر دستگاه امنیتی نیز داشت، مطالبات مدنی و ضرورت ایجاد "امنیت مدنی" حتی برای مخالفان مطرح شد تا دستگاه های امنیتی ما اخلاق گرا تر شده و از ورود به حیطه خصوصی و زندگی شخصی و روابط خصوصی افراد منع شوند.

با وجود این و به رغم افشای نیروهای خودسر، گرچه از شدت فشارهای پیشین بر نیروهای مستقل کاسته شد اما این فشارها به موهبت چندگانگی قدرت، در دولت نوپای اصلاح طلب نیز تداوم یافت. در این دوران بود که سه تن از نویسندگان برجسته جنبش زنان (شیرین عبادی، مهرانگیز کار، شهلا لاهیجی) به زندان افتادند (۱۳۷۸) و همچنان در چارچوب همان نظریه "تهاجم فرهنگی" در بند شدند، مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی به خاطر شرکت در کنفرانس برلین و شیرین عبادی زیر عنوان پروژه ای به نام "نورسازان" (۱۳۷۹) از عاملان تهاجم فرهنگی شده و مدتی را مهمان اوین بودند. این سه زن که از پیشکسوتان جنبش زنان و از زنان شجاع در دوران فشار و ترس دهه ۷۰ بودند هر یک در عرصه حقوق زنان، حقوق بشر و نشر زنان نقش و چهره ای موثر و مستقل داشتند و البته نگران سازا شیرین عبادی حقوقدان و از فعالان حقوق بشر و حقوق زنان و در عین حال از بنیانگذاران نهاد مستقل انجمن حمایت کودکان بود که در عمومی کردن بحث حقوق کودک و پدید آوردن عرصه ای عمومی برای فعالیت جمعی زنان نقش بسزا داشت. هم او بود که در مجلس ختم آربین گلشنی، مسجد را به تریبونی برای اعتراض به نقض حقوق زنان در مورد قانون حضانت تبدیل کرد و اهمیت حضانت توسط مادر را مطرح ساخت. مهرانگیز کار حقوقدان و فعال حقوق زنان و بشر، روزنامه نگاری نقاد بود که در نشریاتی چون مجله زنان - که از طیف نواندیشان دینی و مستقل در حوزه زنان بود- ضمن نقد قوانین تبعیض آمیز، بحث شروط ضمن عقد را به مثابه راهکاری برای کاهش تبعیض در قوانین گسترش داد، هم او بود که با انتشار کتاب «رفع تبعیض از زنان» و مقایسه کنوانسیون رفع تبعیض از زنان با قوانین مربوط به زنان در ایران، موقعیت نابرابر حقوقی زنان را به تصویر کشید. شهلا لاهیجی ناشر و محقق با نشر کتاب در عرصه زنان و انتشار آثار تحقیقاتی و مطالعاتی در این حوزه به رشد و گسترش اندیشه فمینیستی یاری رساند. هم او بود که از طریق انتشارات روشنگران، با همکاری نشر توسعه برای نخستین بار مراسم ۸ مارس را علنی برگزار کرد تا نشان دهد که اندیشه فمینیستی در حوزه عمل اجتماعی است که رشد و اعتلا می یابد. فعالیت این سه زن در جامعه

یک میلیون امضا بدل کرده اند، هیچ کس نمی تواند به ضرب تهدید و توبیخ در این خانه ها را به روی زنان ببندد، هیچکس نمی تواند خانه هایمان را نیز بر ما ممنوع کند، زیرا اگر زنان صاحب هیچ حقی نباشند لاقلاً در چار دیواری خود اختیار دارند. هیچ کس نمی تواند شادی پر عظمت این آگاهی چوشان را که مسری و جاری است از ما بگیرد.

*

چوب لای چرخ جنبش است. باید همه فضاها را تنگ کرد تا خواسته ها مجال عمومی شدن نیابند، باید زنان را به فضای خصوصی راند تا دور هم جمع نشوند. زیرا قربانی بی کنش بهتر از برابرخواه کنش گراست. بنابراین اگر ما زنان، "چهره به چهره" و "خانه به خانه" آگاهی را حمل می کنیم و به بحث می نشینیم برخی باید "سایه به سایه" برای حمل بار ترس و وحشت در دل میزبانان به دنبالمان باشند، آنان را تهدید کنند که مثلاً "چرا ۱۵ نفر را به خانه ات دعوت می کنی، نباید دور هم جمع شوید!" و "خنده ای که می آید بر" این بازوی بی زور" ما، صرف این همه نیرو و تلاش و شنود برای شنیدن حرف های علنی در مورد کارگاه ها و نشست های کمپین در تهران و شهرستان ها فقط برای آن که مثلاً ۱۵ زن به جای جمع شدن دور هم و صحبت کردن درباره حقوق شان! بروند تنهایی در خانه هایشان سبزی شان را پاک کنند... این بدترین موقعیت برای امنیت گران ماست، چون کنترل زنان از دستشان خارج شده هر چند که بدانند زنان کاری خلاف امنیت و قانون انجام نمی دهند.

پروژه سازی علیه امنیت مدنی

پروژه سازی و پرونده نویسی داستانی طولانی در این مرز و بوم دارد. از سال های دور تا سال های اخیر، دستگاه های عریض و طویلی راه اندازی و افراد زیادی استخدام شده اند تا ترمز جنبش ها شوند، افراد زیادی را به اتهامات گوناگون دستگیر کرده و برایشان پرونده سازی کنند. تا عده ای بر سرکار باشند و حقوق بگیر و عده ای دیگر خوراک رسانه ای علیه شان فراهم آید و مشروعیت شان تخریب. نظام امنیتی ما که پویا در روش و متخصص در غافلگیری است و عاملان اقدام علیه امنیت را در عملیاتی ضربتی و سرزنزنگاه نه در کوه ها که در فرودگاه و مترو و اتوبوس و حتی خانه هایشان می گیرد، هنوز به رغم اطلاعات گسترده ای که دارد در دشمن یابی خطا می کند. در دنیای پرسرعت و پر اطلاعات امروز دیگر مفهوم "اقدام علیه امنیت" به کلیشه ای نخ نما و از معنا تهی بدل شده و بر قامت فعالان جنبش زنان دوخته نمی شود، بلکه تنها ابزاری قانونی برای پروژه سازی علیه زنان و توقف فعالان جنبش و گواه بر این حقیقت است که قامت فعالان جنبش زنان به شدت در حال اندازه گیری است.

واهمه دارم حتی تصور کنم سایه گفتمان امنیتی دهه ۷۰، با لطافت هر چه تمام تر بر فعالیت جنبش های اجتماعی و به ویژه جنبش زنان _ که روز به روز دامنه فعالیتش و ارتباط بین نسلی اش گسترش می یابد و به مدد خلق روش های نو در تغییر موقعیت حقوقی زنان، طیف های گوناگونی را در کارزارهای مدنی مسالمت آمیز همراه دارد _ سنگینی می کند. واهمه دارم از این تصور که برخی با بحران سازی های پی در پی درگیر انگیزه یابی مان کنند، و ترسان از فعالیت جمعی، و وحشترده از ارتباط. اما حتم دارم مقاومت مدنی زنان ایستا نیست، هیچکس نمی تواند جلوی کنش گری و اشتیاق زنانی را بگیرد که فضای خصوصی خانه شان را به "کارگاه های ارتقای آگاهی" کمپین

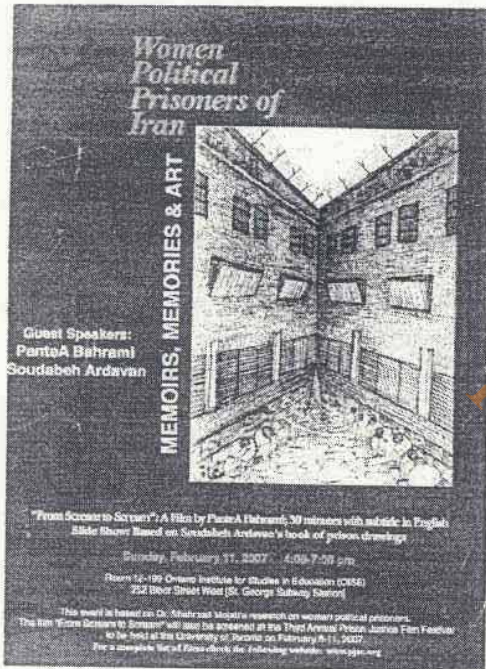
امنیت" راهی زندان شان می کنند، و سپس به مراجعات پی در پی آنان برای بازگرداندن اسناد و مدارک و وسایلشان پاسخ نمی دهند. هر چه تبیین و تحلیل کنیم توجیهی منطقی برای این حرکت های متناقض نمی یابیم!

سال هاست که گروه های فعال و برابرخواه در جنبش زنان برای تحقق موقعیت حقوقی شان به هر اقدام مسالمت آمیزی دست زده اند تا در عرصه علنی دیده شوند. از مکتوب کردن خواست ها گرفته تا برگزاری کارگاه و سمینار و تجمعات مسالمت آمیز، از تشکیل جمع های چون هم اندیشی زنان، حرکت های جهانی زنان، زنان و صلح، کارزار ورود به استادیوم و... تا کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض آمیز، و ارتباط چهره به چهره با زنان و مردان... سعی و اندیشه وافر به کار برده اند تا هر یک به شیوه خود فضای کم وسعت زنان را باز و گسترده کنند، هر چند هر بار به خاطر چوب های زیادی که لای چرخ حرکت شان گذاشته می شود، هزینه پرداخته و تغییر روش می دهند. زیرا مصلحت اندیشی های امنیتی که از شیوه های کنترل زنان هستند، مانع از فعالیت مدنی زنان می شوند، به باور من، در این حوزه چند پیش فرض وجود دارد:

- فعالیت جنبش زنان نباید رادیکال شود. سازمان امنیتی کشور دلسوز و مدافع زنان است و چون به عنوان مرکز اطلاعات از بیشترین اطلاعات برخوردار است می تواند مجمع تشخیص مصلحت فعالان جنبش زنان نیز باشد و گاه حتی مشورت هم بدهد و یا تعامل آنان را با قدرت فراهم کند و در نهایت کارمندیانی از جنبش زنان بسازد و حمایتش کند. بلاخره به نظر می رسد این گزینه از نظر آنان بهترین وضعیت برای اداره کردن جنبش زنان است!

- قیومیت جنبش زنان مهم است. درست نیست که زنان قیوم و صاحب نداشته باشند، شرکت در یک کارگاه آموزشی جرم نیست اما باید اطلاع داده شود، امضا جمع کردن برای تغییر قوانین ممنوعیتی ندارد اما مگر می شود پشت آن "چیزی" یا "کسی" یا "منبعی مالی" نباشد؟! باید قیوم و ارانه افسار فعالان جنبش زنان را به دست گرفت تا عاقلانه و کنترل شده قدم بردارند! و به صورت مستقیم و غیر مستقیم، پیام و نشانه داد که بدانید هر کاری انجام دهید، ما بالای سرتان هستیم! این گزینه هم مناسب است چون کنترل، فعال است!

- پیش فرض سوم که همچون برخی برخورد های نرم سه بعدی و مجازی است، روی دیگری دارد که کمتر به چشم و نظر می آید. کارشناسان امنیتی ما فعالان جنبش زنان را جدی گرفته اند اما فعلاً نشان نمی دهند! آنان غافل اند از این که با حزب یا گروه سیاسی مواجه نیستند، بلکه می توانند چشم بگردانند و سازمان دهندگان اصلی کمپین را در میان زنان پرتعداد پیرامونشان ببینند که خواسته شان حق برابر در طلاق، ازدواج، شهادت، سن کیفری ... و روش شان عمومی کردن مطالبه شان هست. اگر نظام امنیتی یا هر نهاد "قانون گرا"ی دیگری موافق عمومی کردن این خواست ها هم نباشد نمی تواند منعی علنی علیه اش ایجاد کند، چون قانونی برایش ندارند. پس بهترین شیوه گذاشتن



بزرگداشت ۸ مارس

در شهر تورنتو*

«کارزار مبارزه برای لغو کلیه قوانین نابرابر و مجازات های اسلامی علیه زنان در ایران» روز شنبه سوم مارس ۲۰۰۷، اکسیونی به مناسبت ۸ مارس در شهر تورنتوی کانادا، برگزار کرد.

شعار اصلی این اکسیون، «نه به ارتجاع، نه به امپریالیسم، ما جهان دیگری می سازیم» بود. در شرایطی که احتمال جنگ آمریکا علیه ایران مورد بحث رسانه های جمعی دنیا است، برگزار کنندگان این اکسیون، سیاست خود را در خط کشی با دو جریان ترسیم کردند: آن ها، برخلاف بعضی از گروه های چپ و ناسیونالیست، نه تنها از رژیم حاکم بر ایران پشتیبانی نمی کنند، بلکه شعار سرنگونی آن را نیز در اکسیون خود فریاد می زدند. در عین حال، برخلاف جریاناتی که با تکیه بر آمریکا به «تغییر رژیم» جمهوری اسلامی ایران دل بسته اند، به مقابله و افشای امپریالیسم آمریکا و جنگ احتمالی آن علیه ایران، معتقداند. (یکی از شعارهای اکسیون، «نه به جمهوری اسلامی، نه به جنگ امپریالیستی» بود).



سلام بر روز بین‌المللی زنان

شهزاد مجاب

توافق می‌شوند؛ به همهٔ زنانی که مجبور می‌شوند وارد خیل کارگران مهاجر جهانی شده و در شرایط بردگی مدرن کار کنند.

این لیست ناتمامی است از سلسله جنایت‌هایی که ساختارهای پدرمدارانهٔ قدرت در سراسر دنیا علیه زنان مرتکب می‌شوند. این نظام پدرسالاری مولفهٔ اصلی منطق سرمایه‌دارانهٔ استثمار و ستم است.

ما باید اهمیت این بی‌رحمی، علیه زنان را در قرن ۲۱ درک کنیم، بی‌رحمی‌هایی که بر طبق بعضی محاسبات در تاریخ معاصر، در تاریخ طولانی استعمار پدرسالارانه و نژادپرستانه بی‌سابقه هستند. این تاریخ است که شرایطی بوجود آورده که امروز با پدیدهٔ ترسناک «بشریت مازاد» روبرو هستیم، یعنی کودکان، زنان و مردانی که زندگیشان زاید و غیرضروری بحساب آورده می‌شود و از اینرو آنها را می‌توان خرید و فروش کرد، به بردگی کشید، کشت، مورد تجاوز قرار داد، بی‌حرمت کرد و در فقر و گرسنگی نگاه داشت. این تاریخ است که شرایط انباشت سرمایه‌داری پدرسالارانه را از طریق خلع ید کردن (dispossession) میسر کرده است. یعنی زنان و مردان کارگر، دهقانان و مردم شهرها را خلع ید کردن از هوا، آب و خاک تمیز، دسترسی به غذای سالم و ارزان، مدرسه، پناهگاه و پوشاک و حق دریافت دستمزد منصفانه و شرایط کار عادلانه.

جنگ یکی از سودآورترین منابع ثروت برای قدرتهای امپریالیستی است. در حال حاضر، بیشتر جمعیت دنیا در آسیا و آفریقا و خاورمیانه بسر می‌برد یا در شرایط جنگ یا در «موقعیت جنگ» قرار دارد، مثلاً در ایران، اروپا و آمریکای شمالی که دولت‌ها به بهانهٔ تهدید «دشمن خارجی» یا «جنگ علیه تروریسم» فرهنگ ترس و وحشت را بنا مینهند تا حقوق شهروندان را محدود کنند. نظامی شدن روزافزون

* بر ۵۰۰ زن از مردم بومی کانادا که در بیست سال گذشته ناپدید شده‌اند.

* به ابر، دختر ۱۴ ساله عراقی، که مورد تجاوز سربازان آمریکائی قرار گرفت. به خدال، خواهر ۵ سالهٔ ابر والدینشان که به قتل رسیدند.

* به زنان افغانی (که طبق گزارش ۲۰۰۵ عفو بین‌الملل) «زندگیشان در خطر است؛ ربوده شدن و تجاوز توسط افراد مسلح؛ ازدواج اجباری؛ معامله شدن بمنظور رفع اختلافات و پرداخت بدهی؛ روزانه مورد تحقیر قرار گرفتن توسط هر بخش جامعه و نیز توسط مأمورین دولتی».

به بیشتر از ۳۰۰۰ زندانیان سیاسی زن ایرانی که در سالهای ۱۹۸۰ توسط رژیم اسلامی اعدام شدند...

* به بیشتر از ۵۰۰ زن وارز (Ciudad Juarez) و شهر Chihuahua در مکزیک که در ده سال اخیر ربوده شده و کشته شده‌اند.

* به زنان فلسطینی که توسط پدر، شوهرها، برادرهایشان و نیروهای اشغالگر اسرائیل به آنها تجاوز شده، کتک خورده و زندانی شده‌اند.

* به زنان زامبیا که در آنجا هر هفته ۵ زن توسط شوهر یا اعضای مرد خانوادهٔ خود کشته می‌شوند؛ به زنان آفریقای جنوبی که در آنجا هر روز ۱۴۷ زن مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

* به بیش از ۲۰ میلیون زن که در سراسر دنیا مبتلا به ایدز شده و اکثریت آنها در آفریقا در جنوب منطقهٔ صحرا زندگی می‌کنند.

* به یکی از هشت زنی که در کشورهای صنعتی دچار سرطان سینه می‌شوند؛ این رقم در سال ۱۹۸۶ یک زن از هر ۲۶ زن بود، یعنی ۲۶ درصد افزایش در ابتلا به سرطان.

* به همهٔ زنان فقیر و بی‌خانمان کانادا؛ به زنانی که پناهندگان جنگ هستند و در شرایط غیرقابل تحمل در مرزهای سودان، سومالی، سری‌لانکا، کنگو یا کلمبیا زندگی می‌کنند؛ به میلیونها زن که به بازارهای فحشا در سراسر دنیا

آکسیون، بدیل این دو جبهه را چنین ترسیم کرد: «برای بوجود آوردن جهانی دیگر، باید مرز روشنی با مرتجعین زن ستیز حاکم بر جهان ترسیم کنیم. برافراشتن پرچم رهایی زنان در جهان کنونی مرز روشن بین همه ستمدیدگان جهان و مرتجعین رنگارنگ امپریالیستی و بنیادگرایی اسلامی است».

این آکسیون، بخشی از کارزاری است که در روزهای ۳ و ۸ مارس در شهرهای فرانکفورت، اسکپلم، لندن، لاهه، کوپنهاگ، برمن، گوتینگن و هلسینگی اروپا برگزار شده و ادامه ی کارزار راهپیمایی پنج روزه از فرانکفورت به لاهه بود که ۸ مارس سال قبل صورت گرفت.

آکسیون تورنتو، با تجمع عده ای از فعالین سیاسی ایرانی- افغانی و کانادایی در میدان دانداس سکویر شهر تورنتو، شروع شد و بعد از یک ساعت به یکی از سالن‌های دانشگاه رایرسن رفته و با سخنرانی آناهیتا رحمانی، برنامه های خود را ادامه دادند. آناهیتا که خود از فعالین جنبش زنان و جنبش زندانیان سیاسی است، خود به مدت هشت سال در اوپن، زندانی رژیم اسلامی بوده است. او خط سیاسی کارزار را چنین توضیح داد: زنان ایران هم در انقلاب مشروطه و هم در انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۹، کلاه سرشان رفته است. امروز هم دو نیروی مرتجع،

رژیم اسلامی ایران و امپریالیسم آمریکا، می‌خواهند زنان را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. هدف کارزار خط کشی با هر دو جریان است. نباید گذاشت به بهانه زن ستیزی رژیم اسلامی، جنگ امپریالیستی علیه ایران راه انداخته شود و در همان حال جنبش ضد جنگ نباید هیچ پشتیبانی از رژیم اسلامی ایران بکند.

سیس نمایشی کوتاهی در مورد مبارزات خلق فلسطین، توسط گروه دانشجویان دانشگاه یورک، اجرا شد. بعد از این نمایش، سخنرانی شهزاد مجاب بود. (این سخنرانی را در پایان همین گزارش می‌خوانید). آنگاه یک قطعه رقص زیبا توسط نانالی اجرا شد. دکلمه ی شعر «بانو» سروده ی سیمین بهبهانی نیز توسط فیروزه، خوانده شد. آنگاه بهزاد چهارده ساله، شعری را که خود سروده بود، خواند. گرمی داشت کوتاهی از رفعت دانش، - یکی از فعالان جنبش زنان در مونترآل که در سال ۲۰۰۶ در گذشته بود- برنامه ی بعدی بود. آنگاه نوبت اجرای یک قطعه نمایشنامه ی دیگر از گروه هنری دانشگاه یورک بود، که در آن فرشیده نسرین و چند دانشجوی دانشگاه یورک بازی می‌کردند. این نمایش، در مورد خشونت زن ستیزانه ی رژیم اسلامی بود از یک واقعه ی واقعی. (تجاوز یک پدر به دختر نه ساله و سپس کشتن دختر).

آخر برنامه نیز پیام های حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست انقلابی کانادا، سازمان رهایی زن و خوانده شد.

* با تشکر از حسن زاده ی عزیز که این گزارش کوتاه و سخنرانی خانم شهزاد مجاب را، در اختیار ما قرار داد.

*

امپریالیسم، افسار نیروهای پدرسالارانه ناسیونالیسم و بنیادگرایی دینی را در سطح دنیا گسیخته است. از اینرو جای تعجب نیست که ما شاهد افزایش خشونت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی علیه زنان هستیم، خشونتی که هم توسط عوامل دولتی و غیردولتی صورت می گیرد؛ و تعجب آور نیست که در گزارش های «عفو بین المللی» و «دیدبان حقوق بشر» خبر «عشیره‌های کردن مجدد» عراق و افغانستان را می خوانیم.

بگذار بدون هیچ ملاحظه‌ای، بی پرده بگویم که جنبش‌های زنان و فعالین فمینیست یا اهمیت این توافق را نتوانسته‌اند تماماً درک بکنند یا خودسرانه رد کرده‌اند. و این به مانع پیشرفت در جهت همبستگی جنبش‌های زنان تبدیل شده است. این به این معنی است که زنان بومی کانادا، زنان افغانستان، برون‌دی، کلمبیا، هائیتی، ایران، عراق، نپال، فلسطین، پرو یا سودان در مبارزه علیه نیروهای ملی و جهانی انقیاد و استثمار تنها گذاشته شده‌اند.

فعالین فمینیست کانادا کوشش نمی کنند که بی باکانه و بدون تردید، هم به مقابله با تجاوز امپریالیستی و هم تجاوزات نیروهای محافظه کار مذهبی برخیزند. آیا مجادلات تابستان گذشته را بیاد دارید زمانی که مقابله با تجاوز اسرائیل به لبنان را سازمان می دادیم؟ بیاد دارید که چگونه بعضی زنان به طرفداری از حزب الله، یک گروه محافظه کار دینی، بحث می کردند که یک نیروی ضد امپریالیست و مبارز است؟ بعضی ها کار را به جایی کشاندند که تصویرهای آیت الله خمینی و صدر، دو سمبل ستم بر زنان را، علم کردند. غیرعادی نبود که افراد آکادمیک فمینیست و ضد جنگ پشتیبانی خودشان را از نیروی دینی و پدرسالاری در قالب استدلالات نسبت به فرهنگی عرضه بکنند و مقام ویژه‌ای برای «بومی بودن» نظام پدرسالاری قائل شوند! سؤال من اینست که چرا فمینیست‌ها، بویژه آنانی که اهداف مترقی، ضد جنگ و ضد جهانی شدن دارند، در سالهای اخیر بطور مکرر از برافراشتن علم مبارزه چندجانبه عاجز بوده‌اند؟ چه چیزی مانع شده است که تعدد تضادها را در سرمایه‌داری پدرسالارانه نبینیم؟ جواب این سؤال را، به نظر من، باید در نکات زیر جستجو کرد:

۱- چرخش تئوریک در فمینیسم در سه دهه اخیر تأثیر ویرانگرانه‌ای در جنبش زنان در سطح دنیا داشته است. تأکید اغراق آمیز بر «هویت»، «صدا»، «آژانس» (agency)، «جایگاه» و «تجربه» باعث شده است که نظام پدرسالاری به مسئله فرهنگ و دین کاهش یابد. به این معنی که پدرسالاری بعنوان بنیاد انقیاد زن از روابط استثمار سرمایه‌داری از سلطه امپریالیستی، و از رشد ناسیونالیسم و بنیادگرایی منفک شده است. این دید نزدیک‌بینانه از پدرسالاری، که ریشه در نسبت فرهنگی دارد، به دفاع از حکمیت متکی بر شریعت در استان انتاریو (کانادا) پرداخت و برنامه «رهائی» استثمارگرانه زنان در افغانستان و عراق را تأیید کرد.

۲- نتایج سیاسی این چرخش تئوریک از این هم نگران کننده تر است. فمینیسم که

پتانسیل یک نیروی اجتماعی قوی در مقابله با نظام را دارد به یک سری تمایلات تکه پاره، بی ربط و به سازش کشیده شده تقلیل یافته است. در نتیجه از طرفی فمینیسم‌های استعماری و امپریالیستی سر بر آورده‌اند و از طرف دیگر فمینیسم‌های بومی‌گرا که پدرسالاری را در زیر پرچم فرهنگ تداوم می‌بخشند قد علم کرده‌اند.

۳- سه دهه به سازش کشاندن و تجزیه کردن جنبش‌های زنان از طریق سازمان ملل، بانک جهانی، صندوق جهانی پول و شبکه وسیع سازمانهای غیردولتی (NGO) با چرخش به راست در جنبش فمینیستی منطبق می‌شود. این مؤسسات سرمایه‌داری به پشتیبانی و تجهیز مالی و ترویج پدرسالاری پرداختند آنهم بوسیله جهت دادن مبارزه زنان بسوی مفاهیم لیبرالی و سیاست زائنی شده از قبیل «gender mainstreaming» و «توانمند کردن زنان». آنان، در پروسه این برنامه فمینیستی امپریالیستی، آموزش دیدند که NGO ها را رهبری بکنند، در ساختار سیاسی دولت‌های محافظه کار و طرفدار غرب شرکت کنند، در برنامه‌های آرام سازی و از خود بیگانه‌گری برای «دمکراسی» سرمایه‌داری درگیر شوند، و به قشون کارگران سازنده «جامعه مدنی» ملحق شوند. در این روایت از مبارزه زنان، روابط قدرت سرمایه‌داری و بنیادهای دولت و دین دست نخورده باقی می‌مانند.

۴- اوضاع بعد از ۱۱ سپتامبر این موقعیت فمینیستی درهم برهم را بیچیده تر کرده است. در غرب با افزایش سرکوب حقوق فرد و آزادیهای مدنی به بهانه «امنیت» و «جنگ علیه تروریسم» مواجه هستیم. دولت‌ها بطور روز افزونی از مشخصات نژادی فرد برای شناسائی او (racial profiling) استفاده می‌کنند و نژادپرستی اسلام ستیزانه، عرب ستیزانه و مسلمان ستیزانه مدام رو به افزایش است. بیشتر پاسخ‌های فمینیستی به این محیط رعب و ترور، در بهترین حالت، مبهم است.

با وجود همه این‌ها، مهم است که در نظر داشته باشیم که این جایجانی تئوریک و سیاسی در فمینیسم از نقد موشکافانه بسیاری از افراد آکادمیک و فعالین سراسر دنیا مصون نمانده است. زنان سراسر دنیا در حال تدوین استراتژی های جدید هستند، تحلیل جدید ارائه می‌دهند، و ائتلاف های جدید بوجود می‌آورند. آنها اصرار دارند که برخورد‌های فمینیستی و رادیکال را برای از میان برداشتن پدرسالاری سرمایه‌داری در پیش گیرند. کارزار علیه قوانین آپارتاید اسلامی، که زنان ایرانی در دیاسپورا براه انداخته‌اند، از این قبیل است. در این کارزار، ما استدلال می‌کنیم که زنان ایرانی بمدت ۲۸ سال علیه رژیم زن ستیز اسلامی مقاومت کرده‌اند و بدون ترس علیه این رژیم دین سالار در خیابانها، مدارس، کارخانه‌ها، دانشگاهها و در خانه‌ها مبارزه کرده‌اند. این مبارزه جهان هنری را هم فرا گرفته است بطوریکه مبارزه، در فیلم و شعر و رمان و هجو و کمدی نویسی هم ثبت شده است. این زنان مبارزه‌جو نیازی به «تجات دهنده» ندارند؛ زنان و مردان ایران قابلیت این را

دارند که رژیم اسلامی را از تخت سلطنت اش برافکنند.

در مبارزه در حال جریان جهانی، کارزار پیش نهاد می‌کند که ما باید از مقاصد امپریالیستی آمریکا و طرح هایش برای خاورمیانه آگاه باشیم. داد و فریاد رسانه‌ها در مورد توان رژیم اسلامی برای تولید بمب اتمی یا اقدام نظامی علیه ایران توسط آمریکا یا اسرائیل، یا حتی مشترکاً، اگرچه باید بطور جدی تعقیب و تحلیل شود، معهداً باید بمثابة مشاجره بین دو نیروی مرتجع از طرف فعالین فمینیست ضد جنگ و مترقی تلقی شود. باید برای ما روشن باشد که نزاع بین احمدی‌نژاد و بوش تضاد بین «دیکتاتوری» و «دمکراسی» نیست؛ امپریالیسم و بنیادگرایی اغلب در سرکوب کردن و استثمار زنان با هم همکاری می‌کنند و یکی می‌شوند. این درک از روابط کمک میکند که استراتژی فمینیستی ضد جنگ در پیش بگیریم که با صدای رسا و با وضوح اعلام بکند: «نه به امپریالیسم» و «نه به بنیادگرایی».

در عین حال کارزار، ما را تشویق می‌کند که جلوتر برویم و درباره آترناتیو بیندیشیم. ما میدانیم که آمریکا هم اکنون دارد همدستان خود را در جنبش‌های دانشجویی، کارگری و زنان در ایران و در دیاسپورا بسیج و خریداری می‌کند. این کار مستقیماً از طریق کمک مالی به فعالین این جنبش‌ها صورت می‌گیرد و یا از طریق کمک مالی به فعالین حقوق بشر و سایت‌های ضد حکومتی. در عین حال، مأمورین آمریکائی در عراق با همه گروه‌های اپوزیسیون ایرانی مستقر در عراق تماس گرفته‌اند و پیشنهاد کمک مالی و نظامی کرده‌اند تا عملیات نظامی علیه رژیم اسلامی راه بیندازند. به عبارت دیگر، هدف حکومت بوش جلوگیری از انقلاب در ایران است و در عین حال تغییر رژیم اسلامی به یک رژیم طرفدار آمریکا، یا خنثی کردن این رژیم آنطور که در لیبی صورت گرفت تا ایران نتواند بعنوان یک نیروی منطقه‌ای قد علم بکند و به مقابله با آمریکا و اسرائیل بپردازد.

آترناتیو پروژه امپریالیستی، انقلاب است. انقلاب برای سرنگونی رژیم دین سالار اسلامی و جایگزین کردن آن با یک رژیم سکولار، دمکراتیک و مستقل که اجازه ندهد تسلط امپریالیستی بر کشور اعمال بشود. ایرانی‌ها خودشان کاملاً توانائی این را دارند که سرنوشت خود را رقم بزنند و این رژیم دین سالار را عوض کنند. در نپال، در عرض یک دهه، زنان انقلابی توانستند تنها رژیم دین سالار هندو را متلاشی بکنند و اکنون در جهت سرنگونی نظام سلطنت مبارزه می‌کنند. آنها هم با نیروهای امپریالیستی آمریکا، هندوستان و چین مبارزه کردند و هم با نیروهای محافظه کار پدرسالار، کاست، دینی و فئودال. آنها به سنت روزا لوکزامبورگ به فرمیسیم گفتند «نه!» و راه انقلاب را در پیش گرفتند. زنان ایران نیز می‌گویند «نه به بنیادگرایی»، «نه به امپریالیسم» و رژیم اسلامی را از اریکه قدرت بر زیر خواهند کشید و بجای آن یک رژیم دمکراتیک نوین برپا خواهند ساخت.

✱

Different Faces of Violence Against Women

A CONFERENCE

CONNECT LEARN CELEBRATE

Short Film "It Is In Our Hands"

Discussions:

Female genital mutilation & Stealing to Death
 Human Trafficking & Women in War Zones
 Women's Disappearance and Violent Deaths
 Sexual Assault & Domestic Violence & Rape on CEDAW
 Womens Dance, Music & Art



Saturday, March 10, 2007
 12 noon - 11 pm

General Admission: \$00
 Student/51+: \$15
 For ticket info call: 408-243-2222

San Jose City College
 2100 Moorpark Avenue, San Jose
 Deane Hall Building
 (near the parking lot)

Organized by:

Amber (Hajjarian), Afsar (Nasiri), Farah (Sami), Gity (Khaty), Bernadette (Vahedi), Vahedi,
 (Ghosh), Soheila (Ghosh), Mary (Cheragh), Shima (Folok), San Jose City College Women's Center, Hosts

http://www.differentfacesofviolenceagainstwomen.com



گرامیداشت روز جهانی زن - مارس ۲۰۰۷

"چهره‌های گوناگون خشونت علیه زنان"

ترانه روستا

موسیقی‌پاز، اشکال و ابعاد گوناگون خشونت علیه زنان در ایران، افغانستان، فلسطین و گواتمالا را طرح کردند.

سخنرانان میزگرد دوم: کترین میلر، کتلین کرک، نالینی شکر، و ایمی مولیکا سخنان خود را به ختنه زنان، خشونت خانگی، استفاده از زنان به مثابه برده جنسی و آزار و اذیت جنسی، اختصاص دادند.

سخنران قسمت سوم کارلا کالینز بود. او در مورد موقعیت و دستاوردهای کنونی کنوانسیون "رفع تبعیض از زنان" صحبت کرد و به شرکت‌کنندگان درباره چگونگی همکاری با این کنوانسیون رهنمود داد.

در طی این کنفرانس گروه‌های مختلف رقص و موسیقی زنان برنامه‌های هنری اجرا کردند که جلوه‌ای بود از فرهنگ های گوناگون و متبلور دیگری از تنوع پیشینه برگزارکنندگان و شرکت‌کنندگان کنفرانس. جیم بیل نماینده کنگره ایالتی کالیفرنیا در این کنفرانس شرکت کرد و طی اجرای سخنانی در تایید و حمایت از اهداف کنفرانس و اهداء لوح سپاس به برگزارکنندگان این برنامه، پشتیبانی خود را از اقدام برگزارکنندگان اعلام کرد.

و بالاخره، کنفرانس با اجرای کنسرت "گروه نیاز" با هنرمندی اعظم علی، رامین ترکان، و چندین هنرمند بین‌المللی دیگر و با طنین نوای زیبای موسیقی این گروه روز جهانی زن امسال را با همبستگی و در حمایت از جنبش جهانی زنان گرامی داشت.

*

مثبت برای یکی‌کردن صدای اعتراض آنان به ستم جنسی و خشونت جنسیتی که مرز جغرافیایی و فرهنگی نمی‌شناسد.

این کنفرانس یکروزه با تم "چهره‌های گوناگون خشونت علیه زنان" روز شنبه ده مارس ساعت یازده‌وسی دقیقه صبح گشایش یافت. در سالن بیرون محل اجرای کنفرانس، میزهای گوناگون که خود بازتاب تنوع و گوناگونی حرکت زنان و گروه‌های مختلف زنان بود، بسیار چشمگیر بودند. بر روی این میزها، آثار زنان از جمله نقاشی، سرامیک، کارهای دستی، کارت‌پستال، پوستر، تی‌شرت با پیام‌های محکومیت خشونت علیه زنان تعداد بسیاری از شرکت‌کنندگان کنفرانس را به خود جذب کرده بود. همچنین میزهای کتاب، میز سازمان عفو بین‌الملل، میز سازمان‌های مختلف زنان علیه خشونت خانگی، میز گروه زنان ضد جنگ آمریکایی "گد پینک" و همچنین میز گروه حقوق بشر ایرانی شمال کالیفرنیا جلوه زیبایی بود از همبستگی انسانی علیه جنگ، خشونت جنسیتی و بیعدالتی اجتماعی.

برنامه با نمایش فیلمی کوتاه آغاز شد و در پی آن ترانه روستا، هماهنگ‌کننده کمیته اجرایی، درباره اشکال گوناگون اعمال خشونت علیه زنان در سراسر دنیا صرفنظر از فرهنگ، موقعیت اجتماعی و اقتصادی و موقعیت طبقاتی، انفعال مطبوعات و رسانه‌های گروهی در انعکاس دادن این فجایع و نقش سکوت همگانی در مسیر ساختن ادامه خشونت و تبعیضات جنسیتی علیه زنان، مباحث کنفرانس را رسماً آغاز کرد.

سخنرانان میزگرد اول: الهه امانی، فاطمه مجددی، دکتر سامیه شومان و دکتر جین

شمال کالیفرنیا امسال شاهد برنامه‌ای ویژه و متفاوت در بزرگداشت روز جهانی زن بود. گروه زنان کاوش که در طی هجده سال گذشته برنامه‌های گوناگونی در رابطه با مسائل زنان و روز جهانی زن برگزار کرده، در نوزدهمین سالگرد برگزاری برنامه‌های خود بر آن شد تا با همکاری با دیگر سازمان‌های زنان و حقوق بشر دایره فعالیت‌های خود را گسترده‌تر کند.

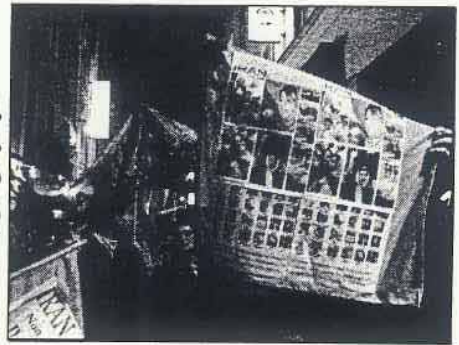
این برنامه روز شنبه دهم مارس و با همکاری گروه زنان کاوش، دفتر سازمان عفو بین‌الملل، دفتر تحکیم فعالیتهای زنان سانتاکلارا، کنسرسیون همیاری بخش‌های سانتاکلارا علیه خشونت خانگی، و دفتر پژوهش در تاریخ زنان کالج سن‌حوزه، در شهر سن‌حوزه برگزار شد. موفقیت چشمگیر این کنفرانس نکته تأکیدی بود بر ضرورت همکاری و هم‌آهنگی گروه‌های پیشروی زنان ایرانی با سایر سازمان‌های مترقی زنان و حقوق بشر.

حضور تلویزیون‌ها و روزنامه‌های شمال کالیفرنیا، تهیه گزارش‌های مختلف از این برنامه بازتاب این اخبار در مطبوعات و رسانه‌های گروهی شمال کالیفرنیا و هم چنین ابراز حمایت بسیاری از گروه‌های مترقی زنان شمال و جنوب کالیفرنیا، بعد متفاوتی از مسائل جهانی زنان و به‌خصوص مسائل زنان ایران ارائه کرد و انعکاس گسترده‌تری به معضلات و مبارزات زنان ایرانی بخشید.

هدف مشترک برگزارکنندگان این برنامه ضمن بزرگداشت روز جهانی زن، طرح اشکال گوناگون خشونت علیه زنان بود و همکاری گروه‌های مختلف زنان و حقوق بشر با گروه زنان کاوش در طی برنامه‌ریزی و اجرای این برنامه گامی بود

سمینار زنان ایرانی *

(۲۶ تا ۲۸ ژانویه ۲۰۰۷)، آلمان



۸ مارس در پاریس

به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زن، بنا به رسم هر ساله، تظاهراتی در پاریس برگزار گردید. نمایش خیابانی در ساعت ۱۸ از میدان پرلاشز آغاز شد، از کوچه ها و خیابان های قدیمی و پر جمعیت پایتخت گذر کرد و ساعت ۲۱ در میدان باستیل پاریس، خاتمه یافت.

در این راه پیمایی، تعداد قابل ملاحظه ای از فعالان جنبش های زنان فرانسه و دیگر کشورها شرکت کرده بودند. از جمله گروهی از زنان ایرانی مقیم پاریس که هر ساله در این همایش خیابانی حضور می یابند، با صف خود شرکت کرده بودند. تعدادی از فعالان مرد نیز در گروه زنان ایرانی به چشم می خوردند.

گروه زنان ایرانی خواسته ها و شعارهایی را بر روی پرچم های رنگارنگ و پلاکارهای خود نوشته بودند. بخشی از آنها شعارهای مشترک زنان جهان و بخشی دیگر پیرامون مسایل خاص زنان ایران در جمهوری اسلامی بود: از جمله در مورد آخرین تحولات در سرکوب و دستگیری تعدادی از فعالان زن داخل کشور به مناسبت تحسن اعتراضی زنان در برابر دادگان انقلاب اسلامی. خواسته ها و شعارهای گروه زنان ایرانی عبارت بودند از:

آزادی بی قید و شرط همه افراد دستگیر شده در برابر دادگاه انقلاب اسلامی.

برای برابری حقوقی، سیاسی، اجتماعی...

بر علیه آپارتاید جنسی، سنگسار، حکم اعدام، فحشا و خرید و فروش زنان

نه به بمب نه به جنگ

و.....

در پایان تظاهرات در میدان باستیل، فعالان جنبش های زنان و جمعی از تظاهرکنندگان فرانسوی و خارجی مقیم فرانسه، بر روی پله های تئاتر باستیل با پلاکارهای خود ایستادند و خواسته های خود را مطرح کردند. از آن میان، خواست آزادی فوری و بی قید و شرط زنان دستگیر شده ایرانی و حمایت از مبارزه ی آزادی خواهانه و برابری طلبانه زنان ایران پشت بلندگوی تظاهرات اعلام گردید.

گروهی از زنان ایرانی مقیم پاریس

خود را با قوانین آلمان تطبیق دهند. میهن روستا معتقد بود که فمینیست های چپ آلمانی در مخالفت با راست های این کشور به نادرستی موضع دفاع از حق استفاده از حجاب را برگزیده اند.

پس از بحث و استراحت فرصتی به شادی امین و سعیده سعادت برای معرفی دو کتاب منتشر شده توسط آنان به نام های: پیرامون زندگی زنان هم جنسگرای ایرانی در اروپا - آلمان- نوشته سعیده سعادت، قدرت و لذت - ترجمه شادی امین داده شد.

سپس، شهین نوایی، هما شرف الدین و سیمین بصیری، یاد مسعوده پژوم (آزاد) (۲۰۰۶ - ۱۹۴۶) را با گفتن خاطرات خود از وی گرمی داشتند. مسعوده پژوم از فعالان کنفدراسیون سراسری دانشجویان ایرانی خارج کشور و عضو اتحادیه ملی زنان بود. از همان آغاز انقلاب مخالف سرسخت رژیم جمهوری اسلامی بوده و همواره در عرصه مبارزات زنان برای احقاق حقوق خود فعالانه شرکت داشت.

عنوان بحث ناهید نصرت «پروسه قدرت و اتوریته در زندگی بیست ساله انجمن زنان ایرانی در کلن آلمان» بود. او ابتدا در مقدمه ای کوتاه مسئله قدرت و اتوریته و تأثیرات منفی آن را بر فعالیت های انجمن های زنان مطرح نمود. سپس با ارائه تاریخچه ای کوتاه از تحولات رخ داده در پروسه زندگی بیست ساله ی انجمن زنان ایرانی کلن، حرکت این انجمن از شکلی تشکیلاتی به فرارویی قدرت بیشتر بین اعضاء پرداخت. سپس به طور ویژه در بررسی خود، پروسه و چگونگی اعمال اتوریته را توسط اساسنامه های مصوب انجمن در سال های پیشین مورد بررسی قرار داد.

شنبه شب، طبق روال معمول هر ساله اختصاص به برنامه های هنری داشت. اولین برنامه هنری نمایشنامه زن و بدن با اجرای هایدی ترابی بر اساس کاری از «ال فریده یلینک» بود.

آنگاه نوبت گروه موزیک زنان «لولی» بود که: گلی (آواز)، آنه (ویولن) و ساتیام با (تنبک) برنامه ای را به نام «یاران من» که با الهام از کتاب های «حقیقت ساده» از منیره برادران، «تبرد نابرابر» از نیما پرورش و «قصه هنوز بر یاد است» از حسن درویش تهیه کرده بودند، به اجرا گذاشتند. اشعار ترانه ها از کتاب سروده های زندان به نام «پر ساقه تابیده کنف» بود که توسط ایرج مصداقی، گرد آوری شده است. صبح یکشنبه را خانم ها: هایدی ترابی، سرور صاحبی، ژاله طالب حریری، مهوش صالحی با میزگردی تحت عنوان «نقد و بازنگری سمینار با نام زنان دگر-هم جنس گرای ایران» آغاز کردند. این بحث در رابطه با اضافه شدن «زنان دگر - و هم جنس گرای ایران» به نام سمینار سالانه زنان بود.

جمع حاضر در این بحث فعالانه شرکت نمود، تعدادی موافق نگاه داشتن نام سابق سمینار بودند. تعدادی پیشنهاد نام جدید برای سمینار را دادند. اما هیچکدام از این نظرات به پای رأی گیری نرسید و گرداننده میز گرد، پروین ثقفی اعلام داشت که این موضوع نیاز به بحث و گفتگوی گسترده تری دارد و در نتیجه تصمیم گیری به آینده موکول شد.

سمینار سراسری سالانه تشکل های زنان و زنان دگر - و هم جنس گرای ایرانی در شهر فرانکفورت آلمان، برگزار شد.

روز جمعه، با خواندن شعری توسط پروین ثقفی، سمینار کار خود را آغاز کرد و با «کابارت» پروانه حمیدی در دو قسمت به پایان رسید. روز شنبه سمینار کار خود را با سخنرانی الهه امانی از امریکا آغاز کرد. (سخنرانی الهه امانی را در زیر می خوانید.

شهلا شفیق سخنران بعدی بود. او در سخنرانی خود که تحت عنوان «تأثیر متقابل نظریه نسبت فرهنگی و اسلامیسیم بر یکدیگر و نتایج آن در جنبش های فمینیستی» ارائه شد، ابتدا به در باره چگونگی پیدایش و تحول نظریه نسبت فرهنگی و تحول آن در اروپا پرداخت. نظریه نسبت فرهنگی امروزه هر گونه عقب افتادگی فرهنگی و به خصوص زن ستیزی را تحت عنوان «تحول دگر اندیشی و فرهنگ بیگانه» مجاز می داند. شهلا شفیق این نوع برخورد را محکوم نمود و سپس به استفاده فمینیست های اسلامی از این نظریه و توجیه تبعیض های اعمال شده بر علیه زنان توسط آنان به تفصیل پرداخت.

وی سپس توضیح داد که جوامع غربی امروز تمامی مسلمانان جهان را بدون توجه به تفاوت های فرهنگی - اجتماعی شان یکی کرده و بدین ترتیب بسیاری از منتقدین برخوردار از این جوامع را نیز به سوی دفاعی از بخشی از هویت خود می رانند. او از این نقطه نظریه انتقاد کرد و گفت که در مقابل نیز جوامع اسلامی همه جوامع غربی را یکی کرده و نظرات موجود در آن را بدون توجه به منشأ و ویژگی های شان رد می کنند. در چنین شرایطی هر دو طرف حقوق زنان را تحت پوشش دفاع از هویت فرهنگی پایمال می نمایند و زنان و دختران جوان را به ادامه روش های عقب افتاده و ارتجاعی تشویق می کنند.

میان پرده «ملکه زنبور عسل با اجرای هایدی ترابی زینت بخش این قسمت از برنامه بود.

بعد از این میان پرده، سمینار با سخنرانی میهن روستا، تحت عنوان «نظریه های پنهان و آشکار زیر بحث روسری در آلمان» ادامه یافت.

او در طی سخنرانی خود نظریه های جریان های مختلف، احزاب سیاسی حاکم و فمینیست ها در آلمان را در رابطه با حجاب و یا به قول وی «روسری» به تفصیل مطرح نمود. این بحث ها در آلمان با ممنوع کردن تدریس معلم محجبه افغانی در استان بادن ورتن برگ آغاز گردید. به طور کلی دو نظر در آلمان در این رابطه وجود دارد. نظری که معتقد است روسری سمبل بنیادگرایی اسلامی بوده و پیامی سیاسی - ایدئولوژیک دارد. بخشی از پیروان این نظریه که صدر اعظم آلمان خانم مرکل از آن دسته است، معتقدند که آلمان کشوری مسیحی است و خارجیبانی که در آن زندگی می کنند باید

در طول برگزاری سمینار شرکت کنندگان از نمایشگاه نقاشی مینو خواجه الدین با همراهی ایشان بازدید کردند.
گزارش کامل این سمینار در سایت عصر نو درج شده است

۳ فوریه ۲۰۰۷

* این گزارش، خلاصه ای از گزارش خانم سیمین اصفهانی در سایت عصر نو است که با اجازه ایشان از آن استفاده کرده ایم.



زنان جوان در رهبری کلید تداوم و توانمندی نهادهای زنان

الهام امانی

با گرمترین درودها خدمت دوستان و شرکت کنندگان در این کنفرانس و تشکر صمیمانه از دعوت برگزارکنندگان، سخن را آغاز میکنم.

بحث کجا ایستاده ایم و به کجا می رویم یکی از مباحث مورد توجه جنبش های زنان و سازمان های فمینیستی بویژه در اروپا و آمریکای شمالی می باشد. حتی نهادهای بین المللی چون "فروم اجتماعی جهان" و کنفرانسهای زنان در تدارک "پکن بعلاوه ۵" و "پکن بعلاوه ۱۰" در سازمان ملل نیز بر این موضوع بنایت پاسخگویی به عدم حضور زنان جوان و رابطه زنان جوان با جنبش جهانی زنان و هویت فمینیستی پرداخته اند. طبیعتاً این بحث بسیار پیچیده بوده و از حوزه های مختلف علوم اجتماعی و انسانی می توان به آن پرداخت . قصد من در این کنفرانس عمدتاً "طرح این سوال است تا با تبادل نظر و همفکری و تحلیل از جوانب مختلف این موضوع جنبش زنان بویژه فعالیت هسته ها انجمنها و سازمانهای زنان در

خارج از کشور بتوانند از شناخت عمیق تری از این پدیده ناآل گردند و کاربردهای مناسب را در دستور کار قرار دهند.

از آنجائی که جنبش زنان تکیه بر حضور و کنش گری زنان داشته و با حضور نسل جوانتر متحول می شود و از آنجائی که تبادل نظر و همکاری بین نسل های جنبش زنان امریست که برای حفظ و بقا، جنبش زنان تا رسیدن به هدف برابری جنسیتی و عدالت اجتماعی امری کلیدی است ، بدون شک نمی توان چشم اندازی از آینده ارائه داد بدون آنکه جایگاه زنان جوان را در رابطه با جنبش زنان مورد بررسی قرار داد.

این سؤال که چرا زنان جوان در نهادها، تشکل ها و کنفرانس های زنان در سطح محلی ، ملی، منطقه ای و جهانی حضور چشمگیری ندارند امروزه به یکی از مسایل محوری و قابل توجه بدل گردیده است.

آیا رسالت جنبش زنان به پایان رسیده ؟ واقعیت آنست که علیرغم دست آوردهای غنی جنبش های اجتماعی و بویژه متجاوز از سه دهه جنبش متشکل زنان، چشم انداز برابری جنسیتی زیاد روشن نبوده و از آن فراتر در برخی از جوامع از جمله ایران ، حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زنان به عقب نیز رانده شده. فرایند روندهای غالب در جهان امروز و رشد نیروهای نئو لیبرال و افراط گرایی مذهبی و روندهای دیگر حتی برخی از فعالین جنبش جهانی زنان و سازمانهای بین المللی را در زمینه برگزاری پنجمین کنفرانس جهانی زنان که قرار بود در سال ۲۰۰۵ برگزار گردد دچار نگرانی نموده بطوری که استدلال می گردید چنانچه این کنفرانس برگزار گردد، دست آوردهای کنفرانس پکن که در ۱۳۵ صفحه سند نهائی این کنفرانس تجلی پیدا کرد، توسط دولتها بازپس گرفته خواهد شد.

با توجه به چنین زمینه ای صورت مسئله اینست که اگر فرض براین باشد که جنبش جهانی زنان بسیار با تحقق برابری جنسیتی و عدالت جنسیتی فاصله دارد، اگر فرض بر این باشد که امروزه بیش از هر زمان در خلال ۴ دهه گذشته زنان و دختران جوان به همراه سایر نیروهای هوادار دموکراسی و احترام به حقوق و اصالت انسانی می بایست از جایگاه اجتماعی زنان پاسداری کرده و با تدوین استراتژی های آینده نگر این جنبش را به پیش هدایت کنند. بنابراین دلایل این امر که زنان جوان در این مجموعه که فعالیت های زنان را در سطح محلی، ملی و منطقه ای به پیش می رانند حضور چشم گیری ندارند، چه می باشد؟ آیا آرزوها و آمالهای نسل زنان جوان از زنان نسل قبل بسیار متفاوت بوده؟ آیا این تشکل ها، سازمانها و نهادها در همپائی با تغییرات در بافت اقتصادی، طبقاتی، نژادی موفق نبوده اند؟ آیا برنامه عمل این سازمانها (بویژه در آمریکای شمالی و اروپا) انعکاسی از خواسته ها و اهداف زنان جوان و تنوع نژادی این کشورها نمی باشد؟ آیا واژه "فمینیست های جوان" یک اکسی موران است بویژه در زمانی که برخی از پژوهشگران مطالعات اجتماعی از دوران "پسا فمینیسم" صحبت میکنند؟

آیا علت عدم حضور قابل توجه زنان جوان در این مجموعه، مناسبات قدرت موجود در این سازمان ها و هیرارشی قدرت بین زنان دو نسل می باشد؟ آیا این مناسبات قدرت فضای تشویق کننده ای برای حضور زنان جوان بوجود می آورد یا آنکه سایه سنگین متجاوز از چهار دهه مبارزات زنان و موج دوم فمینیستی در این تشکل ها برای رشد بالندگی و جلوه توانمندی های زنان جوان فضائی مناسب بوجود نمی آورد؟

اگر دمکراسی به مفهوم "تشریک قدرت" درک شود، آیا زنان باتجربه نسل قبل پذیرای حضور زنان جوان در رهبری می باشند؟ آیا زنان جوان اشتیاق به تغییر در نظام کنونی جهان و ایجاد "جهانی دیگر" را دارند؟ جهانی بدور از کلیه تضادهای اقتصادی ، اجتماعی ، استعمار و ستم ، میلیتاریسم و نئو لیبرالیسم و بدور از بنیادگرایی در حیطه مذهب، سیاست و هویت؟ آیا زنان جوان با فرهنگ غالب بر این نهادها، تشکل ها و سازمانها، نحوه کار مسلط در این مجموعه آشنا بوده و آنرا می پسندند یا خواهان فضائی هستند که در آن زبان خاص نسل خود، ابزارهای فعالیت و سازمان دهی سیاسی نسل خود و در مجموع فرهنگ سازمانی خود را مسلط یابند؟

آیا زنان جوان با تشکل های مخروطی سازمانهای نسل های قبل احساس نزدیکی کرده یا با فعالیت های شبکه ای و افقی در ائتلافهایی که بر محور هویت های چندگانه آنها شکل می گیرند همسومی باشند؟ آیا کاربرد تکنولوژی و نقش آن در فعالیت های سیاسی که برای زنان نسل قبل چالش برانگیز می باشد مانع فعالیت های بیشتر نسل زنان جوان با جنبش زنان نمی باشد؟

زنان جوان به یمن مبارزات زنان نسل های قبل و جنبشهای اجتماعی دیگر که از خواسته های آن ها حمایت کرده، از موفقیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بهتری برخوردارند. آیا این امر خود سبب آن نمی گردد که توجه آنها معطوف سایر جنبش های اجتماعی که برخاسته از دوران ما بوده چون جنبش "ضد جهانی شدن" و جنبش "بهبود محیط زیست" گردیده و اساساً برابری جنسیتی و حقوق شهروندی برابر را برای خود حل شده تصور کنند؟

آیا ضروری است که زنان جوان برای زدودن کلیه مناسبات تبعیض آمیز که به نظر میرسد بیشتر توجه آنها را به خود معطوف می کند الزاماً باید در این سازمانها، نهادها و تشکل ها شرکت کنند یا آنکه چه هویت فمینیستی اتخاذ کرده و چه این هویت را اتخاذ نکنند در پروسه رشد خود شبکه ها و ساختارهای مناسب برای پیش راندن فعالیت های خود را بوجود آورده و زنان نسل قبل و نهاد ها و تشکل های کنونی می توانند در مسائل و علائق مشترک با آنان همکاری کرده و زمینه تشویق کننده ای برای حضور زنان جوان در نهادهای موجود با نیت انتقال تجربه و پیشگیری از اینکه "آزموده را دوباره نباید آزمون" بوجود آورند.

برای اینکه به برخی از این سئوالات بتوانیم پاسخ داده و یا زمینه های بحث را فراهم آوریم ابتدا می بایست زمینه ها و ویژه گی های دوران

خود را بشناسیم و به نیروهائی که سیمای جهان را در سالهای نخستین قرن بیست و یکم شکل می بخشند بپردازیم.

در خلال متجاوز از سه دهه گذشته، از اولین کنفرانس جهانی زنان در سال ۱۹۷۵ در مکزیکوسیتی تا کنون تغییرات چشمگیری در جهان صورت گرفته و روندهای نوینی برآمد نموده که تاثیرات آن بر جنبشهای اجتماعی بویژه جنبش زنان و موقعیت زنان جوان بسیار قابل ملاحظه می باشد.

فروپاشی نظام شوروی، جهانی شدن سرمایه، قطعی شدن فقر و ثروت در کشورهای سرمایه داری از یکسو و همچنین تعمیق شکاف اقتصادی بین کشورهای "شمال" و "جنوب"، رشد افراط گرایی و بنیادگرایی در حیطه سیاست، هویت و مذهب، آنهم در کلیه مذاهب از جمله روندهای غالب دوران ما می باشد. امروزه کمپانی ها با انتقال خطه تولید خود، به کشورهای فقیر سه قاره و در عطش یافتن ارزان ترین نیروی کار، میلیونها تن از زنان جوان و دختران را به بازار کار کشانده و با استثمار اقتصادی نیروی کار آنان تقسیم جنسیتی کار و مناسبات جنسیتی را در این کشورها بطرز چشم گیری دچار بحران نموده اند. کمپانی ها که در مواردی حتی سود سالانه آنان از تولید ناخالص بسیاری از کشورهای جهان کلان تر می باشد، نهادهای بین المللی خود را شکل بخشیده و با حمایت بانک جهانی و صندوق بین المللی پول راه را برای خود هموار نموده اند. اگر تا چند سال پیش چین ارزان ترین بازار نیروی کار بود، امروزه ویتنام به کعبه آمل این کمپانی ها تبدیل گردیده زیرا نیروی کار ارانه شده ۳۰٪ ارزان تر از چین به بازار ارائه می دهد. از سوی دیگر افراطیون مذهبی چه آنان که بر مسند قدرت تکیه زده و چه آنان که در جوامع مختلف چهره خود را پشت راست ترین نیروهای سیاسی پنهان نموده، به تعریف و باز تعریف نقش زنان در خانه و جامعه پرداخته و می کوشند تا مناسبات قدرت سیستم پدر، مردسالاری راجان تازه ای بخشند.

نیروهای نئو لیبرال و بنیادگرایان و افراطیون مذهبی هر دو حیات، صلح و امنیت شهروندان جهان کنونی را گروگان گرفته و در یک امر با یکدیگر همسو می باشند و آن تقویت نیروهای پدر-مردسالاری، باز پس گرفتن حقوق زنان و مقابله با جنبشهای مستقل زنان برای برابری جنسیتی می باشند. نظم نوین جهانی موارد متعددی از همکاری این دو نیروی متخاصم را در مقابله با حقوق جنسی، جنسیتی زنان را ارائه می دهد. اگر نیروهای نئو محافظه کار و بویژه دولت امریکا با تکیه بر میلیتاریسم و جنگ افروزی و تعرض، تصادفات جنگی را در جهان امروز دامن زده که فرآیند آن چیزی جز فزون تر گردیدن خشونت علیه زنان و نقض حقوق انسانی آنان نمی باشد. نیروهای واپسگرای مذهبی تحت لوای مبارزه با تجاوز و تعرض نظامی و فرهنگی غرب، به احساسات ملی دامن زده و یا ایجاد رعب و وحشت و ترور می کوشند تا حقوق زنان را باز پس گرفته و آنان را از فضاهای عمومی حذف نمایند. به عبارتی زنان بازندگان اصلی جنگ و مبارزه

قدرت بین نیروهای نئو لیبرالیسم و بنیادگرایان مذهبی می باشند. از اینرو حضور و کنش گری زنان جوان در مبارزه برای عدالت اجتماعی، برابری جنسیتی و صلح از اهمیت ویژه و تاریخی برخوردار می باشد.

چه مسائلی در برنامه عمل و دستور کار زنان جوان می باشد؟

برخی از موضوعات مورد توجه زنان جوان اساساً با موضوعات زنان نسل قبل نا آشنا بوده و چنانچه مسائلی در مقابل زنان جوان باشد که همچنان حل نشده در دستور کار جنبش زنان از نسل های قبل باقی مانده باشد، نحوه برخورد زنان جوان به این مسائل و کاربردهای آنان متفاوت می باشد.

از جمله مسائل مورد توجه زنان جوان که ویژه گی های خاص این نسل در آن انعکاس دارد موارد ذیل می باشد:

تکنولوژی مدرن و راهکارهای مربوط به بهداشت زنان، مطالعات پیرامون مسائل ژنتیک و اصلاح ژن.

مسئله ایدز و HIV و سکسوالیته زنان. پدیده مردان "فمینیست" که یکی از مواردی است که اساساً برای زنان نسل قبل مطرح نبوده.

کاربردهای نوینی از نهادها و دادگاه های بین المللی که عمدتاً به مسائل و موضوعات مربوط به حقوق سیاسی و قانونی شهروندان پرداخته و قرار دادن مسائلی چون خشونت علیه زنان در دستور کار این نهادها و تشویق رفرم هائی قانونی که سبب بهبود شرایط عینی زنان گردد.

نگاه همه جانبه به مسئله بهداشت و سلامت زنان، رابطه سلامت فردی با سیاستهای بهداشت عمومی، بازنگری در امر نقش خانواده و تنوع در اشکال مختلف خانواده نیز از جمله مسائلی است که جنبشهای زنان در سابق به آن کم توجه بوده اند.

توجه خاص به تئوری "میان چند لایه ای" (Intersectionality) مفهومی که اساساً نسل های قبلی جنبش زنان و سایر جنبش های اجتماعی از آن درک روشنی نداشت. کنفرانس جهانی سازمان ملل بر علیه تبعیض نژادی و تبعیض بر علیه مهاجرین و اشکال دیگر تبعیض در سال ۲۰۰۱ در آفریقای جنوبی، نخستین فروم جهانی بود که این تئوری توانست بطرز مشخص و روشنی به مثابه یکی از تئوری هایی که می توان تبعیض و ستم را در ابعاد چند گانه و چند وجهی توضیح دهد.

اما بسیاری از مسائلی که در دستور کار جنبش های جهانی زنان نسل قبل بوده همچنان به مثابه چالش های زنان جوان در برابر آنان نیز قرار دارد. از جمله می توان به موارد ذیل اشاره نمود.

فقر و چهره زنانه آن و اینکه اکثریت فقرای جهان را زنان تشکیل میدهند. برخورد زنان جوان به مسأله فقر برخوردی آینده نگر بوده و آنها در ارتباط با نیروهای جهانی که حتی استقلال و حاکمیت کشورهای کوچک تر را نفی کرده و می بینند و بر آنند که تغییر در این نظام نیاز به تغییرات ساختاری در مناسبات اقتصادی

جهان داشته، می بیند. اگر جنبش های اجتماعی و جنبش زنان در مورد مسئله نابرابری های اقتصادی در جستجوی پاسخی در بعد ملی می بودند، جنبشهای اجتماعی امروزه پاسخ آنها در دگرگونی در مناسبات پیچیده و تنگاتنگ اقتصادی جهان امروز تصور می کنند.

سکسوالیته همچنان در دستور کار جنبشهای زنان جوان بوده بدون آنکه محدود به آزادی های جنسی در بعد فردی و شخصی تلقی کرده و تنها در بعد فردی آنها مقابله کنند. امروزه کنترل بر جنسیت زنان و بدن زن یکی از مبانی شناخت از نیروهای سیاسی و نهادهایی که با تدوین قوانین و سیاست گذاری به حیطه فردی زنان تعرض کرده و می کوشند تا حق زنان را برای اینکه مرجع تصمیم گیرنده راجع به بدن خود باشند به چالش طلبند. امروزه جنس و جنسیت امری است بسیار سیاسی که مانیفست آن تعریف و باز تعریف حقوق و جایگاه زنان تجلی می نماید.

مهاجرت و تبعید و فرآیندهای متعدد آن از دیدگاه نسلی از زنان جوان که واقعیت آنها در زندگی تجربه کرده اند، بدون شک در شکل گیری هویت های زنان جوان و نحوه مبارزه و مسائل مورد توجه آنان تاثیر گذار می باشد.

زنان جوان و جنبشهای اجتماعی امروزه از تنوع و تفاوت های انسانی و هویت های چندگانه انسانها درکی بازتر داشته و با وسیع نگری بیشتری از نسل های قبل پذیرایی این تنوع و چندگانگی می باشند.

اگر در گذشته جنبشهای زنان بر حول محور خواسته های زنان از جمله برابری حقوقی، حق رای، حقوق اقتصادی برابر و غیره بسیج می گردید، جنبش های زنان جوان امروزه بیشتر بر حول محور هویت زنان متشکل می گردد. از این رو گفتمان جنبشهای زنان از موارد عینی به مواردی ذهنی یعنی هویت تغییر شکل می دهد. به عبارتی به جای آنکه هویت از خواسته های ابراز شده و اهداف زنان شکل گیرد عمل جمعی زنان از هم سویی و تشکل هویت های همسان و همگون شکل می گیرد. برای استدلال این مفهوم (kumer-۱۹۹۳) چنین استدلال می کند که جنبش زنان هند از بسیج حول محور زنان به مثابه "مادران" به هویت زنان به مثابه "دختران" تغییر کرد و این امر مبانی فلسفی و ذهنی گفتمان جنسیتی را از "دردو رنج" و "فداکاری" مادران به "قدرت مداری" و "طلب حقوق حقه" زنان سوق داد. انعکاس این امر در جوامعی که نیروهای بنیادگرای اسلامی در آن ها در موضع قدرت می باشند سبب پولاریزه کردن زنان و در مقابل قرار دادن هویت خود به مثابه "زن" و هویت تشویق شده توسط مذهبیین سیاسی و سیاسپون مذهبی به مثابه "پاسداران فرهنگ و اصالت فرهنگی" می گردد. امری که لیلیا احمد آنها "درد آور و طاقت فرسا" می خواند.

اگر بپذیریم که سن، یکی از وجوه هویت انسانها را تشکیل داده و مناسبات قدرت در آن جاری می گردد بدون شک در امر تشکل زنان جوان و بویژه "هویت جمعی"، زنان جوان، زمینه های مشترکی برای همکاری و بیان نیازها و خواسته های خاص خود را دارند.

واقعیت آنست که زنان نه تنها به عنوان زنان متشکل و بسیج می گردند، بلکه هویت های گوناگون آنان به مثابه کارگران، شهروندان، مادران، صلح دوستان، انقلابیون، فرمیست ها و غیره نیز می تواند در چندگانگی و تنوع جنبش زنان انعکاس یابد.

زنان جوان امروزه در تشکل های فمینیستی که به آنان "موج سوم فمینیستی" در غرب اشاره می شود گرد هم آمده و مسائل و موضوعات خاص خود را در دستور کار دارند. لازم به یاد آوری است که اشاره به موج های سه گانه فمینیستی به مفهوم گست و شکاف بین نسل های مختلف فمینیستی نبوده بلکه بیانگر این واقعیت است که فمینیسم که همچنان بر محور رفع هرگونه تبعیض جنسی، جنسیتی بر علیه زنان مبارزه کرده در هر برهه ای با بررسی شرایط خاص زمان خود چالش های نوینی را در مقابل داشته.

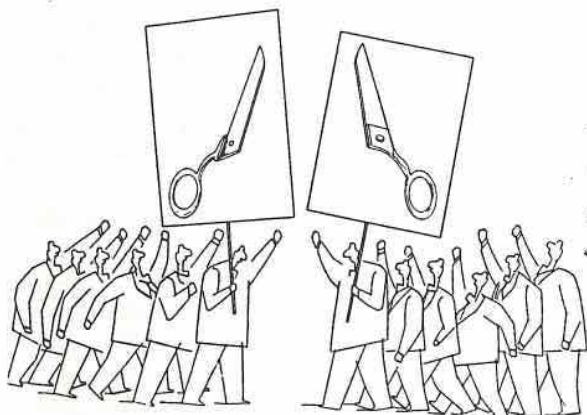
موج اول فمینیستی بر روی مسائلی چون برابری حقوقی و سیاسی زنان به مثابه شهروندان برابر تاکید داشت و برای حق رای زنان مبارزه می کرد. این مبارزه در خلال سالهای ۱۹۴۸ یا از اجلاس Seneca-Fall تا سال ۱۹۲۰ به تشکل و بسیج زنان برای گرفتن حق رای پرداخت. موج دوم فمینیستی در خلال دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برای برابری حقوقی زنان شکل گرفت. در این موج با مردان و تغییر در مناسبات جنسیتی کار و نقش های جنسیتی و دگرگونی نقش های سنتی مبارزه کردند.

یکی از ویژه گی های مشترک مبارزات این دو موج فمینیستی شکل گیری جنبشی متشکل از مبارزین و عمدتاً فعالین زن بود. تعاریف مربوط به جنبشهای اجتماعی با جنبشهای زنان در موج اول و دوم فمینیستی نزدیکی و انطباق دارد.

اما امروزه در موج سوم فمینیستی با اشکال نوینی از فعالیت های گروهی و متشکل مواجه هستیم که اگر چه با ویژه گیهای جنبش های اجتماعی در سابق منطبق نبوده اما از هویت شاخص و برجسته ای به مثابه هویت جنبش زنان جوان برخوردار است.

موج سوم فمینیستی، عرصه های فرهنگی نوینی را در برابر زنان جوان می گشاید و اهداف تحقق نیافته موج دوم فمینیستی را در دستور کار دارد. موج سوم در بر گیرنده مردان جوانی نیز می باشد که در خلال دهه ۱۹۷۰ متولد شده و خواهان رفع تبعیض علیه زنان می باشند. واژه "مردان فمینیست" برای موج سوم فمینیستی واژه ای آشنا می باشد.

موج سوم فمینیستی امروزه پی گیری در امر قدرت روز افزون کمپانی های چند ملیتی و نقش آنان در تبیین و شکل گیری سیاست هایی که مناسبات جنسی، جنسیتی، تولید مثل و بارداری، خشونت علیه زنان اعم از خشونتی که بر زنان توسط میلیتاریسم و جنگ تحمیل گردیده و چه خشونت هایی که ریشه در باورهای فرهنگی، سنتی و مذهبی داشته و هویت های چندگانه زنان را در دستور کار خود قرار میدهد. زنان جوان و موج سوم فمینیستی به رابطه زنان با رسانه های گروهی توجه معطوف کرده و به حضور غیر متجانس زنان در رسانه های عمومی،



فمینیستی بوده که تشکل ها و نهادهای خود را بوجود آورده اند. برای مثال سازمان "بنیاد موج سوم" در سال ۱۹۹۶ توسط ربکا واکر (Rebecca Walker) دختر نویسنده سرشناس آمریکائی آلیس واکر (Alice Walker) تأسیس گردید. در بسیاری از کالج ها و موسسات آموزشی امریکا، سازمانهای "موج سوم" وجود دارند که اکثر فعالین آن دانشجویان رشته مطالعات زنان و یا زنان و مردانی که آگاهیهای فمینیستی دارند تشکیل می دهند.

"روز فعالیت زنان جوان" که کارزاری برای زنان جوان است در سال ۱۹۹۲ شکل گرفت تا آگاهی عموم را نسبت به مسائل مربوط به سقط جنین، داشتن مناسبات جنسی مسئولانه و بهداشت زنان و غیره و رابطه این مسائل با چالش های بزرگ اجتماعی چون عدالت اقتصادی و تبعیض نژادی، دسترسی نا برابر زنان رنگین پوست با زنان سفید پوست به منابع اقتصادی، امکانات نامحدود بهداشتی در محله های فقیر و کم درآمد که مهاجرین در آنها بطور عمده زندگی

می کنند، تشویق آموزشهای جنسی برای پیش گیری از آسیب هایی که میتواند حیات و سلامت زنان جوان و دختران را به مخاطره افکند، مسئله خشونت و "تفرغ" علیه زنان جوان هم جنس گرا، ارتقا دهند.

نخستین سال این کارزار به یادبود رزی جیمز (Rosie Jimenez) که دانشجوی جوانی بود با امکانات محدود مالی مجبور به سقط جنین در شرایطی گردید که به محیطی سالم و بهداشتی دسترسی نداشت. مرگ Rosie نقطه تلاقی (intersection) تمام این تبعیضات بود. زنان موج سوم فمینیستی خواهان رفع کلیه تضادها و نا برابری ها و تبعیضاتی هستند که بافت پیچیده جوامع کنونی را شکل می بخشند. بنظر میرسد که تجربه و هویت های

چندگانه زنان جوان نسل دوم مهاجر ایرانی به آمریکای شمالی و اروپا با تجربه زنان جوامع مهاجر دیگر و یا آفریقائی تبار ها جوانب مشترکی داشته باشد. این نسل مسئله مهاجرت، تبعید و راسیسم را با واقعیات زندگی خود

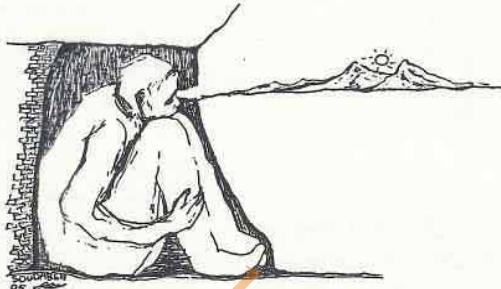
نقش رسانه ها در شکل گیری انگاره های ذهنی عموم پیرامون نقش های جنسیتی و چگونگی حضور زنان در عرصه های عمومی جامعه، اعتراض می نمایند. موج سوم فمینیستی بر این باور است که برای آنکه هویت فمینیستی اتخاذ نماید الزاماً نباید از یک سلسله ارزشهای خاص، رفتارها، مواضع سیاسی خاص پیروی نماید. این نسل معتقد است که برای کار فمینیستی و یا هویت فمینیستی زمینه ها و عرصه های مختلفی وجود دارد و این امر سیال و جاری است و از تنوع برخوردار است.

به یک مفهوم اگر واژه ای بتواند بسیاری از خصوصیات موج سوم فمینیستی را بیان نماید آن واژه "تنوع" می باشد. انعکاس بارز این امر را می توان در این واقعیت یافت که موج سوم فمینیستی بیش تر از هر موج فمینیستی قبل از تنوع نژادی، جنسی، جنسیتی، طبقاتی، قومی و غیره برخوردار است. در آمریکا برخلاف حضور سنگین زنان سفید پوست در دو موج فمینیستی اول و دوم موج سوم فمینیستی از تنوع قابل توجه ای در زمینه حضور زنان جوان نسل دوم مهاجر و زنان جوان آفریقائی تبار برخوردار است. موج سوم فمینیستی همچنین آسیب های سیستم پدر، مردشاهی را بر مردان مورد بحث قرار داده و برآنست که نقش های جنسیتی "زنانه" و "مردانه" برای زنان و مردان هر دو ناسالم بوده و پتانسیل انسانی آنان را بطور کامل شکوفا نمی نماید. اما همچنان خواهان تغییر رفتارهای مردان و دگرگونی نقش های جنسیتی سنتی می باشند تا خواسته های زنان تحقق یابد. آنچه که موجب نگرانی می باشد آنست که بسیاری از زنان جوان که با ارزشهای متعادل تری در زمینه موقعیت زنان در جامعه و خانواده رشد کرده اند، از هزینه ای که زنان تسل قبل برای دست یابی به این شرایط و امکانات اجتماعی پرداخته اند شناخت عمیق نداشته و از این رو به خطر بنیادگرایان مذهبی و نیروهای راست در بازپس گرفتن این دست آوردها کم بها داده میشود.

در آمریکا، فعالین موج سوم فمینیستی در بسیاری از موارد دختران فعالین موج دوم

یادنگاره ها و خاطرات زندان زنان

شهرزاد مجاب



عرصه های نوینی از مقاومت آفریده اند. نمونه ی دیگر این مبارزه، CD شیرین می باشد به نام «لوح غریب یک صدا». شیرین روی جلد این CD می گوید «این مجموعه متعلق به نسلی است که روایتش برای جوانان، هنوز ناگفته مانده است. من که برآمده از این نسل هستم، بیانی از روایت خود را در زبان موسیقی پیدا کرده ام.»

در حالی که این مجموعه غنی و با ارزش در دسترس ماست، اما، در تحلیل از آن ها و گسترش دانش و آگاهی از آنچه بر نسلی بر سر و شور و انقلابی گذشت، کم کاری شده است. محققین آکادمیک، حتا آن ها که به زبان فارسی آشنا هستند، کشتار انقلابیون زندانی را شایسته ی تحقیق نمی دانند. این بی توجهی موضعی سیاسی است نه آکادمیک. به همین دلیل هم به زبان های دیگر از جمله انگلیسی مطالب بسیار کمی در مورد زندانیان سیاسی سال های ۱۹۸۰-۱۹۹۰ داریم. باید بپرسم چرا به بزرگترین جنایت ضد بشری تاریخ معاصر ایران، کم توجهی می شود؟ بعد از نزدیک به بیست سال، هنوز رسیدگی به قتل عام هزاران زندانی سیاسی در دستور کار هیچ نهاد بین المللی و ایرانی حقوق بشر به طور جدی قرار ندارد. آمریکا و قدرت های اروپایی و رسانه هایشان بده بستان های سیاسی و دیپلماتیک و جلب پشتیبانی رژیم اسلامی از حمله نظامی آمریکا به افغانستان و اشغال عراق، از بسیاری جنایت های رژیم اسلامی علیه مردم ایران، چشم پوشیده اند و تنها لفاظی های احمدی نژاد علیه اسرائیل و یا ساختن «قریب الوقوع» بمب اتمی ایران را برجسته می کنند. اما نکته ی جالب در این جاست که علی رغم مسکوت ماندن این جنایت ها، صحنه ی بین المللی و داخل کشور پر از فعالیت و سر و صدا حول حقوق بشر «خودی

پس از سال ها سکوت، امروز در تبعید شاهد پدایش برپار «ادبیات زندان» هستیم. زنان و مردان زندانی سابق پراکنده در اروپا و امریکای شمالی، حکایت تجربه ی خود را از زندان های مخوف رژیم اسلامی، به شکل کتاب خاطرات چاپ می کنند؛ در سایت های اینترنتی بحث و جدل و نقدهای متعددی در مورد هر کتاب و نوشته صورت می گیرد؛ هر روز در این سایت ها مطالبی نو، مصاحبه ای تازه و یا نگاهی نو، به بحث های گذشته دیده می شود. نشریات گوناگون، شماره های ویژه در مورد زندانیان دارند و نشریات سازمان های چپ، یاد قتل عام زندانیان را در سال های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ و نام اعضای جانباخته ی خود را زنده نگه می دارند. ما امروز حتا کتابی تحت عنوان «فرهنگ اصطلاحات زندانیان سیاسی» تألیف (اعظم کیا کجوری) داریم، که گواهی است بر نهادی شدن پدیده ی زندانیان سیاسی هم در زندان و هم بعد از رهایی.

علاوه بر این خاطرات مکتوب، در چند سال اخیر کارهای هنری گوناگونی نیز از زندانیان و یا در مورد زندان نیز ارائه داده شده. کتاب «یادنگاره های زندان» اثر پرارزش سودابه اردوان که مجموعه ای است از نقاشی های سودابه در باره ی زندگی، تلاش، بیم و امید در طول هشت سال اسارت در زندان، فیلم زیبای مسعود رؤف «درختی که به یاد می آورد» (The Tree that Remembers)، یکی از با ارزش ترین کارهای هنری زندان در زندان است. فیلم کوتاه پر ارزش شهرزاد ارشدی و امین ضرغامی به نام «نهراسیدند از مرگ» و فیلم گிரای پانته آ بهرامی به نام «از این فریاد، تا آن فریاد»، همه گواه بر این دارد که مبارزه ی زندانیان سیاسی علیه استبداد ادامه دارد و

تجربه کرده و ضمناً اگر در خانواده ای با مناسبات جنسیتی سنتی بزرگ شده باشد، تعصبات جنسی و استانداردهای دوگانه فرزندان پسر و دختر خانواده را نیز تجربه کرده است. این امر که تجربیات و هویت های چندگانه زنان نسل دوم مهاجرکه به عبارتی فرآیند تصمیمات پدر و مادر آنان بوده، در چگونگی هویت آنان تاثیر داشته است. هویت سیاسی در بین زنان جوان از یکسو عاملی برای تفکیک و تجرید و تقسیم و از سوی دیگر نیروی محرکه و انرژی است که ائتلاف ها و تشکل های افقی و کارزارها را شکل می بخشد.

زنان جوان فمینیست درکی عمیق از دیالکتیک خصوصی، عمومی، شخصی و سیاسی داشته و می کوشند تا تداوم، همگونی و انسجام بیشتری در هویت های چندگانه خود بوجود بیاورند. مرزهای بین زندگی خصوصی و عمومی آنان کم رنگ تر شده و مفهوم آنچه شخصی است سیاسی است و آنچه سیاسی است شخصی می باشد، از شناخت بیشتری برای این نسل برخوردار است. زنان نسل قبل چه در ایران و چه در سایر نقاط جهان از مرز بندی ها و شکاف های عمیق تری بین زندگی شخصی و سیاسی بین باورها و اعتقادات اجتماعی و واقعیات زندگی روزمره خود برخوردار بودند و به عبارتی دوگانگی و چندگانگی زندگی آنها در کلیت خود از قابلیت انطباق کمتری برخوردار می باشد.

زنان جوان ایرانی نسل دوم مهاجر در آمریکا در بسیاری از جنبش های اجتماعی شرکت کرده، اما بنظر میرسد که تشکل ها و سازمانهای زنان نسل قبل را فضایی تشویق کننده برای حضور خود نمی یابند. آنان همچون سایر زنان جوان متعهد در نقاط دیگر جهان از اینکه هنوز به مثابه «فرزندان» و «دختران» که راه و رسم مبارزه را می یابست از مادران خود و «پیش کسوتان» بیاموزند، آزرده خاطر بوده و مناسبات قدرت موجود بین دو نسل را زمینه ای سالم برای رشد و بالندگی خود نمی یابند.

توجه زنان نسل قبل به سایر جنبشهای اجتماعی و پشتیبانی از خواسته ها، اهداف زنان جوان بدون شک گامی در جهت تفاهم و تبادل تجربه و گفتگو می باشد. زنان نسل های مختلف بدون شک می توانند با اتخاذ این استراتژی که تکیه بر فصل مشترک و مبارزه هم پا و هم سو برای خواسته هایی که هنوز در دستور کار زنان جوان نیز قرار دارد به جنبش زنان توان، انرژی بخشد.

تحقق آرزوها و آمال زنان نسل قبل برای تحقق برابری جنسیتی در گرو آنست که نسل جوان و موج سوم فمینیستی با برخورداری از حمایت زنان نسل قبل و موج دوم فمینیستی و سایر جنبشهای اجتماعی در جهت رفع کلیه تبعیضات جنسی، جنسیتی گام بردارد. آینده جنبش زنان در بالندگی و شکوفائی استعدادهای زنان نسل جوان و اعتماد به این امر است که آنان از لیاقت و شایستگی در رهبری این مبارزات برخوردار هستند.

✽

ها» و «اصلاح» جریانی ایست که در تثبیت این رژیم و بزک کردن چهره ی کریمه آن دست داشته اند و دارند. پراکندگی، تفرقه، بی سازمانی، بی برنامه‌گی، ناپیگیری بودن و مقطعی بودن کارزارهای سازمان ها و فعالین سیاسی، لطمه ی بزرگی به جنبش سیاسی خارج از کشور زده است. در چند سال اخیر هم که بیشتر روند اصلاح طلبانه پیش گرفته و سرخوردگی سیاسی بر آن حاکم است. به نظر من زمان آن رسیده که به خودآئیم و منسجم و متشکل و پیگیری این سکوت را بشکنیم.

پروژه ی تحقیقی من در مورد «زندانیان سیاسی زن: خاطرات، یادها و هنر زندان» هدف اش شکستن این سکوت سیاسی و علمی-آکادمیک است. این پروژه در چند سال اخیر به شکل بخش ثابتی از «فستیوال فیلم عدالت در زندان» در تورنتو، کانادا درآمده است. در این فستیوال همه ساله فیلم های مختلفی در مورد زندان و زندانیان در سراسر دنیا به نمایش گذاشته می شود. در فوریه ۲۰۰۷ هنرمندان مهمان در این فستیوال، پانته آ بهرامی و سودابه اردوان بودند. فیلم «از این فریاد تا آن فریاد» ساخته ی پانته آ بهرامی است و بر اساس کتاب «یادنگارهای زندان» سودابه اردوان ساخته شده است.

پانته آ بهرامی ساکن آلمان است و خود چهار سال تجربه ی زندان جمهوری اسلامی را دارد. تز دکترای خود را در مورد «نقش زن در سینمای متفاوت در قبل و بعد از انقلاب در ایران» نوشته است. کارهایش بیشتر ساختن فیلم های مستند است که محتوای انتقادی، اجتماعی و سیاسی دارند. دو فیلم پانته آ، «اسلام، هویت یا دلیل گریزم؟» و «از این فریاد تا آن فریاد»، در جشنواره های بین المللی به نمایش گذاشته شده اند.

سودابه ی اردوان، نقاش، مجسمه ساز و هنرمندی است ساکن سوئد. خود را «از فعالین و مبارزان راه آزادی، دموکراسی و جنبش پیشرو زنان» می داند که «هشت سال از بهترین سال های زندگی خود را در زندان های مخوف اوین و قزلحصار به سر برده و از بازماندگان فاجعه ی ملی سال ۶۷ می باشد». (برگرفته از پشت کتاب «یادنگارهای زندان»).

سودابه و پانته آ، علاوه بر شرکت در «فستیوال فیلم عدالت در زندان» در یک سمینار که به زبان فارسی برگزار شد نیز شرکت کردند. در هر دو برنامه کار هر دوی این هنرمندان بسیار مورد استقبال قرار گرفت و به بحث های مهمی دامن زد. از جمله جایگاه این آثار هنری در پیش برد پروژه ای بزرگتر برای به محاکمه کشیدن رژیم جمهوری اسلامی. پانته آ و سودابه، معتقدند که نسل زندان کشیده باید تجربیات خود را به نسل جوان بعد از انقلاب منتقل کند تا بتوانیم از تکرار این جنایات جلوگیری کنیم. هر دو تأکید داشتند که فرم و محتوای هنری کارشان در حالی که فضای خشن و جانفرسای زندان و شکنجه را نشان می دهد اما تبلیغ خشونت نمی کند بلکه بیانگر مخالفت شان با شکنجه و اعدام است. آن ها یادآور شدند که مسئله زندان نه شخصی و نه ملی است؛ بلکه مسئله ای بین المللی است که

مطرح کردن آن تنها وظیفه ی زندانیان نیست؛ وظیفه ی عدالت خواهانه و انسان دوستانه ی هر فردی است.

پس از اتمام سمینار به زبان فارسی، گردهمایی با حضور عده ای از علاقمندان و فعالین سیاسی به منظور طرح برنامه هایی مشخص جهت گستره تر کردن پروژه ی تحقیقی من و درگیر شدن عده ی بیشتر برای بنیان نهادن «کمیسسیون حقیقت یاب در تبعید» تشکیل شد. دو نکته ی اصلی بحث شد:

اول: مطرح کردن جنایت زندان در سطح وسیع تر جامعه ی کانادا و تهیه ی مطالب بهتر به زبان انگلیسی تا بتوانیم نیروهای بشردوست و آگاه هنرمند، فعالین سیاسی، مسئولین دولتی، شخصیت های ادبی، آکادمیک و غیره را درگیر کنیم. تماس با مطبوعات، رادیو و تلویزیون برای تهیه ی مطلب و به نمایش گذاشتن فیلم های زندان جزو پیشنهادات عملی بود.

دوم: در گیر کردن بیشتر زندانیان سابق برای بازگویی خاطرات خود، فراهم کردن امکانات مناسب برای آن ها که بتوانند از هر وسیله ای، کلام، رنگ، حرکت، استفاده کنند تا تجربیات خود را بنویسند و یا بشکل نقاشی، تئاتر، رقص و موسیقی بیان کنند. در این جهت، پیشنهاد شد که برنامه های متنوع تری در شهر به زبان انگلیسی برگزار شود. برای انجام این برنامه ها پیشنهاد شد که نیروی نسل دوم، نسل دانشجوی آگاه و مسلط بر زبان انگلیسی و فرانسه، یاری گرفته شود تا بتوانیم این تجربیات را به آن ها منتقل کنیم. در این جمع توافق شد که اقدامات زیر را به طور مشخص انجام دهیم:

۱) با سازمان های حقوق بشر کانادا تماس بگیریم و مدارک دقیق و منظمی را در اختیار آن ها قرار دهیم.

۲) با سازمان های سیاسی همکاری کنیم تا اسناد، مدارک و اطلاعات مربوط به زندانیان را دقیق جمع آوری کنند و در اختیار سازمان های حقوق بشر قرار دهند.

۳) آزرسانه های گروهی، سیاستمداران، روشنفکران، شخصیت های هنری، ادبی و علمی برای پشتیبانی کمک بگیریم.

۴) از دانشگاه ها بخواهیم تحقیق و تدریس در رابطه با زندانیان سیاسی را گسترش دهند.

در پایان باید تأکید کنم که برنامه ی رژیم جمهوری اسلامی از بین بردن آثار جنایت های خود می باشد. خاوران، قبرستان دسته جمعی زندانیان سیاسی، را می خواهند ویران کنند و محل بعضی از شکنجه گاه ها و زندان ها را می خواهند به دانشگاه تبدیل کنند. ما باید با این پاک سازی تاریخی مقابله کنیم و بگوییم که این دانشگاه ها باید بدست انقلابیون ساخته شوند و نه به دست رژیمی که تنها برای محو کردن جنایت های خود دست به این اقدامات عوام فریبانه می زند. هم چنین وظیفه ی نسل ماست که این تاریخ را زنده نگه داریم، این که چگونه این رژیم نسل انقلابی، از جان گذشته و فداکار را از بین برد تا بتواند به قدرت برسد. بارها گفته ام که من مانند خیلی از آزادیخواهان دیگر مخالف زندان، شکنجه و اعدام هستم و بدون

هیچ تردیدی از حق آزادی هر زندانی دفاع می کنم. امام به امثال آقای گنجی می گویم: «نه فراموش می کنم و نه می بخشم» بلکه سعی می کنم به منظور تضمین آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و گسترش جامعه ی مدنی برای آینده ایران، جنایت رژیم اسلامی را در مجامع بین المللی به عنوان یک جنایت ضد بشری به ثبت برسانم.

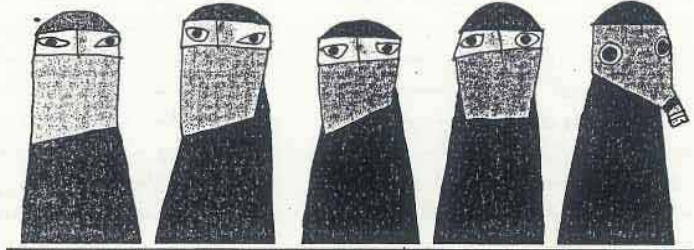
اگر بنا نهادن «زندان سیاسی» و ایجاد «زندانی سیاسی مؤلفه ای از اعمال قدرت سیاسی هر دو رژیم پهلوی و اسلامی بوده است، مبارزه ی زندانیان سیاسی نیز بمثابة ی یکی از جنبش های اجتماعی جدید وارد عرصه ی تاریخ ایران شده است. استبداد اسلامی، مانند استبداد سلطنتی، راه را بر نشر خاطرات زندان، پخش آثار هنری، و تبلیغ و ترویج مقاومت بسته است، اما مبارزه به شکل های گوناگون در درون زندان و خارج آن، حتی در قبرستان ها بویژه در قبرستان خاوران، و در همبستگی خانواده های زندانیان سیاسی ادامه دارد. در این شرایط،؟؟؟؟ گسترده ی ایرانی به عرصه ی مهمی از رشد جنبش زندانیان سیاسی تبدیل شده است. این جنبش همه ی عرصه های مبارزه را در بر می گیرد- سیاست، قانون، نان، فرهنگ، آیدنولوژی، تئوری، زبان- و خارج و داخل را به هم گره می زند. اما باید متوجه باشیم که دو عرصه ی خارج و داخل برابر نیستند. اعمال قدرت- چه توسط رژیم و چه توسط جنبش زندانیان- در هر یک از این دو عرصه متفاوت است. اگر رژیم اسلامی در ایران و بویژه در زندان به شیوه ی «فعال مایشاء» عمل می کند، زمینه ی اعمال قدرت اش در خارج از کشور محدودتر است. بر عکس، جنبش زندانیان سیاسی در خارج از کشور از امکانات بسیاری برخوردار است که بکار گرفتن آنها بستگی به آگاهی، اراده ی ما و بینش سیاسی ما دارد. جنبش زندانیان سیاسی می تواند مانند هر جنبش اجتماعی یا در خدمت تعدیل قدرت سیاسی حاکم قرار گیرد یا به سرنگونی آن بپردازد.

در چند ماه آینده از طرف پروژه ی تحقیقی من، کارگاه هایی (آتلیه) در زمینه ی خاطره نویسی برای زندانیان سیاسی ترتیب داده می شود. کارگاه هایی با شرکت چند وکیل حقوق بشر و حقوق بین المللی برنامه ریزی می کنیم تا روش سندبایی و جمع آوری مدرک قانونی و دقیق را یاد بگیریم. از هنرمندان و هنر دوستان دعوت شد که برای تولید برنامه های هنری، رقص، موسیقی، آواز، تئاتر و نقاشی که بیانگر مبارزه و مقاومت زندانیان زن باشد با این پروژه همکاری کنند. التیام روح و جان زندانیان سابق که در بین ما زندگی می کنند، وظیفه ماست. از این رو زمینه ی کار بسیار وسیع است. علاقمندان به یاری در این پروژه و یا دریافت اطلاعات بیشتر می توانند با من (شهرزاد مجاب) تماس بگیرند:

smojab@oise.utoronto.ca



Iran par Wozniak



جنگ بر علیه زنان و زنان، علیه جنگ

الهه امانی

به زنان در دوران جنگ به سمبولیکی به مثابه تجاوز به روح و روان، حیثیت و آبروی یک جامعه تلقی می گردد و دشمن از آن به مثابه حربه ای برای اضمحلال رقیب بهره می گیرد. خشونت علیه زنان در دوران تدارک برای جنگ، حین جنگ و سالهای متعاقب جنگ طیف وسیعی از اشکال مختلف خشونت را دربر دارد که نقض آشکار حقوق انسانی زنان می باشد و اثرات غیر قابل انکاری در مسئله بهداشت و سلامت جامعه داشته، خشونت علیه زنان به مثابه یک استراتژی برای پاکسازی قومی و تاکتیکی برای در هم شکستن روحیه دشمن به بهای تجاوز و استثمار جنسی زنان و کودکان دختر، بارداری اجباری یا فرزندخواندگی، بی خانمانی، آوارگی، فشارهای اقتصادی و قاچاق و ربودن زنان و دختران برای بکار گماردن آنها برای ارائه "خدمات" و در اختیار قراردادن "تسهیلات" به ارتشیان در حوالی پایگاه های نظامی از این جمله اند. بار انسانی صدمات جنگی بسیار گران است. تنها در دهه ۲۰۰۴-۱۹۹۴، ۲ میلیون از کودکان جهان در تصادمات جنگی کشته شده اند. ۴/۵ میلیون کودک از نظر فیزیکی ناقص و ناتوان گردیده و ۱۲ میلیون بی خانمان و آواره شده اند. امروزه متجاوز از ۳۰۰،۰۰۰ سرباز که طبق تعاریف سازمان ملل "کودک" محسوب می شدند در جهان وجود داشته و بسیاری از دختران مجبور هستند با ارائه حیثیت و جنسیت خود به نظامیان سرویس بدهند.

هزینه های جنگی سرسام آور، توان اقتصادی جهان را صرف انهدام و از بین بردن جوامع گردانده و نیروی عظیمی را که می تواند در جهت بهبود جامعه بشری بکار گرفته شود به صورت هزینه و بار اقتصادی برای مردم جهان در می آورد. این مبارزه قدرت و بررسی ابعاد اقتصادی آن می تواند تصویری روشن از مناسبات قدرت در جهان نئو لیبرال کنونی بدست دهد.

سازمان ملل در سال ۲۰۰۶، ۱۰ بلیون دلار برای کلیه برنامه و فعالیتهای خود بودجه گذاشته، یعنی برای هر کدام از شهروندان کره زمین ۱/۷۰ دلار بطور سرانه در نظر گرفته شده است. در حالیکه مخارج جنگی در سال ۲۰۰۶ بطور سرانه ۱۳۹ دلار برای هر یک از جهانیان برآورد گردیده.

در سایت اینترنتی <http://costofwar.com> "ثانیه شماری" قرارداده شده تا هزینه نظامی آمریکا در عراق نشان داده شود و افراد می توانند مقایسه این هزینه با بودجه مسکن، بهداشت و آموزش در آمریکا را در هر ثانیه مشاهده نمایند.

در مقاله ای توسط Nicholas Kristof در نیویورک تایمز در تاریخ ۲۴ اکتبر، تحت عنوان "عراق و کیف پول شما"، نویسنده به بررسی هزینه جنگی آمریکا در عراق و بار آن برای هر فرد در جامعه آمریکا پرداخته است. در این مقاله آورده می شود که بطور سرانه هر شهروند آمریکا که مالیات به دولت میپردازد از این پرداخت مالیات، دولت آمریکا بودجه جنگی خود را تأمین می کند. لازم به تذکر است که در هر ثانیه، حضور آمریکا در عراق ۶۳۰۰ دلار هزینه

دلائل آن بررسی گردد. در جهان امروزه شعله های آتش جنگ در شرایطی زیانناک می کشد که بلندگوهای رسانه های قدرتهای بزرگ جهان وعده دموکراسی، آزادی و رهائی ملت را از یوغ رژیم های ستمگر به مردم جهان میدهند. نظامی گری لجام گسیخته زندگی میلیونها انسان را به مخاطره افکنده، ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در هم فرو می کوبد و نقض حقوق اولیه انسانی و صلح و آرامش را از جهانیان سلب می کند. زنان و کودکان به اعتبار آمارهای معتبر و تحقیقات متعدد بیشترین آسیب و مصائب جنگ را متحمل می شوند. متجاوز از ۲/۳ در صد قربانیان جنگ که در اثر جنگ مهاجر و آواره می گردند زنان و کودکان هستند. امروزه تمرکز قابل توجه جنگها در منطقه خلیج فارس، آسیای جنوبی و آسیای غربی دلائل عدیده کار بردی (استراتژیک) و اقتصادی داشته از جمله اینکه منطقه خلیج فارس ۲/۳ ذخائر نفتی جهان را دارا می باشد.

رسانه های کمپانی های چند ملیتی آسیب های وارده به غیر نظامیانی که اکثریت آنان را زنان و کودکان تشکیل میدهند، "خسارات جانبی" حمله های نظامی محسوب می کنند.

Irene Khan از سازمان عفو بین المللی پدیده جنگ و مصائب وارده بر زنان را چنین توضیح می دهد: "زنان و دختران قربانیان "ساده" جنگ نبوده، بلکه آنان مورد تجاوز جنسی قرار گرفته، مثله می گردند و مورد تحقیر و توهین قرار می گیرند. آداب و سنن همراه با مذهب و انگاره های ذهنی پوسیده و واپسگرا زنان را به مثابه حافظان "حرمت" و "ناموس" جامعه تلقی کرده و از چنین دیدگاهی است که تجاوز و هتک حیثیت از زنان، تجاوز و خشونتهای جنسی علیه زنان، اذیت و آزار روحی

در جهان امروز، در حالیکه بسیاری از کشورها در آتش جنگهای تجاوزگرانه می سوزند و نظامی گری با تکیه بر تکنولوژی مدرن صنایع جنگی مهلک تر از هر زمان در تاریخ، جوامع بشری را مورد اصابت قرار داده و جان هزاران هزار تن از غیر نظامیان را می گیرد، در حالی که متجاوز از ۲/۳ قربانیان جنگها و مهاجرین و پناه جوین را زنان و کودکان تشکیل میدهند و بودجه های کلان نظامی بیدریغ از بودجه های اجتماعی و خدمات رفاهی، آموزشی و فرهنگی کاسته می شود تا اقتصادهای جنگ زده را به پیش راند، زنان به مثابه بخشی از جامعه که بیشترین بار مصائب جنگها را بردوش می کشند بطور فعال از نقش های سنتی خود به ایفای نقش های نوینی در حال گذار می باشند. علاقه زنان به استقرار صلح و پرورش فرهنگ صلح نه به لحاظ بیولوژیکی بلکه به دلیل آنست که زنان آسیب پذیرترین بخش جامعه انسانی را در جنگها تشکیل می دهند. امروزه زنان در سراسر جهان از قربانیان ساده جنگ به فعالین و پویندگان صلح، از احساس گناه، سرافکنندگی و شرم به سبب تجاوز، اسارت و شکنجه جنسی به حس مسئولیت و شرکت فعال، از ترس و وحشت، به پویائی، تلاش و فعالیت، از ترس دشمن به همبستگی با سایر گروه ها، از بی عدالتی اجتماعی به نافرمانی مدنی و مبارزه از اعتراض به چاره جوئی، پیشنهادهای عملی و حضور در میز مذاکرات صلح مشخص و از مبارزه در محور تفر و آشفتگی به محور عشق به انسانیت، نظم و برنامه ریزی و مبارزه با تدوین استراتژی و تاکتیک های تعقل مدار در حال گذار می باشند. در این مقاله کوشش گردیده تا اثرات جنسی جنگ که فراسوی اثرات جنگ بر کل جامعه بشری می باشد، بر مبارزه زنان علیه جنگ و

دارد. اگر چه Donald Rumsfeld انکار کرده که بطور تخمین ۵۰ بلیون دلار می باشد و حتی آمریکا می تواند "از درآمد نفت برای بازسازی اقتصادی عراق" استفاده کند، اما طبق برآوردهای جدید، این هزینه می تواند تا ۲ تریلیون (۲۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰) دلار افزایش یابد. سرشکن این رقم بخوبی برای هر آمریکائی ۶۰۰ دلار می گردد.

در همان مقاله همچنین اشاره میشود که جنگ افزارها از جمله هلیکوپتر، هواپیما، تانک و غیره فرسودگی ۶ برابر دوران صلح را داشته و این هزینه با افزایش مالیاتها در آمریکا هماهنگ نگردیده، با قرض گرفتن از چین و سایر کورها تحقق می یابد. بهره حاصل از این قرضها تنها ۳۰۸-۲۶۴ بلیون دلار برآورد گردیده است. جالب توجه آنست که علاوه بر هزینه انسانی این جنگ برای آمریکا که ۲۸۰۰ کشته و برای عراق قریب ۶۵۰،۰۰۰ کشته می باشد، هر خانواده آمریکائی تاکنون ۱۸،۰۰۰ دلار برای جنگ عراق متحمل هزینه گردیده، روشن است که کشور عراق علاوه بر تلفات انسانی و آسیب های اقتصادی صدماتی دیده است که اساساً بر آن نمی توان رقمی در نظر گرفت.

شایان توجه است که بر اساس مقاله ای تحت عنوان "Saying No To Militarism and war (۱) در سال ۲۰۰۴ کل بودجه ای که کشورهای جهان برای توسعه در سه قاره آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین صرف کرده ۷۸٫۶ بلیون دلار که تنها ۸٪ کل مخارج جنگی جهان را تشکیل می دهد. فراهم آوردن آب آشامیدنی سالم برای ۲/۶ بلیون انسانی که از آب سالم محروم می باشند تنها ۷ بلیون دلار می باشد و میتواند جان ۴۰۰۰ نفر را از مرگ نجات دهد. همچنین بر اساس همان مقاله تخمین زده می شود که ۹۰٪ افرادی که در سالهای اخیر در جنگ کشته میشوند، غیر نظامیان بوده اما چه کسی از سوداگری جنگ و خونریزی بهره می گیرد؟ آمارهای این بخش می تواند جنگ افزوزان جهان را به روشنی هویدا سازد. از پنج کمپانی بزرگ اسلحه سازی در جهان چهار کمپانی آمریکائی و یک کمپانی انگلیسی می باشند و فروش اسلحه تنها توسط ۱۰۰ کمپانی بزرگ جهان که اکثریت آنها کمپانی های آمریکائی تشکیل میدهند متجاوز از ۳۰۰ بلیون دلار در سال می باشد.

زنان، جنگ و صلح

در خلال قرن بیستم متجاوز از ۱۰۰ میلیون نفر در جنگها و تصادمات محلی کشته شده اند. مردان و زنان به گونه های متفاوتی جنگ را تجربه کرده و صدمه می پذیرند و نهایتاً "جان خود را از دست می دهند. همچنین اذیت و آزار وارده بر زنان نیز متفاوت از مردان می باشد. برای بررسی این تفاوت ها باید با نگاهی که از حساسیت های جنسی و جنسیتی برخوردار است به جنگ برخورد کرده تا آسیب های آن بطور کامل بر جامعه دریافت شود.

شرایط زنان در جنگها در خلال تاریخ بطور سیستماتیک مورد چشم پوشی قرار گرفته، زیرا مسائل زنان به مثابه نیمه فرودست جامعه

بشری هیچگاه بطور محوری در جهان سرمایه و استقرار مناسبات پدشاهی مطرح نمی گردد.

استثمار و بهره جویی از منابع طبیعی "اقتصادهای جنگ زده" را بوجود آورده و در حالیکه گروه های قدرت مدار جهانی و حکومت ها از نا آرامی و جنگ بهره اقتصادی گرفته، جنگ و نظامیگری، رشد و تبلیغ فرهنگ خشونت و تنفر و نهادینه شدن آن جامعه بشری بویژه زنان را در سالهای پس از جنگ نیز دنبال خواهد کرد.

در خلال جنگ، نهادهای دولتی و حکومت قانون تضعیف گردیده و ساختارهای اجتماعی فرو می پاشد. تا زمانیکه ساختارهای دولتی و جامعه مدنی بازسازی نگردد امنیت زنان در خانه و جامعه آسیب پذیر بوده و در مخاطره قرار دارد. خشونت علیه زنان می تواند توسط افراد خانواده صورت گرفته و یا توسط نظامیان قوای دشمن. زنان در بسیاری از مناطق آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، روز خود را برای تهیه آب، غذا، تهیه سوخت، نگه داری از کودکان و افراد بیمار و سالمندان می گذرانند. اگر چه زنان کار بدون مزد خود را در دوران صلح نیز به جامعه ارائه می دهند اما باران در دوران جنگ به مراتب بیشتر بوده زیرا ساختارهای کمرنگ و ابتدائی دوران صلح وجود نداشته، آب چاهها آلوده شده، درختان از بین رفته و مزارع سوخته شده و درمانگاه ها به آتش کشیده می شود.

از اینرو، اینکه در دوران جنگ، زنان و مردان نقشهای جنسیتی متفاوتی به عهده داشته و این نقشها با شتابی بیشتر از دوران صلح تغییر می کند، امری است که امروزه ادبیات فمینیستی به آن می پردازد.

زنان در دوران جنگ نقشهایی را ایفا می کنند که در دوران صلح عمدتاً "مردان به آن می پردازند، از جمله این نقشها، نقل و انتقال خانواده به پناه گاهها و چاره اندیشی برای حفاظت و امنیت خانواده و تأمین نیازهای اقتصادی خانواده است، زیرا در جنگها و تصادمات نظامی در جهان، میزان خانواده هایی که سرپرستی آن به عهده زنان است بطور تصاعدی رشد کرده، این مصائب و چالش ها اما فرصتهای نوینی در زمینه رهبری زنان در جوامع کوچک محلی، روستاها و محیط بوجود می آورد.

این مسئولیت های فزون تر که درکنار نقش های سنتی زنان قرار میگیرد، فرصتها و تضادهای کوتاه مدتی را بوجود می آورد. در این فرصتها زنان به نقش هایی فراتر از نقش های سنتی خود دست یافته که با خود بار مسئولیت فزون و کار طاقت فرساتری را بدنبال دارد. شایان توجه است که تجربه زنان در کشورهای گوناگون این امر را بارها تأکید کرده که ایفای نقش های غیر سنتی در شرایط جنگی در خانه، محیط و جامعه به خودی خود و بطور طبیعی فرآیند برابری جنسی و جنسیتی را بدنبال نخواهد داشت.

دقت و ملاحظه در نقش های زنان در شرایط جنگی بسیار با تصویری که در بسیاری از موارد از زنان ارائه داده می شود متفاوت بوده. واقعیات نقش زنان در شرایط جنگی بسیار

با چهره وامانده، منفعل، بدون انگیزه و تحرک فاصله دارد.

یکی از چالش های کنونی جامعه بشری آنست که چگونه می توان با نهادینه کردن ارزشهایی و شکل بخشیدن به ساختارهایی از میزان آسیب زنان در شرایط جنگی کاست. چگونه می توان حمایت از حقوق انسانی زنان، سلامت و بهداشت، آموزش در شرایط جنگی را متحقق ساخت. چگونه سازمان ملل، دولتها، سازمانهای غیر دولتی و نهادهای دیگر جامعه مدنی باید بسیج شوند تا از مصائب گران جنگ بر زنان و کودکان جلوگیری کرده و یا آسیب های آنها تخفیف بخشند. کوشش برای حفظ سلامت، امنیت و حقوق زنان در مقابل جنگها و تصادمات محلی در لایه های گوناگون صورت می گیرد.

در سطح جهانی و سازمان ملل، شاید بدون شک قطعنامه ۱۳۲۵ شورای امنیت که در سال ۲۰۰۰ به تصویب رسید، یکی از دستاوردهای مهم باشد.

موضوع آسیب های زنان در حوزه های گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، روحی و روانی جامعه از مسائلی است که در بررسی های محققین زیادی مورد توجه قرارنگرفته است. روندی که سبب گردیده است تا این موضوع از حاشیه به مرکز مباحث جهانی در حال گذار باشد از کنفرانس زنان سازمان ملل در مکزیکوسیتی آغاز گردید. نخستین باری که مسئله مصائب جنگی و اثرات خاص آن در یک سند بین المللی مطرح گردید، سند نهانی کنفرانس پکن بود. یکی از ۱۲ زمینه چالش های زنان در سراسر جهان در کنفرانس پکن مسئله زنان در شرایط جنگ ارزیابی گردید. در کنفرانس متعاقب پکن، پیشرفتهای حاصله در زمینه تعهدات دولتها در اجرای مفاد کنفرانس پکن در سال ۲۰۰۰- ارزیابی ۵ ساله- در سازمان ملل مورد ارزیابی قرار گرفت. در این ارزیابی (نیمه دهه) که در تابستان سال ۲۰۰۰ بود، بار دیگر مسئله آسیب های وارده به زنان در حوزه های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مورد بحث قرار گرفت و با توجه به فشار از طرف سازمانهای غیر دولتی و جنبشهای زنان و وجود شرایط بسیار خاصی که به زعم دست اندرکاران سازمان ملل تنها شرایط استثنائی بود، شورای امنیت سازمان ملل متحد که نهادی است با فضای بسیار سنگین مرد سالارانه و هیرارشلی قدرت در کلیه ساختارهای آن برای اولین بار مسئله امنیت را از دیدگاه زنان در قطعنامه ۱۳۲۵ مطرح نمود. جالب توجه است که سازمان ملل بعد از ۵۵ سال و ۴۲۳۰ جلسه، نخستین باری بود که در شورای امنیت مسئله جنگ و صلح در ارتباط با زنان مطرح می گردید. امروز بسیاری از فعالین جنبشهای زنان براین اعتقاد استوارند که هنوز کاربردهای خاص از این قطعنامه بسیار مورد بحث قرار نگرفته و سازمانهای زنان باید با شناخت و تعمیق درک خود از پتانسیل این قطعنامه و چگونگی استفاده از آن به مثابه اهرمی برای تحقق اهداف خود راه درازی را بپیمایند.

در این قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل از طرفین جنگ می خواهد تا اقدامات مشخص

در زمینه حمایت و جلوگیری از هر گونه خشونت که مبنای جنسی و جنسیتی داشته باشد بنمایند. تم های مربوط به مسئله جنگ و شرایط زنان در سه بخش مطرح می گردد:

خشونت علیه زنان - تجاوز جنسی، شکنجه جنسی و استثمار جنسی

ابعاد خشونت علیه زنان قبل از آغاز جنگ، در حین جنگ و پس از جنگ بسیار گسترده می باشد. زنان به مثابه بخشی از خیل عظیم غیر نظامیان، وسیع ترین بخش انسانهایی را تشکیل میدهند که جان خود را از دست داده، بار گران ضایعات انسانی جنگ را به دوش می کشند. از سالهای ۱۹۹۰ به بعد از هر ۱۰ نفر که در جنگ جان خود را بطور مستقیم و غیر مستقیم از دست میدادند، ۹ نفر غیر نظامی بودند. دلیل این امر تحولی است که در صنایع جنگی و تکنولوژی جنگ در خلال قرن بیستم صورت گرفته است. ابزارهای جنگی که با تمرکز بر روی هدف از راه دور صورت می گیرد جای مبارزه تن به تن در صحنه های جنگ را گرفته. استراتژی های جنگی دوران ما، دقت و تمرکز بر روی هدف را افزایش داده و تمام ساختارهای جامعه را چون وسائل ارتباط جمعی، آب، گاز و نیروگاههای برق را مورد اصابت قرار میدهند. همانگونه که در تجاوز آمریکا به عراق شاهد آن بودیم. اختلاف و جنگ بین کشورها دیگر "صحنه جنگ" نداشته و کل کشور در معرض خطر نابودی قرار دارد. نیروهای نظامی نهادهای غیر نظامی را مورد هدف قرار داده، تجاوز جنسی، ایجاد ترور و وحشت برای شکستن روحیه شهروندان و سایر اقدامات بخشی از حکایت جنگ گردیده است.

یکی از جنبه های خاصی که شرایط جنگی زنان را بیشتر مورد آسیب قرار می دهد در مقایسه با مردان در ارتباط تنگاتنگ با مسئله "جنسیت" زنان است. به مفهومی مردان اعضاء بدن خود را به مثابه حربه جنگی برای آسیب رسانی، شکنجه، تجاوز و استثمار به جبهه دشمن بکار می گیرند و بدین مفهوم بدن زنان در صف مقدم چنین جنگی قرار دارد. این بخشی از جنایات جنگی محسوب می گردد که ریشه "جنسی و جنسیتی" داشته و اگر چه مردان و بویژه مردان جوان از چنین معادله هائی معاف نمی باشند اما آسیب دیدگان قریب باتفاق این بخش زنان و دختران می باشند.

قاچاق زنان و اسارت آنان در مراکز نزدیک به پایگاه های نظامی، تشکیل "کمپ های تجاوز جنسی"، بخشی از فرهنگ جنگ زده می باشد که در اساس، تشویق و تسهیل کننده رشد روحیه تجاوز می باشد. روحیه ای که به یکسان می تواند به دشمن صدمه زده، چه در زمانیکه فانتوم های مدرن راهدایت کرده و شهرنشینان غیر نظامی را بمباران می کند و چه در زمانیکه در "کمپ های تجاوز" و روسپی خانه ها پیکر زنان و حتی دختران کم سن و سال را مورد تجاوز قرار میدهد. این دو جنبه از یکدیگر جدائی ناپذیر می باشد.

موارد ذیل بطور خلاصه حاکی از بخشی از اذیت و آزار، تجاوز جنسی به زنان در دوران جنگ در برخی از مناطق جهان می باشد.
۱) تا سال ۱۹۹۳ تعداد زنانی که در بازنیامورد تجاوز و بارداری اجباری قرار گرفتند ۴۰۰۰۰ نفر بود.

۲) در رواندا ۴۹٪ از زنان در قتل عام سال ۱۹۹۴ مورد تجاوز قرار گرفتند و ۷۲٪ از آنان کسی را می شناختند که مورد تجاوز واقع شده بود.

۳) ۲۳۰۰۰ تا ۴۵۰۰۰ از زنان آلبانی در خلال سالهای ۹۹-۱۹۸۹ مورد تجاوز قرار گرفتند.

۴) در سال ۲۰۰۳، ۷۴٪ از ۳۸۸ زن مهاجر Liberia که در Sierra Leone زندگی می کردند قبل از آنکه از محل اقامت خود مهاجرت کنند مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و ۵۵٪ از آنان در خلال این نقل و انتقال بین دو کشور، مورد اذیت و آزار جنسی قرار گرفتند.

به موارد فوق می توان ضایعه انسانی زنان و کودکانی که توسط مین های منفجر نشده جان خود را از دست میدهند اضافه نمود. مین ها ابزارهای کشتار جمعی هستند که حتی در سالهای پس از جنگ نیز بطور عمده زنان و کودکان را مورد آسیب قرار میدهند. امروزه متجاوز از ۱۰۰ میلیون مین منفجر نشده وجود دارد و هر ساله ۱۵۰۰۰-۲۰۰۰۰ نفر توسط این مین ها جان خود را از دست می دهند.

تحقیقات نشان میدهد که ۷۰٪ افراد این گروه غیر نظامیان هستند. هنوز در مرز پاکستان و افغانستان دهها هزارمین که توسط ارتش شوروی سابق قرار داده شده وجود دارد. از آنجائی که زنان اکثریت جامعه کشاورزان را بویژه در آسیا و آفریقا تشکیل میدهند، در آفریقا مسئولیت اصلی حدوداً ۸۰٪ تولید مواد غذایی را زنان به عهده دارند. زمانیکه توسط مین آسیب می بینند، در واقع شیرازه ساختارهای خانوادگی که متکی به نقش زنان می باشد از هم گسسته و همچنین در دوران صلح به جمع آوری چوب برای آتش، تهیه آب آشامیدنی، نگه داری از حیوانات اهلی و همچنین کشاورزی زنان را بیشتر در معرض خطر نقص عضو و یا بطور کامل از دست دادن جان خود می کند.

آوارگی و رانده شدن از خانه و محیط زندگی

ابعاد جنسیتی مهاجرت و پناهندگی به سبب جنگ و تصادفات نظامی بسیار کم مورد بررسی قرار گرفته. به اعتبار آمار بسیاری از مراکز بین المللی، ۸۰٪ مهاجرین و یا افرادی که از یک منطقه در کشور خود به منطقه دیگر مهاجرت کرده، را زنان و کودکان تشکیل میدهند. ماهیت و شکل جنگهای بویژه در سالهای اواخر قرن بیستم سبب گردیده که مسئله مهاجرین و پناه جویان به یک موضوع مهم بین المللی و ملی تبدیل گردد. براساس آمارهای سازمان ملل، علاوه بر مهاجرت و پناه جویی از یک کشور به کشور دیگر به دلیل جنگ و ناآرامی های اجتماعی تغییر مکان می دهند. مهاجرین افرادی که در داخل یک کشور از یک منطقه به منطقه دیگر می روند از یک میلیون در سال ۱۹۸۲ به ۲۵ میلیون در سال ۲۰۰۶

افزایش یافته است. دلایل اصلی چنین رشد تصاعدی را کارشناسان سازمان ملل چنین ارزیابی می کنند:

۱) بسیاری از کشورها تعداد پذیرش مهاجرین را محدود کرده اند و این روند همچنان در جهت ایجاد محدودیت های بیشتر در حال گذاراست. این امر بویژه در زمینه خیل زیاد مهاجرت از کشورهای فقیر به کشورهایی که امکانات اجتماعی بهتر و شرایط اقتصادی پر رونق تر دارند صادق است.

۲) بسیاری از جنگهای سالهای آخر قرن بیستم، بویژه در اروپای شرقی بطور عینی می کوشیدند تا گروه های قومی را به جابجائی کشانده تا تنوع قومی در داخل مرزهای یک کشور را به انحصار قومی و تجزیه هویت ملی با یک قوم خاص تبدیل کنند.

۳) در خلال تاریخ مدرن بتدریج گروههای بزرگ افرادی که از یک منطقه در داخل کشور به منطقه دیگر در همان کشور مهاجرت کرده، جزو آمارهای مهاجرین محسوب گردیده و نیازهای آنها مورد توجه مراکز بین المللی قرار می گیرد. خیل مهاجرین از شهرهای جنوب ایران به مناطق دیگر به علت جنگ ایران و عراق، مهاجرت ساکنین لبنان به سایر مناطق به دلیل حمله اخیر اسرائیل به لبنان و مهاجرین فلسطینی و اخیراً "مهاجرین عراق از جمله موارد این امر در سالهای اخیر در خاور میانه می باشند.

مسئله جنگ و بهداشت زنان

در بسیاری از موارد بهداشت و سلامت اولیه زنان در شرایط جنگی به مخاطره افتاده و بطور غیر مستقیم بر میزان ضایعات انسانی جنگ که زنان متحمل می شوند اضافه می نماید. مسئله رشد بیماری ایدز بویژه در آفریقا و در مناطقی که تصادفات محلی وجود دارد بسیار موضوع قابل توجهی می باشد.

زنان در مناطق جنگی بیشتر در معرض ابتلاء به ویروس ایدز می باشند زیرا از یکسو کنترل کامل برچگونگی مناسبات جنسی خود نداشته و در اغلب موارد، جنسیت زنان مورد تجاوز قرار گرفته و از سوی دیگر فشارهای اقتصادی ناشی از شرایط جنگی و فعالیت سوداگران و قاچاقچیان انسان که زنان را مورد خرید و فروش قرار می دهند در دوران جنگ بالا گرفته بطور نسبی روسپی گری را گسترش می دهد و این خود به علت اضمحلال امکانات بهداشتی زنان می تواند بطور مستقیم بر رشد موارد ایدز تاثیر گذار باشد.

آموزش، مقابله و اقدامات پیش گیرانه در زمینه ایدز یکی از مسائل مهم بهداشت زنان در مناطق جنگی می باشد.

مبارزه زنان برای صلح

سازمانها و گروههای رسمی و غیر رسمی بیشماری در سطح جهان برعلیه جنگ به مبارزه می پردازند. همچنین علاوه بر سازمانهای غیر دولتی، فعالیت زنان برای صلح در حیطه مذاکرات صلح و دیپلماسی صلح نیز قابل بررسی و مطالعه می باشد. بسیاری از سازمانها در حد محلی و کشوری فعالیت داشته، اما سه سازمان

پر از امید و آرزو، پر از انرژی و شوق عمیقاً" معتقد باشند که جلوگیری از جنگ امکان دارد و این تنها انرژی است که باعث پیش برد جنبش ضد جنگ و استقرار صلح و عدالت می باشد.

1-<http://www.peace.org.nz/savno/>

2-<http://www.wilpf.org/>

3-<http://www.womeninblack.net/>

4-<http://www.codepink4peace.org/>

5- "You must be the change you want to see in the world"

In this article, I have used statistics from UN from the following sites:

<http://www.un.org/issues/m-refug.html>

<http://www.un.org/issues/m-women.html>

کتاب سنج

(بررسی و نقد کتاب)

نویسنده: رضا اغنمی

مرکز پخش: انتشارات فروغ- کلن آلمان

جاب: چاپخانه مرتضوی- آلمان

تاریخ آشفته

یا آشفته نگاری تاریخی؟



تازه ترین کتاب احمد سیف، توسط انتشارات فروغ به نام «تاریخ آشفته یا آشفته نگاری تاریخی؟»، به همت چاپخانه باقر مرتضوی در کلن آلمان، منتشر شده است.

میتوانند به بهترین وجهی به جنگهایی که جنبه بین المللی و بیش دو کشور متخاصم در آن درگیر هستند پاسخ گویند.

در خلال سالهای اخیر تجاوز آمریکا در سه جنگ "خلیج"، "افغانستان" و سپس "عراق" سبب گردیده تا این شبکه زنان ضد جنگ بیشتر از پیش گسترش یابد. اگر چه تمامی زنان سیاه پوش ضد جنگ امروزه پلاکاردهای خود را در سکوت حمل نمی کنند، اما حمل پلاکاردهای ضد جنگ همراه با پوشش سیاه و سکوت برای اکثریت زنان سیاه پوش دارای مفهوم خاصی می باشد. برای مثال زنانی که در بیرون کتابخانه عمومی در نیویورک جمع می شوند در اعلامیه خود چنین آورده اند که "ما ساکت هستیم به دلیل اینکه کلمات نمی توانند تراژدی که جنگها و تنفر و دشمنی بیار می آورد به خوبی بیان کنند. سکوت ما عمدی می باشد. ما سیاه می پوشیم تا بطور سمبلیک تأسف و اندوه نسبت به قربانیان جنگ را ابراز کنیم. زیرا جنگ انسانها، طبیعت و اساساً بافت زندگی را از بین می برد".

لازم به یاد آوری می باشد که زمانی که از زنان سؤال می گردد که چرا ترجیح می دهند به عنوان زنان در مبارزه برای جنگ گرد هم آیند، اغلب گروهها و سازمانهای زنان لطامت و آسیب های خاص وارده به زنان را و خدمات و خواسته های خاص زنان را برای برقراری صلح که صدائی است که در دنیای امروز زیاد شنیده نمی شود به عنوان دلیل اظهار می دارند. اما زمانی که سوال می گردد که چرا این بسیج باید به زنان محدود گردد، اغلب سازمانهای سراسری و فراملیتی دلائلی ارائه می دهند که عمدتاً به روشهای بسیج و کار گروهی و پروسه های فعالیت اشاره دارد. طبیعتاً زنان در تظاهرات عمومی مربوط به صلح نیز وسیعاً شرکت کرده و چه بسا بسیاری از زنان سیاه پوش در کشور خود از فعالین و سازمان دهندگان تظاهرات عمومی نیز می باشند. بنظر میرسد زنان در اعتراض و مقابله خود با جنگ با ابتکار عمل و خلاقیت بیشتری به کارها پرداخته اند. آنها همچنین بیشتر بر روی ترویج ایده ها و نظرات خود تأکید کرده تا مخالفت با آنچه که طرف مقابل یا دشمن تجاوزگر مطرح می سازد. اگر چه این دو بنظر دو روی یک سکه می باشند اما وزنه مبارزات زنان برای صلح و عدالت بیشتر با روش هائی سازگار است که از "دشمنی"، "تنفر" و "خشونت" بدور باشد.

آنها روشهای بسیجی، نحوه کار و سازماندهی را اتخاذ می کنند که باور دارند جامعه بدانگونه باید عمل نماید و یا به روایت گانندی "خودتغییری را جامعه عمل بیوشان که می خواهی آن را در دنیا ببینی" (۵). از اینرو مبارزه بدون خشونت یکی از ویژه گی های مهم مبارزه زنان برای صلح و آزادی است.

آنچه مسلم است سازمان زنان سیاه پوش و جامعه جهانی زنان صلح طلب در کلیت خود بان معتقد نیستند که زنان بطور طبیعی و خود بخودی صلح طلب هستند و یا مردان بطور طبیعی تجاوزگر. مبارزه ضد جنگ، تجاوز و خشونت عرصه ای است که اساساً بیولوژی در آن راهی ندارد. فعالین صلح باید

در خلال قرن بیستم و بیست و یکم توانسته اند فعالیت خود را به فراسوی مرزهای خود اشاعه دهند. این سه سازمان برتیب قدمت خود، "جامعه بین الملل زنان برای صلح و آزادی" (۲)، "زنان سیاه پوش" (۳) و "کد صورتی" (۴) می باشند.

در اینجا به بررسی سازمان زنان سیاه پوش می پردازیم.

در سایت اینترنتی این سازمان، اهداف آن از بین بردن جنگ و برقراری عدالت قید شده است. این سازمان بعد از Intifada در فلسطین در سال ۱۹۸۸ در اسرائیل بکار خود آغاز کرد. گروههای زنان یهودی مقیم اسرائیل در مراکز شهرها و سر چهارراهها با پوشش کامل سیاه و حمل پلاکاردهائی که بر روی آن نوشته بود "به اشغال پایان دهیم" کار خود را آغاز نمودند. اگر چه این خواسته توسط میلیونها انسان دیگر نیز مطرح می گردید، اما طرح آن توسط زنان یهودی مقیم اسرائیل بسیار بحث انگیز گردید. این زنان که در کمال سکوت تنها با حمل پلاکاردهای خود به سیاستهای تجاوزگرانه اسرائیل اعتراض می کردند، از آن سال تاکنون همواره مورد اعتراض و حملات صهیونیست ها قرار گرفته اند.

ایده زنان سیاه پوش توسط زنان ایتالیا که بطور مرتب از زنان فلسطین حمایت کرده و با زنان فعال در داخل اسرائیل همکاری می کردند استفاده شد و سازمان Scores of Denne in Nevo در ایتالیا بطور رسمی تشکیل گردید. امروزه این سازمان قریب ۴۴ شعبه در ایتالیا دارد و آنها نیز با پوشیدن لباسهای سیاه و حضور در مراکز عمومی این ایده را به بلگراد در سال ۱۹۹۱ منتقل کردند.

گروه بلگراد، یوگوسلاوی آنها نیز بر علیه تجاوز و جنگ با پوشیدن لباسهای سیاه، ایستادن بر سر چهارراه ها اعتراض خود را بیان داشتند. آنها هفته ای یکبار در خلال سالهای ۱۹۹۰ در اعتراض به Milosevic گرد هم آمده و همین گروه نقش کارسازی در جمع آوری اسناد، تحلیل و تهیه گزارش داشتند. گزارشهایی که در واقع نحوه کار زنان سیاه پوش به گوش جهانیان رسانده و ایده اعتراض آنها را نسبت به جنگ و تجاوز اشاعه داد.

از زنان سیاه پوش بلگراد، استراتژی دوگانه ای شکل گرفت که پایه های جنبش زنان سیاه پوش را برای صلح و عدالت تا به امروز می باشد. (۱) زنان باید نسبت به نظامگیری دولت های خود در هر کشوری موضع گرفته و با آن به مبارزه بپردازند. این امر شامل مبارزه بر علیه کلیه ستم ها و بی عدالتی هائی است که فرآیند آن می باشد.

(۲) در همان حال که به مبارزه با نظامی گری دولت خودی می پردازند، باید با زنان کشور متخاصم پیوند دوستی، همبستگی بوجود آورده و این امر باید شامل نه تنها زنانی که در مناطق جنگی به سر برده بلکه همبستگی و همیاری با کلیه زنان در کشور "دشمن" برای پایان بخشیدن به جنگ و تجاوز صورت گیرد.

امروزه "زنان سیاه پوش" در ۳۰ کشور جهان و متجاوز از ۳۰۰ گروه محلی قرار دارند. شبکه های جهانی ضد جنگ زنان طبیعتاً



حرکت اعتراضی فرهنگیان

معلمان و فرهنگیان ایران، در روزهای پایانی سال ۱۳۸۵، پنج تجمع در مقابل مجلس شورای اسلامی برگزار کرده اند معلمان خواستار تسریع در اجرای لایحه قانون نظام هماهنگ پرداخت، افزایش دستمزدها و برکناری وزیر آموزش و پرورش شده اند. لایحه نظام هماهنگ پرداخت گرچه از سوی مجلس شورای اسلامی تصویب شده است ولی شورای نگهبان با استناد به قانون اساسی و شرع آن را رد کرده است.

محمود بهشتی لنگرودی سخنگوی کانون صنفی معلمان ایران در این زمینه به خبرنگاری ایلنا، گفته است: به نظر می رسد یک تیبانی پشت پرده میان دولت و مجلس صورت گرفته تا لایحه نظام هماهنگ پرداخت زمانی مطرح شود که به بودجه سال ۸۶ نرسد. او اضافه می کند که: اگر مجلس نسبت به حل مشکلات فرهنگیان نظر مثبت داشت، باید لایحه نظام هماهنگ پرداخت را در زمان مناسبی به شورای نگهبان ارائه می کرد تا به زمان تصویب بودجه برسد.

بدنبال برگزاری سومین تجمع اعتراضی معلمان در مقابل مجلس شورای اسلامی، توافق شد که نمایندگان کانون های صنفی معلمان کشور با نمایندگان دولت و مجلس دیدار و درباره خواسته های خود مذاکره کنند. اما به گفته کانون های صنفی معلمان کشور در این جلسه، نماینده وزارت آموزش و پرورش حضور نیافت و در مقابل دو نفر سخنگوی هیات ریسه مجلس،

یک نفر از سازمان مدیریت، سه نفر از وزارت اطلاعات و سه نفر از قرارگاه ثارالله، وابسته به سپاه پاسداران حضور یافته بودند. این کانون، مذاکرات را بی نتیجه عنوان کرده است.

وزیر آموزش و پرورش در واکنش به اخباری مبنی بر دستگیری تعداد قابل توجه معلمان که در مقابل مجلس و وزارت آموزش و پرورش تجمع کرده بودند، گفت: من از دستگیری معلمان اطلاعی ندارم و به دلیل عدم اطلاع چنین موضوعی را به طور کامل تکذیب می کنم.

اطلاعیه ی شماره یک

همکاران صبور، فرهنگیان فهیم، معلمان آگاه
سپاس از حضور پر شور زنان و مردان معلم که در سراسر کشور در تجمعات حق طلبانه شرکت کردند. همکاران گرامی همانطور که مطلعید نمایندگان شورای هماهنگی کانون های صنفی سراسر کشور با توجه به وعده های داده شده روز سه شنبه ۸۵/۱۲/۲۲ مطابق برنامه ی پیشنهادی هیئت رئیسه ی مجلس در خانه ی ملت حاضر شدند اما متأسفانه مواجه با حضور چند تن از مسئولان نظامی و امنیتی و فقط یک نفر از طرف مجلس شدند که نتیجه ای از این جلسه حاصل نشد و حتی مسئولان حاضر ضمن تیشیر و تذبذیر از فعالیت های صنفی و تهدید معلمان و فعالان صنفی شرکت کننده در تجمعات! اجرای طرح پلکانی لایحه را به صورتی مبهم به عنوان تنها پاسخ به درخواست های قانونی فرهنگیان سراسر کشور عنوان کردند و حتی گفتند: معلمان عجله ای برای اجرای لایحه و افزایش حقوق نداشته باشند اما امروز چه شد؟ معلمانی که قصد داشتند برای دریافت پاسخ مطلوب نسبت به خواسته های قانونی و صنفی خود به صورتی آرام در مقابل خانه ی ملت جمع شوند تا خیر اقدامات مسئولان را برای رفع مشکلات و اجرای وعده ها به مدارس ببرند به صورت ناباورانه و غیر منتظره ای با برخوردهای بسیار ناروا و خشن روبرو شدند که منجر به دستگیری تعداد زیادی از معلمان و فعالان صنفی گردید.

ملت بزرگوار، فرهنگیان صبور، حقوق دانان آگاه

بسیاری از معلمان شما را به جرم درخواست قانونی بر مبنای عمل به وعده ها و اجرای نظام هماهنگ پرداخت حقوق به شدت مورد ضرب و شتم قرار داده و وعده ای را دستگیر و برای مدتی نامعلوم به محل های نامشخص بردند و خانواده های فرهنگیان بسیاری را نگران و مضطرب نمودند. در شرایطی که شورای هماهنگی کانون های صنفی سراسر کشور و دیگر تشکل های فرهنگیان تاکنون همه ی راههای قانونی را رفته و به مقامات ارشد کشور نامه و شکایت فرستاده اند و از وزیر تا وکیل با همه مذاکره نموده اند و چند سالیست که اغلب مسئولان وعده ی حل مشکلات معلمان رامی دهند و معمولاً نیز به فرهنگیان حق می دهند اما چرا به وعده هایشان عمل نمی کنند؟ به کدامین گناه صدها معلم در تهران و سراسر کشور دستگیر میکنند که اخبار دقیقی هم از

آن ارائه نمی شود. کانون صنفی معلمان تهران قاطعانه از فعالیت های صنفی و قانونی معلمان اعلام حمایت می کند و به طور جدی خواستار آزادی سریع همه ی معلمان و فعالان صنفی از جمله آقایان بهشتی، باغانی، قشقاوی، بدافی، نوراله اکبری، باقری، اکبری پروشی و اعضای هیئت مدیره ی کرمانشاه و تمام معلمانی است که امروز بازداشت شدند در غیر این صورت مسئولیت هرگونه اقدام به تجمع و تحصن و راهپیمایی از سوی معلمان را متوجه عاملان بازداشت و ضرب و شتم معلمان می دانند.

همکاران گرامی کانون صنفی معلمان ایران در برخورد با اتفاقاتی که روی داد تصمیمات زیر را اتخاذ نمود

- ۱- تحصن در مدرسه در روز پنج شنبه ۸۵/۱۲/۲۴
 - ۲- در صورت آزاد نشدن معلمان دستگیر شده تجمع در مقابل مجلس روز ۸۵/۱۲/۲۶
- از تمامی همکاران می خواهیم با حداکثر توان به اطلاع رسانی به دیگر همکاران بپردازند. منتظر اطلاعیه های بعدی ما باشید
کانون صنفی معلمان تهران (ایران)

نامه اعتراضی

خانواده معلمان بازداشت شده

تنها ۵ نفر از معلمان بازداشت شده آزاد شده اند

در نامه ی تعدادی از خانواده معلمان بازداشت شده به احمدی نژاد آمده است:
«با کمال ناباوری و تأسف، در روز چهارشنبه ۲۳ اسفند، عده ای به خود اجازه دادند که بر دستان گچی معلمان خود دستبند بزنند و تلاش معلم را برای شرافتمندانه زیستن به سخره بگیرند.

باتوم را بالا بردند و بر بدن خسته ی او کوفتند!

و حالا در آستانه ی سال نو، هدیه ی دولت مدعی مهرورزی و عدالت خواهی به معلمان مظلوم، بازداشت و زندان است!

معلمانی که تنها برای دادخواهی، به خانه ی ملت پناه برده بودند و در کمال متانت و آرامش، خواستار تصویب لایحه ی مدیریت خدمات دولتی و اجرای عدالت بودند.

آموزگارانی که حتی در طول جنگ تحمیلی، دست از سازندگی کشور نکشیدند و در چادرها به آموزش پرداختند.....

آیا این است مظهر عدالت اجتماعی؟؟!

حتی خانواده ها، در بایکوت خبری قرار دارند و بعضاً هیچ اطلاعاتی از محل نگهداری معلمان دستگیر شده، در دسترس آن ها نیست. و اغلب، تماسی نیز بین بازداشت شدگان و خانواده هایشان صورت نگرفته است!

اکنون، ما خانواده های معلمان بازداشت شده، انتظار داریم، با قانون محوری و دلجویی از این معلمان و بازگرداندن ایشان به خانواده هایشان و برخورد قانونی با عوامل بی حرمتی به معلمان، گوشه ای از شعار عدالت محوری و مهر ورزی را محقق کنید

پوران بازرگان هم رفت

در روزهای پایانی سال ۱۳۸۵ (۶ مارس ۲۰۰۷)، پوران بازرگان، چریک و فعال سیاسی - نظامی دهه های ۴۰ و ۵۰ ایران، در سن هفتاد سالگی، پس از یک سال مبارزه با بیماری، در یکی از بیمارستان های پاریس درگذشت. او بیش از ۴۵ سال برای برقراری آزادی و عدالت اجتماعی در ایران و فلسطین، مبارزه کرد. او کمونیستی بود که تا آخرین روزهای عمر خود، لحظه ای دست از مبارزه در راه منافع کارگران و زحمتکشان، و دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی برنداشت.

تحریریه آرش از طرف خود و همکاران و همیاران مجله، درگذشت این زن مبارز را به خانواده، دوستان و همه ی مبارزان راه آزادی و عدالت اجتماعی ایران، به ویژه به تراب حق شناس همرزم و شریک زندگی او، تسلیت گفته و یاد او را گرمای می داریم.

تحریریه آرش



کاش مهر را، قدرت مرگ بود

نجمه موسوی

سرپرستار گفتم تا بتوانم برایش تقاضای یک اتاق یک نفره بکنم.

گفتم: او رییس دبیرستان من بوده است. زنی اهل مطالعه بود. زنی محترم که بسیاری از هم سن های من را تربیت کرده است و مدیون او و زنانی چون او هستیم.

دومینیک می فهمید که برای رییس دبیرستان احترام قائل شدن، آن هم در سن من یعنی چه اما نمی فهمید چرا این همه افسرده ام. برای همدردی گفت که برایش بسیار پیش می آید که با خوبی از یکی از معلم هایش یاد کند ولی خوب زندگی است و مرگ برای همه است.

لبخندی با دلنگی زد. به او نگفتم که او واقعا رییس دبیرستان من نبود، اما چه اهمیتی داشت؟ چرا که می دانستم دیگرانی را از محیط های بسته ی فکری آن زمان ایران نجات داده بود. به او نگفتم مبارز بود، تبعیدی بود، یکی از شاهدین بخشی از تاریخ ایران بود، و تا آخرین لحظه به باورهای خود که ضدیت با جهل و دشمنی با عاملین جهل بود، وفادار مانده بود.

همکارم بیش از این سؤال نکرد چرا که مرا غرق در اندیشه و اندوه می دید و حتما حدس می زد که در آن لحظه، پشت میز کارم نشسته ام ولی بی شک ذهنم بسیار از آن جا دور است.

با پوران بودم که می رفت و تکه ای از هر یک از ما را با خود می برد.

۸ مارس ۲۰۰۷ - پاریس

گذاشتم «تکان خوردن» که اصطلاحی فرانسوی است را با ذهن خودش تعبیر کند.

حتما در ذهن دومینیک وقتی زن هفتادساله ای تکان می خورد، یعنی به دیدن موزه می رود، به تهنه دانسان های انجمن های محلی می رود. با همان انجمن گهگاهی در رستورانی غذا می خورد و یا به نرماندی سفر می کند.

نگفتم که او «تکان می خورد» اما برای شرکت در میتینگ های مختلف، برای آماده سازی جلسات بزرگداشت روز زن و اول ماه می، برای شرکت در بحث و گفتگوهای در رابطه با مسائل ایران.

او تکان می خورد اما نه برای دیدن توه هایی که نداشت، بلکه برای دیدن همه ی بچه هایی که چون او، از «ایران» شان رانده شده بودند و در او مادر راه دور خود را می جستند. تکان می خورد چرا که آگاه بود از همه ی جنایاتی که در ایران می گذشت و او هیچ گاه بر آن ها بی تفاوت نبود. ۲۵ سال زندگی در تبعید، آتش نفرت او را به رژیم فرهنگ ستیز و قرون وسطایی حاکم بر ایران، سرد نکرد.

همکارم پرسید: چه نسبتی داشتید؟

در پاسخ به او همان حرف هایی را زدم که چند وقت پیش از آن، وقتی به بیمارستان برای ملاقاتش رفته بودم و از هم اتاقی اش که دائم تلویزیون نگاه می کرد، آن هم برنامه های صد تا به یه غاز کانال ۶ را ابراز خستگی کرده بود به

دومینیک پرسید: چند سالش بود؟
گفتم: هفتاد سال.

با خودم گفتم همین که بشنود هفتاد سالش بوده، خواهد گفت «روحش شاد» و پیش خودش فکر می کند که زندگی اش را کرده بوده و سپس پیگیر کارهای روزمره خواهد شد. در اشتباه بودم.

گفت: جوان بوده، مگر بیمار بود؟

دیدم تعبیری که او از جوانی و پیری دارد با آن چه در فرهنگ من است چقدر تفاوت دارد. برای او هفتاد سالگی سن مردن نیست. تازه وقت سفرهای دوران بازنشستگی و فراغت است. دوران فعالیت های فرهنگی و غیره.

می دیدم در کشورهایی مثل ایران، چقدر مفهوم سن مثل بسیاری دیگر از مفاهیم متفاوت است. در آن جا همین که کسی پنجاه سالش می شود دیگر در آخر راه است. دیگر باید به فکر عاقبتش باشد. باید نماز و روزه اش را تکمیل کند. در ۵۰ سالگی اگر مادر بزرگ نشده باشد خیلی عجیب و بعید به نظر می آید.

اما همکارم دنبالی دلیلی بر افسردگی ام می گشت. در حالی که قهوه ای به من تعارف می کرد باز پرسید بیمار بود؟

گفتم: بکسالی می شد. اما پیش از این که بیماری از پا بیندازدش جوان بود و فعال بود. استخر می رفت. بیرون می رفت. خیلی «تکان می خورد».

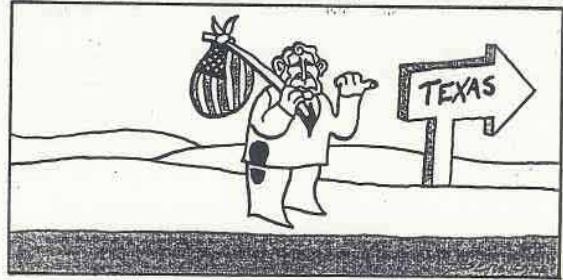
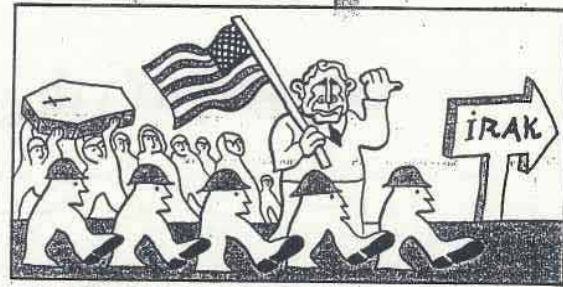
محافل نیز معتقدند که مسئله‌ی هسته‌ای ایران بهانه‌ایست برای طرح خاورمیانه‌ای آمریکا که بر سر اصل آن هر دو جناح حکومت‌گران آمریکا با آن موافق هستند؛ و تنها بر سر شیوه پیش‌برد آن اختلاف نظر دارند. چندی پیش نیز کی‌سینجر مطرح کرد که ایران قوی برای منطقه خطرناک است.

با چنین اوضاع و احوال سیاسی موجود، نظر شما در مورد وقایع این چند ماه اخیر؟ و در صورت امکان ارزیابی شما از سمت سوی این بحران چیست؟

مهرداد باباعلی: من در وهله‌ی اول می‌خواستم از نشریه‌ی آرش تشکر کنم به خاطر این ابتکاری که مثل همیشه بخرج می‌دهد برای انعکاس دادن اوضاع سیاسی ایران و دنبال کردن یک روشی برای اپوزیسیون ترقی‌خواه و رادیکال در ارتباط با این وقایعی که دارد اتفاق می‌افتد.

اگر قرار باشد در مورد این موضوع نظرم را روشن بکنم، فکر می‌کنم باید راجع به سه محور صحبت کنم. اول: ارزیابی از بیان نئو امپریالیسم آمریکا از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا کنون. یعنی ظرف این شش سال اخیر و صدور قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ را در چارچوب یک چنین بیانی باید نگاه کنیم. دوم: سیاست جمهوری اسلامی ایران است در قبال پرونده‌ی هسته‌ای، از پایان دوره‌ی ریاست جمهوری خاتمی تا کنون. و سوم: یک سری نتایج و چشم‌اندازها، بنابراین از محور اول که ارزیابی از بیان نئو امپریالیسم آمریکا از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ شروع می‌کنم و در این چارچوب هم بررسی قطعنامه ۱۷۳۷ سازمان ملل را.

Grandeur et décadence par Serguei



گفت و گوی * آرش با مهرداد باباعلی

آرش: با تشکر از شما که وقت خود را برای این مصاحبه در اختیار ما قرار دادید.

با توجه به اجرا درآمدن بخش اول تحریم اقتصادی ایران از سوی سازمان ملل و موضع‌گیری دست اندر کاران سیاسی خارجی و داخلی در مورد مسئله‌ی غنی‌سازی اورانیوم و حمله‌ی آمریکا به ایران، شاهد حادثه‌ی شدن برخورد طرفین هستیم.

از طرفی جورج بوش رئیس‌جمهور آمریکا در مصاحبه‌ی ای با صدای آمریکا مطرح کرده است که اگر ایران از حرکات خود در عراق دست برندارد، پاسخ قاطعی به ایران خواهد داد. و از طرف دیگر، روحانی رئیس سابق شورای امنیت ملی جمهوری اسلامی گفته که آمریکا طرح‌هایی دارد که می‌خواهد ما را از همه طرف تحت فشار قرار دهد. او معتقد است که آمریکا در منطقه به اختلافات شیعه و سنی دامن می‌زند و قصد بوجود آوردن اتحادی بین اعراب و اسرائیل بر علیه ایران است. و در عین حال بوش مطرح کرده که قصد حمله به ایران را ندارد. ولی، معاون امنیت سنای آمریکا «یوهان راکفلر» با طرح اسنادی، مطرح کرده است که بوش به طور پنهانی طرح حمله به ایران را آماده می‌کند. علاوه بر آن اکثر سناتورهای وابسته به حزب دموکرات نیز، نگران حمله‌ی بوش به ایران هستند.

در داخل ایران نیز مرحله اول تحریم نگرانی‌هایی را در حکومت‌گران دامن زده و جناح بندی‌هایی را برای مقابله با این وضع بوجود آورده است. همکاری‌های خاتمی و رفسنجانی، موضع‌گیری سایت بازتاب-به مسئولیت محسن رضایی- و درج مقالاتی مبنی بر این که در زمینه اتمی مقصر کیست؟! نزدیک شدن جناح‌هایی از محافظه کاران در مجلس به رفسنجانی و شایعه طرح استیضاح احمدی نژاد در مجلس و ... در واقع احساس خطر در بین مسئولین نظام اسلامی نیز بسیار جدی است. از طرفی رئیس سازمان اتمی آقای البرادعی به دنبال پیشنهاد روسیه، طرح جدیدی را به ایران پیش‌نهاد کرده است مبنی بر این که هم‌زمان با متوقف شدن غنی‌سازی، طرح تحریم سازمان ملل نیز به تعلیق در آید.

قبل از هر چیز لازم است که توضیح مختصری بدهم در باره‌ی اصطلاح نئو امپریالیسم این توضیح را من در یک مصاحبه با آقای شهاب فیضی در اوت ۲۰۰۶ داده‌ام که در آرشیو نشریه الکترونیکی صدای ما موجود است. من فکر می‌کنم مسئله‌ی بسیار جالب این است که در دوره‌ی اخیر بر خلاف برخی از محافل سیاسی ایران، از جمله محافل که خود را وابسته به چپ می‌دانند، اما از بکار گرفتن واژه امپریالیسم در مورد آمریکا ابا دارند. و این امریکای دوره‌ی نئوکنسرواتیوها را، بخصوص این دوره‌ی بوش را ارمان آورنده‌ی دموکراسی تلقی می‌کنند، و از این زاویه در واقع از اصطلاح امپریالیسم پرهیز می‌کنند. باید بگویم که چندین کتاب منتشر شده در مورد نئو امپریالیسم آمریکا که فقط چپ‌های رادیکال و مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌ها در موردش نوشته‌اند، بلکه حتی کسانی که در یک چارچوب اندیشه‌ی دموکرات لیبرال بودند در این باره نوشته‌اند. از مهم‌ترین این‌ها باید به آثار: اریک هابزبام، پری اندرسون، تونی نگری، امانوئل تاد و مایکل مان باید اشاره کرد. نکته‌ی جالبی که در این نوشته‌ها هست، اگر از همین آخری مایکل مان یاد کنیم که مارکسیست هم نیست(۱)، در نوشته‌اش تحت عنوان «امپریالیسم نامسجم» این هست که از اصطلاح نئو امپریالیسم به مفهومی که هابسون به کار می‌برد، به معنی کشورگشایی و توسعه طلبی اشاره کرده است. و ناظر است به قدرت نظامی آمریکا و انقلابی که در صنعت نظامی آمریکا در دهه‌ی نود صورت گرفت و مقدمات آن در دهه‌ی هشتاد- در دوره‌ی ریگان- با جنگ ستارگان آغاز شده بود و پایه‌ی دولت جهانی را در واقع شکل داده بود. در مفهوم امپریالیسم باید این تفکیک را به عمل آورد: مسئله‌ی کسب سلطه و مسئله‌ی تثبیت سلطه. نئو امپریالیسمی که به آن اشاره می‌شود نئو امپریالیسمی است که اساساً بر قدرت نظامی اتکا دارد و از لحاظ اقتصادی اساساً به یک اقتصاد کاربنوی، اقتصاد مالی و بورسی تأکید دارد و قدرت آن در ایجاد سلطه و اعمال هژمونی است؛ ولی به معنای این نیست که هژمونی را می‌تواند تثبیت و نهادینه کند. هژمونی که از آن صحبت می‌کنم به مفهومی است که گرامشی از آن صحبت کرده؛ یعنی نه فقط استفاده از چماق بلکه هم چنین بدست آوردن رضایت ستم‌دیده یا سلطه‌پذیر؛ و این ناظر بر تأمین سلطه نه فقط به لحاظ نظامی، بلکه هم چنین اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک می‌باشد. ایالات متحد آمریکا برخلاف دوران نیو دیل روزولت، پس از جنگ جهانی دوم، قادر نیست به لحاظ اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک، جهان را اداره کند. برعکس در همه‌ی این عرصه‌ها دچار مشکلات بسیار جدیست و این چیزی است که امروز به عنوان سیاست کشورگشایی و تک‌روی آمریکا موسوم شده است. و این، هم در حوزه‌ی اقتصادی مطرح است و هم در حوزه‌ی سیاسی؛ یعنی ایجاد ائتلاف‌های لازم برای تثبیت سلطه، که امروزه برخلاف سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا فاقد آن می‌باشد.

آرش: چند سال پیش بحثی بین اقتصاددانان آمریکایی در گرفته بود که آیا بحران کنونی آمریکا هم چون گذشته یک بحران ادواری است و یا ساختاری است؟! کسانی که این بحران را ساختاری می دانستند معتقد بودند که برای تعدیل این بحران باید ساختار اقتصادی تغییر کند. ولی دسته دیگر معتقد بودند که با سرریز کردن این بحران به کشورهای دیگر- هم چون گذشته- می توان از این مرحله عبور کرد. شما در این مورد چگونه فکر می کنید؟

مهرداد باباعلی: به نظر من نکته‌ای که شما به آن اشاره می کنید، نکته‌ی بسیار مهمی است. دوره‌ی فوردیسم به پایان رسید و دوره‌ی مابعد فوردیسم که از آن یاد می شود دوره ای است که الگوهای اقتصادی رشدش تثبیت شده نیست. الگویی را که بویژه در آمریکا توسعه پیدا کرد و در انگلستان هم تعقیب شد، در کشورهای دیگر به یک معنایی سایه‌اش را ما می بینیم، الگوی توسعه سرمایه‌داری از طریق به حد اکثر رساندن ارزش سهام نه تنها سود سهام می باشد، سود صنعتی فرعی شده، صرفاً به قیمت حد اکثر رساندن ارزش سهام و معاملات بازار بورس بود که این یک دوره‌ی رونقی را به مدت ۱۰ تا دوازده سال در آمریکا با نرخ رشد بسیار ضعیف حدود سه درصد برخلاف دوره ی بعد از جنگ جهانی دوم که حدود ۵ درصد رشد متوسط کشورهای صنعتی بود و این ایده را بوجود آورد که آمریکا می خواهد «سرمایه‌داری خلقی» بوجود بیاورد. یعنی تمامی مزد و حقوق بگیران تبدیل خواهند شد به سهام‌داران به اصطلاح شرکت‌های بزرگ. این بود که وقتی بحران بورس که از سال ۲۰۰۰ شروع شد، طرح «سرمایه‌داری خلقی» در واقع به هوا رفت. به این معنا که بسیاری از شرکت‌های سرمایه‌گذاری، که به مؤسسات سرمایه‌گذاری نهادی (Institutional investors) معروف بودند که این‌ها درآمد بازنشسته‌ها را وارد بورس می کنند، نظیر بیمه بازنشستگی بیهوهای اسکاتلندی که حقوق بازنشستگی را وارد بازار بورس می کنند. که این کار ریسک سرمایه را از صاحبان سرمایه منتقل می کند به مزد و حقوق بگیران، بازنشستگان و حتی از کار افتادگان.

نئوممبرالیسم آمریکا با سیاست کشورگشایی و تکروری (unilateralism) مشخص می شود و این در همه ی موضوعات بین المللی است که دارای خصلت externality (تأثیرات عمومی) هستند. فی المثل در مورد مسئله‌ی کنترل میزان تصاعد گازهای گلخانه‌ای و گرم شدن جهانی هم آمریکا سیاست تک روی را پیش برده است. بیان سیاست نئوممبرالیستی آمریکا در شش ساله پس از ۱۱ سپتامبر چه در افغانستان، چه در عراق، و چه در مورد بحران فلسطین- اسرائیل، شکست بوده است. در این مورد ما می بینیم که در افغانستان حاصل سیاستی که آمریکا داشت بالا آمدن دوباره‌ی ملا عمر و طالبان بود، و نیز اوجگیری مجدد دعوای کرزای مشرف. در حمله‌ی اسرائیل به لبنان- جنگ ۳۷ روزه- که مشوق آن آمریکا بود و شکست دولت اسرائیل. و دیدیم که نصرالله به عنوان قهرمان بزرگ جهان عرب و حزب‌الله هم به عنوان نیروی رهایی بخش مطرح شدند؛ و در خود آمریکا هم مقالات متعددی نوشته شد که آمریکا سیاست مستقل خارجی نسبت به لابی اسرائیل ندارد. مهم‌ترین انعکاس این امر هم مقاله‌ای بود که از جانب دو نفر: میرشایمر و استفن والتر نوشته شد تحت عنوان (سیاست خارجی آمریکا و لابی اسرائیل) در مارچ ۲۰۰۶؛ که یکی از دانشگاه شیکاگو و دیگری از دانشگاه هاروارد است که هر دوی این‌ها معتقدند که سیاست خارجی آمریکا فاقد هرگونه استقلالی است نسبت به منافع اسرائیل و تابعی از فشار لابی اسرائیل می باشد تا بدان پایه که این سیاست به منافع ملی آمریکا نیز بی توجه است. در مورد شکست آمریکا در عراق هم لازم به اشاره نیست! با این وضعیتی که اتفاق افتاده است، اعدام صدام باعث شده است که او را به شهید جهان عرب مبدل کند.

بنابراین مهم‌ترین حاصل سیاست تاکتونی این نئوممبرالیسم تقویت جمهوری اسلامی در منطقه بوده است. در واقع سیاست آمریکا وضعیتی را در منطقه ایجاد کرده است که مسئله‌ی به قدرت رسیدن اکثریت شیعه در عراق مطرح است و در افغانستان هم دوباره بالا آمدن طالبان. اگر در منطقه کسی در این بحران هرج و مرج سودی برده باشد، در وهله‌ی اول جریان پان‌اسلامیستی و جمهوری اسلامی است. برخلاف تصویری که بر تعارض آمریکا و جمهوری اسلامی تأکید می کند، باید به نتایج واقعی سیاست نئومحافظه کاران که باعث تقویت موقعیت جمهوری اسلامی در خاورمیانه شده است توجه کرد. امروز همگان مطرح می کنند که ایران به عنوان یک خطر عمده در منطقه، با وجود اکثریت شیعه در دولت عراق، امکان نفوذ زیادی در منطقه خواهد داشت. بواقع آن چیزی که باعث تداوم

عمر جمهوری اسلامی است همین نفوذ منطقه‌ای آن است که به یمن شکست سیاست های نئومحافظه کاران پدید آمده است. در واقع تغذیه سیاسی جمهوری اسلامی بیشتر ناشی از نفوذ آن در منطقه است تا در داخل خود ایران. و این نفوذ هم به یمن سیاست نئوممبرالیست آمریکا در منطقه است که به نوعی قدرت شکستن دولت‌ها را داشته ولی قدرت بازسازی یک نظم جدید را نداشته است. در این وضعیتی که هست من باید به دو نکته در کارنامه‌ی این امر اشاره کنم: منطقه‌ی خاورمیانه امروز مسئله‌ی محوری‌اش شده امنیت نه دموکراسی. خیلی راحت می توان تصور کرد که در منطقه‌ای که امنیت مسئله اصلی باشد تا چه حد دموکراسی به پشت صحنه رانده خواهد شد. منطقه‌ی خاورمیانه امروز تبدیل شده است به منازعه سنی و شیعه و جنگ‌های مذهبی و طایفه‌ای، و هر چه دورتر شدن از لائیسیت و سکولاریسم که از ارکان های اصلی دموکراسی پایدار است؛ در حالی که هم در اسرائیل و هم در منطقه، نفوذ مذهب روز بروز بیشتر می شود. در همین رابطه است که اهمیت لائیسیت و دموکراسی را در منطقه بیشتر احساس می کنیم. در عین حال این سیاست آمریکا در منطقه، او را هر چه بیشتر متکی می کند به کشورهای عربی مثل مصر و عربستان سعودی و اردن و دیگر کشورهای مشابه در منطقه که قاعدتاً مسئله دموکراسی می بایستی رژیم‌های سیاسی این کشورها را آماج خودش قرار می داد. در حالی که در عربستان سعودی حتی اولیه‌ترین مسئله مربوط به سیستم انتخاباتی و همین طور در کویت، هنوز مطرح نیست و این نشان می دهد که اوضاع سیاسی چگونه است.

این امر باعث شکست بوش در انتخابات سنا و کنگره شد و در سطح افکار عمومی باعث انزوای وی گردید و این اعتراض نه تنها از طرف حزب دموکرات بلکه از طرف اعضای حزب جمهوری خواهان نیز شد. دو علامت مشخص این شکست: یک، تشکیل کمیسیون بیکر همیلتون بنا به پیش‌نهاد خود بوش بود که راه حل سیاسی را برای حل معضل خاورمیانه مطرح می کند و نه راه حل نظامی. این گزارش بیان شکست سیاست نئوممبرالیستی است و خروج نیروهای نظامی آمریکا از عراق و مذاکره با سوریه و ایران را پیش می کشد. این یک علامتی از شکست است. دومین علامت شکست: ماجرای صدور قطعنامه‌ی ۱۷۲۷ سازمان ملل در مورد ایران است. اگر روندی که بین صدور دو قطعنامه‌ی ۱۶۹۶ تا ۱۷۳۷ را در نظر بگیریم می بینیم که تا چه اندازه موضع دیپلماتیک آمریکا در مورد ایران شکننده بود و چرا حاصل این امر صدور قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ بود که به گمان من قطعنامه‌ایست بسیار آبکی و بسیار ضعیف و در ادامه اشاره خواهیم کرد که آمریکا در زمینه ی این قطعنامه پیش رفتی نداشت، اقداماتی که هم اکنون در مورد ایران می کند، اکثریت‌اش خارج قطعنامه‌ی ۱۷۲۷ است و در بیرون از این قطعنامه، دست به یک سری ابتکارات می زند. شما این ماجرای شکستن دوباره‌ی مهر و موم و پایان دادن به تعلیق فعالیت مجتمع فرآوری اورانیوم در اصفهان و سپس مجتمع غنی سازی نظنر را نگاه بکنید می بینید که غرب حاضر نشد که مستقیم با ایران برخورد کند و آژانس بین المللی اتمی به این مسئله پرداخت و تازه پس از مدت‌ها، یعنی اواخر ۱۳۸۴، آژانس پرونده‌ی ایران را به شورای امنیت می فرستد و آن شورا هم در فروردین ماه ۱۳۸۵ یک بیانیه غیر الزام آور علیه ایران صادر می کند. آن بیانیه هم یک اولتیماتوم یک ماهه بود که بعد از گذشت یک ماه، موضع غربی‌ها تغییر می کند و از طریق خاور سولونا به مقامات ایرانی پیشنهاد یک بسته‌ی پیشنهادی را می کنند و حدود سه ماه، دوباره آرامش برقرار می شود.

تأخیر طولانی مدت ایران و پاسخ ندادن به این بسته، به تصویب نخستین قطعنامه‌ی شورای امنیت در مرداد ماه منجر می شود که قطعنامه‌ی ۱۶۹۶ است که آن هم یک ضرب‌الاجل یک ماهه تعیین می کند که خواستار تعلیق غنی‌سازی می شود تا ۹ شهریور ماه. به رغم بی‌اعتنایی ایران به این قطعنامه، کشورهای غربی تا مدت‌ها پس از پایان این مدت کاری نمی کنند و سرانجام از اوایل آبان تلاش برای صدور قطعنامه علیه ایران، پس از دو ماه و تشکیل نزدیک به بیست جلسه بین کشورهای ۱۰۵ در دوم دی ماه ۱۳۸۵ موفق به تصویب بخشنامه‌ای علیه ایران می شوند که تازه بخش‌های تند این قطعنامه نیز به واسطه ی مداخلات چین و روسیه از قطعنامه حذف می شود. بنابراین ما یک چنین قطعنامه‌ی آبکی داریم که نشان می دهد که ایالات متحده اگر در مورد عراق با آن شکست روبرو می شود، در مورد ایران و یا احتمال حمله ی نظامی به ایران باید انتظار انزوایی مضاعف را داشته باشد، آن هم به این دلیل که اولاً افکار عمومی مردم جهان، شکست آمریکا و دروغهایی که در

آمریکا برای اعمال فشار بر جمهوری اسلامی و اطمینان خاطر به دول عربی-سنی، حداکثر استفاده خواهد شد. ترکیب سیاست آمریکا در این دوره هم، بیشتر ترکیب یک سیاست انتقالی است به منظور تغییر نقش آمریکا از حاکم به داور. علائمی که در جهت توجیه چنین سناریوی ای وجود دارند عبارتست از تغییر سیاست آمریکا در جلب کشورهای عربی منطقه. چیزی که در این دوره ی اخیر، حتا در حمله به لبنان، آمریکا چنین سیاستی را پیش نمی‌برد. سیاست آمریکا کاملاً پیرو اسرائیل بود و کشورهای عربی کاملاً کنار رفته بودند و حتا تغییر رژیم سیاسی در عربستان سعودی مطرح شده بود. و در حمله به رژیم طالبان مسئله اصلی که مطرح می‌شد این بود که ستون فقرات مالی طالبان، رژیم عربستان سعودی است و پس باید در عربستان تغییراتی بوجود بیاید. در دوره ی اخیر می بینیم که آمریکا به دنبال یک ائتلاف سیاسی است و به همین دلیل هم مسئله اعدام صدام که مقدمتاً از جانب بوش نخستین گام در راه آزادی معرفی شده بود یک مرتبه مطرح شد که به خاطر فشار شیعیان بوده است. این جبهه‌ی سیاسی یک عامل جدید است که البته به گمان من، تناقضات مهمی را در سیاست داخلی آمریکا ایجاد می‌کند، چرا که اکثریت شیعه در آنجا هستند و این گره کوری برای سیاست آمریکا در منطقه است. ولی این یک چیز را مطرح می‌کند و آن این که حضور آمریکا در منطقه به عنوان حافظ منافع کشورهای عربی و به عنوان کسی که باید در منطقه باشد و داوری بکند و پشت این کشورها را خالی نمی‌گذارد یک مسئله عمده است

آرش: دیک چینی هم اخیراً به چنین موضوعی اشاره کرده و گفته است که ما در منطقه خواهیم ماند و آمریکا منطقه را ترک نخواهد کرد.

باباعلی: دقیقاً این نکته مهم است. من فکر می‌کنم این فاکتور را اگر وارد ماجرا کنیم باید توجه داشته باشیم که یکی از مسایل مهم خاورمیانه، مسئله فلسطین است و با این کاری که آمریکا می‌کند، گره می‌زند بحران اعراب و اسرائیل را به ماجرای ایران و عراق و مسئله را پیچیده‌تر می‌کند، ولی این به این معناست که دیگر نمی‌تواند تنها با اسرائیل عمل کند. کشورهای عربی از جمله مصر، عربستان سعودی و اردن، که تقریباً ظرف شش ساله‌ی بعد از ۱۱ سپتامبر از صحنه‌ی معادلات سیاسی آمریکا در منطقه به دور بودند، دوباره وارد صحنه می‌شوند و سفرهای خاتم کاندالیسا رایس به منطقه در همین رابطه معنی پیدا می‌کند که بال دیپلماتیک فعالیت آمریکا تشویق و تقویت می‌شود. و مسئله خطر ایران در منطقه از این زاویه مطرح می‌شود.

اما حال به پردازم به محور دوم یعنی وضعیت جمهوری اسلامی ایران در قبال پرونده‌ی هسته‌ای.

در دوره‌ی اخیر ما شاهد این هستیم که جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی شروع کرده اند به بررسی سیاست ایران از پایان دوره‌ی خاتمی تا کنون. چندین چند مقاله نوشته شده است. به دو سه تا از آن‌ها اشاره می‌کنم که می‌تواند روشنگر باشد. به این دلیل که بازتاب نگاه‌های مختلف در جناح‌های درون رژیم است. یکی مقاله‌ی فواد صادقی است در نشریه الکترونیکی بازتاب تحت عنوان «موضع بازتاب در پرونده‌ی هسته‌ای چیست» مورخ ۶ دی ماه ۱۳۸۵. دوم سر مقاله‌ی روزنامه‌ی همشهری است با عنوان «دیپلماسی هسته‌ای، کدام راهبرد» ۱۸ دی ماه ۱۳۸۵، در مورد این سرمقاله باید به این نکته اشاره کرد که این نشریه بوسیله‌ی حسین انتظامی - سخن گوی شورای عالی امنیت ملی و یکی از نزدیک‌ترین افراد به علی لاریجانی منتشر می‌شود که انعکاس نظری‌اش مهم است. سوم مقاله‌ی است از سعید شریعتی در همان تاریخ در وبلاگ همین فرد، چهارم مقاله‌ی است از مهدی سلیمی «پاشنه آشیل دیپلماسی خارج از کشور» باز هم در سایت بازتاب و در کنار این‌ها باید به دو مصاحبه و یادداشت هم اشاره کرد که یکی مطلبی است از میثم متقی «امنیت ملی بازپچه گاف‌های مسئولان» ۱۴ دی ماه ۸۵ و دیگری نامه‌ی محسن رضایی به اصول‌گرایان انقلاب اسلامی تحت عنوان «شیر یا خط، خاتمی یا احمدی نژاد». در این نوشته‌ها سیاست خارجی جمهوری اسلامی در مجموع به سه و یا چهار دوره تقسیم می‌شود. نخست دوره ی مقدماتی است که طی آن سیاست گذاری تحت مسئولیت وزارت خارجه است و از تابستان تا مهر ۱۳۸۲ را دربر می‌گیرد. این دوره ی سردرگمی دو جناح رقیب در جمهوری اسلامی است که هنوز تعیین نکرده‌اند که چه سیاستی باید پیش برود. یک جناح که مسئله‌ی پذیرش پرتوکل الحاقی را مطرح می‌کند و جناح دیگر که معتقد است که زیر بار هیچ نوع توافقی با غرب در

مورد عراق گفته بود را تجربه کرده است و ثانیاً به لحاظ حقوقی در موضع تعرضی نیستند نسبت به حق ایران در استفاده صلح‌آمیز از مسئله‌ی هسته‌ای که در ماده ی ۴ NPT منظور شده است. به همین دلیل آمریکا در یک موضع بسیار سختی است به ویژه که وضعیت ایران با عراق متفاوت است به خصوص با موضع چین و روسیه و دیگر کشورهای اروپایی که با آمریکا کاملاً متفاوت می‌باشد. در این‌جاست که فشارهای کنونی آمریکا خارج از چارچوب این قطعنامه‌ی ابکی مطرح می‌شود، از جمله تحریم‌های مربوط به اعتبارات بانکی، فشار برای تضعیف قدرت استخراجی نفت از ایران، تحریم بانک سپه و بانک صادرات، اعمال فشار بر روسیه به منظور عدم همکاری در مورد نیروگاه هسته‌ای با ایران و نیز اعمال فشار بر فرانسه به منظور عدم پشتیبانی مالی از طرح استخراج نفت پارس جنوبی که از جانب بانک سوئیسه جنرال (Societe Generale) تعهد شده بود. در این‌جاست که ما شاهد این هستیم که بوش بر خلاف پیشنهاد کمیسیون بیکر همیلتون، استراتژی جدیدی را مطرح می‌کند که رنوس این استراتژی را در این علائم می‌توان ملاحظه کرد: بستن دفاتر نمایندگی ایران در اربیل، حرکت ناوهای هواپیما بر آمریکا به سوی خلیج، که حامل موشک‌های پاتریوت هستند، قطعنامه‌ی آمریکا با هفت کشور عربی علیه مداخله‌ی هر کشوری در مورد امور داخلی عراق، تعرض آمریکا به حکومت فعلی بغداد و حتا طرح مسئله ی قتل مقتدا صدر و خلع سلاح میلیشای شیعه از جانب بوش که در نیویورک تایمز ۱۵ ژانویه ۲۰۰۷ مطرح شد و هم چنین تغییر لحن آمریکا در مسئله قتل صدام که پیش‌تر از جانب بوش به عنوان اولین گام در راه آزادی مطرح شد و سپس مطرح شد که این امر به خاطر فشار شیعیان بوده است و به نحوی آمریکا از آن مبری است.

آرش: این سیاست و این استراتژی جدید آمریکا، چه اهدافی را تعقیب می‌کند و در چه راستایی است؟

باباعلی: من تا کنون در تفسیرهای سیاسی دو سناریو را در مورد این اهداف دیده ام؛ ولی لازم می‌دانم به سهم خود سناریو سوم را هم بر این دو اضافه کنم. قبل از تشریح این سه سناریو، باید بگویم که در حال حاضر این سناریوها فراتر از یک‌رشته حدس‌ها و گمانه‌زنی‌ها نیستند و در باره ی وقوع هیچ کدام از آن‌ها نمی‌توان و نباید پیشاپیش شرط بندی کرد. بواقع یکی از نکات تفاوت وضعیت فعلی ایران نسبت به عراق اینست که: زمانی که حمله به عراق مطرح شد، شمارش معکوس طبق زمان‌بندی معینی آغاز شد و به اجرا گذاشته شد. اما با یک چنین قطعیتی، آمریکا نمی‌تواند یک جنگ از قبل پیش‌بینی شده را برای ایران داشته باشد. طی یک سال آتی تدارکات قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا آغاز خواهد شد و کابینه بوش امروزه در یک وضعیت ضعیف و تدافعی نسبت به دموکرات‌ها به سر می‌برد و نسبت به حتا بخشی از جمهوری خواهان، در موضع منزوی است. و اگر جنگی هم قرار باشد درگیر این بار جنگ بوش خواهد بود و نه جنگ هیئت حاکمه آمریکا در تمامیت اش. سناریوهای مزبور بدین قرارند:

۱- تداوم راه حل نظامی. بنا بر این سناریو، به زودی جنگ در اواخر ماه مارس یا آوریل ۲۰۰۷ آغاز خواهد شد و مقدمات حمله‌ی اسرائیل و آمریکا به ایران نظیر عراق در حال تدارک است و این سناریو به تفصیل در موردش صحبت شده است.

۲- سناریوی دوم این است که اساساً حمله متوجه ایران نیست بلکه متوجه سوریه است. لاقلاً برخی از محافظ حاکمه ایران سعی کردند در دوره ای این بحث را دامن بزنند مانند مقاله ی علی منتظری تحت عنوان «عشق آمریکایی به خاورمیانه بوی خون می‌دهد» مورخ ۲۵ دی ماه ۱۳۸۵ مندرج در سایت بازتاب. با توجه به تمرکز نیروهای آمریکایی در منطقه «انبار» که شهرهای فلوجه و رمادیه در آن قرار دارند در واقع سیاست آمریکا این خواهد بود که می‌خواهد مسئله‌ی بحران کنونی لبنان را به پایان برساند و با تعرض به سوریه می‌خواهد اوضاع منطقه را تغییر بدهد و این متوجه ایران نیست. و از لحاظ نظامی هم منطقی است که نیروهای نظامی خود را در آن منطقه پیاده کرده است.

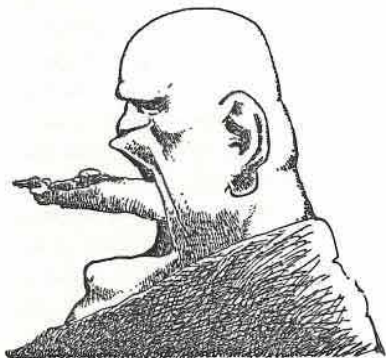
۳- سناریوی سومی هم می‌توان متصور بود که من آن را منتفی نمی‌دانم و آن عبارت است از گشودن یک دوره‌ی انتقالی برای تغییر نقش آمریکا از حاکم مستقیم عراق، به داور در عراق. اگر چنین سناریویی را هم بتوان تصور کرد، هدف آن عبارتست از: ترکیبی از راه حل نظامی و سیاسی. در چنین صورتی وضعیت نه جنگ نه صلح ادامه پیدا خواهد کرد و حمله نظامی علیه ایران صورت نخواهد گرفت، اگر چه از حضور نظامی

مورد فعالیت هسته‌ای نباید رفت. اگر این دوره را به کنار بگذاریم، می‌توان سیاست خارجی ایران از پایان دوره ی خاتمی تا کنون را به سه دوره تقسیم کرد.

دوره‌ی مسئولیت دکتر روحانی از مهر ماه ۱۳۸۲ تا مرداد ۱۳۸۴ که جناح‌های مختلف رژیم از آن به عنوان دوره‌ی «اعتماد سازی» یاد می‌کنند. در این دوره است که توافق سعدآباد و توافق بروکسل و توافق پاریس، به امضاء می‌رسد. در این دوره است که تعلیق غنی‌سازی پذیرفته می‌شود، پذیرش پرتوکل الحاقی و همکاری فراوان با اروپا و آژانس اتمی به رسمیت شناخته می‌شود. ضمناً باید توجه کنیم که مجلس ششم، طرح سه فوریتی پذیرش پرتوکل الحاقی و توقف همه‌ی فعالیت‌های هسته‌ای را تصویب می‌کند. در همین دوره است که آقای بلر در بازدید خودش از بصره می‌گوید که میوه تهاجم به عراق را در تهران چیدیم. چه اصولگرایان و چه محافظه‌کاران، این دوره را اساساً دوره‌ی انفعالی در سیاست خارجی می‌دانند.

دوم، دوره‌ی مسئولیت دکتر لاریجانی است که از آن به نام سیاست «تهدید زدایی متقابل» یاد می‌کنند. اگر بخواهیم از اصطلاحات دوران جنگ سرد استفاده کنیم، دوره‌ی تنش زدایی متقابل معرفی می‌شود. در این دوره دوم، تنش زدایی متقابل به جای اعتماد سازی و گفت‌وگو ایستادگی منطقی مطرح می‌شود. در این دوره است که به گمان بسیاری از جناح‌های رژیم، چه محافظه‌کاران و چه اصول‌گرایان، دوره‌ی دیپلماسی فعال آغاز می‌شود. نکته‌ی محوری دوره‌ی مزبور این است که باید با امریکا مذاکره مستقیم کرد. در واقع مذاکره با کشورهای اروپایی را فرعی کرد و مسائلی را چه در مورد افغانستان و چه در مورد عراق و فلسطین و لبنان، و چه در مورد مسئله‌ی هسته‌ای، باید به عنوان یک بسته‌ی واحد به روی میز مذاکره با امریکا گذاشت. این ایده را برادران لاریجانی از مدت‌ها پیش داشتند. علی لاریجانی هم به طور مستقیم آن را مطرح می‌کند. به گفته‌ی آقای سعید شریعتی: ثبت افتخار گشایش روابط ایران و امریکا به نام خاندان لاریجانی است. و اصطلاحی هم که برایش می‌گذارند «هم آغوشی در خارزار است». هم آغوشی در خارزار به این معنا که مذاکره از خلال مذاکره هسته‌ای با امریکا آغاز شده، با بازگشایی نیروگاه نطنز و دیگر نیروگاه‌های هسته‌ای ادامه یافته و سرانجام به یک رشته توافقات عمومی با امریکا می‌انجامد. این سیاست تا اردیبهشت ۸۵، مورد توافق همه‌ی جناح‌های رژیم است. از این تاریخ به بعد یک چرخشی صورت می‌گیرد. یک دوراهی ایجاد می‌شود. نگاهی که در خط علی لاریجانی بود این بود که باید برویم پای مذاکره با امریکا و یک جوری بر سر بسته‌ی پیش‌نهادی به توافق برسیم. بر عکس خط احمدی‌نژاد، در این شش هفته‌ی اخیر عبارت از این بود که باید مجدداً در کوره‌ی اختلافات ایران اسرائیل بدمیم، و دامن بزینیم به مسئله‌ی محو اسرائیل و مسئله‌ی هلوکاست، و سخنرانی‌های آتشین. این سیاست دوره‌ی شش ماهه‌ی اخیر را می‌توان دوره‌ی سوم سیاست هسته‌ای جمهوری اسلامی پس از پایان دوره‌ی خاتمی پنداشت که هم اصولگرایان و هم محافظه‌کاران از آن به عنوان دوره‌ی ماجراجویانه نام می‌برند. علائم مهم آن هم، همان برگزاری کنفرانس هلوکاست و طرح مکرر شعار نابودی اسرائیل است به عنوان خط مشی. در مورد این ماجرا نکته‌ای که بسیار مهم است این که همه‌ی جناح‌ها از جمله محسن رضایی این نگاه را یک نگاه ماجراجویانه به حل مسئله‌ی هسته‌ای می‌دانند. اکثر جناح‌های جمهوری اسلامی به این توافق رسیده‌اند که دوره‌ی علی لاریجانی، دوره‌ی معقولی بود و باید این خط به پیش می‌رفت. اما این وضعیت سیاست خارجی رژیم است که یک نوع انزوایی را در مورد احمدی‌نژاد ایجاد می‌کند.

حال ببینیم وضع در داخل به چه گونه است. در سطح داخلی ما انتخابات مجلس خبرگان و شوراها را داشتیم که در آن "رایحه خوش خدمت" وابسته به احمدی‌نژاد، شکست مفتضحانه‌ای می‌خورد. جناح مصباح دست بالا را نداشت، رفسنجانی در واقع پیروز این انتخابات در مجلس خبرگان است و اصولگرایان به غیر از جناح احمدی‌نژاد به همراه اصلاح طلبان در انتخابات شوراها دست بالا را بدست می‌آورند. در همین فاصله است که ما شاهد فاصله گرفتن بیت امام از احمدی‌نژاد هستیم. و خامنه‌ای در امور مربوط به سیاست خارجی سکوت و انتظار را پیشه می‌کند. بارها و از جمله سرمقاله‌ی روزنامه‌ی جمهوری اسلامی به تفاوت احمدی‌نژاد و امام اشاره می‌کند و از جمله موضوعاتی که در توضیح این اختلاف برجسته می‌شود مسئله طرح ظهور امام زمان از جانب جناح احمدی‌نژاد است و موضع احمدی‌نژاد در مورد حضور زنان در



استادیم‌های ورزشی. که این دومی به یکی از نکات مورد افتراق کابینه احمدی‌نژاد با روحانیت بطور کلی مطرح می‌شود. دو دیگر تعارض مجلس با کابینه است که به شدت بالا می‌گیرد. استیضاح وزیر کشور و فرهنگ و در عین حال اعمال فشار کابینه است بر نمایندگان مجلس، تا بدان پایه که برخی از نمایندگان مجلس علناً مطرح می‌کنند که ما نمی‌توانیم حرف خود را بزنیم. و هم چنین شکاف در خود فراکسیون اصولگرایان در مجلس. ماجرای ساعت کار بانک‌ها که یکی از علائم بزرگ بحران بود که قبلاً از جانب کابینه احمدی‌نژاد به ۹ صبح انتقال داده شده بود که به شکست انجامید و مجدداً به ساعت ۷ صبح برگردانده شد.

سوم مسئله‌ی بحران مدیران: تعویض آن‌ها در سراسر کشور همراه با ظهور پرونده‌های اختلاسی متعدد که در سطح کشور وجود دارد و ماجرای ته کشیدن صندوق ذخیره ارزی ایران و مشکلات مربوط به بودجه اخیر دولت. و آخرین نکته هم که کمتر از بقیه حائز اهمیت نیست، ماجرای هلوکاست و بحرانی که دامن زد در میان جناح‌های رژیم. به لحاظ وضعیت اقتصادی، شاهد بحران بازار مسکن و کاهش درآمد نفتی هستیم. قطع ورود سرمایه خارجی برای پروژه‌های سرمایه‌گذاری، افزایش شدید تورم به گفته‌ی بانک مرکزی، پرونده‌های اختلاس و بودجه‌های دولتی و سرانجام اگر بخواهیم به آخرین شماره هفته‌نامه‌ی اکونومیست در ۲۰۰۶ اشاره بکنیم، با کاهش قیمت نفت، ۱۴ درصد از صادرات نفتی ایران کاسته شده است. لسی آنجلس تایمز هم وضعیت اقتصادی ایران را بسیار بحرانی دانسته است.

در ارتباط با جنبش‌های اجتماعی هم، برخورد دانشجویان، و استقبالی که از رئیس جمهوری در اهواز و دزفول از او کردند، همه می‌تواند آغاز شمارش معکوس عمر کابینه‌ی احمدی‌نژاد باشد. و مسیر وقایع هم نشان می‌دهد که می‌تواند تمام کاسه کوزه‌ها بر سر احمدی‌نژاد شکسته بشود و سران رژیم اسلامی مثل رفسنجانی و حتا خود خامنه‌ای و دیگران، در این‌جا به عنوان نجات دهنده‌ی ایران که پیش‌نهاد معقولی دارند، مثل محسن رضایی، مطرح بشوند و به عنوان کسانی که نمی‌خواهند در واقع جمهوری اسلامی با ماجراجویی‌های احمدی‌نژاد دچار سستی و رخوت بشود، از سیاست بدیل غیر ماجراجویانه‌ی ای در تفاهم با غرب و امریکا حمایت‌کنند. در یک چنین شرایطی، دو سناریو از جانب ایران محتمل است، یک: ادامه‌ی ماجرا جویی، دوم: سناریو جا زدن، عقب نشینی کردن و رفتن پای مذاکره از موضع ضعیف‌تر و یا سناریوی رفتن به سوی نوشیدن جام زهر.

به گمان من با نتایج انتخابات خبرگان و شوراها، عقب نشینی از موضع ضعف یکی از احتمالات است که می‌توان به طور جدی رویش حساب کرد. با توجه به چنین وضعیتی، ببینیم که چشم‌اندازهای چنین وضعیتی، چگونه است.

در این جا می‌رسیم به محور سوم یعنی بررسی برخی نتایج حاصل از وضعیت کنونی. اولین نکته‌ای که برای من حائز اهمیت است اما کمتر دیده‌ام در مطالب سیاسی این دوره به آن اشاره بشود، وضعیت سپاه

طلبی هر دو طرف را در سطح داخل و خارجی افشا کرده و از جنبش های مختلف ایران برای رسیدن به آزادی و دموکراسی، حمایت کرد.

در واقع ما با سه موضع روبرو هستیم. عده ای برای سرنوشت رژیم اسلامی ایران، در کنار امریکا قرار می گیرند، و از حمله نظامی امریکا دفاع می کنند. عده ای هم معتقدند برای نجات ایران، باید از عقلانیتی که در ایران وجود دارد که همانا در شرایط فعلی اصولگرایان اصلاح طلب هستند، دفاع کرد و برای همین در کنار جمهوری اسلامی ایران قرار می گیرند. عده ای هم مخالف این دو سیاست هستند و سیاست سومی را مطرح می کنند و می گویند که باید جنایات هر دو طرف - دموکراسی خواهی دروغین امریکا در عراق و افغانستان و منطقه، و سیاست خانمان برانداز سردمدار همین اصولگرایان اصلاح طلب - را افشا کرد. شما در این مورد چگونه فکر می کنید؟

باباعلی: به نظر من، این دسته بندی که از گرایشات مختلف مطرح کردید، در کلیات خود صحیح است، به این معنا که عده ای امریکا را "اسکندر" تازه ای می دانند و عده ای هم می توانند دوباره بگویند که "سپاه پاسداران را باید به سلاح سنگین مجهز کرد!" کسانی که نه امریکا را اسکندری تازه برای ایران می دانند و نه می خواهند در مقابل این اسکندر سپاه پاسداران را به سلاح جدیدی - این بار سلاح هسته ای - مجهز کنند، دسته ای هستند که من اسم این ها را می گویم صدای سوم. یعنی مجموعه جریانات و جنبش های اجتماعی سیاسی و مدنی، مستقل از نهادهای دولتی که در ایران وجود دارند و به اشکال مختلف اعتراضات خود را نشان می دهند. چه در جنبش دانشجویی و چه در جنبش ملیت ها و چه در جنبش زنان و چه در جنبش مزد و حقوق بگیران، ما شاهد این مطالبات هستیم. مزد و حقوق بگیرانی که خواهان سندیکاهای مستقل خود هستند؛ دانشجویانی که می خواهند اتحادیه های دانشجویی خود را داشته باشند و وابسته به نهادهای رژیم نباشند. جنبش های زنان که خواهان حقوق برابر زن و مرد و فاصله گرفتن از فشارهای روزمره ای هستند که رژیم جمهوری اسلامی بر زنان وارد می کند؛ و جنبش ملیت ها که حقوق حقه خود را طلب می کنند. این جنبش های اجتماعی، سیاست شان اتکای به قدرت خود و حق تعیین سرنوشت ملت ایران است در مقابل جمهوری اسلامی و مداخله هر بیگانه ای، به طور ویژه امریکا. به طور طبیعی من خودم را جزو این دسته می دانم.

آرش: به نظر شما در شرایط حساسی که قرار گرفته ایم، آیا صدای سوم می تواند در صورت بروز جنگ در برابر بالا گرفتن «حساسات میهنی» و یا حمایت از امریکا شانس واقعی ای داشته باشد؟ در واقع، آیا این سیاست می تواند به سازماندهی جنبش های اجتماعی از جمله: جنبش زنان، کارگران و زحمت کشان، دانشجویان و معلمان و... کمک کند؟

باباعلی: قبل از پاسخ به پرسش شما در مورد وضعیت ناشی از یک جنگ احتمالی می خواهم نکته ای را که در مطبوعات بعضاً بدان اشاره می شود مبنی بر آن که اسرائیل از بکارگیری سلاح هسته ای در بمباران مراکز هسته ای ایران امتناع نخواهد کرد، قبح طرح این مسئله چندان بزرگ است که من در انتهای گفتگوی حاضر بدان باز خواهم گشت. اما در پاسخ به پرسش شما باید بگویم که به گمان من خود ویژگی لحظه فعلی این است، که نه بوش و نه احمدی نژاد در داخل کشورهای خودشان از حمایت جناح های مختلف هیئت حاکمه خودشان برخوردار نیستند و هر دو در سطح جهانی منزوی هستند. این فاکتور حتا در صورت رویارویی، (که من احتمال آن را زیاد نمی دانم) ابعاد و اهمیت خودش را برای جنبش صلح نشان خواهد داد. درگیری اگر به طور نظامی بین امریکا و ایران صورت بگیرد، در داخل امریکا به بحران جدی منجر خواهد شد و رقبای نئوکنسرواتورها در امریکا نیز برای انتخابات بعدی، برای کنترل و محدود کردن جناح بوش از آن بهره خواهند برد. و به این ترتیب مدافعین صلح و مذاکره برای رسیدن به توافق با ایران، یعنی همان کمیسیون هامیلتون و بیکر تقویت خواهند شد. این بار اگر جنگی را بوش راه بیندازد، جنگ بوش خواهد بود نه جنگ کلیت هیئت حاکمه امریکا. در سطح بین المللی نیز جناح نئومحافظه کار منزوی خواهد بود. در ایران هم این امر صادق است. جنگی که راه بیافتد قبل از هر چیز متوجه ماجراجویی ها و بی کفایتی کابینه احمدی نژاد خواهد شد. سینه چاکان صلح متعدد خواهند بود. از جمله بخشی از سپاه پاسداران، از جمله، آقای رفسنجانی، لاریجانی و حتا بیت امام در این زمینه شروع می کند به نوشیدن جام زهر؛ و نزدیکی به دیگر کشورهای غرب. بنابراین من فکر می کنم حتا در صورت

پاسداران است. در دوره ی خاتمی، یکی از مسائلی که در منازعات فی مابین جناح ها بالا گرفت، مسئله شکاف در سازمان امنیت جمهوری اسلامی بود. اکنون با عمده شدن ماجرای پرونده ی هسته ای، شکاف در سپاه پاسداران برجسته شده است. جالب است که می بینیم در این جا خط احمدی نژاد بویژه از جانب سپاه قدس مورد حمایت است که یکی از ارکان های سپاه در دوره های اخیر بوده است. در دستگیری افراد دفتر نمایندگی ایران در اربیل، نیز پس از روشن شدن وضعیت افراد، معلوم شد که جزو سپاه قدس هستند. آقای رضایی که امروز مدافع ادامه ی همان خط علی لاریجانی است، و خواهان دیپلماسی فعال و نه ماجراجویانه است، خط دیگری را در سپاه نمایندگی می کند. بنابراین ما می بینیم که مسئله ی برخورد به امنیت ملی ایران، در واقع موضوعی نیست که تنها به دستگاه های امنیتی مربوط بشود بلکه می تواند در دستگاه های سرکوب رژیم بلاخص در سپاه نیز شکاف بوجود بیاورد. به نظر من این مسئله نه از دیده امریکا به دور است و نه از دیده دیگر دست اندرکاران سیاسی در ایران. دومین مسئله ای که در این وضعیت می خواهم به آن اشاره کنم این است که مسئله ی جمهوری اسلامی و کابینه ی احمدی نژاد با تغییرات و فشار بین المللی که روی آن است این موضوع را ایجاد می کند که دوباره بخش مهمی از کسانی که خود از ارکان های رژیم اسلامی بوده و می باشند، در این جا خود را به عنوان اپوزیسیون معرفی کنند! و این آن وضعیتی است که وقتی مسئله ی امنیت و نه دموکراسی مسئله ی کلیدی تمام منطقه و ایران می شود، آقایان رفسنجانی و کروبی و خاتمی هم در هیئت اپوزیسیون و طرفدار تغییر ظاهر می شوند. عروج خط "اصلاح طلبی اصولگرایانه" با پذیرش آشکار و بی چون و چرای رهبری رفسنجانی در طیف اصلاح طلبان، برخلاف مجلس دوره ی ششم، از موضوعاتی است که امروز انعکاس آن را می بینیم و در خارج هم دیدیم که از ملائک دعوت می شود که رأی بریزند در صندوق آقای کروبی و رأی ببارند! این همان خطی است که یک جناح اصلاح طلب همیشه آن را داشته و آقای فرخ نگهدار هم همیشه در این امر سهیم بوده است.

آرش: امروز شاهد دو شیوه برخورد در اپوزیسیون رژیم اسلامی ایران هستیم. عده ای که مدافع شعار دموکراسی خواهی ایالات متحده هستند، و خواهان آنند که امریکا هر چه قاطع تر باید با جمهوری اسلامی ایران مقابله کند. این دسته، طرفدار حمله ی نظامی امریکا به ایران است. دسته ی دیگر، مخالف حمله ی نظامی امریکا و به طور کلی مخالف دخالت خارجی برای سرنوشت رژیم اسلامی است. نظر شما در این مورد چیست؟

باباعلی: من فکر می کنم در مورد سیاست امریکا در منطقه، امروز بر همه آشکار هست که این سیاست چیزی جز بحران و هرج و مرج برای منطقه ی خاورمیانه و جهان، به ارمان نیاورده است. دموکراسی که جای خود، امروز در منطقه همه با این مسئله روبرو هستند که چگونه از روی کار آمدن دوباره ی یک حکومت اسلامی بنیادگرا در عراق و افغانستان، جلوگیری کنند. سیاست نئومپریالیسم امریکا در منطقه به دور از این که شرایط را برای لائیسیته و دموکراسی فراهم کند، بهترین موقعیت و شرایط را برای جنبش های پان اسلامیتی فراهم کرده است. به گمان من، این کاملاً درست است که یک بخش از اپوزیسیون، چه سلطنت طلب و چه کسانی که خود را جمهوری خواهان مدافع همکاری با سلطنت طلب ها می دانند، هر دوی این ها، از فشار امریکا بر ایران و در مواردی، حتا حمله ی نظامی به ایران، دفاع می کنند و معتقد هستند که اگر قرار است رژیم تغییر بکند، لازمه اش مداخله ی امریکاست. تصور من این است که این سیاست، در واقع از جانب تمامی آزادی خواهان و دموکرات ها و طرفداران دموکراسی و لائیسیته و عدالت اجتماعی نمی تواند مورد پذیرش باشد، و چیزی جز سیاست استعماری و حامیان سیاست استعماری، نیست.

آرش: بخشی از مخالفین حمله امریکا به ایران، معتقدند که برای جلوگیری از حمله، باید از کسانی که در درون حکومت شعار عقلانیت را مطرح می کنند، حمایت کرد. و از این جا به این می رسند که در مقابل جناح احمدی نژاد حتا باید از افرادی مثل رفسنجانی دفاع کرد. در واقع، دفاع از اصولگرایان اصلاح طلب، و از طرفی، عده ی دیگری که مخالف حمله ی نظامی امریکا هستند و ضمناً خواهان سرنوشت رژیم اسلامی ایران، و طرفدار لائیسیته و دموکراسی هستند، سیاست سومی را مطرح می کنند و معتقدند که باید در مخالفت با حاکمان امریکا و ایران، سیاست جنگ

حمله‌اش متوجه آمریکا خواهد بود، در عین حال متوجه بی کفایتی و ماجراجویی حکومت ایران نیز خواهد بود.

من قبلاً به مسئله ی تهدید اسرائیل در مورد استفاده از سلاح های هسته ای برای زدن مراکز هسته ای ایران اشاره کردم که در بخش پایانی این مصاحبه توضیح کوتاهی در باره آن می دهم. حتماً با خبر هستید که در سال ۲۰۰۵ توماس شلینگ، اقتصاددان برجسته معاصر که یکی از متخصصین مسئله ی تئوری بازی ها و هم چنین مسئله ی رقابتها و مذاکرات هسته ایست، در مقاله ای به مناسبت دریافت جایزه نوبل تحت عنوان «شصت سال متحیر کننده، میراث هیروشیما» (منتشر شده در مجله ی اقتصادی American Economic Review سپتامبر ۲۰۰۶) (۲) نکته ی مهمی را یادآوری کرده است. مهم تر از سلاح های هسته ای، بعد از ماجرای هیروشیما و ناکازاکی، این ایده و تفکر پذیرفته شده در سطح جهان است که استفاده از این سلاح ها تابوست. او اشاره می کند که در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در دوران روزولت و جان فاستر دالاس یعنی طی سال های ۱۹۵۳-۱۹۵۵ چند بار ریاست جمهوری آمریکا سلاح های هسته ای را بعنوان یکی از سلاح های موجود نام می برد که می توان مانند دیگر سلاح ها از آن استفاده کرد و تابو نیست. مع الوصف، بعد از ماجرای هیروشیما از آن استفاده نکردند. سپس در دوران جانسون و کندی و مک نامارا، تابو بودن سلاح های هسته ای مورد تأکید واقع می شود و برای این که استفاده از سلاح های هسته ای جلوگیری بشود، سرمایه گذاری سنگین روی سلاح های کنوانسیونل از طریق ناتو گسترش می یابد. شلینگ، ناتو را به عنوان علامتی می بیند که به طور غیر مستقیم بین بلوک غرب و شرق توافق نانوشته ای صورت می گیرد که ما از سلاح هسته ای استفاده نمی کنیم، بلکه از سلاح های کنوانسیونل استفاده می کنیم. هزینه ی سنگینی می کنند در ناتو، برای دادن اطمینان خاطری به هم. این میراثی می شود که آمریکا از سلاح هسته ای در جنگ کره علیه چین استفاده نکند. در ماجرای فالکلند نیز انگلستان از این سلاح استفاده نمی کند. مشابهاً در ماجرای افغانستان، شوروی ها نشان می دهند که از سلاح هسته ای استفاده نمی کنند، آمریکا نیز در ماجرای ویتنام علی رغم این که بحث استفاده از سلاح های هسته ای مطرح بود، از آن بهره نگرفت. و یاد در جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ نیز سلاح های هسته ای بکار گرفته نمی شوند. به یک کلام، شصت سال است که این تابو حفظ شده است.

اظهاراتی که روزهای اخیر از جانب اسرائیل مطرح می شود، بازگشتی است به دوره ی دالاس، بازگشتی است به سال های ۱۹۵۳-۱۹۵۵، که گویا تابوی استفاده از سلاح های هسته ای را می توان برداشت. توماس شلینگ به این نکته نیز اشاره دارد که کنگره آمریکا در سال ۱۹۹۹ به نادرست از امضای قرار داد منع استفاده از آزمایش های هسته ای اجتناب کرد. و دومرتبه آزمایش های هسته ای را پیش کشید. توماس شلینگ به شدت این تصمیم کنگره را بخاطر نادیده گرفتن "تابو هیروشیما" نقد می کند. شلینگ هم چنین اظهار می دارد که ممکن است فردا ایران و کشورهای مشابه ایران هم دارای سلاح هسته ای بشوند، تأکیدش این است که حتا اگر چنین کشورهایی هم صاحب سلاح هسته ای بشوند باید بیشتر و بیشتر، تابو بودن استفاده از این سلاح ها به فرهنگ این کشورها تبدیل شود، و ما باید حق آن ها را در اعمال نفوذ سیاسی متناسب با موقعیت شان را بپذیریم تا از فاجعه هیروشیما اجتناب شود. از دیدگاه این برنده جایزه اقتصاد نوبل، امکان دستیابی ایران نظیر کره به سلاح هسته ای تقریباً غیرقابل انکار است و تنها به زمان مربوط می شود. نکته ی کلیدی اما این است که چگونه فرهنگ عدم استفاده از سلاح های هسته ای یا تابوی هیروشیما حفظ گردد. به گمان من، این امر شدنی نیست هر آینه ایالات متحده آمریکا خود در امر عدم آزمایش هسته ای و دیگر اقدامات مشابه پیشقدم نشود. برآستی اگر به دروغ می توان به بهانه ظرفیت های هسته ای به تصرف نظامی عراق مبادرت کرد، چه چیزی قادر به اجتناب از تسلیح به سلاح هسته ای در مورد دول مستبد دیگری که قبل از هر چیز به بقای خود می اندیشند، خواهد بود؟

* این مصاحبه در تاریخ ۱۴ فوریه ۲۰۰۷ انجام شده است.

(۱) رجوع کنید به مایکل مان: Mann M., *Incoherent Imperialism*, London, Verso, 2005.

(۲) رجوع کنید به: Schelling Thomas, "An Astonishing Sixty years: The Legacy of Hiroshima", *The American Economic Review*, Vol. 96, No. 4, Sept 2006, pp.929-938.

*

رویارویی نظامی، مسئله ی سیاسی این رویارویی، به طرح ماجرای صلح و ایجاد کابینه های «تجات ملی» از دو طرف خواهد انجامید. این را نباید فراموش کرد که می توان جنگ کرد ولی، بزرگترین سازش را زیر همان ادعای جنگ، به پیش برد. به گمان من در موقعیت امروزی اگر جنگی صورت بگیرد، به این معنا نیست که رژیم جمهوری اسلامی می رود کنار و آمریکا ظفرمندانانه وارد ایران می شود. سناریویی که بیشتر می تواند مورد پذیرش باشد، رفتن به سمت مذاکرات است. و رفتن به طرف ایجاد صلح و تنش زدایی بین دو کشور. در آن صورت آمریکا و سپاه پاسداران حول میز مذاکره بر سر چه نکاتی به توافق خواهند رسید؟! سپاه چه چیزهایی را برای آمریکا می تواند به ارمغان بیاورد؟! مجدداً مسئله چگونگی دستیابی به ایجاد امنیت در داخل عراق خواهد بود. یعنی نیروهای امنیتی و نظامی آمریکا با ایران دور میز مذاکره خواهند نشست.

اشتباه نشود برای ایران دموکراسی در کار نیست. مسئله ی محوری در شرایط کنونی، شده است ایجاد امنیت. در چنین شرایطی یک رویارویی نظامی به دور از این که ارمغان آور دموکراسی در ایران باشد، زمینه را برای دور هم جمع شدن سران امنیتی- نظامی دو کشور در کنار هم تأمین می کند و این تبعاتی برای کل منطقه در بر خواهد داشت. طبعاً در چنین وضعیتی، بی کفایتی و سستی رژیم نقطه های خواهد بود که بر سر زبان همگان خواهد آمد. از چنین وضعیتی تا چه اندازه بتوان برای اپوزیسیون مستقل، استفاده کرد برای ایجاد پلاتفرمی حول صلح و حقوق بشر، و چگونگی نزدیک شدن برای ایجاد تعامل بین فرهنگ ها، گفتگوی واقعی فرهنگ ها به معنای واقعی کلمه اش، این نکته ای است که در آینده باید به آن برسیم. به گمان من نکته ای که در ادبیات تاکنونی حول رویارویی نظامی احتمالی بسیار تأکید می شود! این است که گویا رابطه ی کابینه احمدی نژاد با کابینه بوش، گویا صرفاً در تقابل خلاصه می شود؛ و حال آن که نکاتی که سرنوشت این ها را به هم دیگر وصل می کند و این روند سیاسی پشت میز مذاکره را تعیین می کند، نادیده گرفته می شود. هر آینه ما این فاکتور را وارد کنیم، فکر نمی کنم که ما امروز یا وارد "جنگ میهنی" خواهیم شد یا به ستون پنجم لشکر "اسکندر". هر چند که علاقه و تاندانس هایی به این سو و یا آن سو خواهد بود، ولی فکر می کنم که انزوای سیاسی بوش و احمدی نژاد در هر دو کشور در تعیین نتایج سیاسی یک جنگ احتمالی، تعیین کننده خواهد بود.

آرش: به نظر شما، اپوزیسیون خارج از کشور، که نیروی کمی هم نیست، و البته در مواقع بسیاری هم نشان داده که از فرصت های بدست آمده استفاده نکرده، و نتوانسته است جنبش نیرومندی را در مبارزه علیه رژیم در خارج از ایران سازمان بدهد! در چنین شرایط حساسی که قرار داریم، چگونه حرکتی را می تواند سازمان دهد.

باباعلی: اولاً به این نکته باید توجه داشت که اگر بخواهد یک جنبش صلحی پا بگیرد، این جنبش متوجه ایالات متحده آمریکا خواهد بود. البته در غرب، ولی طبیعتاً رئیس جمهوری که از برگزاری کنفرانس هولوکاست در ایران ابائی نمی کند، طبیعتاً مسئله حقوق بشر هم در این جنبش صلح برای ایران مطرح خواهد بود. جنبش صلحی که این دو محور را با خود داشته باشد، در مقابل تعرض آمریکا و مسئله ی آزادی های سیاسی در ایران را مورد توجه قرار دهد، یک جنبش بسیار ترقی خواهانه ای است که قطعاً از طرف غالب جریان های ترقی خواه در ایران مورد توجه قرار خواهد گرفت. به ویژه جریانی که شما به عنوان جریان سوم از آن یاد کردید.

ولی به گمان من اشتباه است اگر قبل از این که علائم واقعی ای در جهت یک جنگ آشکار شود ما مسئله ی جنبش صلح را به میان بکشیم. به این دلیل اولین مسئله ای که هم اکنون ما در ایران با آن روبرو هستیم، مسئله ی حکومت احمدی نژاد، حکومت جمهوری اسلامی در ایران است که با وبلاگ نویس ها آن چنان برخورد می کند، فشار را بر روی مزد و حقوق بگیران افزایش داده، فشار بر روی روزنامه نگاران را زیادتر کرده، اعدامها را افزایش داده، بنابراین یک موقعیت سیاسی ویژه ای داریم که باید بیش از هر زمان مسئله ی جنایتکار بودن سران حکومت جمهوری اسلامی را به عنوان جنایتکاران بین المللی تأکید کنیم. روی فقدان آزادی های سیاسی، تأکید کنیم. و هم چنین تأکید روی این نکته که چگونه سیاست فعلی آمریکا در منطقه باعث تقویت جمهوری اسلامی، و پان اسلامیسیم شده است. اگر زمانی که هنوز شرایط جنگی وجود ندارد و شما جنبش صلح را تقویت کنید، به سود جمهوری اسلامی خواهد شد. در حالی که اگر به موقع این شعار صلح را پیش بکشیم، این جنبش در حالی که نوک

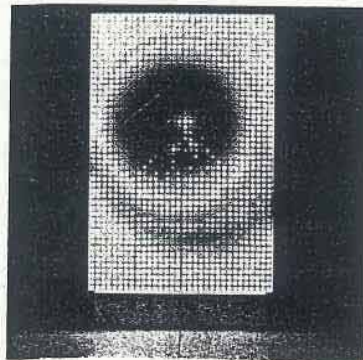
تمایز این اله یا خدای "رحمان" نام از اله ها یا خدایان دیگر سه مشخصه اساسی است که پیش از همه همان "یکتائی" و "یگانگی" اوست، دوم اینکه جهان و جهانیان به ید قدرت او آفریده شده و سوم آنکه سلطنت و فرمانروایی مطلق و بلاشریک او بر آفریدگانش، یعنی جهان و جهانیان، به او اختصاص دارد؛ و نام "رحمان" با این سه خصلت اساسی، یعنی "رب" یا "اله" یکتا و آفریدگار و پادشاه فرمانروای مطلق جهان و جهانیان پنجاه و دو بار و در چهارده سوره از سوره های اولیه قرآن تکرار شده است! (۵)

- باید دانست که پیش از بعثت محمد به پیامبری، رحمان - خدا یا خدای رحمان به عنوان یکی از سه خدای بزرگتر و برتر خدایان قبایل مختلف اعراب شناخته شده بود. توضیح آنکه مجموعه قبایل بزرگ اعراب و طایفه های وابسته به آنها هر کدام بتان یا خدایان جداگانه و خاص خود را ستایش می کردند اما در عین حال به یک اله یا خدای برتر و بزرگتر، که میان آنان مشترک بود و بر بتان و خدایان دیگر سروری داشت، معتقد بودند.

از جمله این قبایل می توان از سه مجموعه قبایل یمنی در جنوب عربستان، مجموعه قبایل ربیعه در شرق و شمال شرق عربستان و مجموعه قبایل مضر در مرکز و غرب عربستان نام برد که "رحمان" بعنوان خدای بزرگتر و برتر و مشترک قبایل ربیعه شناخته شده بود، و خدای مشترک قبایل مضر نیز، که قبیله قریش یکی از آن قبایل بود، بنام "الله" خوانده میشد. (۶) البته کاملاً روشن نیست که چرا محمد در قدم اول بجای "الله" خدای برتر و مشترک کعبه مکه و قوم و قبیله خودش، "رحمان" را بعنوان اله یا خدای مورد نظر خود بر می گزیند اما از قرار معلوم این نام در میان تمامی یا بیشتر اقوام عرب شناخته شده بوده و چنانکه بعضی پژوهندگان، مانند "نولد" که، اسلام شناس مشهور و برجسته آلمانی، ابراز عقیده کرده اند در این زمان "رحمان" برای مشرکین عربستان بسیار آشنا بود و ... (حتی) بوسیله عربیها نیز مورد استفاده قرار می گرفت و کلمی های عربستان آنرا برای خدا بکار می بردند. (۷) این نام تا آنجا مورد توجه اعراب بوده که "اسود غنسی" اهل یمن در جنوب حجاز و یکی از منتسبان یا مدعیان پیامبری همزمان محمد نیز "لقب رحمان را بر خودش نهاده بود" (۸) و همچنین "سیلمه"، اهل یمامه در شرق حجاز یکی دیگر از مدعیان پیامبری، خدای واحد مورد نظر خود را "رحمان" میخواند که در ظلمت بر او ظاهر می شد اما یکی از پیروان او فراتر می رود و خود او را "رحمان" می نامد. (۹)

اما مشرکان مکی و از جمله قریشیان شاید از اینکه محمد بجای "الله"، خدای برتر آنان، "رحمان" خدای برتر قبایل ربیعه و قبایل یمنی جنوب عربستان را بعنوان خدای واحد برتر برگزیده، سخت ناراحت می شوند و بروایتی بزرگان قریش در اجتماع و گفتگویی با محمد از او می خواهند تا در برابر امتیازاتی که به او خواهند داد دست از ادعای پیامبری بردارد اما چون محمد پیشنهاد آنان را رد می کند و بر ادعای خویش پای میبورد به او می گویند: "مارا گمان چنان است که این همه رحمان یمامه ترا میآموزد و تلقین می کند، و ما به رحمان یمامه هرگز ایمان نخواهیم آورد." (۱۰) اما بروایت قرآن سران قریش با این که رحمان را بخوبی می شناسند حتی وجود و نام آنرا نیز انکار می کنند و بگفته قرآن "هنگامی که به آنان گفته می شود رحمان را سجده کنید می گویند رحمان چیست؟" و میافزایند که "آیا به هر چه تو فرمان میدهی سجده کنیم؟ و بر نترشان افزوده می شود." (۲۵ فرقان، ۶۰) اما قرآن در برابر انکار مشرکان از زبان مرجع وحی خطاب به محمد به تاکید می گوید: "ما تو را به میان امتی به رسالت فرستادیم که پیش از آنها امتهای دیگر بوده اند تا آنچه را بر تو وحی کرده ایم بر آنان تلاوت کنی." (۱۳ رعد، ۳۰) البته کافران چون تو را ببینند بی شک مسخره ات خواهند کرد که آیا این همان مردی است که خدایا نتان را تحقیر می کند؟ آری، اینان ذکر رحمان خدا را باور ندارند." (۲۱ انبیاء، ۳۶) آنها منکر رحمان می شوند (اما تو بگو) که او خدایگان من است و هیچ الهی جز او نیست. بر او توکل می کنم و بازگشت من بسوی اوست." (۱۳ رعد، ۳۰)

اما این خدای بزرگتر و برتری که محمد در مراحل اولی دعوت خود بعنوان خدای یکتای خویش برمی گزیند چگونه خدایی است؟ بر اساس توصیف قرآن از این اله یا خدای برتر، که رحمان نامیده می شود، او کسی است که آفریننده تمامی کائنات است، آسمانها و زمین و هرچه را در میان آنهاست در شش روز بیافرید و سپس بر عرش یا اریکه فرمانروائی مستقر شد (۱۰)، (۲۵، ۵۹) و برخلاف خدای تورات نیز هیچ خستگی به او نرسید که مجبور به استراحت باشد "و به تحقیق ما آسمانها و زمین و همه آنچه را در میان آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی بر ما دست



روند پیدایش "الله" در قرآن

باقر مؤمنی

چنانکه معلوم است دین اسلام از بت پرستی و شرک حاکم بر عربستان، و هم چنین از دین های دیگر، با نام خدای برتر و یکتائی بنام "الله" متمایز می شود. اما آنچه باید به آن توجه داشت اینست که این نام تا چند سال پس از بعثت و گسترش دعوت محمد پیامبر اسلام به یکتاپرستی، هنوز شناخته شده نیست و رد پای در قرآن ندارد؛ و تازه هنگامی هم که "رب" یا خدایگان محمد با نام معینی مشخص می شود این نام "الله" نیست بلکه در مرحله اول "رحمان" نامیده می شود. در حقیقت چنانکه در تاریخ، و همچنین در قرآن، ثبت شده محمد آوازه پیامبری خویش را با نام "رب" یا خدایگانی اعلام و آغاز می کند که آفریننده انسان و آموزگار و راهنمای بزرگوار اوست:

اقرا باسم ربك الذی خلق = بخوان بنام خدایگانت که بیافرید! انسان را از لخته ای خون بیافرید! بخوان بنام خدایگانت که بسیار بزرگوار است: *آنکه با قلم بیاموخت* و بیاموخت به انسان آنچه را که نمی دانست (۹۶ علق، ۱-۵)

و چنانکه معلوم است این "رب" یا "خدایگان"، که با همین عنوان کلی از او یاد می شود، تا سالها بعد نیز نام مشخصی ندارد و محمد از هیچ اله یا الهی با نام و عنوان از خدایگان خود سخن به میان نمی آورد. جالب تر اینکه حتی در بعضی سوره های او لیه ی قرآن (۱) نیز، که ظاهراً در پی یکدیگر و در سال دوم بعثت محمد آمده اند، کلمه "رب" نیز بکار برده نشده و حتی در سوره ۵۴ قمر، که بقول (۲) به سال چهارم بعثت و بقولی دیگر (۳) به سوره های دوره دوم مکی مربوط می شود، نه تنها از "رحمان" و "الله" ذکری به میان نمیاید بلکه کلمه "رب" نیز فقط یکبار بکار برده می شود، و تا این زمان سخن از "ما" و "من" و "او" میروند که مرجع این ضمیرها نیز مطلقاً نامعلوم و فاقد نام و عنوان است. (۴)

بهرحال مدتها می گذرد و اله یا خدای محمد، که دارای صفات برجسته و ممتاز فراوانی است، همچنان بدون نام و عنوان باقی میماند تا آنکه بالاخره، باحتمالی برای اولین بار و در سال چهارم بعثت، در سوره ۵۵ رحمان، از او با همان صفات یاد شده در سوره علق و با نام "رحمان" یاد می شود:

"الرحمان" * خواندن را بیاموخت * آدمی را بیافرید * او را سخن گفتن آموخت (۵۵، ۲ - ۴)؛ و چنانکه از سوره های دیگر قرآن برمیاید

نیافت." (۵۰ قاف، ۳۸). "رحمان خدایگان آسمانها و زمین، و هر چه در میانه آنهاست از آن او و همچنین علم فرا رسیدن قیامت نزد اوست و همگان بسوی او بازگردانده می شود" (۴۳ زخرف، ۸۵). "او فرزندی اختیار نکرده؛ در این پادشاهی او را انبازی نیست و هر چه را بیافریده سرنوشت قطعی او را نیز مقدر ساخته است (۲۵، ۲). او که خدایگان آسمانها و زمین و خدایگان عرش است از آن نسبت ها که به او می دهند منزله است (۴۳، ۸۲). منکران و کافران بجز او خدایان یا الهیانی برگزیده اند که هیچ چیز نتوانند آفرید و خود آفریده رحمانند، نه مالک سود و زبان خویشند و نه مالک مرگ و زندگی خود (۲۵، ۳) و آنها را که مشرکان بغیر او به خدائی می خوانند قادر به شفاعت کسی نیستند (۴۳، ۸۶).

همه چیز آفریده رحمان است. اوست که "آسمان را برافراخت و میزان (ترازو) را بر نهاد" (۵۵ رحمان، ۷) تا در وزن کردن به عدالت رفتار کنید و کم فروشی نکنید (۵۵، ۹) و "زمین را قرارگاه آدمیان ساخت" که در آن میوه ها و نخل هائی است با خوشه هائی که در غلافند و دانه هائی همراه با کاه و گیاهانی خوشبو. (۵۵، ۱۹ - ۲۰) او هم در آسمان اله است و هم در زمین خدا است و خردمند و دانای کل است (۴۳، ۸۴). "او خدایگان دو مشرق و دو مغرب است" (۱۷، ۵۵). "دو دریا را پیش راند تا به یکدیگر نزدیک شدند" (۵۵، ۱۹)؛ "و آب این دو شیرین و گوارا و دیگری شورایی سخت گزنده است." (۵۳، ۲۵) و "در میان آنها برزخی (سدی) است که از آن فراتر نمی روند" (۵۵، ۱۹). "از آن هر دو، مروارید و مرجان بیرون آید" (۵۵، ۲۲). "و او را کشتی هائی است همانند کوه که در دریا پیش می روند." (۵۵، ۴۲)

از نمونه های آفرینش رحمان آنکه "آدمی را از گل خشک شده ای چون سفال بیافرید" و جن را از شعله ای بی دود بیافرید (۵۵، ۱۴-۱۵). "در آفرینش رحمان هیچ خللی نمی بینی" (۶۷ ملک، ۳) "آنان که پرندگان را یا بالهای گشاده یا بسته بر فراز سرخویش در پرواز می نگرند باید بدانند که هیچ کس جز رحمان آنان را در هوا نگاه نتواند داشت" (۱۱، ۶۷) (۱۹، ۱۰) و تو درباره رحمان از کسی سوال کن که آگاه باشد (۲۵، ۵۹). "هر چیز که بر روی زمین است نابود می شود * جز (رحمان) خدایگان صاحب جلال و اکرام تو که باقی خواهد ماند * هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر روز در کاری است" (۵۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹) مشرکان بیهوده نباید به خود مغرور باشند و باید بدانند که هیچ سپاهی در برابر رحمان نخواهد توانست آنان را رهایی بخشد و اگر او رزق خویش را از آنان دریغ دارد هیچکس روزی رسان آنان نخواهد بود (رجوع به ۶۷، ۲۰-۲۱).

بهرحال رحمان خدائی بخشنده و مهربان است و بر رغم آنچه گویند همگان یاری از او می جویند (۲۱ انبیاء، ۱۱۲) و بندگان رحمان نیز کسانی هستند که در زمین به فروتنی راه میروند و هرگاه جاهلان با آنان پرخاشجویی کنند به آنان سلام میگویند (۲۵، ۶۳). این بندگان کسانی هستند که شب را در سجده یا در قیام برای خدایگانشان به صبح میاورند (۲۵، ۶۴) و آنان که به هنگام خرج کردن نه اسراف می کنند و نه خست میوززند، چرا که راه درست در میانه این دو است (۲۵، ۶۷).

اما آن کس نیز که محمد را به رسالت فرستاد و "فرقان" یا "قرآن" را در اختیار او گذاشت او هم کسی جز رحمان نیست: "رحمان کسی است که فرقان را بر بنده خویش فرو فرستاد تا جهانیان را بیم دهند باشد" (۲۵، ۱) و آن "کتابی است که آیه هایش بروشنی بیان شده، و نوشته ای (قرآنی) است عربی برای مردمی که (این زبان را) می فهمند" (۴۱ فضیلت ۱۰-۳)؛ او به محمد توضیح و اطمینان می دهد که "ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم که در رنج آفتی * این فقط هشدار است برای آن کس که می ترسد * و از جانب کسی فرستاده شده که زمین و آسمانهای بلند را آفریده * و آن کس رحمان است که بر عرش (اریکه پادشاهی) استقرار دارد * و از آن اوست آنچه در آسمانها و زمین و در میانه آنهاست، و آنچه نیز در زیر زمین است * و اگر سخن بلند گوئی او به راز نهان و نهانی تر آگاه است" (۲۰ طه، ۷-۲)

اما بسیاری وجود رحمان و فرقان، و همچنین ماموریت محمد را برای انتقال یا تلاوت قرآن به مردمان، نفی و رد کردند و البته این امر تازگی هم نداشت زیرا تا این زمان "هیچ سخن تازه ای از جانب رحمان برای آنان نیامد جزء آنکه از آن اعراض کردند" (۲۶ شعرا، ۵). به همین دلیل خدایگان محمد، که تا اینجا کسی جز رحمان نیست، او را راهنمایی می کند که "تنها کسی را بیم ده که از پیام (ذکر) پیروی کند و در دل از رحمان بیم داشته باشد. سپس او را به آموزش و پاداشی سخاوتمندانه

مژدگانی ده" (۳۶ یاسین، ۱۱) و خود را از پیامبران ما، که پیش از تو فرستاده ایم، بپرس که آیا جز رحمان خدایا اله دیگری برای پرستیدن قرار داده بودیم" (۴۳ زخوف، ۴۵).

و رحمان خود برای اثبات اینکه او خدای بزرگتر و برتر پیامبران گذشته نیز بوده به نقل داستانهائی برای محمد می پردازد؛ از جمله داستان مریم را بیاد او می آورد که "چون از خاندان خویش به مکانی رو به سوی خاوران دوری گزید * و میان خود و آنان پرده کشید، روح خویش را نزد او فرستادیم که همچون انسانی کامل بر او نمودار شد * و مریم گفت از تو به رحمان پناه می برم که پارسا باشی * و او گفت من فرستاده خدایگان تو هستم تا تو را پسری پاک (از هر آلودگی) ببخشم" (۱۹ مریم، ۱۶-۱۹) و چون مریم از روح خدایگانش به عیسی مسیح بارور می شود به او ندا می رسد که "اگر از آدمیان کسی را دیدی بگو من نذر کرده ام در راه رحمان روزه بگیرم و با هیچ انسانی سخن نمی گویم" (۱۹، ۲۶).

در همین سوره مریم همچنین از ابراهیم و گفتگوی او با پدرش یاد می شود که او بعنوان "پیامبری صدیق" پدر را از بت پرستی برحذر می دارد و به او می گوید: "چرا چیزی را که نه می شنود و نه می بیند، و نه هیچ نیازی از تو برمیآورد می پرستی؟" (۱۹، ۴۲) سپس از موضع کسی که از دانشی خاص برخوردار است، و پدرش از آن دانش محروم است، از پدر می خواهد که از او پیروی کند تا او را به راه راست رهنمون شود؛ و از او می خواهد که شیطان را نپرستد زیرا شیطان بر رحمان عصیان کرد (۱۹، ۴۳، ۴۴)، و به او می گوید: "ای پدر بیم دارم که از جانب رحمان عذابی به تو رسد، پس دوستدار شیطان مباش" (۱۹، ۴۵).

در جائی دیگر رحمان از محمد می خواهد که داستان مردم شهری را برای قومش مثل بزند که او رسولان را به آنجا فرستاد و آن مردم آنان را تکذیب کردند و "گفتند شما انسانهای همانند ما هستید؛ رحمان چیزی نازل نکرده و شما دروغگویانی بیش نیستید" (۳۶ یاسین، ۱۳ - ۱۵). اما مردی از آنان دوان دوان از دور فرا رسید و خطاب به همشهریان خود از آنان خواست تا از آن رسولان تبعیت کنند و خود اعتراف کرد که "چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده و شما بنزد او بازگردانده می شوید * آیا خدایانی (الهیانی) غیر او را بیدیریم که اگر رحمان بخواهد به من زبانی برساند شفاعتشان مرا هیچ سود نکند و مرا رهایی نتوانند بخشید؟" (۳۶، ۲۰-۲۲) سپس خطاب به آن رسولان گفت: "من به خدایگان شما ایمان آوردم؛ سخن مرا بشنوید" (۲۶، ۴۵) و بهمین سبب به او "گفته شد به بهشت درآی" (۲۶، ۲۶)؛ در عوض بر سر قوم او بانگی سهمناک فرستادیم که همگی در چشم بر هم زدنی برجای سرد شدند (۲۹، ۲۸، ۱۲)

سرانجام رب یا خدایگان محمد، که همچنان بنام "رحمان" خوانده می شود، توضیح می دهد که او مردگان را زنده می کند و آنچه را در پیش رو دارند و آنچه را بجا نهداند اند خواهد نوشت (۳۶، ۱۲) و روزی خواهد رسید که "در صور دمیده شود و آنان (و دیگر منکران همانند آنان، از گور بیرون آیند و شتابان بسوی خدایگانشان روی نهند * و گویند وای برما، چه کسی ما را از خوابگاههایمان برانگیخت؟ آری، این همان وعده "رحمان" است و پیامبران راست گفته بودند" (۳۶، ۵۱، ۵۲).

بهرحال پس از مدتی مقابله و انکار مشرکان بر یکتایی رحمان، جماعتی از آنان ایمان میاورند و صفات عالی او را می پذیرند اما بعضی همچنان از پیش خود به او نسبت هائی می دهند که برای او و در نظر پیامبرش زشت و ناروا مینماید. آنان از جمله مدعی می شوند که "رحمان فرزندی برگزیده است" (۱۹، ۸۸؛ ۲۱ انبیاء، ۲۶) و این سخن آنچنان ناروا است که در اثر بیان آن "هر لحظه ممن است آسمانها و زمین شکافته شوند و کوهها فروافتند و در هم بریزند * چرا که برای رحمان فرزند فائل شده اند * و حال آنکه رحمان را سزاوار نیست که دارای فرزندی باشد * و در آسمانها و زمین هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه به بندگی بسوی رحمان روی آورده (۱۹، ۸۸ - ۹۳). ستایش بر او باد. (۱۳) این فرشتگان که مشرکان آنان را فرزندان، و بدتر از آن دختران خدا می خوانند "بندگانی گرامی هستند * که در گفتار بر او پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند ... (اینان) جز برای کسانی که (رحمان) از آنان راضی است شفاعت نمی کنند و در عین احترام به او از او می ترسند * و هر یک از آنان بگوید من الهی سوای او هستم جزای او را جهنم میدهم" (۲۱، ۲۶ - ۲۹). آری، می گویند رحمان دارای دختری یا دختران است و حال آنکه "هر گاه به یکی از آنان بشارت تولد همان چیزی را بدهند که به رحمان نسبت میدهند چهر اش سیاه و خود از خشم آکنده گردد" (۴۳، ۱۷) (۱۴). مشرکان در عین حال ادعا می کنند که "اگر رحمان نمی خواست ما

فرشتگان را پرستش نمی کردیم؛ آنچه میگویند از روی نادانی است" (۴۳، ۲۰). "بگو اگر رحمان را فرزندی بود من از نخستین پرستندگان او می بودم" (۴۳، ۸۱).

باید دانست که رحمان، یعنی همان رب یا خدایگان آفریننده و پادشاه و فرمانروای مطلق و بلا منازع آسمانها و زمین و تمامی آنچه در میانه آنهاست و در عین حال هیچ همتا و حتی همنامی ندارد، در سالهای آغازین بعثت محمد، همانطور که از نامش برمیآید و از آیه ۱۱۳ سوره ۲۱ انبیاء و بعضی آیات دیگر مثال آورده شده، خدائی است بیشتر متصف به رحمت و مهر و گذشت اما اندک اندک از اینگونه ناسپاسی و انکارها و نسبت های ناروا به خشم میآید و خطاب به پیامبرش می گوید: "آیا تصور می کنی آن کس که آیات ما را باور ندارد و می گوید من حتما اموال و فرزندان (فراوان) خواهم داشت * از غیب آگاه است و آیا با رحمان پیمان بسته است؟ * به هیچوجه، آنچه را که چنین آدمی می گوید همه را خواهیم نوشت و البته بر عذاب او خواهیم افزود (۱۹، ۷۷ - ۷۹)؛ و همه باید بدانند که هرکس از ذکر رحمان غافل شود شیطانی بر او می گماریم که همواره همراهش باشد * و آن شیطانها آنان را از راه منحرف می کنند ولی آنها می پندارند که در راه راست افتاده اند (۴۳، ۳۶، ۳۷). رحمان سپس با سوگند تهدید می کند که آدمی را، که هیچ نبوده و ما او را آفریده ایم * همه را با شیطانها گرد میاوریم و سپس آنان را گرداگرد جهنم بزانو می نشانیم * آنگاه از هر گروه کسانی را که در برابر رحمان بیشتر خود ستائی و سرکشی کرده اند جدا می کنیم * و شک نیست که آنها را که سزاوار انداخته شدن در آتش و سوختن در آن هستند بخوبی می شناسیم * و هیچیک از آنان نیست که داخل در جهنم نشود چرا که این حکمی قطعی از جانب خدایگان تست * و در عوض پرهیزگاران و پارسایان را نجات می دهیم و ستمکاران را همچنان بزانو نشسته در آنجا به حال خود رها می کنیم (۱۹، ۶۷ - ۷۲). رحمان در عین حال به پیامبر خویش میاموزد که "بگو کسانی که در گمراهی باشند رحمان بر زمان آنان میافزاید تا آنزمان که سرانجام آنچه را از عذاب یا روز جزا به آنان وعده داده شده ببینند. آنگاه خواهند دانست چه کسی جایگاهش بدتر و سپاهش ضعیف تر است (۱۹، ۷۵).

در قرآن، در جایی دیگر نیز که از زبان هارون برادر موسی از خدایگان جهان و جهانیان - رب العالمین - سخن بمیان میآید از او بعنوان رحمان یاد می شود باین ترتیب که هارون هنگام پرهیز دادن بنی اسرائیل از پیروی سامری می گوید: ای قوم من، شما به این گوساله وسوسه شده اید و حال آنکه خدایگان شما رحمان است. پس، از من پیروی کنید و همزمان او را اطاعت کنید (۲۰ طاه، ۹۰).

بهرحال، خدایگان آسمانها و زمین و آنچه در میانه آنهاست رحمان است که کس را یارای بگو مگو یا او نباشد * و در روزی که "روح" و فرشتگان به صف میایستند هیچکس سخن نگوید مگر آنکه رحمان به او رخصت دهد و او سخن به صواب گوید * و آن روز روز حق است و هر کس خواهان آن باشد در نزد خدایگان خویش پناهمگاهی خواهد یافت (۷۸ نبا، ۳۷ - ۳۹)؛ روزی که آسمان با ابرها شکافته شود و فرشتگان به زمین فرو فرستاده شوند؛ در آن روز فرمانروائی بحق از آن رحمان است (۲۵، ۲۶). در آن روز پارسایان را در پیشگاه رحمان گرد آوریم * و مجرمان را تشنه کام به جهنم برانیم * و بجز آنان که با رحمان پیمان بسته باشند (دیگران) از شفاعت نصیبی نخواهند داشت (۱۹، ۸۵ - ۸۷). در روز رستاخیز... در برابر رحمان صداها فرو خواهند خفت و جز صدای پائی نخواهی شنید * در آن روز شفاعت سودی ندهد مگر آنرا که رحمان رخصت دهد و سخنش او را خوش آید (۲۰، ۱۰۸ - ۱۰۹).

و روز داوری روزی است که در صور دمیده شود و شما فوج فوج بیایید (۷۸، ۱۸). جهنم همچون کمینگاهی در انتظار باشد * و سرکشان را مقصد و ماوا است * قرنهای در آنجا خواهند ماند * نه خنکی نوشتند و نه آب * جز آب جوشان و چرک و خون * زیرا آنان به روز حساب امید نداشتند * و آیات ما را جدا تکذیب می کردند (۷۸، ۲۱ - ۲۸). اینک بچشید که جز بر شکنجه شما نخواهیم افزود (۷۸، ۳۰).

اما بر عکس، در این روز پارسایان را جایی است در امان از هر آسیب * بستانها و تاکستانها * و دخترانی با پستانهای برجسته * و جامهای پر * نه سخن بیپوده شنوند و نه دروغ * و این پاداشی است کافی از جانب خدایگانت (۷۸، ۳۱ - ۳۶). آن کس که از ایستادن در برابر جایگاه داوری خدایگانش در بیم بوده از دو بهشت (۱۵) بهره خواهد داشت (۵۵، ۴۶) آن دو از درختان انباشته اند (۵۵، ۴۹) در آن دو، دو چشمه جاری است (۵۵،

۵۰). آنجا از هر گونه میوه ای دو نوع وجود دارد (۵۵، ۵۴)؛ بر بسترهاشان که آسترهایی از دیبای ضخیم است تکیه زده اند و میوه های آن دو بهشت در دسترسان است (۵۵، ۵۴)؛ و در آنجا زنانی هستند که جز به شوی خویش ننگریسته اند و پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنی آنان را لمس نکرده است (۵۵، ۵۶)؛ همانند یاقوت و مرجانند (۵۵، ۵۸). و جز اینها دو بهشت دیگر هم هست (۵۵، ۶۶) در آن دو بهشت میوه هاست و نخل و انار هست (۵۵، ۵۸). در آنجا زنانی هستند نیک سیرت و نکو روی (۵۵، ۷۰). حوزانی مستور در خیمه ها (۵۵، ۷۲) پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنی آنان را لمس نکرده است (۵۵، ۷۴). بر بالشهای سبز و فرشهای نیکو تکیه زده اند (۵۵، ۷۶). "پس کدامیک از نعمت های خدایگانتان (رحمان) را انکار می کنید" (۵۵، ۷۷) و این آیه آخری، که یادآور نعمت های گرانقدر رحمان - خدا به آدمیان است در سوره رحمان، که شامل ۷۸ آیه است، ۳۱ بار تکرار می شود و تنها در سه آیه از این سوره است که مجرمان به جهنم و آب جوشان تهدید می شوند.

رحمان - خدا همچنان در بسیاری جاهای دیگر سخن از رحمت و نعمت های خود را تکرار می کند. او کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای نیکو کرده اند محبوب همگان می کند (۱۹، ۹۶) و حتی در مورد آنان نیز که رحمان را باور ندارند می گوید ممکن بود که ما برای اینان "خانه های از نقره برپا کنیم و پلکانهایی از نقره بسازیم که از آن بالا روند" (۴۳، ۳۳) و برای خانه هاشان نیز درهائی از نقره درست کنیم و تخت هایی که بر آن لم بدهند (۴۳، ۳۴) اما چون قرار ما بر این بود که مانع شویم همه مردمان به شرک روی آرند و به امت واحدی از مشرکان بدل شوند از این کار خودداری ورزیدیم (رجوع به ۴۳، ۳۳).

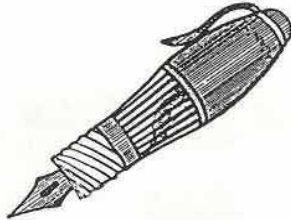
کسانی از پیامبران و از فرزندان آدم بودند که چون آیات رحمان بر آنان تلاوت میشد گریان به سجده میافتادند * اما بعد کسانی از اخلاف آنان نماز و دعا را ضایع گذاشتند و پیرو شهوات خود شدند؛ اینان بزودی به گمراهی مطلق خواهند افتاد * مگر آنان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند * اینان به بهشت داخل خواهند شد و بر آنان ستم نخواهد رفت * و در مورد بهشت عدن نیز که رحمان در غیب به بندگانش وعده کرده بود به وعده وفا خواهد شد * در آنجا سخن لغو نمی شنوند. گفتارشان "سلام" است و هر صبح و شام روزیشان آماده * و این همان بهشتی است که به بندگانمان، آنان که پارسائی پیشه کرده اند، عطا می کنیم (۱۹، ۵۸ - ۶۳).

چنانکه دیده می شود "رحمان" یعنی اله یا خدایی که محمد در سالهای آغازین بعثت برای خود برگزیده بیشتر خدائی رحیم و رؤف و مهربان است و همانطور که بویژه در سوره ۵۵ رحمان آمده، در عین قدرت کامل از رحمت و مهر سرشار است و برای بندگان خویش، و بخصوص باورمندان از هر نوع نعمت میافریند و حتی گاه رحمت خود را از منکران نیز دریغ نمیدارد و به آنان فرصت میدهد تا نظر خود را تغییر دهند.

اما زمان پیش می رود و در برخورد محمد با قومش تحولاتی صورت می گیرد: کسانی به او و دعوت او ایمان میآورند و از پی او می روند و کسانی دیگر بر انکار و مخالفت و دشمنی شان و اذیت و آزار بر خود او و بر مومنان میافزایند و در این میان دقیقا معلوم نیست از چه زمان سخن از اله یا خدائی بنام "الله"، که همان خدای برتر و مشترک قوم بنی مضر و قریش است، بمیان میآید. حقیقت اینست که نام این خدایگان تازه محمد حداقل در سی سوره از سوره های اولیه قرآن مسکوت مانده است (۱۶) البته گاه در لابلای سوره های این دوران نام "الله" در بعضی آیه ها به چشم میخورد که بعمد یا غیرعمد از جانب تدوین کنندگان قرآن جای داده شده است اما قرآن پژوهان غالباً با اشاره به آیه هائی از اینگونه یادآوری و اثبات کرده اند که اینها بعدها به مت اصلی افزوده شده اند ولی بعید نیست که محمد خود از زمانی به بعد، در مواردی از نامهای "الله" و "رحمان" در کنار هم یاد کرده باشد از آنجمله میتوان به آیه های یک تا هشت سوره ۲۰ طاه اشاره کرد که در هفت آیه اول ابتدا از "رحمان" بعنوان فرستنده قرآن، آفریدگار زمین و آسمانهای بلند، فرمانروای این دو و هرچه در میانه آنهاست و هرچه در روی زمین است و بر راز های نهان آگاه است، یاد میشود ولی ناگهان، در آیه هشت، از اله یا خدائی بنام "الله" سخن میروند که نیکوترین نام ها، یا بگفته قرآن سماء الحسنی، از آن اوست (۱۷) و یا جدی تر از این، آیه های ۲۸ و ۲۹ سوره ۶۷ ملک است که محمد در آنها خطاب به مشرکان می گوید: گیرم "الله" مرا و آنان را که با من هستند هلاک کند و یا بر ما رحمت آورد چه کسی کافران را از عذاب درآورد میرهاند؟ و بلافاصله پاسخ می دهد: "او رحمان است که ما

* زمین را بگسترده و در آن کوهها و رودها قرار داد، شب را در روز ببوشاند (۱۳، ۲، ۳)؛ رعد به ستایش او و فرشتگان از بیم او ستایشش می کنند، او صاعقه ها را میفرستد هر که را بخواهد با آن به او آسیب رساند (۱۳) (۱۳)؛ و بگو: الله آفریننده هر چیزی است، و همو یکتا و قهار است (۱۳)، (۱۶).

۱۳۸۵/۱۱/۲۲



پاورقی ها:

- ۱- سوره های ۷۷ مرسلات: ۸۰ عیس و ۸۱ تکویر. کلمه "الله" در آخرین آیه سوره تکویر ذکر شده ولی این آیه خارج از متن اصلی سوره است و بعدها به آن افزوده شده است.
- ۲- مهندس مهدی بازرگان، سیر تحول قرآن، باهتمام سید محمد مهدی جعفری، تهران، چاپ فاروس ایران، ۲۵۳۵/۱۸ شاهنشاهی
- ۳- صفحات ۶۷۰ - ۶۷۱ دکتر محمود رامیاد، تاریخ قرآن، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲
- ۴- در ۲۷ سوره از سوره های اولیه قرآن فقط کلمه "رب" بکار رفته و از نام های "رحمان" و "الله" ذکر میماند نیامده است. این سوره ها عبارتند از سوره های ۵۴، ۵۶، ۶۸، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵ - ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳ - ۱۱۴ و اگر در بعضی از آیه های این سوره ها یکی از این نام دیده شوند به اجماع قرآن پژوهان مربوط به زمانهای بعد هستند.
- ۵- رجوع شود به ص ۳۰۷ محمد قواد عبدالباقی، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، نشر پرتو، بهمن ۱۳۷۴
- ۶- رجوع شود به دکتر امیرحسین خنجی، بسترهای مذاهب متنازع اسلامی در جوامع قبیله ای عربستان پیش از اسلام و... سایت «ایران امروز»، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۱
- ۷- ص ۷۷ دکتر روشننگر الله اکبر، سانسفرانسیسکو، انتشاراتی فارس، ۱۳۷۵ بنقل از: Encyclopedia Britanica Ninth edition, vol. xvi, p. 459
- ۸- دکتر امیرحسین خنجی، بنقل از بلاذری صاحب کتاب فتوح البلدان
- ۹- رجوع شود به صفحات ۱۴۱۴ - ۱۴۱۸ محمدین حریرطبری، جلد چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، ۱۳۵۲
- ۱۰- ص ۲۷۲ ابن اسحاق- سیرت رسول الله. در کتاب ابن هشام، صفحه ۱۸۰ گفته میشود: «ای محمد، شنیده ایم تو از مردی که در شهر یمایه است و نامش رحمان است تعلیم می گیری، و به خدا سوگند که ما...»
- ۱۱- مشابه این آیه با تغییر در بعضی کلمات در سوره ۱۶ نمل آیه ۷۹ آمده با این تفاوت که در اینجا "الله" در جای "رحمان" نشسته است: «آیا به پرندگان رام شده در فضای آسمان نمی نگرند؟ هیچکس جز الله آنان را در هوا نگاه نتواند داشت.»
- ۱۲- این داستان از یک افسانه مسیحی گرفته شده که در انجیل در کتاب "اعمال رسولان" باب ۱۱، ۲۸ و باب ۲۱، ۱۰ از آن سخن رفته. در اینجا نام آن مشخص آغابوس است که در داستانهای اسلامی به "حبیب نجار" تبدیل شده است. رجوع شود به ص ۴۶۹ قرآن، ترجمه بلاستر
- ۱۳- در سوره ۱۰ یونس، آیه ۶۸ نیز عینا همین آمده است: "گفتند الله فرزندی برگزیده است؛ ستایش بر او باد، او بی نیاز است، از آن اوست هر چه در آسمانها و زمین است." که در اینجا رحمان جای خود را با الله داده است.
- ۱۴- این مضمون عینا در سوره ۱۶ نحل، آیه های ۵۷ - ۵۹ تکرار می شود با این تفاوت که در اینجا الله بجای رحمان مورد بی احترامی واقع می شود: "و برای الله دختران قائل میشوند... و حال آنکه هر گاه یکی از آنان را بشارت به دختر دهند چهره اش سیاه و خود از خشم آکنده گردد."
- ۱۵- درباره دو بیت بهشت تفسیرهای فراوانی شده که هیچیک قانع کننده نیست، از جمله گفته شده یک بهشت برای "مقربون" و دیگری برای "اصحاب یمین" یعنی اصحاب سمت راست است.
- ۱۶- رجوع شود به صفحات ۴۰ - ۷۵ المعجم المفهرس
- ۱۷- برای اسماء الحسنی رجوع شود به سوره ها و آیه های ۷، ۱۸۰، ۱۷، ۱۱۰، ۲۰، ۵۹، ۲۴
- ۱۸- دکتر روشننگر، الله اکبر، صفحات ۱۲۵ - ۱۸۵
- ۱۹- دکتر امیرحسین خنجی، بسترهای مذاهب متنازع اسلامی.....

*

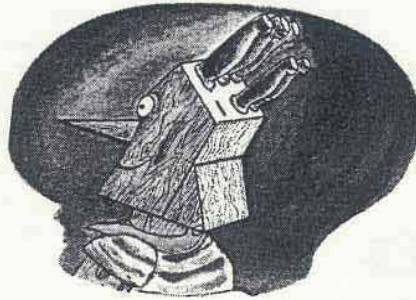
به او ایمان آوردیم و بر او توکل کردیم و زودا که خواهید دانست چه کسی در گمراهی آشکار است." ؛ و چنانکه دیده می شود در اینجا "الله" و "رحمان" چنان دربی هم و در پیوند با یکدیگر آمده اند که گویی از یک موجود واحد با دو نام متفاوت سخن میرود و یا حتی ممکن است امر چنان تشبیه شود که گویا "رحمان" بعنوان یکی از صفات "الله" بکار رفته است.

شک نیست که نمیتوان دقیقا تعیین کرد که محمد در چه زمان "الله" را جایگزین "رحمان" میکند اما با احتمال زیاد این امر در سالهای میانه دوران دعوت محمد در مکه و زمانی اتفاق میافتد که دیگر جماعت قابل ملاحظه ای از مکینان به او و دین پیوسته و در این زمان احساس می کنند که شاید بهتر باشد نام خدای بزرگتر و مشترک کعبه مکه و قوم و قبیله خویش را جایگزین نام خدای برتر و مشترک اقوام دیگر کند و شاید هم به این دلیل که با توجه به شرایط موجود، از یکسو بتواند در برابر مخالفت های منکران و مخالفان خود بیشتر پایداری کند و از سوی دیگر با این کار در جلب مکینان مردد و متزلزل به آئین خویش موفقیت بیشتری داشته باشد. اما با احتمالی انتخاب این نام بعنوان مرجع وحی و الهام محمد و سپس نسبت دادن تمام حالات و صفات "رحمان" و واگذاری مقام او به این خدایگان تازه برای مومنان سوال برانگیزد، و شاید هم بحث انگیز بوده، و با احتمال قوی در پاسخ به چنین سوال و گفتگویی است که در آیه ای گفته می شود: «تفاوتی نکند که او را الله بخوانید یا رحمان بخوانید. به هر کدام بخوانید نام های نیکو (سماءالحسنی) از آن اوست» (۱۷ اسرئیل، ۱۱۰)؛ و بدنبال این آیه است که برخی کیفیات و خصوصاتی که پیش از این در حق "رحمان" گفته میشد درباره "الله" تکرار میشود؛ برای مثال از محمد خواسته میشود تا برای مردمان تکرار کند که "الله" یعنی خدائی را سپاس گویند که فرزندی ندارد و او را در فرمانروائی و پادشاهی بر جهان و جهانیان نیازی نیست و هیچگاه درمانده نخواهد شد که به پشتیبان و یآوری نیاز پیدا کند (۱۷، ۱۱۱).

اما زمانی میگذرد که این بی تفاوتی و هم ارزی میان رحمان و الله از میان میرود و نام "رحمان" که نام اصلی و منحصر بفرد خدایگان برتر محمد و آفریدگار جهانیان بود، به صفتی از صفات، یا بقول قرآن به یکی از نام های نیکوی "الله" بدل میشود و در ردیف بقیه صفات، یا اسماء الحسنی او در میاید. توضیح آنکه براساس یک شمارش در قرآن ۹۹ نام نیکو برای "الله" ذکر شده که یکی از آنها رحمان است (۱۸) و به مومنان تذکر داده میشود که این نیکوترین نام ها به الله تعلق دارد، او را به این نامها بخوانید و آنان را که به نامهای نیکوی الله الحاد میورزند به حال خود بگذارید. آنان بزودی به کيفر اعمال خویش خواهند رسید (۷ اعراف، ۱۸۰). در مورد نامهای نیکوتر الله برای مثال میتوان به سه آیه از سوره ۵۹ مدنی "حشر" اشاره کرد که پس از تاکید بر اینکه "الله" کسی است که هیچ خدائی جز او نیست، یکجا پانزده نام از سماء حسنا برای او ذکر شده است باین ترتیب: عالم غیب و الشهاده (داننده نهای و آشکار)، رحمان (بخشنده)، رحیم (مهربان)، ملک (پادشاه)، قدوس (پاک)، سلام (عاری از هر عیب)، مومن (ایمنی بخش)، مهیمن (نگاهبان)، عزیز (نیرومند)، جبار (تندخو)، متکبر، خالق (آفریننده)، باری (نواقرین)، مصور (چهره نگار)، حکیم (خردمند) (۲۲ - ۲۴).

اما در مورد "الله"، همانطور که بیشتر اشاره شد، او بزرگترین و برترین اله یا خدای خدایان قبیله مضر بود که از چهار قوم گوناگون تشکیل می شد: بزرگترین بخش این اقوام قوم بنی عامر بود که در مرکز عربستان مقام داشت، طایفه دیگر بنی تمیم بود که بین بنی عامر و حجاز مکان داشت و از نظر جمعیتی پس از بنی عامر قرار می گرفت. سوم دو طایفه، هوازن و طائف بودند که در منطقه طائف سکونت داشتند و چهارم قبایل قریش و کنانه بودند که در مکه و اطراف آن میزیستند و کوچکترین بخش قبایل مضر بودند، و کعبه واقع در این شهر در اوایل قرن هفتم میلادی برترین بیت الله نزد این قبایل بود. (۱۹)

و باین ترتیب چند سال ۶۱۰ و شاید پنج یا شش سال - پس از آغاز بعثت محمد و دعوت مردمان به پرستیدن "رحمان" خدای یگانه و آفریننده و پادشاه جهان و جهانیان، "الله" جایگزین "رحمان" و همانطور که گفته شد، رحمان به یکی از صفات او بدل میشود؛ و محمد ماموریت می یابد که خطاب به مردمان بگوید که خدای شما خدائی است یکتا، و خدائی وجود ندارد جز او که رحمان و رحیم است (۲ بقره، ۱۶۳) و او همان الله است که یکتاست (۱۱۲ اخلاص، ۱) نه زاده است و نه زاده شده * و نه همتائی برای او وجود دارد (۱۱۲، ۳، ۴)؛ الله همانست که آسمانها را بی هیچ ستونی، که بتوان دیده، برافراشت، آفتاب و ماه را رام خود ساخت



چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند؟

هوشنگ اسدی تواب و طرح «تهاجم فرهنگی»

ایرج مصداقی

قبل از هر چیز اشکال در جامعه‌ای است که اجازه می‌دهد افرادی با چنین کارنامه‌ی آلوده‌ای، قبل از تعیین و تکلیف با گذشته‌ی خود و روشنگری در باره‌ی دستگاه تواب سازی رژیم جمهوری اسلامی، دوباره تریبون‌ها را به دست گرفته و ضمن آن که برای روشنفکران، نیروهای مترقی و انقلابی خط و نشان می‌کشند، درس اخلاق و آزادی بدهند. آیا نباید به خاطر تریبون دادن به چنین افرادی به انتقاد از خود پرداخت؟ آیا این است معنی آزادی بیان و اندیشه؟ چنین بی‌در و دروازی را کجای جهان می‌توان دید؟

مقدمه:

«تهاجم فرهنگی» بهانه و دستاویزی است برای سرکوب روشنفکران ایرانی. اما شاید بسیاری از روشنفکران و فعالان سیاسی ندانند که مبحث «تهاجم فرهنگی» به چه شکل و در کجا و توسط چه کسانی برای اولین بار طراحی و تئوریزه شد تا مبنایی باشد برای فشردن گلوی روشنفکران ایرانی.

برای روشن شدن موضوع، بایستی به این مسئله پرداخت که حسین شریعتمداری و حسن شایانفر که در دو دهه گذشته سردمدار مبارزه با «تهاجم فرهنگی» در رژیم بوده‌اند در کجا و در اثر معاشرت با چه کسانی، چنین تئوری «توطئه‌ای» را فرموله کردند و سپس در دوران فلاحیان و سعید امامی با اتکای به آن، به جان روشنفکران ایرانی افتادند و تا می‌توانستند از آن‌ها قربانی گرفتند. و می‌دانیم تا رژیم هست «تهاجم فرهنگی» و توطئه‌ی دشمن، همچنان مبنای فشار بر روشنفکران باقی خواهند ماند. چنانچه امروز هم چنگال خونین رژیم همچنان گلوی نویسندگان و روشنفکران و وبلاگ نویسانی که گاه و بیگاه تحت عنوان پیش قراولان فرهنگ غرب و «تهاجم فرهنگی» دستگیر می‌شوند نگاه کنید. در این میان به جز آمران و عاملان قتل‌ها و فشارها که برای همگان شناخته شده‌اند، چه کسان دیگری مسئول هستند؟ چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند؟ چه کسانی در پشت پرده به آن‌ها خط و ربط نشان دادند و...؟

با توجه به بضاعت اندک خود از منظر یک زندانی سیاسی سابق، بدون آن که ادعایی داشته باشم، از روی احساس وظیفه و ادای دین به آزادیخواهان وطنم که بر سر دار و یا میدان‌های تیر جاودانه شدند، تلاش می‌کنم به این سؤال‌ها پاسخ داده و سهم توابان «ویژه» و آن‌هایی را که به خدمت رژیم درآمده و کمتر از آن‌ها یاد می‌شود، در این جنایت بزرگ روشن کنم. امیدوارم در این نوشته قلمم از انصاف روی برنتابد.

هر چند «غرب ستیزی» از موضع ارتجاعی و عقب مانده، ویژگی حاکمان به قدرت رسیده در کشورمان بود و آن‌ها سابقه‌ای طولانی در مخالفت با «هنر» و پیشرفت‌های فرهنگی و هنری داشتند، اما تا آن‌جا که می‌دانم تئوری «تهاجم فرهنگی» در زندان‌های رژیم با مساعدت «روشنفکران» به خدمت درآمده ساخته و پرداخته شد و از طریق بخش فرهنگی زندان که توسط حسین شریعتمداری و حسن شایانفر اداره می‌شد به کار گرفته شد.

این بحث پس از دستگیری رهبران حزب توده و کادرهای فعال آن و همکاری گسترده‌ی بخشی از آنان با دستگاه سرکوب رژیم، قوام و دوام یافت. عبدالله شهبازی یکی از این افراد است. او پس از دستگیری بلافاصله تبدیل به مسلمان دواآتش‌ای شد و به خاطر همکاری‌های گسترده با رژیم و دستخط پدرش (۱) خطاب به خمینی در سال ۴۲ به سرعت مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد. او پس از آزادی بلافاصله به وزارت اطلاعات رژیم که به تازگی تشکیل شده بود پیوست و با توجه به توانایی‌هایی که داشت به یکی از خط دهندگان جریان «فرهنگی» رژیم تبدیل شد و با پیش کشیدن تئوری «توطئه» و «تهاجم فرهنگی» آن‌چه را که در آموزش‌های «حزبی» آموخته بود، در طبق «اخلاص» به رژیم جمهوری اسلامی تقدیم کرد. بر اساس تئوری «توطئه»، شخصیت‌های سیاسی، روشنفکران و... عامل صهیونیسم بین‌الملل، عضو سازمان فراماسونری، نماینده و کارگزار کمپانی‌های غربی، مأمور سیا و اینتلیجنت سرویس، وابسته به فرقه‌ی بهائیت و... معرفی می‌شوند که بر پایه‌ی «تهاجم فرهنگی» مأموریت خود را در کشور به مرحله اجرا در می‌آورند. شهبازی «در تأسیس مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی آوابسته به وزارت اطلاعات» ایفای نقش نمود و به مدت یک دهه اداره امور پژوهشی این مؤسسه را به عهده گرفت. در سال ۱۳۷۴، در تجدید سازمان مرکز اسناد بنیاد مستضعفان و جانبازان (۲) به عنوان مؤسسه تخصصی مطالعات تاریخ معاصر ایران نقش فعال ایفا نمود، معاونت پژوهشی آن مؤسسه را به دست گرفت» و به «فرهنگ سازی» مشغول شد.

اگر به شماره‌های مختلف کیهان هوایی در سال‌های ۶۶-۶۴ که تحت نظارت وزارت اطلاعات و دستگاه امنیتی رژیم منتشر می‌شد، مراجعه کنید با مقالات بسیاری در مورد «غرب و غرب زدگی»، «تهاجم فرهنگی»، تحلیل گروه‌های سیاسی و... مواجه می‌شوید. غالب این نوشته‌ها به قلم «روشنفکران» و فعالان سیاسی به خدمت درآمده، می‌باشد. حتا بعدها در «نیمه پنهان» کیهان نیز حضور پر رنگ «قلم» این دسته افراد دیده می‌شود.

هوشنگ اسدی، از اعضای مؤثر حزب توده و روزنامه نگار با سابقه کیهان، یکی دیگر از کسانی بود که به خدمت رژیم درآمد و در بخش فرهنگی زندان به کار مشغول شد. همکاری با سیستم امنیتی از دیرباز برای او حل شده بود. اندکی پس از انقلاب و بعد از بر ملا شدن رابطه‌ی او

با ساواک، حزب توده مجبور به موضع‌گیری و رفع و رجوع این همکاری شد:

«دبیرخانه کمیته مرکزی حزب توده ایران بدین وسیله اعلام می‌دارد که هوشنگ اسدی عضو حزب توده ایران است و به دستور حزب و در انجام مأموریت محوله، از طریق شبکه‌ی مخفی حزب توده ایران در داخل ساواک رخنه کرده و در این رابطه موفق به خدمات مؤثری شده است» (۳) «خدمات مؤثر» هوشنگ اسدی از «داخل ساواک» به حزب توده چه می‌توانست باشد، خدا می‌داند و «شبکه‌ی مخفی حزب توده». هوشنگ اسدی در بخش فرهنگی زندان قزلحصار به همکاری با حسین شریعتمداری و حسن شایانفر پرداخت و با نوشتن مقالاتی در روزنامه کیهان هوایی در جهت تئوریزه کردن توطئه‌ی «تهاجم فرهنگی» قدم برداشت. از آن‌جایی که امکان دستیابی به اسناد درونی رژیم نیست، مجبورم تنها به اسناد انتشار یافته بسنده کنم که می‌تواند بخشی از واقعیت و نوک «کوه یخ» مربوطه را نشان دهد. (۴)

هوشنگ اسدی که خطبه‌های نماز جمعه‌ی خامنه‌ای در اول شهریور ۶۵ در رابطه با فساد و بی‌بند و باری دوران پهلوی را شنیده بود، با تیزبینی که داشت موقعیت را مغتنم شمرده و به سهم خود به منظور تئوریزه کردن بحث «تهاجم فرهنگی» مقالاتی را در زندان قزلحصار نوشته و در سه شماره کیهان هوایی به تاریخ ۳۰ مهر، ۷ آبان و ۱۴ آبان ۱۳۶۵ انتشار داد. توضیح این نکته ضروری است که سال ۶۵ زندان قزلحصار دارای بهترین شرایط در طول دوران خمینی بود و بنا به دلایل مختلف تقریباً فشار خاصی روی زندانیان نبود. شرح کامل آن را در جلد دوم کتاب «نه‌زیستن نه مرگ» آورده‌ام.

لازم است اشاره کنم که تمامی برجسته‌نمایی‌ها در متن نقل‌قول‌هایی که در پی می‌آید از من است. هیچ‌یک از زیرنویس‌های داخل نقل‌قول‌ها، از من نیست.

نشریه کیهان هوایی در صفحه‌ی بیست و شش ۳۰ مهر ۱۳۶۵ در معرفی نوشته‌ی هوشنگ اسدی و محلی که از آن‌جا مقاله نوشته شده است، می‌نویسد:

«شاره:

ارزیابی همه‌جانبه‌ی عملکرد روشنفکران ایرانی در چند دهه اخیر امری است بسیار ضروری. این ضرورت وقتی مشهودتر خواهد شد که زمینه تاریخی پیدایش روشنفکر به معنی امروزی‌اش مورد توجه قرار می‌گیرد. آقای «هوشنگ-الف» در زندان قزلحصار درباره زمینه‌ی تاریخی پیدایش این جریان و نیز عملکرد آن تا پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و سرانجام روند غریزدگی و ابتدال هنر روشنفکری و روشنفکرانه از آغاز تا کنون، مقاله‌ای نگاشته‌اند که بخش اول آن در این شماره و قسمت آخر، در شماره‌ی آینده درج خواهد شد.»

مقاله‌ی معرفی شده از سوی کیهان هوایی به قلم هوشنگ اسدی که بر اساس آن تئوری «تهاجم فرهنگی» جان گرفت و بعدها در روزنامه کیهان توسط تیم شریعتمداری، شایانفر، «تیمه پنهان» شد و در دوران سعید امامی و فلاحیان سر از برنامه تلویزیونی «هویت» در آورد و به کشتار اعضای کانون نویسندگان و سرکوب جمعی مشورتی کانون نویسندگان و توطئه‌ی قتل نویسندگان در سفر ارمنستان و... انجامید، چنین آغاز می‌شود:

«درآمدی بر علل غریزدگی و ابتدال هنر معاصر - ۱

پیشتازان «تجدد ادبی»

میلغان «فرهنگ غرب»

این حضرات روشنفکران، میراث دم و دستگاه طاغوت را مبدا دست کم بگیرد. هرکدام برای خودشان غولی هستند! چنان برای امپریالیسم شاخ و شانه می‌کشند که دنیای سرمایه‌داری را دچار تب و لرز کرده‌اند. آخر، ترک عادت موجب مرض است. این آقایان و بعضاً خانم‌ها یک عمر است با امپریالیسم می‌جنگند.

این که حالا هم در ینگه دنیا کنگر خورده‌اند و لنگر انداخته‌اند و یا در ولایت خودمان شب زنده داری‌های پاریس را خمیازه می‌کشند، گولتان نزنند که در اصالت وطنی آن‌ها شک کنید.

از پاک‌ی و عفاف هم که نگوا! اگر] این لاکردار امپریالیسم! می‌گذاشت همین حالا سر همه چهارراه‌های دنیا، مجسمه‌هایی از این «قدیسین» علم کرده بودند. بیخود نیست که برون گود نشسته‌اند و «هل من مبارز» می‌طلبند. آیا فکر می‌کنید الکی است که نامزد جایزه اسکار [شاملو] می‌شوند و در جرید معتبر فرنگستان یک شب در میان حکومت ایران را سرنگون می‌کنند؟ تازه تا شما این خانم‌ها و آقایان را نشناسید و با دنیای «هنر» آشنا نباشید، نباید بخود جرأت اظهار نظر بدهید. جانم برایتان بگویم، این دنیای «روشنفکری» عجب دنیایی است. تکان خورده‌ای پشه را روی هوا نعل می‌زنند و جای قناری به مشتری قالب می‌کنند. به همین خاطر است آن یکی که دست فرح را می‌بوسید، حالا هر بامداد، امپریالیسم را زهره ترک می‌کند! و آن یکی که «آزم» [انعمت میرزازاده] را در زندان مشهد کنار گذاشت و به زندانیان شلاق زد حالا ملک‌الشعراى دربار سلطان مسعود غزنوی (بخشید رجوی) شده است. یا سومی که صبح به صبح جنازه‌اش را از میکده می‌بردند، [اسماعیل خویی] حالا در کرسی دانشکده ضدامپریالیستی رادیو بی بی سی درس مبارزه با ارتجاع می‌دهد. چهارمی که در تلویزیون شاه خودش را «خراب» کرد، [غلامحسین ساعدی] حالا جنازه‌اش را حلوا حلوا می‌کنند. و پنجمی که هر وقت لازم بود سوپاپ اطمینان انتقاد را در «سیمای» شاهنشاهی باز می‌کرد، حالا برای فرنگی جماعت مزقون می‌زند که کمک مالی جمع کند و ... خلاصه این حضرات دنیایی دارند. از دور که نگاه کنی انگار واقعاً قضیه مبارزه است و علی‌آباد هم برای خودش شهری است. هرکدام از این حضرات را هم در طول سال‌ها، چنان در زوروق تبلیغات پیچیده‌اند و آن چنان افتخاراتشان را در بوق کرده‌اند که به نظرت می‌رسد، بلکه با تحفه‌های نظنن روبرویی. اصلاً انگار که حضور امروزشان در غرب اتفاقی است و یا اجباری و یا از سر ضرورت مبارزه در این دنیای شلم‌شوریا، هم چنان سوابق مبارزاتی به ناف این جماعت بسته‌اند که «چه‌گوارا» باید پیش تک تکشان لنگ بیانازد.

هر چند، به قول معروف «مورچه چیه که کله و پاچه‌اش». اما هر چه باشد این جماعت به اسم هم که شده، مال این آب و خاکند. اسم و رسم هم دارند، بالاخره یک روز هم که شده باید کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم که این جنابان آقایان و خانم‌ها چه گلی به سر مردم زده‌اند؟ راستی چه کرده‌اند؟ در طول سالها اسب هنرشان را به کدام آخور بسته بودند؟ از کجا ریشه گرفته‌اند؟ آرد که را بیخته‌اند و الک‌شان را کجا آویخته‌اند؟ و این موضوع خیلی شیرین است. خیلی خیلی شیرین و برمی‌گردد به موضوعی بنام «هنر معاصر» که خود البته بخشی از سرنوشتی است که در دورانی هفتاد و چند ساله بر ملت ما رفته است.»

آن‌چه در بالا آمد مقدمه‌ای است که هوشنگ اسدی به نمایندگی از سوی تاریکاندیشان جمهوری جهل و جنایت برای حمله به روشنفکران و چهره‌های ادبی ماندگار ایران به رشته تحریر در آورده است تا در سطرهای بعدی ضمن آن که به حساب «هنر معاصر» می‌رسد، تیغ جنایتکاران را برای فرو کردن در گردن روشنفکران ایرانی تیز کند. او در ادامه می‌نویسد:

«هنر معاصر»

...با پیروزی انقلاب اسلامی و فروپاشی نظام جبار شاهنشاهی، ساختارهای سیاسی و اقتصادی رژیم منفور پیشین که ریشه در مناسبات ظالمانه و غیرانسانی داشت، برچیده شد. اما در عرصه فرهنگ، میراث شومی باقی ماند که حاصل تلاش طولانی و همه‌جانبه دستگاه‌های تبلیغی و فرهنگی رژیم گذشته برای به فساد کشیدن جامعه است. علیرغم موفقیت معجزه‌آسای انقلاب اسلامی در محدود کردن این فرهنگ منحط، جان سختی آن، چنان است که امروز پس از ۸ سال که از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذرد، برخی جنبه‌های انحطاط فرهنگی و از جمله بی‌بند و باری جنسی در قشرهایی از جامعه، از مسائل مورد ابته‌است. رئیس جمهور اسلامی ایران از تریبون مقدس نماز جمعه در مورد این مساله می‌گوید:

«این بحث امروز برای جامعه ما یک بحث لازم است و یک مسأله مورد ابتلاست که از جنبه‌های گوناگون مورد توجه مسئولین امر قرار گرفته است» (۵)

حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی ریاست مجلس شورای اسلامی، از همین تریبون اعلام می‌دارد که این مسأله‌ی تنها مبتلا به جامعه ما نیست، بلکه این معضل جزو «مسائل مهم روز ما و دنیاست و مخصوصاً این مسئله برای دنیای اسلام اهمیت زیادی دارد و در سرنوشت جوامع اسلامی تأثیر زیادی دارد» (۶)

جستجو در وسایل گوناگونی که در سال‌های گذشته سبب اشاعه فساد فرهنگی و از جمله بارزترین شکل آن یعنی بی‌پندوباری جنسی بوده‌اند، پژوهشگر را به این نتیجه می‌رساند که: «بسیاری از روشنفکران، شعرا، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، کسانی که مجلات را منتشر می‌کردند، افرادی که قصه و داستان می‌نوشتند، کسانی که این سینماها را اداره می‌کردند و از روشنفکران جامعه محسوب می‌شدند، نه همه شان، بسیاری از آن‌ها در خدمت سیاست‌های غربی و دستگاه پهلوی درآمدند و بی‌حجابی و بی‌پندوباری و برداشتن مرز بین زن و مرد و آزادی جنسی را با زبان‌های گوناگون ترویج کردند» (۷)

و به این ترتیب نقش مستقیم هنر - به عنوان یک ابزار نیرومند فرهنگی در اشاعه فساد فرهنگی آشکار می‌شود... این ریشه یابی یعنی یافتن علل «غرب زدگی» هنر معاصر و نشان دادن نقش آن در بی‌پند و باری جنسی که تاکنون از آن غفلت شده، ... استفاده دشمن از این وسیله هنوز هم ادامه دارد و استکبار با استفاده از بذری که نزدیک به یک قرن در خاک میهن ما پاشیده می‌کوشد تا توطئه جدیدی را علیه انقلاب اسلامی تدارک ببیند و در این رهگذر از چهره‌های سرشناسی که محصول نظام فرهنگی پیشین هستند و با ترفندهای گوناگون «اعتبار» کاذبی برای خود کسب کرده‌اند نیز بهترین استفاده را می‌کند.

نوشته‌ی بالا آنقدر گویا هست که نیاز به توضیح در رابطه با سخافت نهفته در آن نباشد. هوشنگ اسدی بعد از این مقدمه چینی‌ها به ریشه‌های تاریخی «غرب زدگی» در بین روشنفکران ایرانی پرداخته و در زیر تیتر «زمینه و علل غرب زدگی هنر معاصر» چنین می‌نویسد:

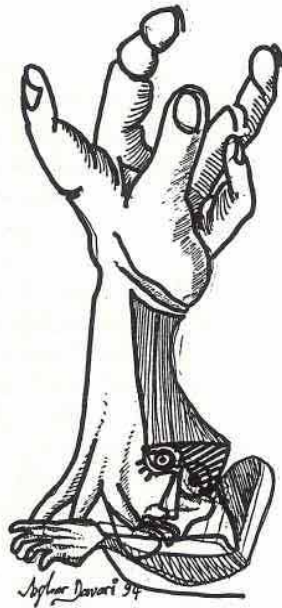
«... به این ترتیب هنرمند غرب زده، برای بیان مقصود خود، ابزارهای هنری لازم، یعنی هنرهای مختلف را وارد فرهنگ بومی کرد. اگر این شکل‌های هنری، مادیت فرهنگ ایرانی - اسلامی را اخذ می‌کرد و به وسیله بیان آن مبدل می‌شد، نه تنها جای کمترین بحثی باقی نمی‌ماند، بلکه هنرمندان با افزودن وسایل بیانی جدید به فرهنگ بومی، خدمتی شایسته در حق فرهنگ اسلامی ایران کرده بود، چنانچه امروز هم از همه این هنرها به بهترین نحو برای رساندن پیام انقلاب اسلامی استفاده می‌شود. اما مسأله مهم اینجاست که هنرمند غرب زده می‌کوشید تا با استفاده از ابزار هنر، فرهنگ مورد علاقه خود، یعنی فرهنگ شرق و غرب را در جامع ما تبلیغ کند. بدین دلیل خیلی بیشتر از آن که آثار و نقطه‌نظرات سیاسی و اجتماعی غرب وارد ایران شود، این کتاب‌های ادبی غربی بود که به میهن ما راه یافت. البته بیش از همه نقاشی طبیعت‌گرایی اروپایی به ایران رسید که در جای خود به آن خواهیم پرداخت. در زمینه ادبی که ادامه آن به انتشار گسترده روزنامه‌ها در سال‌های مشروطیت کشید، سهم اول متعلق به کتاب‌هایی بود که ضمن انتقاد از جامعه آنروز ایران، راه حل معضلات را به شکلی از اشکال گرایش به تمدن‌فرنگی پیشنهاد می‌کردند. مثل «سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» که -برخی آن را اولین نوول فارسی دانسته‌اند- مستقیماً از حاجی بابای اصفهانی نوشته جیمز موریه و کمدی الهدی دانته اقتباس شده است و ضمن انتقاد تند از دوران ناصری، اولین زمینه‌های فکری را برای پذیرش تمدن غرب آماده می‌سازد. و این کتابی است که تقریباً همه مورخان مشروطه، نقش آن را در تحول فکری جامعه ایران بسیار مهم ارزیابی کردند. آخوندزاده هم، قبل از آن که نظرات سیاسی خود را منتشر کند، ابتدا دست به انتشار نمایشنامه‌های خود زد که در آن‌ها شدیداً به اسلام حمله شده است و جالب اینجاست که شارحان این آثار در دوران بعدی، کسانی امثال باقر مؤمنی و فریدون آدمیت هستند که یکی ریشه در حزب توده و دیگری از اخلاف یکی از بنیانگذاران فراماسونری در ایران است» (۸)

هوشنگ اسدی بعد از کلی آسمان و ریسمان به هم بافتن در ارتباط با مذمت روشنفکران ایرانی، به بحث اصلی پرداخته و زیر عنوان «بی‌پند و باری جنسی و استعمار» که بحث مورد علاقه‌ی دوران حاج داوود رحمانی در زندان قزلحصار بود پرداخته و چنین می‌نویسد:

«چرا مسأله زنان و تبع آن عشق جنسی چنین به سرعت وارد هنر معاصر شد، توسط آن تبلیغ گردید و برهنگی و شهوترانی به صورت یکی از موضوعات رایج هنری درآمد؟ از دیدگاه تفکر مادی این سؤال بی‌مورد است. چرا که مسئله لباس و عریانی که از بارزترین جلوه‌های بی‌پندوباری جنسی است، از این دیدگاه مسأله‌ای شخصی بوده که به ظاهر و پوشش افراد مربوط می‌شود و بنابراین، تصمیم‌گیری درباره آن - بر بنیاد لیبرالیسم غربی - و همچنین مسئولیت ناشی از آن به عهده فرد است و به اصطلاح در شمار آزادی‌های فردی قرار دارد. توجه به زمینه‌های فکری و ریشه‌های تاریخی رواج بی‌پندوباری جنسی اهدافی که امپریالیسم از این رهگذر به آن‌ها دست یافته است، نشان می‌دهد که «مسأله فقط به همین ظواهری که گاهی در گوشه و کنار شهرها دیده می‌شود، به بدحجابی و لباس نامناسب، به این اندازه مسأله محدود نمی‌شود و مسأله ابعاد بسیار گسترده‌تر از این دارد» (۹)

جان مسأله اینجاست که به فرموده‌ی امام خمینی: «بزرگترین وابستگی ملت‌های مستضعف به ابرقدرت‌ها، وابستگی فکری و درونی است که سایر وابستگی‌ها از آن سرچشمه می‌گیرد» (۱۰) و «تردیدی نیست که جهان‌خواران، برای بدست آوردن مقاصد شوم خود و تحت ستم کشیدن مستضعفین جهان، راهی بهتر از هجوم به فرهنگ و ادب کشورهای ضعیف ندارند» (۱۱)

بر بنیاد این تفکر بود که استکبار در ایران هم، بهترین راه یعنی هجوم به فرهنگ و ادب کشور را پیش گرفت. استعمار جهانی که در هر یک از کشورهای جهان به فراخور وضعیت تاریخی - فرهنگی آن‌ها از شیوه‌ای استفاده می‌کرد، در اولین حضور جدی خود در ایران و به دنبال شکست در نبرد تنیاکو، بی‌برد که در قلب مرکز اسلام، با دشمنی چنان قدرتمند روبرو است که فتوای یکی از مراجع آن قادر است حتا چپ‌ها را در حرمسرای شاه قاجار بشکند و فرو ریزد. دشمن متوجه شد که فرهنگ و اخلاق اسلامی در سراسر جهان اسلام و به ویژه ایران، سنگری است که مردم با پناه گرفتن در آن رویین تن شده‌اند بنابر این لازم بود با گرفتن این سپر از مردم، آن‌ها را خلع سلاح و زمینه را برای غارت همه جانبه کشور آماده کند. از این پس بود که استعمار جهانی و عمال آگاه و ناآگاه داخلی آن، همه‌ی حیل ممکن را بکار گرفتند تا زمینه روحانی جامعه را که ناشی از تفوق همه جانبه دین مبین اسلام بود، از بین برده و مادیت اخلاقی و فلسفی را جانشین کنند. چرا که با گرایش جامعه به مادگرایی و دور شدن آن از نفخه‌ی الهی به آسانی می‌توان هر حکومت غاصب شرقی یا غربی را به آن مسلط و راه غارت را برای همیشه هموار ساخت. غارتگران جهانی به درستی می‌دانستند که به گفته‌ی استاد شهید مطهری: «اگر انسان در عمل، شهوتران و ماده پرست و اسیر شهوات گردد، تدریجاً افکار و اندیشه‌هایش هم به حکم اصل انطباق با محیط، خود را با محیط روحی و اخلاقی او سازگار می‌کنند، یعنی اندیشه‌های متعالی خدانشناسی و خداپرستی و خدادوستی جای خود را به افکار پست مادگرایی می‌دهند» (۱۲) و به عبارت دیگر: «شهوترانی‌ها و افسارگسیختگی‌ها و غرق شدن در منجلاب شهوت پرستی یکی از موجبات گرایش‌های فکر مادی است» (۱۳) و زمانیکه زمینه گرایش‌های مادی، حتا در بخش‌هایی از جامعه فراهم شد، شرایط برای سلطه‌ی رژیم ستمشاهی و امثال آن فراهم شده است. چنانکه استاد شهید مطهری می‌نوشت: «حقیقت این است که این وضع بی‌حجابی رسوا که در میان ماست و از اروپا و آمریکا هم داریم جلو می‌افتیم، از مختصات جامعه‌های پلید سرمایه‌داری غربی است و یکی از نتایج سوء پول پرستی‌ها و شهوترانی‌های سرمایه‌داران غرب است. بلکه یکی از طرق و وسایلی است که آن‌ها برای تخدیر و بی‌حسن کردن اجتماعات انسانی و درآوردن آنها به صورت مصرف کننده اجباری کالا‌های خودشان به کار می‌برند» (۱۴) بر مبنای این سیاست موزیانه استعماری بود که: «بی‌پندوباری جنسی که از سوغات‌های غرب و یکی از آثار مخرب و



تمایل شعر معاصر به مسائل شهوانی به ویژه پس از شکست ۲۸ مرداد و رواج رمانتیسیم در ادبیات معاصر شدت گرفت. در این دوران که مصادف بود با اوج تبلیغات ضد مذهبی در جامعه و رواج انواع پلشتی‌های شهوانی، معروفترین شاعرانی که تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد در سنگر حزب «معروف» داعیه ضدامپریالیستی داشتند، به تبلیغ شکست و زمستان [اخوان ثالث] پرداختند و به اندام معشوقه پناه بردند تا خاطره شکست را از یاد ببرند. و در ادامه همین «روند مبارزاتی» بود که شاعرهایی هم به میدان آمدند و از زبان زنان به شرح مسائل شهوانی پرداختند. فروغ فرخزاد که قبلاً عضو سازمان جوانان حزب توده بود و زمانی در صحنه اشعار شهوانی تاخت و تاز می‌کرد، خود در توصیف اشعار آن روز می‌گوید: «عشق در شعر امروز یک عشق سطحی است؛ این عشق در رابطه جنسی بین زن و مرد خلاصه می‌شود.» (۱۸) جالب این‌جاست فروغ، که اشعار آن‌چنانی او شهره عالم است. چند سال بعد به عضویت گروه مارکسیستی در آمد که خود را برای مبارزه مسلحانه آماده می‌کرد. اما قبل از شروع فعالیت «فروغ» گروهک لو رفت و با سکوت مسئول عضوگیری فروغ، مسأله عضویت او در این گروه مسکوت ماند. خود این ماجرا، بیشتر از هر چیز نشان می‌دهد که مارکسیسم با همه ادعاهای مبارزاتی خود، در رواج بی‌بندوباری جنسی به همان راه می‌رود که امپریالیسم. و در ادامه همین راه بود که انواع و اقسام مجلات هنری افتتاح شد و تعداد زیادی از «دختران شاعر» از آن‌ها سر در آوردند. معروف بود که کارگزاران این مجلات، مثلاً سرشناس‌ترین آن‌ها احمد شاملو و عباس پهلوان، در ازای اطفای شهوات حیوانی خود به نام این دختران شعر می‌گفتند و چاپ می‌کردند. و بالاخره هم کار به جایی رسید که یک شاعر معروف که مبلغ او رادیو تلویزیون بود (۱۹) [یدالله رویایی] شعری بی‌برده درباره مناسبات جنسی گفت و آن را در شب شعری قرائت کرد. حتا رسوایی از آن حد هم گذشت و در میان محافل شاعران، اعتراف به انحرافات جنسی در اشعار جزو افتخارات در آمد و از عوامل نبوغ شمرده شد. و معلوم نیست اگر انقلاب اسلامی طومار این بساط را در هم نمی‌پیچید، کار به کجا می‌کشید.»

هوشنگ اسدی پس از رسیدن به خدمت شاعران ایرانی، به هنر سینما و دست‌اندرکاران آن می‌پردازد:

«سینما

سینما به دلیل وسعت ارتباط آن با توده‌های مردم و زبان هنری آن یعنی تصویر زنده بهترین وسیله برای تبلیغ است. و از آن‌جا که با این هنر، بهتر از وسایل دیگر می‌توان عریانی را تبلیغ کرد و بی‌بندوباری جنسی را رواج داد، استعمارگران توجه خاصی به این هنر نشان

خیبث سرمایه‌داری غربی است» (۱۵) به طرق مختلف و از جمله به وسیله هنر معاصر وارد کشور ما شد. پرداختن به مسائل شهوانی و رواج آن نه تنها مستقیماً با سنتن اسلامی جامعه ما در تضاد بود، بلکه در هنر ایران قبل از مشروطیت هم جایی نداشت.

هنر ایران که در دامان اسلام متولد شد، بالید و به یکی از شاخه‌های تناور ادبیات جهان مبدل گردید و در کلیت خود، بنا به تفکر اسلامی، هنری پوشیده و عقیف بود. شعر کلاسیک ایران که برخی از بزرگترین شاهکارهای ادبی جهان را آفریده است، هرگز به مرزهای ممنوع که همانا نمایش شهوات، برهنگی‌ها و هرزگی‌ها باشد، وارد نمی‌شود. حتا جایی که شاعر به ضرورت موضوع ناگزیر می‌گردد که مثلاً مانند نظامی به شرح آبتنی شیرین در چشمه بپردازد، چنان از استعارات و الفاظ سمبلیک استفاده می‌کند که راه هرگونه سواستفاده شهوانی بسته می‌شود. علت امر، این است که هنرمند اسلامی، از دیدگاه اسلامی به زن می‌نگرد و آن‌چه برایش اهمیت دارد، جنبه‌های انسانی زن است. مثلاً از نظرگاه فردوسی یکی از بزرگترین شاعران جهان: «زن موجودی خردمند، هوشمند، دلیر و پاک‌اندیشه است. پارسایی و شرم و آهنگ نرم داشتن و آهسته سخن گفتن پوشیده‌روی در هر جای شاهنامه از صفات ضروری زنان خوب بشمار می‌آید که در کنار زیبایی، تکمیل‌کننده صفات انسانی زن است» (۱۶) این یکی از مباحث دلکش هنر پارسی است که در این مجال تنگ، فرصت پرداختن به آن نیست. اما این اشاره هم لازم است که در نقاشی ایرانی مینیاتور-هم- عیناً همان عفاف و پوشیدگی حاکم است: «حجب و حیا و وقار و آرامش، خصیصه همیشگی آثار نقاشی است. در صحنه‌هایی که به علت موضوع، هنرمند ناگزیر از نمودن برهنگی می‌شود، نظیر صحنه استحمام شیرین در چشمه، تمامی اندام چنان در قوطه و لنگ و گیسوان بلند پوشیده می‌شود که برای تماشای چشمان حریص، تقریباً هیچ باقی نمی‌ماند.» (۱۷) و درست برخلاف چنین سنت مبارکی است که، برهنگی و تبلیغ بی‌بندوباری جنسی وارد هنر معاصر شده و همچنین از این‌رو ارزیابی کلی نقش هر یک از این هنرها در بی‌بندوباری جنسی ضروری می‌باشد. »

هوشنگ اسدی در بخش دوم مقاله‌ی خود زیر تیتیر بزرگ «اثرات یورش فرهنگی غرب بر هنر ایرانی» پس از قلم‌فرسایی در مورد «فرهنگ و اخلاق اسلامی»، «هنر و هنرمند اسلامی» و... کمال الملک را باعث و بانی از بین رفتن «دفتر نقاشی هزار ساله ایرانی» معرفی می‌کند و مدعی می‌شود که پس از او «برهنگی و شهوت‌رانی» وارد هنر نقاشی ایران می‌شود:

«سوخ غرب به حدی رسیده بود که زمینه اجتماعی برای زندگی نقاشان غرب زده و تبلیغ آثار آن‌ها فراهم بود و همین زمینه آماده بود که اولین تحفه غرب برای هنر ایرانی - یعنی برهنگی - جای خود را در آثار نقاشان باز کرد و کار به جایی رسید که یک خانم مارکسیست بدن خویش را رنگ کرد و سپس بر بوم نقاشی غلطید و نتیجه را به عنوان اثر هنری در یک نمایشگاه جنجالی به مردم عرضه کرد و یک مارکسیست دیگر که عهده‌دار امور فرهنگی دفتر فرح پهلوی شده بود، از زن خود به عنوان مدل استفاده کرد و ...»

هوشنگ اسدی سپس در ارتباط با شعر و شاعرانی چون شاملو، اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، یدالله رویایی و ... چنین اظهار نظر می‌کند:

«شعر

دامان عقیف شعر کهنسال پارسی هم از تعرض مصون نماند. و هم در آغاز تجدد ادبی بود که ایرج میرزا شاهزاده‌ی قاجاری، رکیک‌ترین کلمات را به شعر وارد کرد و به توصیف زشت‌ترین صحنه‌های جنسی در اشعار خود پرداخت و وقیح‌ترین شعری که در ادبیات معاصر بر صفحه‌ی کاغذ نقش بسته، از زبان همین شاعر و نام آن «حجاب» است. عفت قلم از شرح موضوع این شعر شرم دارد، اما نام عقیفی که بر آن شعر کثیف گذاشته شده، ماهیت این شعر و امثال آن را افشاء می‌کند و نشان می‌دهد که دشمن از زبان هنر، کدام سپهر محافظ جامعه را نشانه گرفته بود.

داده‌اند. در ایران نیز بیشترین تبلیغ عریانی به وسیله سینما انجام شده است...

در پی این سیاست بود که سینمای ایران در هر دو بخش فیلم‌های بازاری و روشنفکری (صرف‌نظر از برخی فیلم‌ها مثل گاو) در واقع نمایشگاهی از زنان برهنه و مروج منحط‌ترین روابط جنسی بود. کار سینمای ایران به جایی رسید که در سالهای متأخر سلطنت شاه ملعون، کارگزاران فرهنگی رژیم منفور پهلوی جسارت پیدا کردند تا به مقدس‌ترین حریم‌ها دست‌درازی کنند...

اسدی سپس به موضوع فیلم «قیامت عشق» پرداخته و در مورد نویسنده‌ی آن می‌نویسد:

«جالب این‌جاست که همسر این نویسنده که کارمند عالی‌رتبه وزارت خارجه بود، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی جاسوس انگلیس از کار در آمد و زن و شوهر از ایران فرار کردند. آنسوی دیگر این سکه، یک توده‌ای سابق [آنصرت گرمی] بود، که در ادامه روند مبارزاتی خود، فیلم محلل را ساخت. خوشبختانه ماهیت سینمای قبل از انقلاب روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد، تنها لازم بود برخی نکات پنهان مانده گفته شود، تا دست پنهان استعمار جهانی در مقابله با مذهب و رواج بی‌بندوباری جنسی، بیشتر آشکار گردد.»

هوشنگ اسدی سپس به داستان نویسی پرداخته و از جمله پس از توضیح کوتاهی در مورد صادق هدایت، ابراهیم گلستان، به‌آذین و هوشنگ گلشیری می‌نویسد:

«داستان نویسی»

... دقت در اسامی بالا که از جناح‌های مختلف فکری انتخاب شده‌اند، بیانگر این مسئله است که منبع تغذیه داستان نویسی معاصر به هرحال خارج از مرزهای این کشور بوده است. و درست به دلیل همین تربیت اروپایی- غربی یا شرقی- بوده که اغلب نویسندگان معاصر از دریچه‌ی فرهنگ بیگانه به جامعه ما می‌نگریسته‌اند و در نتیجه خواسته و ناخواسته میلیون‌ها آن فرهنگ در کشور بوده‌اند. از همین روست که مسائل مربوط به زنان جزو اولین مضامینی است که وارد داستان نویسی معاصر شده است. به آثار ادبی دوران بیست‌ساله که نگاهی بیان‌دارد، از انبوهی زنان بدکاره‌ای که داستان‌ها به زندگانی آن‌ها پرداخته‌اند، سرسام می‌گیرید. تقریباً همه داستان‌های معروف آن زمان که اکنون فقط از نظر تاریخ ادبیات اهمیت دارند در پیرامون زندگی زنان بدکاره نوشته شده است. اغلب نویسندگان این آثار هم پیرو غرب هستند و به تمامی شیفته جامعه غربی که در آن: «جوانان و دختران دلبر و زیبایش که هر کدام کسیه کوچکی که محتوای خوراک و مشروب است را به پشت بسته‌اند، چهره‌های آن‌ها گلگون است و لب‌های آنان خندان.» (۲۰) سوژه‌ی مرکزی این داستان‌ها، یعنی زنان بدکار مرتباً تکرار می‌شود و به تدریج صحنه‌های شهوت‌انگیز به آن‌ها اضافه می‌گردد. از سال ۱۳۲۰ به بعد، بینش مارکسیستی در باره زن به این جریان افزوده می‌شود که در اصل تفاوتی با نگرش غربی ندارد. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به دنبال پیوستن چند چهره سرشناس داستان نویسی (از جمله صادق چوبک) چپ به راست این جریان نیروی تازه‌ای می‌گیرد. به دنبال رسیدن جریان «زمان نو» از فرانسه به ایران و در پی آن مطرح شدن داستان نویسان آمریکایی، یک جریان نیرومند «زشت‌نگاری» در داستان نویسی معاصر جای باز می‌کند. یکی از سوژه‌های دلخواه این داستان نویسان «زن شوهردار و فساد او» یعنی زشت‌ترین و تباهنه‌ترین جنبه‌های فساد جنسی است. در این سال‌ها مهشید امپرشاهی که در مورد او خیلی هم تبلیغ می‌شد، در یک داستان مرتباً این موضوع را تکرار می‌کند که چگونه اندام بی‌حافظ خود را بیه مردان محل نشان داده است. آن نویسنده دیگر که خیلی هم ادعا داشت (۲۱) [هوشنگ گلشیری] چنان تصویری از یک زن زحمتکش جنوب شهری - که کلفت شخصیت اصلی داستان اوست- ارائه داد که گویا زن تنها وسیله‌ی اطفاء پست‌ترین امیال جنسی مرد است. در همین حال دو تن از نویسندگان طبقات مرفه جامعه که یکی از آن‌ها سناتور (۲۲) [علی دشتی] معروفی است، چند کتاب داستان نوشتند که همگی نام زنان آنچنانی را بر خود داشته‌اند و موضوع آن‌ها شهوترانی زنان اعیان و اشراف بود. این

کتاب‌ها آنقدر مفتضح بود که مجله‌ی رسوای فردوسی نقدی بر آن‌ها نوشت و برای نشان دادن ماهیتشان در یک کاریکاتور، سر سناتور معروف را در میان پایهای برهنه یک زن قرار داد. این مختصری باز کارنامه‌ی نویسندگان جناح «راست» است که قلم از شرح بیشتر شاهکارهایشان شرم دارد. اما در جناح دیگر - یعنی چپ- با همه ادعاها و شعارها وضع‌شان از جناح راست بهتر نیست. فلان نویسنده و مترجم چپ (۲۳) [به‌آذین] که در رهبری یکی از جریان‌ها چپ هم بود، به داستان زن جوانی می‌پردازد که در زمان بزرگترین اضطراب و رنج و وحشت، احکام مذهبی را در یک غروب رمضان زیر پا می‌گذارد. آن دیگری که خود از افسران سازمان نظامی حزب توده بود (۲۴) [احمد محمود] داستانی در باره جریان‌ها ملی شدن نفت می‌نویسد و رمان را با یک صحنه تحریک‌کننده جنسی آغاز می‌کند و جایجا در رمان خود این صحنه را مکرر می‌کند و زنی که، عیناً از فلان کتاب مشهور شولوخف به داستان این نویسنده‌ی ایرانی نزول اجلال کرده است. سومی (۲۵) درباره یک زندانی سیاسی رژیم پهلوی می‌نویسد که بعد از آزادی بریده و فاحشه‌ای متجی او می‌شود و بازش می‌گرداند. این رشته سر دراز دارد. اگر نویسنده دست راستی از صحنه‌های شهوی «آشتاین بک» تقلید می‌کند، نویسنده چپی عین این کار را به تقلید از «شولوخف» انجام می‌دهد.

... حالا، این رویدادهای هنری معاصر را مقایسه کنید با دوره بندی تاریخی که حجت‌الاسلام خامنه‌ای از رواج بی‌بندوباری جنسی در ایران ارائه کرده است:

او سپس به تکرار صحبت‌های سخیف علی خامنه‌ای پرداخته و سرانجام نتیجه‌گیری هولناکی را به خواننده القا می‌کند:

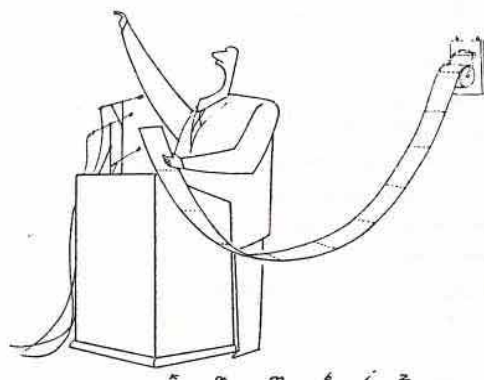
«در شرایط کنونی جامعه، در حالیکه تلاش پیگیر جمهوری اسلامی برای زودودن پلشتی‌ها از دامان جامعه ادامه دارد، روشن است که «همان سیاست‌ها، همان سیاست‌گراها که آن روز در جامعه ایرانی آن فساد را راه انداخته بودند، نمی‌توانند بنشینند و تماشاگر بی‌تفاوتی باشند که حالا انقلاب بیاید سرمایه‌گذاری پنجاه ساله، شصت ساله آن‌ها را ناگهان دود هوا کند و از بین ببرد.» (۲۶)

... هدف این «شبکه خطرناک فساد» که بنابر اظهارات حجت‌الاسلام سیدعلی خامنه‌ای «از سوی تمام سیاست‌گزاران غربی ضداسلامی حمایت و تقویت می‌شود» (۲۷) این است که: «مردم را به فساد بکشاند و آن حرکت قاطع انقلاب در جلوگیری از فساد را خنثی کنند» (۲۸) هدف این شبکه فساد که در آن سلطنت طلب‌ها، گروهک‌های ضد انقلاب و حتا گروهک‌های به اصطلاح چپ هم متحد عمل می‌کنند، «یک چیز» است: «آن‌ها می‌خواهند سلامت جامعه ما را سلب کنند. نسل جوان را از انقلاب بگیرند. بینش سیاسی رایج کشور ما را که در مرد و زن و جوان و پیر رسوخ و نفوذ دارد، سلب کنند، مثل حیوانات سرگرم کنند و مثل همان مردمی که در همان کشورهایی هستند که به مسائل سیاسی، اخلاقی و ارزش‌ها و تحولات انسانی، غایت و توجه ندارند، سرگرم کنند به همان آخورهای قبلی که در دوران شاه و رژیم سلطنتی وجود داشته است.» (۲۹)

در واقع امپریالیسم جهانی، به دنبال شکست توطئه‌های رنگارنگ خود، بار دیگر به همان سلاح قدیمی استفاده از بی‌بندوباری جنسی در مقابله با انقلاب اسلامی توسل جسته است. یکی از سلاح‌ها نیز «هنر» است و چهره‌های قدیمی هم در میدان هستند که انشاءالله در فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت.

آیا جنایتکاران حاکم بر کشور و دستگاه امنیتی آنان با القای چنین تحلیل‌هایی به «صاحبان فتوا» حکم قتل نویسندگان و روشنفکران میهن‌مان را نگرفتند؟ آیا با اتکا به چنین نوشته و «کیفرخواستی» روشنفکران ایرانی «مفسد فی الارض» نیستند؟ آیا می‌توان سهم چنین «کیفرخواست» نویسانی را در جریان کشتار روشنفکران و نویسندگان ایرانی نادیده گرفت؟

کیهان هوایی ۱۴ آبان‌ماه ۱۳۶۵ در معرفی آخرین قسمت از نوشته‌ی هوشنگ اسدی که زمینه ساز راه‌اندازی بخش «نیمه پنهان» روزنامه



می‌دهند» پرداخته شده است. ضمن قبول این واقعیت که چوبک از آغازگران داستان نویسی نوین به سبک غربی در ایران است، اما تبلیغ او در شرایط فرهنگی کنونی سبب این خواهد شد که خواننده کم اطلاع به دنبال این تبلیغات رفته و بجای آب خود را با سراب روبرو ببیند. چرا که آثار صادق چوبک در قسمت عمده خود به مسائل جنسی اختصاص دارد و دیدگاه او از نظر فکری فریویدی، از نظر سبک متعلق به دوران انحطاط ناتورالیسم و افتادن آن به دامان جنسی نویسی است. صادق چوبک که از نظر فن و تسلط به داستان نویسی از بهترین داستان نویسان ایرانی است، سه دوره مشخص در زندگی داشته است. در دوره اول او هم مانند برخی دیگر از روشنفکران آن چنانی به حزب توده روی آورد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، از آنجا که به دکان و دستگاه بالای شرکت نفت وصل شد و به آلف و علوف [الوف] رسید، ترجیح داد در پس بی‌اعتنایی اشراف منشانه خود سنگر گیرد. در دوران سوم، صادق چوبک ایران را رها کرد و به انگلستان رفت و هنوز هم که هنوز است در آنجاست. آثار صادق چوبک هم بناچار از سیر زندگی او جدا نیست. در دوران اول، برخی از داستان‌های کوتاه و رمان بلند «تنگسیر» کارنامه صادق چوبک را تشکیل می‌دهد. داستان‌های کوتاه از نظر فنی ارزش دارند. و «تنگسیر» به مقاومت «زار محمد» در برابر انگلیسی‌ها می‌پردازد که منصفانه باید گفت رمان نیرومندی است. اما توجه به برخی مسائل، بحث مهم‌تری را در باره این رمان پیش می‌کشد. از سال‌های ۱۳۳۲ به بعد، به دنبال کودتای شاه - آمریکا که نتیجه آن جانشینی آمریکا به جای انگلستان در ایران بود محافل آشکار و پنهان آمریکا قدرت را در ایران در دست گرفتند. سپس برای تطهیر آمریکا و در چهارچوب رقابت قدرت‌های استکباری، افشاکاری‌های محدودی از طرف محافل آمریکایی علیه انگلیسی‌ها انجام شد. مثلاً اسماعیل راین در کتابی سه جلدی، لژهای فراماسیونی انگلستان در ایران را معرفی کرد و لیست مفصلی از اسامی اعضای این لژها، همراه با عکس‌های

متعددی ارائه داد. روشن بود که انتشار چنین کتابی بدون اجازه و اشاره رژیم منفور گذشته ممکن نبود. در همین چارچوب ابتدا رسول پرویزی در داستان کوتاهی به نام «شیرمحمد» به شرح مقاومت مردم تنگستان در برابر انگلیسی‌ها پرداخت. سپس همین داستان توسط صادق چوبک به صورت داستان بلند «تنگسیر» درآمد. پس از چندی بر مبنای داستان این کتاب فیلمی هم ساخته شد و در سینماهای تهران به نمایش درآمد به اضافه این‌که یک سریال تلویزیونی هم درباره همین موضوع بنام «دلبران تنگستان» تهیه و پخش شد. روشن بود که این چوب زدن به استعمارگر پیر انگلستان نمی‌توانست خارج از دایره رقابت‌های ابرقدرتها و حداقل بدون موافقت و تمایل آمریکایی رژیم باشد. این سخنان به این معنی نیست که صادق چوبک مستقیماً عامل چنین سیاستی بوده، اما وابستگی او به محافل بالای شرکت نفت و همچنین ارتباط رسول پرویزی با دربار جای چون و چرا را باز می‌گذارد. آثار دور دوم زندگی صادق چوبک به غیر از چند داستان کوتاه از دیدگاه فریویدی در باره مناسبات جنسی مایه گرفته است، ناتورالیسم که در مسیر خود به انحطاط کشیده و به زشت نگاری تبدیل شد سبک مورد علاقه چوبک است و از این رهگذر مسائل بیمارگونه جنسی بر فضای داستان‌های او حکومت دارد. پیگیری چوبک در این روش به آنجا می‌رسد که کمتر شخصیتی در آثار دوره دوم او پیدا می‌شود که بیمار جنسی نباشد و یا به انگیزه جنسی اقدام به این یا آن عمل نکند. تردیدی نیست که مردم واقعی ایران، این شخصیت‌های مریض و واژده جنسی نیستند که در آثار چوبک معرفی شده‌اند. و معرفی او به شکل رایج و آن هم در شرایطی که مردم واقعی ایران مسلسل به دست با شرق و غرب می‌جنگند، خالی از انصاف است. دوران سوم، زندگی هنری و شخصی چوبک یک کلمه بیشتر نیست: سکوت. سکوتی که تا به امروز نیز ادامه یافته است. »

هوشنگ اسدی سپس تیغ از نیام کشیده و به جان خاطره‌ی روشنفکر بزرگ ایرانی، زنده یاد غلامحسین ساعدی که در تبعید دق کرد، می‌افتد:

«هر چند سکوت نویسندگانی مانند چوبک به معنای صحنه گذاشتن بر ستمشاهی بود و البته از زندگی اشرافی چوبک جز این هم انتظار نمی‌رفت. اما نویسندگان دیگری بودند که نه تنها رسماً رژیم

کیهان که در آن به پرونده سازی برای روشنفکران ایرانی می‌پردازد و برنامه‌ی تلویزیونی «هویت» بود، چنین می‌نویسد:

«در آخرین قسمت از مقالات «درآمدی برعلل غرب‌زدگی و ابتذال هنر معاصر» که به وسیله‌ی آقای هوشنگ - الف در زندان قزل‌حصار به رشته تحریر درآمده است، چهره‌ی دو تن از چهره‌های فرهنگی کشور- که به اعتقاد نویسنده به صورت واقعی معرفی نشده‌اند- ترسیم شده است. نویسنده در پایان این مقاله وعده کرده است که در آینده به بحث در باره‌ی چهره‌هایی این چنین ادامه خواهد داد و تنها به این دو تن بسنده نخواهد کرد. ضمن آرزوی توفیق برای ایشان، یادآور می‌شویم که در صورت دریافت ادامه‌ی این مقالات، مستقلاً به درج آن اقدام خواهیم کرد.» هوشنگ اسدی پس از این معرفی، در مورد دو چهره‌ی ماندگار داستان نویسی ایران یعنی غلامحسین ساعدی و صادق چوبک در زیر تیر بزرگ «نگاهی دوباره به چهره‌ها از آینه انقلاب» چنین می‌نویسد:

«هنر معاصر - از مشروطیت تا انقلاب اسلامی و به ناچار «هنرمند» معاصر در اکثریت خود، محصول هجوم فرهنگی جهان مادی کنونی - شرق و غرب- به ایران اسلامی است. از آنجا که یکی از شیوه‌های رایج دستگاه‌های فرهنگی امپریالیست‌های شرق و غرب «بت سازی» است، هنر و هنرمند نیز از این رهگذر مصون نمانده است. دستگاه‌های فرهنگی طاغوت به تبعیت از اربابان خود ضمن پیاده کردن زمینه‌های فرهنگی غرب در ایران به منظور اسلام زدایی (که شرح مختصری از آن در قسمت‌های قبلی این مطلب آمد) انواع و اقسام بت‌های فرهنگی را برای مردم ما تراشیده‌اند که برخی هنرمندان نیز در شمار آنانند. در طول سالیان دراز سلطه‌ی ستمشاهی، چنان با انواع و اقسام وسایل تبلیغی از برخی چهره‌ها بت تراشیده شده و به آن‌ها القاب دهان پرکنی چون «نامی» «برجسته»، «بزرگ» و ... داده شده است که از نظر روانی هنوز هم که هنوز است بخش‌هایی از جامعه باور دارند که فلائی بزرگترین شاعر معاصر است و دیگری مهم‌ترین داستان نویس و ...

نگاهی کوتاه به رویدادهای سیاسی پس از پیروزی انقلاب اسلامی نشان می‌دهد که این سرمایه‌گذاری تبلیغی بر روی برخی روشنفکران بی‌دلیل نبوده است. از این روست که در ادامه مطالب گذشته به طرح سیمای واقعی برخی از این روشنفکران می‌پردازیم و بقیه را انشاءالله به فرصتی دیگر می‌گذاریم.

هنوز هم اگر کتاب‌های مربوط به ادبیات معاصر را که غالباً پیش از انقلاب نوشته شده و چاپ شده باز کنید می‌بینید که در اغلب آن‌ها از صادق چوبک با عناوینی چون پیشگام، نویسنده بسیار مهم و ... نام برده شده است. حتا در برخی از کتاب‌های چاپ شده در سالهای اخیر هم چوبک را یکی از واقع‌بین‌ترین داستان نویسان معاصر ایران معرفی کرده و نوشته‌اند که آثار او «با الهام از محیط ایران و زندگی واقعی ایرانی نوشته شده» و در این آثار «به زندگی مردم محروم و طبقه عوام و نمونه‌هایی از اکثریت افرادی که جامعه ایرانی را تشکیل

دسترسی دارد! برگ دیگری از همکاری خود با جنایتکاران جمهوری اسلامی و دستگاه امنیتی آن را رو کرده و در نوشته‌ی خود بخش‌هایی از پاسخ‌های زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی که تحت فشار و شکنجه‌های طاقت‌فرسای ساواک اخذ شده بود^۱ به پرسش‌های تنظیم شده از سوی ساواک را که در روزنامه‌ی کیهان ۱۱ سال قبل درج شده بود، می‌آورد و سپس به کنایه می‌نویسد:

«و به این ترتیب آقای ساعدی «زندان و شکنجه» را تحمل می‌کند و «به آرمان‌های انقلابی وفادار» می‌ماند! البته ایشان بیشتر از یک بار این وفاداری را نشان داده است. مثلاً در سال ۱۳۴۸ که فرح پهلوی در حال سازمان دادن جناح «کبوترها» در دربار شاه خائن بود اجله [اجل] روشنفکر کشور را دعوت کرد که به دیدار او بروند از جمله کسانی که به این دعوت جواب مساعد دادند آقای ساعدی بود. که همراه دوست مبارزشان احمد شاملو به دست بوسی «علیاحضرت هنر پرور و فرهنگ دوست» رفتند. برای جا انداختن همین زمینه «مبارزاتی» ضدانقلاب می‌کوشد چهره‌ای از ساعدی بسازد که گویا انتشار آثار او در دوران گذشته ممنوع بوده است. اما از آن‌جا که هنوز مردم به یاد دارند که این آثار آزادانه در دسترس همگان بوده است، به شکل دوپهلوی مسأله را مطرح می‌کند تا ناآگاهان را بفریبد: «با وجود سانسور شدید توسط رژیم پهلوی چندین نمایشنامه‌اش نیز هر یک در لحظاتی به مدت کوتاه بر روی صحنه آمد. از جمله «دیگته و زاویه» در تئاتر سنگلج که پس از چند اجرای محدود، ساواک از نمایش آن جلوگیری کرد و «چوب بدستان ورزشی» و «عزاداران بیل» (۳۷) و یا «داستان اشغالدونی که تحت عنوان «دایره مینا» روی برده آمد و در دوران رژیم پهلوی در ایران اجازه نمایش نیافت» (۳۸) این ادعاها البته همگی خلاف واقع است. واقعیت این است که همه آثار ساعدی بدون استثناء در زمان شاه خائن در ایران منتشر شده است. نمایش «دیگته و زاویه» که به ادعای نویسنده ضدانقلابی، گویا ساواک از نمایش آن جلوگیری کرده در سال ۱۳۵۴ از تلویزیون سراسری رژیم گذشته پخش شده است. در همین سال که دستگاه سانسور رژیم منقور گذشته مو را از ماست می‌کشید، کتاب «ما نمی‌شنویم» نوشته ساعدی چاپ شد و نسخه‌های آن به اصطلاح «زیر میزی» به فروش رسید. ساواک هم زیر سیبلی از این مسأله گذشت و البته همه می‌دانید که ساواک از روش «زیر میزی» برای جا انداختن کتاب‌های مورد علاقه‌اش استفاده می‌کرد و بدین وسیله به آن‌ها رنگ و روغن انقلابی می‌زد که خوب به مغز و دل خواننده بنشینند. فیلم «دایره مینا» هم ابتدا در جشن هنر شیراز در حضور فرح نمایش داده شد و سپس به اکران عمومی درآمد. این قضیه تا بدان حد آفتابی است که سلطنت طلبان فراری هم که طبیعتاً از اوضاع و احوال آن روزگار بهتر اطلاع دارند در جریان هیاهویی که پس از مرگ ساعدی به راه افتاد و هواداران «شورای ملی مقاومت» کوشیدند به او رنگ و لعابی انقلابی بزنند. دادشان درآمد و در اعتراض نوشتند:

«آثار ساعدی در زمان رژیم سابق نوشته شد و بعضی از نمایشنامه‌هایش هم اجرا شد و چندان ممانعت یا مخالفتی با ادامه کارش نمی‌شد و یا اگر می‌شد، رفع هم می‌شد.» (۳۹)

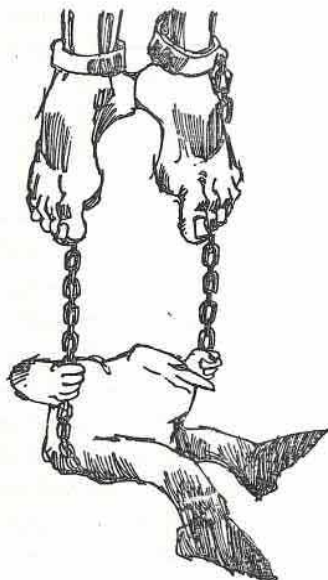
هوشنگ اسدی سپس با اشاره به مصاحبه‌ی تلویزیونی ساعدی که در کیهان ۲۹ فروردین ۵۴ چاپ شده بود می‌نویسد:

«به هر حال آقای ساعدی پس از آن «مقاومت» جانانه از زندان بیرون آمد و درست برای لوٹ کردن این مسأله است که نویسنده ضد انقلابی، آزادی او را در سال ۵۴ نتیجه‌ی اعتراضات وسیع بین‌المللی می‌داند. و چاره‌ای هم غیر از این ندارد. بالاخره باید هر جور شده جریانات مفتضح را ماست مالی کرد. پس از آزادی، آقای ساعدی به سواحل دریای خزر رفت و مدت‌ها به باده‌گساری افراطی پرداخت بطوریکه عقل داشت از سرش می‌پرید. بعد هم به تهران برگشت و در دستگاه امیرکبیر مشغول انتشار نشریه «الفبا» شد که شش شماره از آن را منتشر کرد و یکسره به جنسی نویسی پرداخت تا آن‌جا که فقر مردم را در داستانی که در همین الفبا نوشت، از پشت زشت‌ترین مسائل جنسی و شهوانی رقم زد. ساعدی درست در تابستان ۱۳۵۶ که جنبش انقلابی در ایران آغاز شده بود: «به دعوت ناشران آمریکایی به آمریکا رفت و در این کشور کنفرانس‌هایی برای بررسی اوضاع سیاسی ایران برای او ترتیب یافت. ساعدی پس از

جنایتکار گذشته را تأیید کردند، حتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی خود را کاملاً در اختیار ضدانقلاب گذاشتند. این قبیل نویسندگان تا آن‌جا پیش رفتند که حتی به مقام شامخی چون عضویت در شورای ملی مقاومت رسیدند. دکتر غلامحسین ساعدی (گوهر مراد) از این دست نویسندگان است. البته نباید به قول معروف به مرده چوب زد اما از آن‌جا که ضدانقلاب خارج نشین و به ویژه گروهک‌های سرسپرده آمریکا مانند جبهه‌ی دمکراتیک ملی متعلق به آقای هدایت‌الله متین دفتری و منافقین می‌کوشند از او چهره‌ای مبارز و بزرگ بسازند، و از قبلش برای فریفتن این و آن نوریسیده سود بجویند، لازم است در مسیر بررسی برخی چهره‌های معروف «هنر معاصر» و چند و چون زندگی و آثارشان، واقعیات موجود در باره‌ی ساعدی را مطرح کنیم. منافقین که سعی می‌کنند مرده ساعدی را علم کنند، در جلسه‌ای که از هواداران شورای ملی مقاومت ملی تشکیل داده‌اند، از زبان منوچهر هزارخانی درباره او می‌گویند: «همه‌تان می‌دانید که دکتر ساعدی یکی از بزرگترین نویسندگان و هنرمندان ما بود» (۳۰) منافقین و دیگر ضدانقلابیون برای این که از مرده ساعدی نان بخورند، می‌کوشند تا برای بی‌خبران و غافلان او را مبارزی ضد رژیم شاه خائن جا بزنند. ضد انقلاب می‌نویسد: «ساعدی طعم زندان و شکنجه را در زمان رژیم پهلوی چشیده بود» (۳۱) و زندگینامه او را به این شکل رقم می‌زند: «ساعدی پیه هرگونه فشار و تعدی مقامات و ارگان‌های سانسور و سرکوب رژیم شاه را به خود مالید» (۳۲) ضمن اشاره به ماجرای دستگیری ساعدی اضافه می‌کند: «در اوایل تابستان سال ۱۳۵۳ نیز بازداشت شد و برای مدتی در زندان اوین تحت شکنجه بود» (۳۳) و گویا ساعدی: «زندان و شکنجه را تحمل کرد ولی به آرمان‌های انقلابی وفادار ماند» (۳۴) و ظاهراً: «به دنبال اعتراضات وسیع در سطح بین‌المللی از زندان آزاد شد» (۳۵) و البته این خط «قهرمان سازی» از ساعدی که توضیح خواهیم داد دلیلش چیست، از خود او شروع شده بود. ساعدی در فروردین ۱۳۵۸ ضمن مقاله‌ای در رد افشاگری انقلابیون مسلمان نوشت: «منظوراتان از روشنفکر چیست و چیست؟ آیا منظوراتان مشتی درس‌خوانده یا هنر آموخته بودند یا همه آن‌هایی که جان بر کف با شجاعت کامل در مقابل هیچ نوع تهدیدی مرعوب نمی‌شدند و تیره‌ترین سیاه‌چال را به سر خم کردن و پوزه بر خاک مالیدن در مقابل قدرت ترجیح می‌دادند و هر خطری را به جان می‌خریدند و هدفی جز درهم‌شکستن رژیم دست‌نشانده امپریالیسم آمریکا نداشتند» (۳۶) که البته آقای ساعدی خودش را جزو جان برکفان با شجاعت می‌داند که در مقابل هیچ نوع تهدیدی مرعوب نمی‌شدند. حساسیت ساعدی در باره این مسأله بی‌علت نبود، از قدیم گفته‌اند چوب را که برداری گربه دزده... آقای ساعدی هم از وقتی انقلاب چوب سینه زنی روشنفکران آن چنانی را برداشت، کوشید با این جنجال‌ها گذشته مبارزاتی خود را لاپوشانی کند. واقعیت این بود که در اواخر سال ۱۳۵۳ رژیم جنایتکار پهلوی در اوج ددمنشی خود به پیر و جوان چنگ و دندان نشان می‌داد و به صغیر و کبیر رحم نمی‌کرد. در همین سال، برخی از گروهک‌های مقیم خارج، برخی از آثار ساعدی را که در ایران حتی از تلویزیون شاه هم پخش می‌شد در بوق و کردند و کوشیدند از اشارات مبهم مندرج در آن‌ها برداشت انقلابی کنند. رژیم شاه هم که خود بهتر از همه از حال و روز آقای ساعدی خبر داشت، او را دستگیر کرد و هنوز دو سه ماهی از دستگیری و مقاومت آقای ساعدی - ضد انقلاب حالا تبلیغش را می‌کند- نگذشته بود که معلوم شد بله آقای ساعدی تیره ترین سیاه‌چال‌ها را به سرخم کردن و پوزه بر خاک مالیدن در برابر قدرت ترجیح داده است!

روز ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ به دنبال مصاحبه تلویزیونی ساعدی با مقام امنیتی معروف یعنی ثابتی - متن این مصاحبه در روزنامه کیهان چاپ شد. در مقدمه مصاحبه آمده بود: «دکتر غلامحسین ساعدی نویسنده و نمایشنامه نویس معروف در طی یک مصاحبه نقطه نظرها و عقاید خود را در زمینه هنر و سیاست و جامعه تشریح کرد. در این مصاحبه نویسنده از دیدگاهی انتقادی به آثار خود نگاه دوباره می‌آورد» در ابتداء مصاحبه از آقای ساعدی سؤال شده بود:...

هوشنگ اسدی که در زندان جمهوری اسلامی به اسناد جبهه‌ی دمکراتیک ملی، سخنان دکتر منوچهر هزارخانی، آرشو کیهان و ...



البته ذکر این نکته ضروری است آن چه هوشنگ اسدی در رابطه با من و کتاب «نه زیستن نه مرگ» نوشته، تهمت و افترا بی بیش نیست و آن را به منظور عوام فریبی و بر اساس خط مشخصی مطرح کرده است. چرا که من نه تنها خود بلکه هیچ زنده‌ای را «قهرمان» نمی‌دانم و معتقدم «قهرمانان» ما در سینه خاک آرمیده‌اند. اما در جلد دوم کتاب «نه زیستن نه مرگ»، هوشنگ اسدی را یکی از توابعان و گردانندگان بخش فرهنگی زندان و همکاران سابق ساواک معرفی کرده‌ام و مسئولیت او و امثال او در ارتباط با جنایت‌های انجام گرفته از سوی رژیم را بیش از توابعان معمولی معرفی کرده‌ام. با توجه به فعالیت‌های او در زندان که گوشه‌ای از آن در بالا ذکر شد آیا حق نداشتیم وی را در زمره «خائنان» معرفی کنیم؟ آیا آن گونه که او و دیگر توابعان فعال در خارج از کشور و حامیانشان تبلیغ می‌کنند، به «تهمت زنی، پرونده سازی و ترور شخصیت» پرداخته‌ام یا حقایق را که امثال هوشنگ اسدی و حامیانشان از آن هراس دارند، برملا کرده‌ام؟

آیا با توجه به چنین نوشته‌ها و اسناد انتشار یافته‌ای (دیدها، شنیده‌ها و تجربه‌های زندانم به کنار) حق داشتیم در کتاب خاطرات خود از زندان‌های جمهوری اسلامی، هوشنگ اسدی و «دیگرانی» چون او را بر مسند «قهرمانان» بنشانیم؟ آیا در معرفی چهره‌ی افرادی چون او به خطا رفته‌ام؟ آیا طلبکاری امروز آن‌ها نشان از بی‌پرنسیبی بی‌حد و مرز آنان ندارد؟ آیا چنین افرادی شایسته هر «دشنامی» نیستند؟

هوشنگ اسدی امروز رسالت جدیدی را به دوش گرفته و به «فرهنگ سازی» در خارج از کشور می‌پردازد. این مبلغ ضد «خشونت» و همکار پیشین جنایتکاران رژیم در زندان‌های جمهوری اسلامی که با شمه‌ای از کارهای او آشنا شدید در مورد من که بخشی از چهره‌ی او در زندان را رو کرده‌ام به اشاره و با کنایه چنین می‌نویسد:

«تا جباران هستیم ما که امروز لباس "آزادی" و "حقوق بشر" پوشیده‌ایم و با همان زبان دشنام می‌دهیم که "کیهان" شهره‌ترین مروج آنست. تا به فرمان "رئیس قبیله" دشنام‌ها و تهمت‌ها را در لباس شعر و الفاظ می‌پیچیم تا اهل قبیله خود را "شهیدان" و "سرداران" و دیگران را خائن بدانیم. همان "نیمه پنهان" ۲۵ جلدی استبداد سرداران میدان توپخانه را در حجم کمتر ارزانی "روسی" می‌کنیم که روزی باکره بود و نسل ما عاشقش بود و نام مقدسش "انقلاب" بود.» (۴۷)

آیا با توجه به آنچه در بالا آمد، هوشنگ اسدی که خود را «دیگران» می‌نامد، «خائن» به مردم و جامعه‌ی روشنفکری ایران نبوده است؟ آیا در مورد او چیزی به گزاف گفته‌ام؟ آیا حقی را پوشانده‌ام؟ آیا اگر کسی با سند و مدرک نقاب از چهره‌ی او و امثال او گرفت به فرمان "رئیس قبیله" عمل کرده است؟ آیا در آنچه که به صورت مستند آمده، «تهمت» و

آمریکا به انگلیس رفت و از شماره اول تا شماره دوازده ایرانشهر با احمد شاملو همکاری نزدیک داشت.» (۴۰) جالب این‌جاست که ساعدی در همان مصاحبه یاد شده، در باره‌ی گروهک‌های خارج از کشور گفته بود: «از ماهیت این بلندگوها مردم با خبرند زیرا که خود نوکر استعمارند. بنابر این هر گروهی چه مارکسیست و چه غیرمارکسیست و چه بلندگوهای بیگانه اگر سوءاستفاده‌ای از نوشته‌های من بکنند مورد تأیید من نخواهد بود. آن‌ها را دشمن خود می‌دانم» (۴۱) اما به محض خروج از کشور به سراغ همان نوکران استعمار رفت و با انواع و اقسام گروهک‌های مقیم خارج لاس خشکه زد، اما بیش از همه با جریانات چپ آمریکایی همکاری کرد و سرانجام هم به لندن رفت و زندگی در ویلای ساکت و شیک شاملو در حوزه لندن را ترجیح داد. انقلاب بدون توجه به این کف‌های روی آب در بستر توفانی خود پیش رفت و درست در این

هنگامه آقای ساعدی و همپالگی‌ها نزول اجلال فرمودند: «غلامحسین ساعدی نویسنده معروف ایران که برای شرکت در مبارزات خارج کشور، به آمریکا و بعد انگلیس رفته بود به تهران بازگشت و به محض بازگشت، در شرایطی که شاه خائن فرار کرده و ایران یکپارچه آماده استقبال از امام خمینی بود، ساعدی در مصاحبه‌ای گفت: «هنوز اتفاق مهمی نیفتاده» (۴۲) روشن بود که ساعدی با آن سابقه مبارزاتی جایش در کنار انقلاب نیست. همین طور هم شد او بلافاصله به «جبهه دمکراتیک ملی ایران» که توسط هدایت‌الله متین دفتری چهره معروف آمریکایی علم شده بود پیوست و به قول همین آقای متین دفتری «مقاومت» در مقابل این دشمن (یعنی انقلاب اسلامی) از روز ۲۲ بهمن توسط امثال ساعدی شکل گرفت (۴۳) «و البته سابقه همکاری ساعدی با جبهه دمکراتیک و نشریه آزادی مربوط به امروز و دیروز نیست. او همراه با ناصر پاکدامن که در ایام عید ۱۳۵۸ از طرف جبهه مأمور و مسئول تهیه نشریه‌ای شده بود، آزادی را به راه انداخت» (۴۴) و به این ترتیب آقای ساعدی که در زمان دیکتاتوری خونین پهلوی به اصطلاح «مبارزه» اش از حد آن چه آمد، فراتر نرفت و سرانجام هم به تأیید رهبری های خردمندانه شاهنشاه آریامهر ختم شد، از همان ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ فعالانه مبارزه با انقلاب اسلامی را آغاز کرد و همین آقای ساعدی که در خونین‌ترین سالهای رژیم پهلوی در یک دست جام پاده و در یک دست زلف یار، شب‌های «جهان نو» را صبح می‌کرد،

در مرداد ۵۸ نوشت: «اکنون وظیفه تمام آزادمردان و آزاد زنان است که در مقابل این یورش تنها به حالت تدافعی قناعت نکنند آن‌ها نیز یورش بیاورند، یورش در برابر یورش، حمله در برابر حمله چنان در برابر چماق چشم در برابر چشم» (۴۵) منظور ایشان از یورش، بستن نشریات ضدانقلابی از قبیل آیندگان بود و جالب این‌جاست که با این اعلام جنگ رسمی علیه انقلاب که آزادانه چاپ می‌شد و به بازار می‌آمد، آقای ساعدی اعتقاد داشت که آزادی نیست انگار که آزادی فقط در همان نشریه «آزادی» است که با همه قسم‌های حضرت عباسش دم خروش از لای قبا‌ی عمو سام پیدا بود و روشن بود که همه اینها بهانه‌ای بیش نیست. روشنفکرانی امثال ساعدی از آبخشوری سیراب می‌شدند که ربطی به مردم مسلمان ایران نداشت. و به ناچار پس از یک عمر ادعای مبارزه به خاطر مردم، جایشان در دامان امپریالیسم بود. وقتی هم که مردند، نه قلب مردم بلکه صفحه تسلیت روزنامه‌ها مرگ دوباره‌شان را جار زد، چرا که این قبیل «روشنفکران» که در مقابل انقلاب مردم می‌ایستند قبل از جدا شدن روح از کالبدشان، مرده‌اند و انشاءالله در ادامه بحث به چهره‌هایی از این قبیل خواهیم پرداخت، والسلام.»

ظاهراً هوشنگ اسدی ادامه‌ی مبحث فوق را امروز در خارج از کشور به گونه‌ی دیگری پی گرفته است. او اخیراً در مقام یکی از گردانندگان «روز آن‌لاین» و خبرنگار نویسنده سایت «گویا» در ارتباط با من و کتاب چهار جلدی خاطرات زندانم «نه زیستن نه مرگ»، که در آن چهره‌ی اصلی وی را رو کرده‌ام در مقاله‌ای تحت عنوان «شاه آمد» می‌نویسد:

«شاه آن آقایی است که کتابی چهار جلدی تألیف می‌کند، تا خود و همفکرانش را قهرمان قهرمانان زندان‌های جمهوری اسلامی معرفی کند و "دیگران" را در مسند خیانت بنشانند.» (۴۶)

«شما بعد از شب‌های پاریس به شب‌های تهران بر می‌گردید وقتی شبی در یک مهتابی - مانند آن خانه دروس - نوشخواری می‌کنید...»

هوشنگ اسدی برای نشان دادن «خلوص» نیت و «اسلام» آوردن خود، کارهای بسا بیشتری کرده است. مثلاً او در نوشته‌ی دیگری تحت عنوان معرفی و نقد کتاب «زندگی تولستوی» نوشته «رومن رولان» در مقام یک مسلمان دو آتش، مطلبی می‌نویسد به نام «تولستوی و اسلام». این نوشته ابتدا در روزنامه اطلاعات ۱۳ شهریور ۱۳۶۵ چاپ می‌شود و سپس در کیهان هوایی شماره‌ی ۷۳۹ به تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۶۶ دوباره انتشار می‌یابد. ذکر این نکته لازم است که دو دهه بعد، سایت «بازتاب» در تاریخ ۷ بهمن ۱۳۸۵ به کشف دوباره مطلب هوشنگ اسدی نائل آمده و مطلبی را تحت عنوان «تولستوی و محمد رسول‌الله (ص)» انتشار می‌دهد. (۴۸) هوشنگ اسدی که خارج از کشور به سر می‌برد و در اداره‌ی «روز آنلاین» و خبرنگارم‌نویسی سایت گویا به «رسالت فرهنگی» خود ادامه می‌دهد و بنا بر مسئولیت‌اش ماسک جدیدی به چهره زده به صرف خود نمی‌بیند که توضیح دهد او اولین نفری بود که به چنین کشفی نائل شد و حق و حقوق خود را طلب کند! کیهان هوایی شماره‌ی ۷۳۹ در معرفی نقد هوشنگ اسدی می‌نویسد:

«آن چه در پی می‌آید نقد کتابی است که از سوی «هوشنگ اسدی» در زندان قزل‌حصار به رشته‌ی تحریر در آمده است. وی با نقادی کتاب «زندگی تولستوی» اثر «رومن رولان» به بعد مذهبی و روحانی این نویسنده بزرگ و تأثیر عمیقی که شخصیت رسول اکرم (ص) بر او داشته است می‌پردازد و از این که «زندان روزگار» در پنهان ساختن ابعاد مثبت این چهره‌ها، تلاش کرده و می‌کنند نتیجه می‌گیرد که ترجمه آثار متعدد از این گونه نویسنده‌ها دال بر شناخت دقیق‌شان نیست بلکه به این وسیله فقط وجهی از وجوه متعدد و گوشه‌ای از حقایق، برخورداران معلوم می‌شود و ابعاد گفتمانی این شخصیت‌ها هنوز ناشناخته باقی می‌مانند.»

هوشنگ اسدی در معرفی کتاب چنین می‌نویسد:

«... از این رو سبب شگفتی نیست که ویژگی اصلی تولستوی یعنی روح عمیقاً مذهبی او یعنی شخصیت راستین او ... از خوانندگان ایرانی پنهان نگهداشته شده بود چرا که دستگاه فرهنگی طاغوت با نفس «مذهب» کار داشت. وظیفه این دستگاه به عنوان ابزار اساسی سلطه‌ی امپریالیسم در میهن اسلامی ما این بود که برای نمونه از کتاب معروفی مانند «زندگی گالیله» که نویسنده‌اش هم البته بی‌دلیل در ایران تبلیغ نشده بود، استفاده کند و قلم یکی از کارگزاران فرهنگی خود که در جوانی علم مارکسیسم بر دوش می‌کشید و حالا مبلغ فرهنگ امپریالیستی - آریامه‌ری شده بود از جنایات کلیسا بهره برداری کند تا یکسره «مذهب» را ضد بشر و ضد ترقی و ضد علم نشان بدهد. بهانه، جنایتی از جنایات کلیسا - (یعنی یکی از دلایل که به قول شهید مطهری راه را بر مادی‌گری نوین (کشود) - بود و هدف، «مذهب» به طور عام و نه کلیسا و نه مسیحیت. روشن بود که در کشوری مانند ایران که رهبر انقلابی مذهبی آن در تبعید به سر می‌برد این قبیل تبلیغات کدام هدف را نشانه گرفته است و درست در راستای این سیاست فرهنگی بود که هرگز سیمای واقعی تولستوی - این مسیحایی آزاد - معرفی نشد و حتا یکی از آثار مذهبی او که به حکایت کتاب در دست طغیان علیه مسیحیت رایج و مدد جستن از روح واقعی مذهب بود، به فارسی در نیامد. ... اکنون به یمن انقلاب اسلامی آن سیاست فرهنگی به گور سپرده شده است. در جریان آزاد تبادل فرهنگی جامعه چه بسا حقایق که آشکار می‌شود. یکی از این حقایق ارتباط تولستوی با ملل شرق و به ویژه با مسلمانان است...»

او سپس در نقد خود از زبان تولستوی به ضدیت هیستریک با «سوسالیسم» می‌پردازد و در پایان امضای خود را به شکل زیر پای نوشته اش می‌گذارد:

«تاسزایی» دیده می‌شود؟ آیا با وصفی که در بالا آمد هوشنگ اسدی خود همکار «نیمه پنهان» نویسان کیهان و از بینانگذاران آن نبوده است؟ کسی را که دارای چنین گذشته‌ی مشعشعی است و امروز همه چیز را به فراموشی می‌سپارد و دم از «آزادی» و آزادی‌خواهی و «حقوق بشر» می‌زند و طلبکار هم هست چه باید نامید؟ هوشنگ اسدی دیروز در درون زندان «المقرا»، تیغ رژیم را برای فرود آوردن بر گردن روشنفکران ایرانی تیز می‌کرد و امروز در خارج از کشور زهر خود را به گونه‌های دیگر می‌ریزد. هوشنگ اسدی در فصلنامه باران شماره‌ی ۱۱ و ۱۲ بهار و تابستان ۸۵ در مقاله‌ی تحت عنوان «این سگان هار» در مورد روشنفکران ایرانی می‌نویسد:

«روشنفکران ایران در اکثریت خود شاهان مستبد کوچکی هستند که گلوی مخالفان خود را می‌درند، فریاد آزادی سر می‌دهند، اما بدترین دشمنان آزادی هستند. آقای سپانلوی عزیز بدتان نیاید آن سگ‌های هار ماییم که زائیده‌ی فرهنگی استبدادی هستیم. و من امروز در کنج غربت می‌کوشم که تک تک دندان‌های وحشم را بکشم»

هوشنگ اسدی و مانند ایشان، امروزه تلاش می‌کنند تا در لباس «نقد» و ظاهراً از زاویه‌ی «روشنگری» و مثلاً از چشم‌انداز انسان مدرن و طرح مبارزه با «استبداد درون» مسئولیت ناپاک خود را ادامه دهند.

هوشنگ اسدی بیست سال پیش از موضع یک «حزب‌اللهی دو آتش» و «کیفرخواست نویس» رژیم، چنین نوشته بود:

«هنرمند معاصر در اکثریت خود، محصول هجوم فرهنگی جهان مادی کنونی - شرق و غرب - به ایران اسلامی است»

و امروز بعد از بیست سال از موضع یک انسان «آزادخواه و منتقد» همان ساز را به شکل دیگری در خارج از کشور کوک کرده و برای آلوده کردن محیط و پراکندن سم ناامیدی که منجر به رضا دادن به جانبان حاکم بر میهنان می‌شود، می‌نویسد:

«روشنفکران ایران در اکثریت خود شاهان مستبد کوچکی هستند که گلوی مخالفان خود را می‌درند، فریاد آزادی سر می‌دهند، اما بدترین دشمنان آزادی هستند.»

هوشنگ اسدی در همه حال دشمن روشنفکران ایرانی «در اکثریت خود» است و هر روز آن را به شکل و شمابلی که اقتضای «روز» ایجاب کند، ارائه می‌دهد.

هوشنگ اسدی خود می‌داند که دارای «دندان وحش» بوده و آثار این دندان بر بدن فرهنگ و هنر و روشنفکران کشورمان باقیست، برای همین می‌خواهد جا بیاندازد که همه به نوعی دارای این نوع «دندان»‌ها بودند و مزیت او بر بقیه این است که در حال کندن «تک تک» آن‌هاست در حالی که بقیه خواهان نگهداری آن‌ها هستند! این همان سیاستی است که به اصطلاح «اصلاح‌طلب»‌های رژیم که بیشترین نقش را در سرکوب و کشتار دهه‌ی ۶۰ داشته‌اند با برخورداری از اهرم‌های فرهنگی تبلیغ می‌کنند. هوشنگ اسدی در واقع این سیاست را از موضع یک «آزادخواه» و «مصلح اجتماعی» در خارج از کشور پیش می‌برد. این «رسالت فرهنگی»‌ای است که او به دوش گرفته است.

او دیروز به عنوان بلندگوی سیاه‌ترین باندهای رژیم، روشنفکران و تبعیدیان را مورد هدف قرار داده و می‌نوشت: «نگار که حضور امروزشان در غرب اتفاقی است و یا اجباری و یا از سر ضرورت مبارزه در این دنیای شلم‌شوربا» و امروز که خود پایش به خارج از کشور رسیده، ادعاهای دیروزش را فراموش کرده و و دم از «کنج غربت» می‌زند و مدعی می‌شود که «دست استبداد» او را «به خاک غربت کوچانده» است!

او ۲۰ سال پیش به منظور پرونده سازی برای روشنفکران وطن نوشته بود: «این که حالا هم در ینگه دنیا گنگر خورده‌اند و لنگر انداخته‌اند و یا در ولایت خودمان شب زنده داری‌های پاریس را خمیازه می‌کشند، گولتان نزنند که در اصالت وطنی آن‌ها شک کنید.»

و امروز پس از گذشت ۲۰ سال باز هم روی همان «شب زنده‌داری‌های پاریس» تکیه می‌کند و رو به محمد علی سپانلو می‌نویسد:

«زندان قزلحصار - هوشنگ اسدی (خراسانی) تابستان ۱۳۶۵»

مرگ هر کس را که با آن‌ها نبود فریاد می‌کردند و همراه رژیم به مخالفانشان «جبهه‌ی متحد ضدانقلاب» خطاب می‌کردند و مرگشان را تبلیغ می‌کردند؟ مگر آن‌ها نبودند که مرگ مخالفانشان را جشن گرفتند؟ هوشنگ اسدی در ادامه مقاله‌ی «روسی و باکره»، می‌نویسد:

«باکره» از شاخه بازیگر دوری، سیب را چید و سرانجام "روی برگ سرخ گلی" با آزادی خوابید. فرزندانش را در کلاله گل که از توفان می‌لرزید، پنهان کرد. می‌دانست او را به بستر آلوده استبداد خواهند کشاند. یکی رفته بود و میلیون‌ها جایش را گرفته بودند. هزاران هزار دست، هر لحظه برمی آمد تا او را به بستر خود بکشد. پرچم‌ها متفاوت، شعارها دیگر بود. آدم‌ها و گروه‌ها و دستجات و سازمان‌ها و جماعات و احزاب، خون هم را می‌ریختند و فقط در یک چیز مشترک بودند. همه باکره را برای خود می‌خواستند. هنوز سپیده سر زده بود که باکره مقدس را که ما عاشقش بودیم به بستر کشیدند. با فریاد آزادی حنجره می‌دریدند و در بستر استبداد باکره را بی سیرت می‌کردند.»

کسانی که دوران ۵۷ تا ۶۰ را به یاد می‌آورید، کدام یک از «آدم‌ها و گروه‌ها و دستجات و سازمان‌ها و جماعات و احزاب، خون هم را می‌ریختند؟» آیا هوشنگ اسدی قصد آن ندارد به دروغ نشان دهد پیش از آن که جمهوری اسلامی خون «آدم‌ها و گروه‌ها و دستجات و سازمان‌ها و جماعات و احزاب» را بریزد این خود آن‌ها بودند که خون هم را می‌ریختند؟ آیا به این وسیله با ظرافت شریک جرم برای جنایتکاران حاکم بر کشورمان درست نمی‌کنند؟

دوستان و خوانندگان گرامی لحن به کار رفته در این مطلب را با آن چه ۲۰ سال پیش هوشنگ اسدی در زندان جمهوری اسلامی می‌نوشت در کنار هم قرار دهید. آن روز روشنفکران را به «زشت نگاری» و «عریان نویسی» و ... متهم می‌کرد و امروز خود صحبت از «دریدن بکارت» و ... می‌کند. اشتباه نکنید هر دو به فراخور «روز» است. فرصت طلبی او حتا صدای حسین شریعتمداری و حسن شایانفر، گردانندگان امروز کیهان و همکاران دیروزش در بخش فرهنگی زندان قزلحصار را در آورده است. البته آن‌ها که خوب او را می‌شناسند، زرتگرتر از آنند که به ضرر خود پرده‌داری کنند. آن‌ها بدون این که ذکری از سوابق همکاری هوشنگ اسدی با خودشان بکنند تنها به روابط سابق وی با حزب توده و دستگاه جهنمی ساواک اشاره می‌کنند. کیهان می‌نویسد:

«هوشنگ اسدی، جاسوس نفوذی ساواک در حزب توده که پس از انقلاب هم به جرم جاسوسی برای ساواک و همکاری با «حزب توده ایران» دستگیر شد، در یک مقاله سکسی در سایت گویا نیوز کوشیده تا عصبانیت خود از محبوبیت مستمر رویکردهای اسلامی و انقلابی را با عقده‌های فروخورده خویش به تمسخر گیرد» (۵۰)

اما کیهان هوایی در در شماره‌ی ۷۳۹ به تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۶۶ در معرفی هوشنگ اسدی چنین نوشته بود:

به هر حال نویسنده مقالات «درآمدی بر علل غرب زدگی و ابتذال هنر معاصر» خود از کسانی است که در دامان به زعم «کثرت» هنر مرفی و مردمی رشد کرد و خود به تبلیغ و ترویج آن پرداخت. بعدها به دنبال دستگیری سران حزب توده و فعالین این تشکیلات، وی نیز دستگیر شد و در زندان در بازنگری به گذشته‌ی فکری و عقیدتی‌اش - نظیر بسیاری دیگر از سران گروهک‌ها- به انتقاد از آن پرداخت و به تصحیح مواضع گذشته‌اش اقدام کرد. استفاده از فضای فرهنگی زندان - هر چند محدود- و نگارش مقالات و نقدهای مختلف از جمله فعالیت‌هایی است که هوشنگ اسدی به آن مبادرت ورزید و «درآمدی بر علل غرب زدگی و ابتذال هنر معاصر» یکی از آن‌ها بود.»

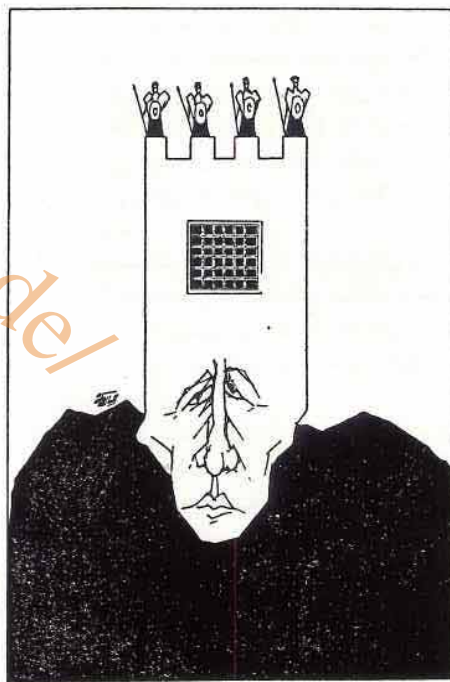
هوشنگ اسدی عاقبت در مقاله‌ی «روسی و باکره» دست به دامان فرخ نگهدار همراه و همفکر قبلی و امروزش می‌شود و می‌نویسد:

«...ما هنوز عاشقیم. تا هستیم و - به گفته تلخ فرخ نگهدار- انتظار ور افتادن نسلمان را می‌کشیم. در انتظاریم. فرزندان باکره از کلاله گل‌سرخ بال خواهند گشود و این بار مادر خود «انقلاب» را دشنام

هوشنگ اسدی مدل ۶۵، را با هوشنگ اسدی مدل ۸۵ مقایسه کنید. امروز به گونه‌ی دیگری روشنفکران ایرانی را هدف قرار داده است. او که همکاری با ساواک، حزب توده و رژیم جمهوری اسلامی را یک جا در سوابق خود دارد در مقاله‌ی «روسی و باکره» که بیش از یک ماه است در صفحه‌ی نخست «گویا» باقی مانده، می‌نویسد:

«میلیون‌ها "شاهک" تاج شکسته شاهی بر سر و پیراهن دریده استبداد برتن او را می‌خواستند. هر کس می‌خواست "خود" باکره را تصرف کند که تنها "شاه شکن" او بود و یگانه "انقلابی". دیگران، هر که بودند، چون با او نبودند، "ضد انقلاب" بودند و عقوبتشان جز مرگ نمی‌توانست باشد.

"کوتوله‌ها" جامه "سرداران" پوشیدند. هر "شاهکی" بنا بر اندیشه‌ای که فقط آن را "حق" می‌دانست، از "مزدک" و "چه" و "ابوذر" فراتر رفت. و همه این سرداران یک روزه، باکره را می‌خواستند. باکره مقدس باید "تصرف" می‌شد. "صاحبی" پیدا می‌کرد که بکارت او را در بستر استبداد به نام انقلاب و آزادی ببرد. باکره به ستاره‌های آسمان نگاه کرد و گریست. کوتوله‌ها در خیابان‌ها سلاح در دست پای می‌کوبیدند و در همان حال که مشت‌های نثار رقیب می‌کردند، کتابی را که دوست نداشتند به آتش می‌کشیدند، مرگ مخالفان را طلب می‌کردند، سرود آزادی می‌خواندند و خود را فرزندان "راستین انقلاب" می‌نامیدند. صفاها از سراسر خاک پهن‌آور به جانب باکره می‌آمد. هیچ چیز جز تصرف باکره نمی‌خواستند.» (۴۹)



خوانندگان عزیز که در زندان نبودید و عملکرد این دسته افراد را به چشم خود ندیدید و با پوست و گوشت خود لمس نکردید؛ آیا سال‌های ۵۷ تا ۶۰ را به یاد نمی‌آورید، آیا صحنه‌ی سیاسی ایران این گونه بود که هوشنگ اسدی ترسیم می‌کند؟ آیا «کوتوله‌ها در خیابان‌ها سلاح در دست، پای می‌کوبیدند و در همان حال که مشت‌های نثار رقیب می‌کردند، کتابی را که دوست نداشتند به آتش می‌کشیدند، مرگ مخالفان را طلب می‌کردند، سرود آزادی می‌خواندند و خود را فرزندان "راستین انقلاب" می‌نامیدند؟» کدام گروه سیاسی در آن سال‌ها مشت‌های نثار رقیب کرد و کتابی را که دوست نداشت به آتش کشید و مرگ مخالفان را طلب کرد. مگر نه این که حزب توده و همکاران هوشنگ اسدی همراه با باندهای سیاه رژیم،

ما را دست استبداد به خاک غربت کوچاند. همه رهروان ناچار یک راهیم. فقط و فقط با هم اختلاف نظر داریم. و همه میراث دار یک سرنوشت شومیم» (۵۳)

یک بار دیگر مطلبی که هوشنگ اسدی در رابطه با غلامحسین ساعدی نوشته بود و در بالا آمده را بخوانید، بنا به گفته‌ی هوشنگ اسدی آیا او «گرگ» و بدتر از «گرگ» نیست؟ آیا گرگ‌ها این درصد از دورویی را دارند؟ آیا این نشانه‌ای از خبث طینت نیست کسی که چنان نوشته‌ای را راجع به زنده یاد غلامحسین ساعدی نوشته حالا طلبکار شده ضمن زیر سؤال بردن نقش حکومت، دیگران را قاتل او معرفی کند؟

هوشنگ اسدی در مکتب حزب توده پرورش یافته، برای مطرح کردن خود و پیش برد نظرات و اهدافش و در جایی که منافعش اقتضا کند ممکن است هر دروغی را به عنوان حقیقتی مسلم به شما قالب کند. نگاه کنید رو به فیدل کاسترو در مقاله‌ی «زودتر بمیر رفیق» چه می‌نویسد: «رفتار تو را چگونه توجیه کنم وقتی نلسون ماندلا به سرزمین‌هایی نمی‌رود که در آنها زندانی سیاسی هست. آری نلسون همان که قدرت را به عاشقان قدرت واگذاشت و دفاع از حقیقت را برگزید.» (۵۴)

جالب آن‌که کاسترو هنوز به ایران نرفته و ماندلا پس از قتل عام زندانیان سیاسی و هنگامی که هنوز خون آن‌ها بر زمین خشک نشده بود به ایران رفت و حتا گل بر مقبره‌ی خمینی بزرگترین دشمن آزادی و بشریت گذاشت. آیا ایران جزو سرزمین‌هایی نبود و نیست که زندانی سیاسی هم دارد؟! اشتباه نشود من نه دشمنی با ماندلا دارم و نه دوستی با کاسترو. ضمن آن‌که بعضی از رفتارهای ماندلا را محکوم می‌کنم، از رفتارهای کاسترو هم حمایت نمی‌کنم. لابی‌گری نمایندگان کاسترو برای رژیم را در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و در جریان پامال کردن حقوق مردم رنج‌دیده‌ی ایران از نزدیک و به چشم خود دیده‌ام و با آن‌ها مجادله هم کرده‌ام. قصد من در این‌جا روشن ساختن دروغی است که در لباس حقیقت به مردم تحویل داده می‌شود.

تازه نلسون ماندلا ۳ سال پیش هم قرار بود به ایران برود که با فشارهای بین‌المللی سفرش را لغو کرد. اما همان موقع به عربستان سفر کرد و میهمان خاندان سلطنتی عربستان سعودی بود. شاید به زعم آقای اسدی عربستان در زمره‌ی کشورهایی که زندانی سیاسی دارد و یا حقوق بشر در آن‌جا نقض می‌شود، نیست.

درفشانی‌های امروز هوشنگ اسدی را با نقل‌قول‌های مستقیمی که از مقاله‌های گذشته‌اش آورده‌ام، مقایسه کنید. این شاهکار و نمایشی بی‌نقص و تمام عیار از پررویی است! توهین مضاعف به جامعه‌ی روشنفکری ایران است. با این همه، اما در پایان این گفتار، باید به این نکته‌ی بسیار مهم و درخور تأمل و توجه، اشاره کنم:

مسئله‌ی من اصلاً هوشنگ اسدی و امثال ایشان و اندازه و عیار قیاحت و وقاحت‌شان نیست. این نوشته تنها با این انگیزه نگاشته شده که نشان دهم جمهوری اسلامی و حامیان و وابستگانش برای لوٹ کردن ارزش‌های مبارزاتی، برای کمرنگ کردن مقاومت جانانه‌ی نیروهای انقلابی در جامعه و زندان، چگونه و با چه ابزاری و توسط چه کسانی، سیاست‌های پیچیده و مزورانه‌اشان را برنامهریزی و اجرا می‌کنند.

بایستی توجه کرد امروز امثال هوشنگ اسدی‌ها از در دیگری وارد شده‌اند تا در راستای لوٹ کردن ارزش‌های مبارزاتی انجام وظیفه کنند. آن‌ها تلاش می‌کنند به‌زور و در پوشش نقد، ظاهر شبه مدرنیستی بر فریبکاری‌هاشان بیوشانند و چه خیال باطلی!

موضوع مخالفت با نقد و انتقاد نیست. در همین دو-سه دهه‌ی اخیر تلاش‌های ارزنده و با اعتباری در زمینه‌ی نقد اندیشه و فرهنگ از سوی روشنفکران، فعالان سیاسی و هنرمندان ایرانی مخالف نظام ارتجاعی جمهوری اسلامی، در شکل‌های گوناگون تحقیقی، علمی و ادبی و هنری انجام گرفته و تأثیر مثبت، مشخص و معین آن را، هرچند محدود و ناچیز، می‌توان در عرصه‌های گوناگون دید.

اما در پوشش نقد یک خط مشخص و روشن از سوی رژیم هم به چشم می‌خورد و آن‌جا انداختن این مسئله است که تمامی روشنفکران، مبارزان، هنرمندان و کسانی که با جمهوری اسلامی مخالف بوده و آشکار یا پنهان با

خواهند داد و براه آزادی خواهند رفت. و من نگرانم. سخت نگرانم. روسای «قبایل کهن سال استبداد» و کوتوله‌های پیرو آنها را می‌بینم که لباس دیگر کرده اند و فریاد «آزادی» سر می‌دهند. آماده اند تا با بره آزادی بر فراز ایران بال بکشاید و او را این بار به نام «آزادی» تصرف کنند.» (۵۱)

چه کسی با سابقه‌ای که ذکر گوشه‌ای از آن به شکل مستند رفت، «لباس دیگر» کرده و «فریاد آزادی» سر می‌دهد؟ ملاحظه می‌کنید من و امثال من شده‌ایم «کوتوله‌های پیرو» روسای «قبایل کهن سال استبداد» و هوشنگ اسدی و فرخ نگهدار شده‌اند «آزادبخواه» و «شاخه شمشادهای پیشگام» و مبلغ ضد «خشونت» و «نفرت». تنها راه بهروزی مردم ایران و رسیدن به آزادی هم این است که ابتدا به مادر خود، «انقلاب» دشنام دهند. حرف اصلی هوشنگ اسدی هم این است که چرا به جای او و «فرخ نگهدار»، موسی خیابانی را «سردار» نامیده‌ام.

حتا «نوشابه امیری»، همسر هوشنگ اسدی نیز از نگاه او متأثر است. او در مصاحبه با مجله زنان در تیرماه ۷۵ از تأثیر همسرش هوشنگ اسدی بر زندگی‌اش می‌گوید و اضافه می‌کند روزنگامه‌نگاری است که پیش از انقلاب در مصاحبه با خمینی شرکت داشت. او خاطره‌اش از آن روز را که ربطی به مطلب «مردان تأثیر گذار» در زندگی او ندارد، چنین بیان می‌کند:

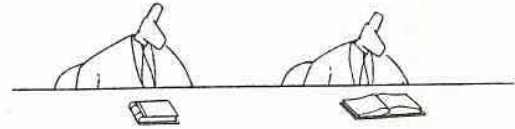
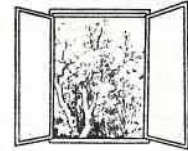
«مهم خیره شدن در مردی بود که حضورش به اتاق حال و هوای دیگری داده بود؛ مردی که رهبر انقلاب اسلامی ایران بود. با چشمانی سخت نافذ. ... و آن گاه که نوبت سؤال کردنم رسید، بین‌مان صحبت از امکان استبداد رفت. سکوت بر اتاق حاکم شد. بنی‌صدر آب دهانش را قورت داد. سید احمدآقا اندکی جا به جا شد و حضرت آیت‌الله گفت: «اسلام دیکتاتوری ندارد.» کسی پشت سرم نفسی عمیق کشید. چه کسی بود؟ نمی‌دانم. واقعیت آن است که در آن روز خود نیز نمی‌دانستم که چه کردم. حالا که به سن عقل رسیده‌ام و کم نمی‌خوانم و کم نمی‌شنوم که گویی در سرزمین ما آزادی میراث نیست و کسان بسیاری صاحبان هر اندیشه‌ای جز خود را مستحق مرگ می‌دانند، مدام فکر می‌کنم آن امام که اکنون بر [کپکشان] راه شیری آسمان می‌گذرد، درس بزرگ تحمل سخن مخالف را چگونه آموخت. آری، هر کس جز امام خمینی می‌توانست خون مرا حلال کند.» (۵۲)

در جایی که نیازی به مجیز گویی نیست و فشاری روی فرد نیست، نوشابه امیری که به اعتراف خود تجربه‌ها کرده و به «سن عقل» رسیده است، خمینی را مظهر «تحمل سخن مخالف» معرفی می‌کند. اگر تاریخ معاصر کشورمان را نمی‌دانستم و با پوست و گوشتم یک دهه جنایت و کشتار به فرمان خمینی را لمس نکرده بودم، فکر می‌کردم او در باره «قدیسی» صحبت می‌کند که آزارش به مورچه هم نرسیده است. راستی شما که گذشته را به خاطر دارید آیا انسان فرهیخته‌ای مانده بود که خمینی خون‌اش را حلال نکرده باشد؟

برای شناخت چهره‌ی هوشنگ اسدی کفایت نوشته‌ی سال ۶۵ او در مورد زنده یاد غلامحسین ساعدی را بگذارید کنار نوشته «در سوگ کشته خویش» که در سال ۸۴ در وصف شاه‌رخ مسکوب نوشته است. اسدی می‌نویسد:

«قاتلان مسکوب و هدایت و ساعدی و دیگرانی که رفتند و خود ما که خواهیم رفت، حکومت‌ها نیستند، مائیم. و همه تنها و تنها از این رو که با اندیشه هم مخالفیم. گرگان حتی اگر بودیم، وقت گرسنگی یکدیگر را می‌دیدیم. اما ما انسان‌های فرزانه که بوی عطر می‌دهیم، با اتوموبیل‌های شیک آمده‌ایم، لباس‌مان اگر گران نیست، مرتب و نظیف است هیچکدام اصلاً گرسنه نیستیم. هر کدام از یک مثال تا چند خروار حرف و نوشته و ادعا داریم و اگر مدعیان نجات جهان با نسخه‌های کهنه و نو نیستیم، رهبران نخله‌های عملی و فکری برای نجات سرزمین مادری از چنگال امپریالیسم و استبداد در میانمان کم نیست: مشت نمونه خروار مردمان ایرانیم. همه

- ۵ حجت‌الاسلام خامنه‌ای - خطبه‌های نماز جمعه - جمهوری اسلامی ۱ شهریور ۱۳۶۵.
- ۶ حجت‌الاسلام رفرنس‌جانی - خطبه‌های نماز جمعه - جمهوری اسلامی - ۲۶ مرداد ۱۳۶۵.
- ۷ حجت‌الاسلام خامنه‌ای - خطبه‌های نماز جمعه - جمهوری اسلامی ۱ شهریور ۱۳۶۵.
- ۸ دکتر عبدالحسین زرین کوب.
- ۹ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه تهران ۱ شهریور ۱۳۶۵.
- ۱۰ نقل از صحیفه [سخنان خمینی] شهریور ۱۳۶۵.
- ۱۱ نقل از صحیفه [سخنان خمینی] شهریور ۱۳۶۵.
- ۱۲ استاد شهید مطهری، علل گرایش به مادیگری، صفحه ۱۰۹.
- ۱۳ استاد شهید مطهری، علل گرایش به مادیگری، صفحه ۱۱۰.
- ۱۴ استاد شهید مطهری، مسئله‌ی حجاب صفحه ۷۸.
- ۱۵ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه تهران ۱ شهریور ۱۳۶۵.
- ۱۶ کیهان ۳۰ مرداد ۶۵.
- ۱۷ سروش ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۳.
- ۱۸ فروغ فرخزاد، آژنگ جمعه، ص ۱۳۳۹.
- ۱۹ یدالله رویایی.
- ۲۰ محمد مسعود بهار عمر.
- ۲۱ هوشنگ گلشیری در داستان بره گمشده‌ی راعی
- ۲۲ علی دشتی در کتاب‌های فتنه، آشوب و ..
- ۲۳ به آذین در داستان غروب رمضان
- ۲۴ احمد محمود در داستان بلندهمسایه‌ها.
- ۲۵ جمال میرصادقی داستان شپ‌چراغ.
- ۲۶ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه، جمهوری اسلامی، اول شهریور ۱۳۶۵.
- ۲۷ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه، جمهوری اسلامی، اول شهریور ۱۳۶۵.
- ۲۸ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه، جمهوری اسلامی، اول شهریور ۱۳۶۵.
- ۲۹ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه، جمهوری اسلامی، اول شهریور ۱۳۶۵.
- ۳۰ سخنرانی هزارخانی در مجالس یادبود ساعدی - ۱۴ دی ۱۳۶۴.
- ۳۱ هدایت‌الله متین دفتری، دفترهای آزادی، ویژه ساعدی، بهمن ۱۳۶۴.
- ۳۲ سروش آزادی، دفترهای آزادی، ویژه ساعدی، بهمن ۱۳۶۴، صفحه ۱۲۶.
- ۳۳ دفترهای آزادی صفحه ۱۲۹.
- ۳۴ دفترهای آزادی صفحه ۱۲۹.
- ۳۵ دفترهای آزادی صفحه ۱۲۹.
- ۳۶ آزادی، ارگان جبهه دمکراتیک ملی، شماره ۱۴، ۲۹ فروردین ۱۳۵۸.
- ۳۷ دفترهای آزادی، صفحه ۱۳۰.
- ۳۸ دفترهای آزادی، صفحه ۱۳۰.
- ۳۹ دفترهای آزادی - ص ۱۰ - به نقل از محافل سلطنت طلب.
- ۴۰ کیهان ۲۸ دی ۱۳۵۶.
- ۴۱ کیهان ۲۹ فروردین ۱۳۵۹.
- ۴۲ کیهان ۵ بهمن ۱۳۵۶ [۱۳۵۷].
- ۴۳ هدایت‌الله متین دفتری - دفترهای آزادی - ص ۲.
- ۴۴ هدایت‌الله متین دفتری - دفترهای آزادی - ص ۲.
- ۴۵ تهران مصور، ۲۰ مرداد ۱۳۵۸.
- ۴۶ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/056575.php>
- ۴۷ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/057359.php>
- ۴۸ <http://bazztab.com/news/58980.php>
- ۴۹ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/057359.php>
- ۵۰ <http://www.kayhannews.ir/851129/2.htm#other205>
- ۵۱ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/057359.php>
- ۵۲ مجله زنان شماره ۲۹ سال پنجم تیر ۷۵.
- ۵۳ <http://akhbar.gooya.com/columnists/archives/027292.php>
- ۵۴ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/051613.php>



آن در ستیز بوده‌اند، «خود شاهان مستبد کوچکی» هستند! و این یعنی گنج کردن و مایوس کردن نسل جوان. این یعنی قطع کردن پیوند جوانان با نیروهای انقلابی. این یعنی برافراشتن سدی که بتواند راه بر انتقال آموزه‌ها و تجربه‌های خونین و گرانبهای چندین دهه مبارزات آزادی‌خواهانه نسل‌های پیشین به نسل جوان را، اگر نتواند بریندد، دست‌کم تا مرز ناممکن‌ها، دشوار کند. من بارها در پیوند با شناخت دقیق رژیم و سیاست‌های پیچیده‌ی آن، به ویژه در میان اپوزیسیون و ایرانیان خارج از کشور، تلاش و پافشاری کرده‌ام تا اهمیت حیاتی این موضوع را تا حد امکان با آرایه اسناد و بررسی و تحلیل کردن آن‌ها گوشزد کنم. پیروزی در مبارزه با رژیم، در گروی درک واقع‌بینانه و هوشیارانه از ماهیت جمهوری اسلامی، سیاست‌ها و شیوه‌ها و روش‌هایی است که از سوی آن و حامیان و وابستگانش به‌کار گرفته می‌شود. این ترندها را باید شناخت و پیش از به‌در رفتن نیروها، نسبت به آن حساس و هوشیار بود.

مارس ۲۰۰۷

Irajmesdaghi@yahoo.com

زیر نویس‌ها:

* توضیح ضروری:

نشریه‌های مورد استفاده قرار گرفته در این نوشته از «آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایرانی در برلین» تهیه شده است. در اینجا لازم است ضمن قدردانی از زحمات و کوشش‌های پیگیر مسئولان این مرکز که با امکاناتی محدود گنجینه‌های گرانبها را در خارج از کشور فراهم کرده‌اند، از دوست خوبم خانم گلرخ جهانگیری که زحمت پیدا کردن این اسناد را متحمل شد، سپاسگزاری کنم.

۱ حبیب‌الله خان شهبازی پدر وی، در سال ۴۳ و به دنبال شورش خوانین فارس، دستگیر و اعدام شد. وی در نوشته‌های خطاب به خمینی خود را سرباز و فدایی او معرفی کرده بود و اعلام داشته بود که برای برقراری احکام اسلام و قرآن آماده‌ی جانبازی است.

۲ منوچهر صانعی از کارمندان سابق دربار که به عنوان کارمند در مرکز مزبور بر روی اسناد و مدارک کار می‌کرد به همراه همسرش فیروزه کلانتری، در ۲۸ بهمن ۷۵ مفقود شدند و جسدشان ۵ روز بعد در ۳ اسفند در حالی که با ۱۳ ضربه چاقو کشته شده بودند، کشف شد. فهمیه دری گورانی همسر سعید امامی نیز در همین مرکز مشغول به کار بود.

۳ نامه مردم شماره ۱۹ به تاریخ ۷ خرداد ۱۳۵۸. نکته جالب این که هوشنگ اسدی وجود چنین اطلاعاتی را نیز تکذیب می‌کند! بر روی اینترنت و سایت‌های وابسته به حزب توده اکثریت قریب به اتفاق شماره‌های نشریه «نامه مردم» هست. اما این شماره ناپدید شده است. در آرشیو مراکز فرهنگی و پژوهشی و کتابخانه‌هایی که پیگیری کردم نیز این شماره موجود نیست!

۴ هوشنگ اسدی در سال ۶۷ از زندان آزاد و فعالیت مطبوعاتی خود را در نشریه‌ی گزارش فیلم پی گرفت و مدتی نیز سردبیر این نشریه بود. وی در سال ۸۱ همراه همسرش نوشابه‌ی امیری از کشور خارج و مقیم فرانسه شد. وی تا کنون صحبتی در مورد مقالاتی که در زندان بر علیه روشنفکران ایرانی نوشته و در روزنامه‌های رژیم انتشار یافته به میان نیآورده است!



به او می‌گویند که شکست این انقلاب کار مشکلی نخواهد بود چرا که فقط ده سال بیشتر از ماجرای قبلی نگذشته است و اوضاع همان است. ویلیام واکر به آنها پاسخ میدهد که اوضاع همان است اما مسئله چیزی متفاوت است. و در سخنانی که ما را به یاد دیدگاه مارکس می‌اندازد می‌گوید: «بسیاری مواقع گذشت فقط ده سال میان دو دوره تاریخی میتواند برای نشان دادن تضادهای یک قرن کافی باشد».

برای جنگیدن با شورشیانی که دست به جنگ چریکی سرسختانه‌ای زده‌اند سربازان انگلیسی به جزیره آورده می‌شوند. ویلیام واکر برای شکست دادن نیروهای چریکی دستور میدهد تمامی مزارع نیشکر در سراسر جزیره به آتش کشیده شوند. او در پاسخ به اعتراض نماینده حافظ منافع شرکت انگلیسی تجارت شکر به آتش زدن این مزارع توضیح میدهد: «این است منطق سود... برای پول در آوردن باید ساخت اما برای ادامه پول در آوردن لازم است دست به تخریب و ویرانگری بزنیم». و بعد به او یادآوری می‌کند که نام این جزیره (بسوزان!) از همین منطق سرچشمه می‌گیرد. طبیعت این جزیره باید نابود شود تا اینکه بتوان به مدت صدها سال دیگر روی زمین آن از نیروی کار بهره‌کشی کرد.

قصد من البته در اینجا توضیح کل این فیلم فوق‌العاده‌ی پونته کوروو نیست بلکه رسیدن به یک سلسله نتیجه‌گیری‌های پراهمیت از این تمثیل در جهت درک رابطه‌ی سرمایه‌داری با طبیعت است. زمانی جوزف شوپیتز نظام سرمایه‌داری را بخاطر «تخریب سازنده‌اش» تجلیل میکرد (۲). اما صحیح‌تر آن خواهد بود که سرمایه‌داری را بعنوان نظام «سازندگی ویرانگر» به‌بینیم. جستجوی بی‌امان سرمایه در جهت یافتن جولانگاه‌های تازه برای استثمار و انباشت هر چه بیشتر مستلزم تداوم ویرانگری طبیعت موجود و روابط اجتماعی پیشین است. استثمار طبقاتی، امپریالیسم، جنگ و نابودی محیط زیست حوادث جدا از هم تاریخی نیستند بلکه پدیده‌های سرشتی و بهم پیوسته توسعه سرمایه‌داری‌اند.

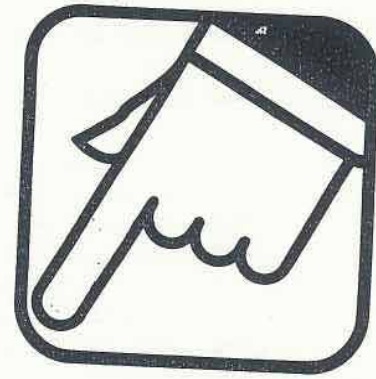
علاوه بر آن همیشه این خطر وجود داشته است که این سازندگی ویرانگر به آن چیزی تبدیل شود که ایستوان مزاروش آنرا «تخریب کنترل ناپذیر» می‌نامد؛ و سرنوشت نهائی سرمایه همین است. در آن صورت منطق ویرانگر نهفته در سود سلطه پیدا کرده و نه تنها زیربنای شرایط تولید را به نابودی می‌کشد بلکه خود زندگی را نابود می‌سازد. امروز بر همه‌ی ما آشکار و عیان است که چنین تخریب کنترل ناپذیری ویژگی کل اقتصاد سرمایه‌داری را تشکیل میدهد و سراسر جهان را در بر می‌گیرد (۳).

کنفرانس جهانی محیط زیست:

سال‌های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۲

ویژگی زمان ما این است که تخریب محیط زیست همه‌ی مشکلات دیگر را بطور توانفرسائی تحت تأثیر قرار داده است و در نتیجه نفس ادامه حیات روی کره زمین در معرض خطر جدی قرار گرفته است. بنابراین پرسش حیاتی که اکنون پیش روی بشریت قرار گرفته این است که این مشکل وخیم چه ارتباطی با عوامل اجتماعی دارد و چه راه حل اجتماعی میتوان برایش پیدا کرد. جامعه جهانی تاکنون دو کنفرانس پراهمیت درباره محیط زیست را پشت سر گذاشته است. یکی در سال ۱۹۹۲ در ریودوژانیرو؛ دیگری در سال ۲۰۰۲ در ژوهانسبورگ افریقای جنوبی. این دو فقط به فاصله یک دهه صورت گرفت. اما گویی که این فاصله کوتاه، دو دوره زمانی (کاملاً متفاوت) را از هم جدا می‌کند؛ ده سالی که تضادهای درونی تمامی یک قرن - قرن بیست و یکم - را بر ما آشکار می‌کند.

نشست محیط زیست ۱۹۹۲ سران، که توسط کنفرانس محیط زیست و توسعه سازمان ملل ترتیب داده شده بود در شرایطی صورت گرفت که امید بی‌پایانی وجود داشت که بشریت میتواند دست بدست هم داده و مشکل فزاینده محیط زیست را حل کند. سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوائل دهه‌ی ۱۹۹۰ دورانی بود که بحران محیط زیست داشت بر آگاهی مردم اثر می‌گذاشت. مردم ناگهان بشدت نگران نابودی لایه اوزون، گرمی فضای اطراف زمین و نابودی انواع پرشمار حیوانات و گیاهان در اثر از میان رفتن سیستم بوم‌شناسی روی کره زمین بودند. جیمز هانسن (J. Hansen) مدیر مؤسسه مطالعات فضائی گودارد در «ناسا» در حضور اعضای کمیته انرژی و منابع طبیعی سنای آمریکا شواهدی دال بر افزایش گرمای زمین در اثر افزایش گاز اکسید دوکربن و گازهای گلخانه‌ای ارائه داشت. سازمان ملل



بوم‌شناسی تخریب

نوشته: جان بلامی فاستر

برگردان: مرتضی محیط

برگرفته از: مجله ماتلی ریویو، فوریه ۲۰۰۷

مایلم تحلیل خود را از آنچه که «بوم‌شناسی تخریب» (The Ecology of Destruction) می‌نامم، با اشاره به فیلم «بسوزان!» (Burn) ساخته گیلو پونته کوروو آغاز کنم. (۱) این فیلم برجسته و حماسی را میتوان به عنوان زبان رمز سیاسی و محیط زیستی برای اوضاع امروز در نظر گرفت. فیلم، صحنه‌ای خیالی از اوضاع جزیره‌ای در دریای کارائیب بنام «بسوزان» را در اوائل قرن ۱۹ نشان میدهد. جزیره «بسوزان» یکی از مستعمرات پرتغال است که تنها محصول آن نیشکر توسط بردگان تولید میشود و باید به بازار جهانی عرضه گردد. در ابتدای صحنه اول فیلم به بیننده گفته می‌شود که نام جزیره از آنجا گرفته شده که تنها راه سلطه پرتغال بر این جزیره نابودی کامل جمعیت بومی جزیره با آتش زدن و سوزاندن تمامی جزیره و ساکنین آن و سپس وارد کردن بردگانی از آفریقا بجای سکنه اصلی آن بوده است تا بتوان به کشت نیشکر پرداخت.

سر ویلیام واکر (که نقش او را مارلون براندو بازی می‌کند) از مأمورین انگلیسی است که وظیفه‌اش برانداختن حاکمیت پرتغالی‌ها بر جزیره است. او از یک سو دست به تحریک و آشوب در میان بردگان افریقائی میزند و از سوی دیگر اقلیت کوچک سفیدپوست را برمی‌انگیزد تا از حکومت پرتغال اعلام استقلال کنند. هدف او استفاده از شورش بردگان برای شکست پرتغال و برگرداندن حاکمیت به اقلیت سفیدپوست و زمیندار جزیره است؛ اقلیت کمپرادوری که تابع امپریالیسم انگلیس باشند.

ویلیام واکر در این مأموریت موفقیت کامل بدست می‌آورد و لشکر بردگان مسلح و پیروزمند و رهبر آنها هوزه دولورس را قانع می‌کند که پس از شکست پرتغالی‌ها اسلحه‌ی خود را زمین بگذارند. نتیجه ماجرا بوجود آمدن یک نومستعمره زیر حاکمیت اقلیت کوچک سفیدپوست زمیندار است؛ در حالیکه طبق قوانین تجارت آزاد جهانی، حاکمان واقعی جزیره همانا شرکت‌های تجارت شکر انگلیسی است. ویلیام واکر پس از انجام این مأموریت، برای انجام مأموریتی دیگر از سوی وزارت دربار انگلیس به سرزمین دیگری بنام هندوچین فرستاده می‌شود.

داستان فیلم ده سال بعد یعنی سال ۱۸۴۸ از سر گرفته می‌شود. در این موقع در جزیره «بسوزان» انقلاب دیگری به رهبری هوزه دولورس برپا شده است. ویلیام واکر این بار توسط شرکت انگلیسی تجارت شکر سلطنتی آنتیل به عنوان مشاور استخدام شده و به جزیره برگردانده می‌شود. وظیفه او شکست دادن انقلاب جدید بردگان پیشین است. حاکمان جدید جزیره

همان سال، سازمان جهانی تازه‌ای بوجود آورد - گروه بین دولتی تغییرات اقلیمی (IPCC) - تا به مسئله گرمای کره زمین رسیدگی کند.

در نشست سران در ریودوژانیرو ایدئولوژی جدید وحدت جهانی حاکم بود. در آن زمان یعنی پس از جنگ خلیج در ۱۹۹۱ و فروپاشی شوروی بدنابل آن بحث و گفت‌وگو غالب همانا «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» بود. گفته می‌شد که اکنون جهان یکی شده است. تصویب پروتوکل مونترال برای محدود ساختن تولید مواد شیمیایی از میان برنده اوزون نوید آنرا میداد که کشورهای از نظر اقتصادی برتر جهان در برابر تهدید نابودی محیط زیست واکنش واحدی از خود نشان دهند. کشور برزیل، سرزمین رودخانه آمازون که برای این نشست برگزیده شد نماد و نشانه آن بود که هدف از این نشست محافظت از تنوع موجودات زنده (Biodiversity) است. هدف سند اصلی این نشست زیر عنوان «برنامه کار ۲۱» آغاز عصر جدیدی از توسعه دوام پذیر در قرن بیست و یکم بود.

اوضاع حاکم بر نشست دوم سران کشورهای جهان در ژوهانسبورگ زیر شعار «توسعه دوام‌پذیر» تفاوت بنیانی با نشست اول داشت. امیدهای موجود در نشست ریودوژانیرو جای خود را به ناامیدی در ژوهانسبورگ داد. محیط زیست جهان در فاصله ده سال میان دو کنفرانس جای آنکه رو به بهبود رود سیر قهقرائی پرشتابی پیمود. کره زمین نه تنها از جهت گرمای اطراف آن بلکه از جهات پرشمار دیگر به شرایط فاجعه‌باری نزدیک شده است. نشان به آن نشان که توسعه دوام‌پذیر چیزی جز انباشت سرمایه دوام‌پذیر به قیمت نابودی محیط زیست از آب در نیامد. اکنون برای بسیاری از شرکت کنندگان در نشست ژوهانسبورگ آشکار بود که سخنان بلیغ ده سال پیش درباره «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» صرفاً برای پنهان نگهداشتن این حقیقت بود که دشمن واقعی محیط زیست کره زمین چیزی جز اقتصاد سرمایه‌داری نیست.

محل برگزاری کنفرانس دوم در ژوهانسبورگ تا حدی از آن جهت انتخاب شده بود که نماد پایان تبعیض نژادی و بنابراین آغاز پیشرفت اجتماعی در سطح جهانی باشد. با این همه منتقدین شرکت کننده در کنفرانس مسئله تبعیض نژادی از جهت محیط زیست را مطرح کردند و بر این مسئله انگشت گذاشتند که چگونه بهای نابود شدن محیط زیست توسط کشورهای ثروتمند شمال را کشورهای جنوب باید بپردازند. نماد مشخص و بارز امپریالیسم محیط زیستی بخش مرکزی سرمایه‌داری جهانی خودداری و اشتگتن از امضای پروتکل کیوتو در مورد کاهش مقدار گازهای گلخانه‌ای بود که موجب افزایش گرمای محیط اطراف کره زمین می‌شود. نکته پراهمیت آنکه جورج دبلیو بوش رئیس جمهور آمریکا از شرکت در کنفرانس ژوهانسبورگ خودداری کرد. در عوض درست در هنگامی که در ژوهانسبورگ درباره آینده حفظ محیط زیست در جهان بحث می‌شد او از موقعیت استفاده کرده و آغاز به تهدید نظامی عراق به بهانه داشتن سلاحهای کشتار جمعی کرد - در حالیکه برای شرکت کنندگان در کنفرانس آشکار بود که مسئله اصلی جورج بوش تسلط بر نفت عراق بود (۴).

درواقع در عرض ده سال پس از کنفرانس ریودوژانیرو دوران تاریخی جدیدی ظاهر شده است. از نظر اقتصادی، جهان شاهد آن چیزی بوده است که با دگرگونی سرمایه انحصاری به سرمایه انحصاری - مالی جهانی پال سوئیزی در سال ۱۹۹۴ آنرا «پیروزی سرمایه مالی» نامید (۵). به پایان قرن بیستم که میرسیم سرمایه‌داری به نظامی تبدیل می‌شود که هدفش بیش از هر زمان دیگر فقط انباشت چپاولگرانه سرمایه بطور کم و بیش مستقل از ریشه‌های ملی و محلی آن است. گسترش جهانی سرمایه مالی بر پایه اقتصاد جهانی‌ای صورت می‌گرفت که از جهت تولید دچار سکون بود. و نظام بی‌ثبات‌تر و شدیداً غیرعادلانه‌تری زیر سلطه اقتصاد نو لیبرالی و حباب‌های مالی بوجود آورده بود. اقول برتری آمریکا در نظام جهانی، همراه با فروپاشی اتحاد شوروی، آمریکا را بر آن داشت که برای بازگرداندن سلطه کامل اقتصادی و سیاسی‌اش بر جهان از حربه زور عریان نظامی استفاده کند.

در این ضمن گرمای اطراف کره زمین و دیگر مسائل محیط زیستی حیاتی از مرز بحران گذشته بودند. مسئله دیگر این نبود که باید منتظر فاجعه در زمینه‌های اجتماعی و محیط زیستی بود بلکه مسئله میزان وخامت این فاجعه بود. برای شرکت کنندگان در کنفرانس ژوهانسبورگ (از جمله خودم) مشاهده رئیس جمهور آمریکا برای آماده شدن به حمله به منطقه نفت خیز خاورمیانه، در حالیکه محیط اطراف کره زمین بدلیل سوخت‌های فسیلی رو بگرمی میرفت، مثل این بود که تمام جهان آتش گرفته است.

تخریب کره زمین

اکنون با گذشت تقریباً ۵ سال از کنفرانس دوم محیط زیست، بطور فزاینده‌ای آشکار شده است که مسئله طبقاتی و جنگ‌های امپریالیستی (که ذاتی سرمایه‌داری است) از جنگ علیه خود طبیعت جدائی ناپذیر است. درست هنگامی که دولت آمریکا درگیر جنگ برای سلطه امپریالیستی بر غنی‌ترین منابع نفت جهان است، محیط زیست جهانی بویژه در اثر بالا رفتن گرمای اطراف کره زمین بسرعت در حال تباه شدن است. در عین حال تغییر ساختاری نو لیبرالی اقتصاد برخاسته از رژیم جدید سرمایه انحصاری ۳۳ مالی نه تنها بهزیستی اقتصادی اکثریت عظیم بشریت را از میان میبرد بلکه در بعضی مناطق شرایط محیط زیستی هستی انسانها مانند هوای سالم، آب آشامیدنی و غذای کافی را از میان میبرد. متخصصین بوم شناسی‌ای که روزی در مورد امکان فاجعه در آینده اعلام خطر میکردند، اکنون تأکید دارند که حالا به مرز فاجعه رسیده‌ایم.

بیل مک کین (B. Mckibben) نویسنده کتاب «پایان طبیعت»، در مقاله ۱۷ نوامبر ۲۰۰۵ خود در مجله رولینگ استون زیر عنوان «بحث تمام شده» اعلام می‌کند که از نظر گرمای اطراف کره زمین اکنون وارد عصر «وای بر من!» (Oh shit!) شده‌ایم. او می‌نویسد، ابتدا در دوران «تمیدانم چه اتفاق خواهد افتاد» بودیم. سپس وارد دوران «آیا برآستی این حقیقت دارد؟» شدیم. اما اکنون وارد عصر «وای بر من» شده‌ایم. اکنون میدانیم که برای جلوگیری از فاجعه کامل دیگر دیر شده است. آنچه میتوانیم انجام دهیم تنها این است که دامنه و شدت آن را کاهش دهیم. بخش بزرگی از عدم اطمینان مربوط به این واقعیت است که «کره زمین ... دارای دریچه اطمینان‌ها یا مکانیسم‌هائی است که به صورت خط مستقیم عمل نمی‌کند بلکه میتواند آغازگر واکنش‌های زنجیره‌ای خطرناکی باشند» (۶).

دانشمند برجسته جیمز لاولاک (J. Lovelock) که به عنوان مبتکر فرضیه گائیا معروف شده است، در کتاب خود «انتقام گائیا» بر پایه چنین واکنش‌های زنجیره‌ای ناگهانی، ارزیابی ترس‌آوری از آینده کره زمین ارائه میدهد (۷). پروفیسور لاولاک بر پایه دلوایسی دانشمندان پرشمار دیگری بر مکانیسم‌های بازخوردی (Feed-back Mechanism) شتاب‌زائی انگشت می‌گذارد که میتواند گرایش به گرم شدن را شدت بخشیده و بنظر او مسلماً چنین خواهند کرد. ترس از آن وجود دارد که اثرات ویرانگر گرم شدن فضا روی آنگ‌های اقیانوس‌ها و جنگلهای استوایی (علاوه بر از بین رفتن مستقیم این جنگلهای) ظرفیت جذب گاز اکسید دوکربن توسط اقیانوس‌ها و جنگلهای را کاهش خواهد داد و از این رو به گرم شدن سریعتر فضا کمک خواهد کرد. رها شدن مقادیر عظیمی گاز متان (گاز گلخانه‌ای که ۲۴ بار قوی‌تر از اکسید دوکربن است) در اثر ذوب شدن یخبندان‌های دائمی (Permafrost) قطب شمال در اثر گرم شدن فضا، عامل مهم دیگری در این حلقه معیوب است. عامل ترس‌آور دیگر این است که با ذوب شدن یخ‌های قطبی و جایگزین شدن سفیدی این یخ‌ها با رنگ آبی اقیانوس‌ها از قدرت بازتاب نور خورشید توسط یخ‌های قطبی کاسته خواهد شد و این نیز به گرمای کره زمین خواهد افزود (۸).

طبق نظریه فاجعه‌انگیز لاولاک کره زمین شاید به مرحله برگشت ناپذیری وارد شده است و درجه حرارت فضای اطراف زمین لاجرم تا ۸ درجه سانتیگراد (۱۴ درجه فارنهایت) در مناطق معتدله بالا خواهد رفت. او اطمینان میدهد (که در این شرایط) برخی از انواع موجودات زنده جان سالم بدر خواهند برد. با این همه او به «تغییر در حال وقوعی در شرایط اقلیمی» اشاره می‌کند که «براحتی میتوان آنرا به جهنم تشبیه کرد: چنان گرم، چنان کشنده که از میلیاردها موجود زنده کنونی تنها شمار کوچکی جان سالم بدر خواهند برد» (۹). او به عنوان تنها وسیله نجات نسبی، گرفتاری دیگری را پیشنهاد می‌کند که عبارت از برنامه جهانی برای گسترش وسائل تولید نیروی هسته‌ای بعنوان جایگزین محدودی بجای سوخت‌های فسیلی تولیدکننده اکسید دوکربن است. اینکه چنین راه حل نوع فاوستی (قربانی کردن اصول اخلاقی بخاطر دستیابی به ثروت و قدرت) نیز ما را بسوی جهنم دیگری میبرد حتی به خاطر نویسنده خطور نکرده است.

ترس لاولاک را به همین سادگی نمی‌توان نادیده گرفت. جیمز هانسن که برای معطوف ساختن افکار عمومی جهان به مسئله گرم شدن فضای اطراف زمین کوشش‌های فراوانی کرده است اخیراً اعلام خطر خودش را منتشر کرده است. در مقاله‌ای زیر عنوان «خطری که متوجه کره زمین است» (New York Review of Books July, 13-2006) او اشاره می‌کند که انواع حیوانات و نباتات در واکنش به گرم شدن فضا چگونه در حال

تغییر آب و هوا» (IPCC) بر پایه سناریوی اجتماعی - اقتصادی که «روال عادی» خوانده می‌شود قرار می‌دهند. گرایشات وخیمی که نام برده شد بر این پایه قرار دارد که توسعه‌ی اقتصادی - تکنولوژیک و روابط اساسی ما با طبیعت به شکل کنونی (روال عادی) باقی بماند. در این صورت نیاز داریم بررسی‌م منظور از «روای عادی» واقعاً چیست؟ چه چیز میتواند تغییر کند و با چه سرعتی؟ مفهوم ضمنی این است که با نزدیک شدن خطر، برای جلوگیری از فاجعه یا کاهش آن لازم است «روال عادی» را بطور اساسی تغییر دهیم.

با این همه راه حل‌های غالب - که در رابطه با ایدئولوژی غالب یعنی ایدئولوژی طبقه غالب است - بر تغییرات جزئی در روال عادی تأکید دارد تا از دردسر انتقاد رها شوند. پس از نشان دادن خطر فزاینده افزایش گرمای کره زمین و امکان نابودی انواع موجودات زنده به ما گفته می‌شود که راه حل عبارت از کاهش سوخت بنزین در هر مایل رانندگی، کنترل بهتر احتراق بنزین، ساختن اتومبیل‌های هیدروژنی، محصور کردن گاز اکسید دوکربن در فضا، حفاظت بهتر محیط زیست و کاهش داوطلبانه مصرف است. دانشمندان سیاست محیط زیست، در تولید رژیم‌های سیاست محیط زیستی جدید که شامل قوانین دولتی و خصوصی است تخصص پیدا می‌کنند. اقتصاددانان محیط زیست صحبت از مبادله جواز آلودگی و ادغام عوامل محیط زیستی در روابط بازار می‌کنند تا در استفاده مؤثر از این ترندها اطمینان حاصل کنند. برخی جامعه‌شناسان محیط زیست (که رشته تخصصی خودم است) صحبت از مدرنیزاسیون محیط زیست یعنی نمایش کاملی از مالیات‌های سبز، قوانین سبز، تکنولوژی‌های سبز، و حتی سرمایه‌داری سبز می‌کنند! آینده‌نگرها (Futurist) از دنیای تکنولوژیک جدیدی صحبت می‌کنند که در آن کشورهای روی کره زمین بر حسب «غیر مادی» شدن دیزیتال اقتصادی‌شان وزنه سنگین‌تری پیدا می‌کنند. اما در تمامی این دیدگاه‌ها یک چیز ثابت است: ویژگی بنیادی «روال عادی» (گردش کار سرمایه) اصلاً نباید تغییر کند.

درواقع آنچه در تمام این تحلیل‌ها قصد از آن احتراز می‌شود این واقعیت است که ادامه «روال عادی» در جامعه ما مفهوم بنیادی‌اش این است که اقتصاد سرمایه‌داری یعنی اقتصادی که بر پایه سود و انباشت سرمایه می‌گردد، ادامه یابد. علاوه بر آن کوچکترین توجه و یا احساس درکی نسبت به این مسئله نمی‌شود که ویژگی «هابز»ی جامعه سرمایه‌داری یعنی «جنگ همه علیه همه» لازمه‌اش جنگ همه‌جانبه علیه طبیعت نیز هست. به این مفهوم تکنولوژی‌های جدید قادر به حل این مشکل نیست چرا که (این تکنولوژی‌ها) بطور گریزناپذیری در راه تشدید جنگ طبقاتی، افزایش ابعاد اقتصاد سرمایه‌داری و بنابراین تباهی بیشتر محیط زیست به کار میرود. هر موقع (این اقتصاد) رو به سکون رود یا مقاومت اجتماعی مانعی بر سر راه گسترش سرمایه ایجاد کند واکنش همیشگی همانا پیدا کردن راه‌های جدید بهره‌کشی بیشتر از طبیعت و تباہ سازی شدیدتر آن است. بقول پونته کوروو در فیلم «بوسوزان» «این است منطق سود... گاه برای پول ساختن و ادامه‌ی پول سازی لازم است بنا کند؛ گاه نیز برای پول سازی بیشتر لازم است ویران کند».

طنز روزگار در این است که شاید در قرن نوزدهم - هنگامی که تحلیل‌گران اجتماعی نسبت به مسئله تغییرات انقلابی در شیوه تولید و دگرگونی رابطه انسان با طبیعت درک عمیقی داشتند - از این رابطه‌ی نابودگر سرمایه‌داری نسبت به طبیعت درک بهتری وجود داشت. در نتیجه جامعه‌شناسان رادیکال محیط زیست در ایالات متحده، کشوری که در آن تضاد میان اقتصاد و محیط زیست بسیار شدید است، از سه نظریه به هم پیوسته و برگرفته از نقد مارکس از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری که به قرن ۱۹ برمیگردد استفاده کرده‌اند: (۱) - مسئله کار شاق و یکنواخت در تولید؛ (۲) - تضاد دوم سرمایه‌داری؛ و (۳) - شکاف متابولیک.

نظریه اول یعنی کار شاق و یکنواخت در تولید، سرمایه‌داری را بصورت آسیاب وقفه‌ناپذیر و تشدید یابنده‌ی توضیح می‌دهد که برای دستیابی به سود و انباشت هر چه بیشتر ابعاد مصرف انرژی و مواد خام را بطور بی‌وقفه‌ی افزایش می‌دهد و بدین سان قابلیت تحمل کره زمین را کاهش می‌دهد.

مارکس درباره هدف سرمایه می‌نویسد: «نباشت کن! نباشت کن! این است پیام موسی و پیغمبران» (۱۲)

نظریه دوم یا تضاد دوم سرمایه‌داری این است که علاوه بر تضاد اصلی اقتصادی‌اش که ریشه در اختلاف طبقاتی در تولید و توزیع دارد، شرایط انسانی و طبیعی (شرایط محیط زیستی) تولید را نیز که پیشرفت اقتصادی

مهاجرت بسوی دو قطب هستند - گرچه این مهاجرت به سرعت تغییر محیط زیست نیست - و چگونه انواع موجودات کوهستانی دارند «از صحنه گیتی محو می‌شوند». او معتقد است که ما با امکان نابودی موجودات زنده در سطح وسیع در اثر افزایش گرمای فضای اطراف کره زمین روبرو هستیم؛ چیزی مشابه دورانهای قبل در تاریخ کره زمین که در آن‌ها ۵۰ تا ۹۰ درصد از موجودات زنده از میان رفتند.

بنظر هانس بزرگترین خطر فوری برای بشریت در اثر تغییر آب و هوا مربوط به جابجائی و حرکت کوه‌های یخ در گرین‌لند و قطب جنوب است. آنچه آب و هوای امروز را از گرم‌ترین دوران‌های میان دو یخبندان در نیم میلیون سال اخیر، زمانی که سطح دریاها ۱۶ پا بالاتر از سطح کنونی بود جدا می‌کند تنها یک درجه سانتیگراد (۱/۸ درجه فارنهایت) است. علاوه بر آن افزایش درجه حرارت در یک قرن اخیر به میزان ۲/۸ درجه سانتیگراد (۵ درجه فارنهایت) - در شرایطی که اوضاع به همین منوال ادامه یابد در درازمدت میتواند به بالا رفتن سطح دریاها به میزان ۸۰ پا منجر شود. و این مسئله را از مقایسه با میزان بالا رفتن درجه حرارت به همین میزان در سه میلیون سال پیش میتوان قضاوت کرد. هانس میگوید: «چنانچه بخواهیم از وقوع اجتناب ناپذیر پیامدهای فاجعه‌باری جلوگیری کنیم، از جهت تغییر بنیادی در تولید گازهای گلخانه‌ای - و نه فقط تصمیم‌گیری در این باره - حداکثر ده سال وقت داریم. به سخن دیگر فاصله ما با تغییرات برگشت ناپذیری که میتواند جهانی کاملاً متفاوت بوجود آورد فقط یک دهه است. تضادهای کل دوران هولوسین (Holocene) - عصر زمین شناسی‌ای که تمدن بشری در آن بوجود آمده است - ناگهان خود را در زمان ما نشان داده است (۱۰).

مک کین میگوید: در عصر «وای بر من» بحث و گفتگو دیگر بسر رسیده است. دیگر تردیدی وجود ندارد که افزایش گرمای فضا نشان دهنده بحرانی با ابعاد زلزله مانند است. با این همه مسئله اساسی درک این واقعیت است که مشکل فوق فقط بخشی از آنچه را تشکیل میدهد که بحران محیط زیست میخوانیم. خطری که بوم شناسی جهان را تهدید می‌کند در مجموع از شمار زیادی بحران و مشکلات به هم پیوسته تشکیل می‌شود که بطور هم‌زمان با آنها روبرو هستیم. من کتاب خود زیر عنوان «کره زمین ضربه پذیر» (سال ۱۹۹۴) را با بر شمردن فهرست طولانی از برخی از این مشکلات آغاز کرده‌ام که اکنون میتوان شمار دیگری هم به آن افزود:

«افزایش جمعیت، از میان رفتن لایه اوزون، گرمای فضا، نابودی موجودات زنده، از میان رفتن تنوع ژنتیک، بارانهای اسیدی، آلودگی هسته‌ای، جنگل‌زدائی از میان رفتن جنگلهای باران‌زا، از بین رفتن زمین‌های مرطوب و مردابی، فرسایش خاک، بیابان سازی، سیل، قحطی، آلودگی دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و جویبارها، تخلیه بیش از حد آب‌های زیرزمینی، از میان بردن صخره‌های مرجانی، آلودگی در اثر ریختن نفت، ماهیگیری بیش از اندازه، گسترش کوههای زباله، افزایش زباله‌های سمی، اثرات سمی حشره‌کش‌ها و مواد ضد آفات، خطرات محیط کار، تراکم جمعیت شهرها و تهی شدن منابع طبیعی برگشت ناپذیر» (۱۱).

نکته این‌جاست که مسئله فقط گرمای زمین نیست بلکه بسیاری دیگر از مشکلات نامبرده میتواند بعنوان عاملی برای ایجاد بحران محیط زیست در نظر گرفته شود. امروزه تمامی سیستم‌های زیستی (Ecosystem) عمده‌ی روی زمین سیر قهقرائی دارد. مسئله رعایت عدالت از جهت محیط زیست هر روز بیش از پیش در همه جا برجسته و مبرم می‌شود. واقعیت بنیادی این است که جنگ طبقاتی از امپریالیستی که سرمایه را به صورت نظامی جهانی در می‌آورد و حاکم بر نظام انباشت سرمایه است چون نیروی ویرانگر عمل می‌کند که هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. از این رو سرمایه به خاطر سرشت ذاتی‌اش عملاً استراتژی زمین سوخته را به بشریت تحمیل می‌کند. بحران جهانی محیط زیست که بطور فزاینده‌ای فراگیر می‌شود، نتیجه جهانی شدن کنترل ناپذیر اقتصاد سرمایه‌داری است که هیچ قانونی را جز حرکت بی‌امان بسوی گسترش تصاعدی نمی‌شناسد.

فرا رفتن از «روال عادی»

بیشتر دانشمندان بوم شناسی از جمله لاولاک و هانس پیش‌بینی‌های عمده خود درباره گرمای محیط زیست را با پیروی از «گروه بین دولتی

مارکس با اندیشیدن درباره این بحران کشاورزی سرمایه‌داری مفهوم متابولیسم را که بیولوژیست‌ها و شیمی‌دانان قرن ۱۹ از جمله لیبگ ابداع کرده بودند بدست گرفته و از آن در روابط اجتماعی استفاده کرد. تمامی زندگی پایه در فرایندهای متابولیک میان ارگانیسم‌ها (موجودات زنده) و محیط اطرافشان دارد. موجودات زنده دائم در حال تبادل انرژی و مواد با محیط اطراف خود هستند و این تبادل بخش جدائی‌ناپذیری از فرایندهای درونی این موجودات است. تصور اینکه لانه یک پرندۀ بخشی از فرایند متابولیک آن پرندۀ است مشکل نیست. مارکس فرایند کار را آشکارا به عنوان «کنش و واکنش متابولیک میان انسان و طبیعت» تعریف می‌کند. از جهت مشکل محیط زیستی او صحبت از «وجود شکاف ترمیم‌ناپذیری در فرایند وابستگی متقابل متابولیسم اجتماعی (با طبیعت)» می‌کند که در اثر آن شرایط تجدید حیات ضروری خاک دائماً قطع شده و به این ترتیب چرخه متابولیک انقطاع پیدا می‌کند. او می‌نویسد:

«تولید سرمایه‌داری، تکنیک‌ها و میزان (معینی از) ترکیب فرایندهای اجتماعی تولید را فقط با از میان بردن سرچشمه‌های اصلی ثروت یعنی خاک (طبیعت) و کارگر (انسان) توسعه می‌بخشد».

مارکس این شکاف را فقط در سطح ملی نمی‌دید بلکه مربوط به پدیده امپریالیسم هم می‌دید. او می‌نویسد:

«انگلیس خاک ایرلند را غیرمستقیم به انگلیس وارد کرده است بدون آنکه حتی به کشاورزان آن وسیله‌ی جایگزینی مواد تخلیه شده از خاک را بدهد».

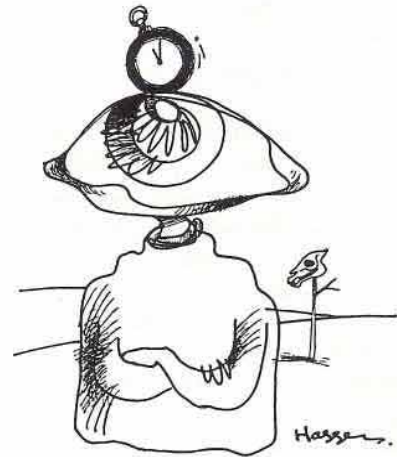
اصل شکاف متابولیک مسلماً کاربرد وسیعی دارد و در سالهای اخیر توسط جامعه‌شناسان محیط زیست در مورد مشکلاتی چون گرمای زمین و تباه شدن اقیانوس‌ها بکار برده شد. (۱۶) اما آنچه به‌ندرت تشخیص داده می‌شود این است که مارکس فوراً از نظریه شکاف متابولیک به نظریه بازسازی متابولیک رفته و استدلال می‌کند که «[تولید سرمایه‌داری] با از بین بردن شرایط پیرامون این متابولیسم که در اصل به شکل طبیعی و خود بخودی آغاز شده بود، بعنوان قانون تنظیم‌کننده بازتولید اجتماعی وادار به بازسازی سیستماتیک‌اش می‌کند» (به سخن دیگر) واقعیت شکاف متابولیک حاکی از لزوم بازسازی طبیعت از طریق تولید نوع دوام‌پذیر است.

چنین درک دیالکتیکی از معضل اجتماعی - محیط زیستی است که مارکس را بر آن میدارد به رادیکال‌ترین بینش درباره شرایط اجتماعی - محیط زیستی دوام‌پذیر که تاکنون ارائه شده دست یابد:

«از دیدگاه شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی عالی‌تر (سوسیالیستی) مالکیت خصوصی افراد بر زمین به همان اندازه احمقانه بنظر خواهد رسید که مالکیت انسان بر انسان. حتی تمامی یک جامعه یک ملت یا کل جوامع موجود بطور همزمان و در مجموع صاحبان زمین نیستند. آنها صرفاً حق استفاده از آن را دارند و باید مانند یک سرپرست خوب خانواده آنها در وضعی بهتر از پیش به نسل‌های بعد به ارث گذارند».

به عبارت دیگر از دیدگاه مارکس روابط کنونی انسانها با زمین در شرایط انباشت سرمایه خصوصی، با بردگی قابل مقایسه است. همانگونه که «مالکیت خصوصی یک انسان بر انسان دیگر» دیگر پذیرفتنی نیست، به همین ترتیب مالکیت خصوصی بر زمین و طبیعت توسط انسانها (حتی کشورها) باید پشت سر گذاشته شود. رابطه انسان با طبیعت باید چنان تنظیم شود که موجودیت آن «در وضعی بهتر از پیش به نسل‌های بعد» تضمین شود. اشاره او به مفهوم «سرپرست خوب خانواده» با استفاده از مفهوم خانوار (oikos) در یونان کهن است که هم‌منشاء کلمه «اقتصاد» (oikonomia یا مدیریت خانواده) و هم «محیط زیست» (oikologia یا مطالعه خانوار) است. بحث مارکس حاکی از لزوم داشتن رابطه‌ی رادیکال و دوام‌پذیر انسان با تولید در راستای آنچه است که اکنون به مفهوم محیط زیستی و نه صرفاً اقتصادی به آن نگاه می‌کنیم. او تأکید دارد که «آزادی در این قلمرو» - قلمرو نیاز طبیعی - «می‌تواند فقط مرکب از این باشد که انسان اجتماع‌گرا (socialized) یا تولیدکنندگان همبسته، متابولیسم انسان با طبیعت را به شیوه‌ای منطقی اداره کنند و آنرا زیر کنترل جمعی خود درآورده و این کار را با صرف کمترین مقدار انرژی انجام دهند» (۱۷).

بنابراین کنترل‌ناپذیری ویرانگر سرمایه‌داری که ریشه در ویژگی دوگانه‌ی آن به مثابه نظام استثمار طبقاتی سرمایه‌داری و نابودگر و برده



نهایتاً بر آن متکی است از میان می‌برد. بطور مثال با از بین بردن حساب شده جنگل‌ها، موجب کمبود در این زمینه می‌شویم. جهانی شدن سرمایه این مشکل را هر چه بیشتر به مسئله‌ای جهانی تبدیل می‌کند. این مسئله موجب بالا رفتن هزینه توسعه اقتصادی میگردد و سبب بحران اقتصادی سرمایه‌داری بدلیل محدودیت عرضه (مواد لازم) برای تولید می‌شود. (۱۳) نظریه سوم یعنی شکاف متابولیک بر آن است که منطق انباشت سرمایه در متابولیسم میان جامعه و طبیعت بطور بی‌امانی شکاف انداخته و فرایندهای بازتولید طبیعی را از هم می‌گسلد. این مسئله، موضوع قابلیت دوام محیط زیست را پیش روی ما میگذارد - آن هم نه تنها در رابطه با ابعاد اقتصاد بلکه حتی از آن مهمتر در رابطه با نوع کنش و واکنش متقابل جامعه با طبیعت و شدت آن در نظام سرمایه‌داری. (۱۴)

در اینجا تأکید خود را بر نظریه سوم یعنی شکاف متابولیک میگذارم چرا که این، پیچیده‌ترین نظریه از میان سه نظریه بالا است و تحقیقات خودم، بویژه در کتاب «بوم‌شناسی از دید مارکس» (Marx's Ecology) نیز بر آن متمرکز بود. مارکس تا حد زیادی تحت تأثیر پژوهش‌های دانشمند برجسته کشاورزی زمان خود یعنی ژوستوس فن لیبگ (J.V. Liebig) بود. لیبگ تحلیلی از تضاد میان کشاورزی صنعتی سرمایه‌داری و محیط زیست مطرح کرده بود. استدلال او این بود که چنین کشاورزی صنعتی نظیر آنچه در پیشرفته‌ترین آن در انگلیس قرن ۱۹ دیده می‌شود چیزی جز یک سیستم چپاول مواد حیاتی زمین و تهی ساختن آن از این مواد نیست. غذا و مواد لیفی از صدها - و حتی هزاران - مایل دورتر از مناطق دهقانی به شهرها منتقل می‌شوند. این بدان معناست که مواد غذایی اساسی مانند ازت فسفر و پتاسیم از مناطق روستایی به شهرها منتقل می‌شود. این مواد سپس جای آنکه دوباره به زمین برگردد موجب آلودگی شهرها می‌گردد. بطور مثال موجب آلودگی و تباهی رودخانه تیمز لندن می‌شود. بدین ترتیب شرایط طبیعی بازتولید خاک به نابودی کشیده می‌شود.

برای جبران سیر قهقرائی بارآوری زمین انگلیس‌ها به میدان‌های جنگ ناپلئونی و دخمه‌های اروپا بدنبال استخوان جهت کود دادن به زمین مناطق روستایی انگلیس حمله بردند. انگلیس‌ها هم‌چنین به وارد کردن گوانو (فضولات پرندگان) در مقیاسی عظیم از جزائر نزدیک پرو متوسل شدند و بدنبال آن آغاز به وارد ساختن نیترات از شیلی کردند. (پس از جنگ پاسیفیک که شیلی بخشی از پرو و بولیوی را که از جهت گوانو و نیترات غنی بود به تصرف خود در آورد). ایالات متحده در جستجو برای گوانو کشتی‌هایی به سراسر اقیانوس‌ها گسیل داشت و در نتیجه میان گذراندن «لایحه جزائر گوانو» در سال ۱۸۵۶ و سال ۱۹۱۳ نود و چهار جزیره، جزیره مرجانی و صخره را به تصرف در آورد که شصت و شش تایی آن رسماً جزو متعلقات ایالات متحده شدند و نه تایی آنها امروز نیز جزو متصرفات امریکا هستند. (۱۵) این، نشانه بحرانی جدی در کشاورزی سرمایه‌داری در قرن ۱۹ بود که با کشف کود شیمیایی، تا اوائل قرن بیستم تا حدی برطرف شد ولی این هم سرانجام موجب استفاده بیش از اندازه از کود ازتی گردید که خود تبدیل به مشکل محیط زیستی عمده‌ای گردیده است.

کننده‌ی خود طبیعت دارد کاملاً توسط مارکس درک شده بود. در خصوص فیلم «بسوزان» دیدیم چگونه استثمار انسانها ارتباط تنگاتنگی با نابودی زمین دارد. گرچه رابطه سلطه تغییر کرد اما پاسخ به همان صورت باقی ماند: به آتش کشیدن جزیره به عنوان وسیله‌ای برای پیروزی در جنگ طبقاتی C3 امپریالیستی. امروزه تنها چند صد نفر رویهمرفته ثروتی بیش از درآمد میلیاردها نفر از جمعیت کره زمین دارند. برای حفظ چنین نظام غیرعادلانه جهانی، یک سیستم جهانی سرکوب برقرار شده که دائم در حرکت و فعالیت است. پا به پای آن سیستم جدید و گسترده‌ای از بهره‌کشی نابودکننده از خاک زمین بصورت کشاورزی سرمایه‌داری (agribusiness) بوجود آمده است.

انقلاب سوسیالیستی و بازسازی متابولیک

فیلم بسوزان پونته کوروو که درباره انقلاب در جزائر کارائیب است در سال ۱۸۴۸ «سال انقلاب در تاریخ واقعی جهان» به اوج خود میرسد. مارکس در سال ۱۸۴۸ در سخنرانی خود درباره تجارت آزاد به شکلی عالی چنین پیش‌بینی کرد: «آقایان شاید فکر کنید که سرنوشت هند غربی تولید قهوه و شکر بوده است [در حالیکه] دو قرن پیش، طبیعت که خود را درگیر تجارت نمی‌کند، نه نیشکر و نه درخت قهوه در آنجا کاشته بود» (۱۸). بیشتر چیزهایی که بنظر ما طبیعی می‌رسند دست‌پخت سرمایه‌داری‌اند. در واقع ما با این باور بزرگ می‌شویم که روابط بازار سرمایه‌داری طبیعی‌تر و تردیدناپذیرتر از هر چیز دیگر در طبیعت است. چنانچه بخواهیم رابطه خویش با طبیعت را بازسازی کنیم - یعنی شکاف متابولیک خود با طبیعت را ترمیم کنیم - باید چنین طرز تفکری را کنار بگذاریم. تنها راه حل بوم‌شناسی تخریب سرمایه‌داری همانا دگرگونی انقلابی در روابط تولیدی جامعه به صورتی است که بازسازی متابولیک قابل انجام باشد. اما این مستلزم رهایی از سیستم «بازتولید اجتماعی «متابولیک» خود سرمایه‌داری یعنی منطق سود است. (۱۹)

چنین رهایی انقلابی از روال عادی کنونی، آنچه به ما عرضه می‌کند البته تضمین‌کننده چیزی نیست جز صرف امکان دگرگونی اجتماعی - محیط زیستی از طریق ایجاد جامعه‌ای دوام‌پذیر، عادلانه (سوسیالیستی). «انتقام گایا» نوشته لاولاک - که فردریک انگلس در قرن نوزدهم «انتقام» طبیعت می‌نامیدش - اکنون بصورتی آشکار در ابعاد جهانی پیش روی ماست و غلبه بر آن بطور خودبخودی و صرفاً از طریق گسست از منطق نظام کنونی بدست نمی‌آید. (۲۰) با این همه به عنوان نخستین قدم در جهت هر کوشش منطقی برای نجات تمدن بشری و پیشرفت آن لازم است. «بسوزان» اکنون دیگر مربوط به یک جزیره نیست بلکه مربوط به کل جهان است که جلو چشمان ما در حال گرم شدن است.

در پایان فیلم پونته کوروو، هوزه دولورس کشته می‌شود اما روح انقلابی او زنده باقی مانده است. سیر حوادث ما را به این نتیجه می‌رساند که استراتژی نابودی طبیعت برای به بردگی کشاندن بشریت برای همیشه عمل نخواهد کرد. امروزه در امریکای لاتین روحیه انقلابی بولیوار و چه‌گوارا، روحیه‌ای که هیچگاه از میان نرفت، دوباره زنده شده است. اما اکنون میدانیم - آنچه که قبلاً به ندرت درک می‌شد - که دگرگونی انقلابی جامعه باید بازسازی انقلابی روابط متابولیک ما با طبیعت نیز باشد: برابری و دوام‌پذیری طبیعت، اگر هر یک بخواهند با پیروزی قرین شوند باید پا به پای هم پیش روند. و چنانچه بشریت بخواهد جان سالم بدر برد باید چنین باشد.

۲۰ مارس ۲۰۰۷

منابع و مآخذ:

۱- فیلمساز مارکسیست و ضد امپریالیست ایتالیایی، زنده یاد گیللو پونته کوروو (۲۰۰۶-۱۹۱۹) شهرت اصلی خود را با ساختن فیلم کلاسیک و انقلابی «سبرد/الجزائر» (۱۹۶۶) بدست آورد. فیلم «بسوزان!» در واکنش به تجاوز امریکا به ویتنام ساخته شد و به عنوان تمثیلی علیه جنگ بکار برده شد اما نقد آن از جنگ فراتر رفته و به نظام سرمایه‌داری تعمیم یافت.

۲- Joseph Schumpeter, "Capitalism, Socialism, and Democracy" (New York: Harper and Row, 1942), 81-86.

ایستوان مزاروش، «یا سوسیالیسم، یا بربریت» (New York, Monthly Review Press 2001), 61

۳- برای تحلیل مفصل دو نشست سران برای محیط زیست به مقاله جان بلامی فوستر در مجله *مانتلی ریویو* شماره ژانویه ۲۰۰۳ مراجعه شود.
۴- مقاله "The Triumph of Financial Capital" نوشته پال سوئیزی در مجله *مانتلی ریویو* شماره ژوئن ۱۹۹۴، و مقاله "Monopoly - Financial Capital" نوشته جان بلامی فوستر در مجله *مانتلی ریویو*، دسامبر ۲۰۰۶.

۵- مقاله "The Debate is Over" بقلم بیل مک کین در نشریه هفتگی *Rolling Stone* نوامبر ۲۰۰۵، صفحات ۸۲-۷۹.

۶- فرضیه شبه مذهبی «گائیا» که ادعا می‌کند حیات روی کره زمین همیشه شرایطی را نگه میدارد که با ادامه زندگی موجودات زنده سازگار است. این فرضیه با تئوری داروین در تناقض بود و اکنون توسط خود لاولاک در شکل اصلی‌اش کنار گذاشته شده. اما او الهام‌بخش ایجاد علم کل‌نگرانه (Holistic) تری در مورد نظام طبیعت توسط دانشمندان متعددی بوده است که در جستجوی درک زمین به مثابه نظام واحدی با تنظیم خودکار بوده است که در آن زیست کره (Biosphere) و کره خاکی (Geosphere) با هم یک واحد دیالکتیکی درست می‌کنند. لاولاک اکنون طرفدار آن چیزی است که آنرا «نظریه گائیا» می‌نامد و با اصول کلی علم سیستم زمینی مطابقت دارد. با این همه هنوز بر این باور غایت‌گرایانه است که «هدف» بازتولید دائم شرایط مناسب برای مجموعه موجودات زنده در کره زمین نوعی ویژگی «در حال ظهور» سیستم حیاتی است. «انتقام گائیا» نوعی انتقام‌گیری از تمدن است که با زیر و رو شدن «گائیا» و رسیدن به تعادلی جدید در واکنش به تغییر آب و هوا بدست انسان، این تمدن مورد تهدید قرار می‌گیرد. رجوع شود به:

James Lovelock, *The Revenge of Gaia* (New York Basic Books, 2006) pp 23-25, 162, 147, 162.

۷- لاولاک، صفحات ۲۵-۳۴ و "Ticking Time Bomb" *Baltimore Sun*, Dec. 15, 2004.

۸- Lovelock, *Revenge of Gaia*, 55-59, 147; Bill McKibben, "How Close to Catastrophe", *New York Review of Books*, Nov. 16, 2006, 23-25.

Jim Hansen, "The Threat to Planet", *New York Review of Books*, July 13, 2006, 12-16; Goddard Institute for Space Studies, "NASA Study Finds Worlds Warmth Edging Ancient Levels", September 25, 2006, <http://www.giss.nasa.gov/>.

۹- John Bellamy Foster, *The Vulnerable Planet* (New York, Monthly Review Press, 1994), II.

کارل مارکس جلد اول «کاپیتال» (لندن - پنگوئن - ۱۹۷۶)، تئوری کار شاق در تولید در کتاب Allan Schainberg آمده است:

Schainberg: *The Environment: From Surplus to Scarcity* (New York: Oxford University Press); John Bellamy Foster "The Treadmill of Accumulation", *Organization & Environment* 18 no.1 (March 2005) 7-18

۱۰- تئوری «تضاد دوم» را متخصص مارکسیست اقتصاد سیاسی James O'Connor ابداع کرد:

James O'Connor, "Natural Causes" (New York: Guilford, 1998).

درباره محدودیت‌های این نظریه به مقاله جان بلامی فاستر مراجعه شود:

John Bellamy Foster: *Capitalism and Ecology: "The Nature of the Contradiction"*. *Monthly Review* (Sept, 2002) - 6 - 16.

۱۱- تئوری مارکس درباره شکاف متابولیک به تفصیل در کتاب جان بلامی فاستر آمده است: Marx's *Ecology: Materialism and Nature* (New York Monthly Review Press, 2000); Paul Burkett, *Marxism and Ecological Economics* (Boston: Brill, 2006) 204-07, 292-93

۱۲- Jimmy M. Skaggs, *The Great Guano Rush* (New York: St. Martin's Press, 1994).

۱۳- Brett Clark & Richard York, "Carbon Metabolism: Global Capitalism, Climate Change, and the Biospheric Rift," *Theory and Society* 34, no. 4 (2005), 391-428; Rebecca Clausen and Brett Clark, "The Metabolic Rift and Marine Ecology: An Analysis of the Oceanic Crisis within Capitalist Production," *Organization & Environment* 18, no. 4 (2005), 422-44. Marx, *Capital*, vol. 1, 283, 290, 636-39, 860, Marx, *Capital*, vol. 3 (London Penguin, 1981), 911, 959

۱۴- Karl Marx, *The Poverty of Philosophy* (New York: International Publishers, 1973), 223.

۱۵- The analysis of capital as a system of "socio-metabolic reproduction" is developed in Istvan Meszaros, *Beyond Capital* (New York: Monthly Review Press, 1995), 39-71. Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works* (New York International Publishers, 1975), vol. 25, 460-61

توانند در قدرت سیاسی مشارکت داشته باشند. این پیشداوری باعث شده تا مردم در پس هر جنبش و حرکتی در ایران، ابتدا به جستجو و در پی کشف تکیه‌گاه و حامی آن باشند. سازمان‌ها و احزاب نیز به نوبه خویش کوشیده و می‌کوشند پایگاه و رابطه‌ای با یک قدرت خارجی برای خویش بجویند.

در مقابل حضور آمریکا و انگلیس در ایران، شوروی قرار داشت که چون قدرتی در حکومت نداشت، به فکر راه‌های دیگر نفوذ در قدرت بود و این ممکن نبود، مگر از طریق حزب سرسپرده خویش، یعنی حزب توده و دیگر عوامل جاسوسی.

اگرچه وابستگان به غرب در کلیت خویش مزدور بودند، و کار جاسوسی در این طیف سودآور بود، جاسوسی برای شوروی در خدمت ایدئولوژی قرار داشت. جاسوسان آشکار و پنهان آمریکا و انگلیس همیشه تشویق شده‌اند، صاحب پست و مقام و پول بوده‌اند، جاسوسان شوروی اما، پیوسته ایام زندان و شکنجه را تحمل کرده‌اند. روس‌ها با تکیه بر ایدئولوژی، بیشترین شکار خویش را از میان روشنفکران و زحمتکشان چپ انتخاب کرده‌اند. جاسوسان شوروی بیشتر در دفاع از آرمان کمونیسم جهانی و دفاع از جهان‌وطنی، به راه جاسوسی برای نخستین وطن آزادشده کمونیست‌های جهان، یعنی شوروی، قدم بر می‌داشتند. اندیشه‌ها و رهنمودهای کمیترین باعث شد تا تفکری کمیترنی در احزاب چپ ایجاد گردد. چنین تفکری بنیان یک نوع جاسوسی را نیز با خود به همراه داشت. به طور کلی؛ این جاسوسان تا خود را بیابند و به کاری که انجام می‌دهند، بیندیشند، گام‌های بعدی سقوط اخلاقی برداشته شده است. جاسوس را در تاریخ راه بازگشت کمتر بوده است.

به همان نسبت که جاسوسان غیر روس روس‌ها در خارج از کشور پایبند مرام خویش بودند، وابستگان به سازمان‌های اطلاعاتی کشورهای سرمایه‌داری، فاقد این احساس بوده‌اند.

پرورش صفت جاسوسی در احزاب برادر وظیفه انترناسیونالیستی تلقی می‌شد و در همین راستا نیز صورت می‌گرفت. جهت رسیدن به این مقصود، ادبیات خاصی نیز برای مطالعه در درون این احزاب تبلیغ می‌شد. برای نمونه، خواندن کتاب "لحظات هفده‌گانه بهاران" که داستانیست از خاطرات یک جاسوس روس در آلمان نازی، پس از انقلاب در شمار کتاب‌های آموزشی در حزب توده به اعضا و هواداران توصیه می‌شد.

حضور روسیه مقتدر و سپس اتحاد شوروی در مرز شمالی کشور، همیشه برای ایران مسأله‌ساز بوده است. با نفوذ دولت‌های آمریکا و انگلیس در دولت ایران، روس‌ها به روش‌های دیگری روی آوردند. یکی از این راه‌ها، ایجاد شبکه وسیع جاسوسی بود که مستقل و یا در مواردی، با کمک حزب کمونیست ایران و سپس حزب توده ایران عمل می‌کرد.

با نگاهی به خاطرات عمال و وابستگان به رژیم شاه، به خوبی می‌توان نگرانی حکومت ایران و شخص شاه را از حضور آشکار و پنهان روس‌ها در ایران دید. در رفع این نگرانی، سازمان‌های جاسوسی غرب از سیا و انتلیجنت سرویس گرفته تا موساد، همیشه یار و پشتیبان شاه بودند، زیرا مقابله با کمونیسم جهانی، استراتژی آنان نیز بود.

این‌که چه تعداد ایرانی از جاسوسان شوروی، در پی فعالیت، در ایران به دام گرفتار آمده‌اند، آماری در دست نیست، ولی همیشه در زندان‌های ایران عده‌ای سال‌ها به اتهام جاسوسی برای شوروی، زندانی بوده‌اند. هر از گاه نیز کسانی در همین رابطه اعدام شده‌اند. اگر از میان گروه اول، گروه امامی (۱) که در زمان رضاشاه بازداشت شدند و سال‌ها در زندان ماندند، از گروه دوم سرلشکر مقربی، نمونه‌های بارزی هستند.

از آنجا که در کشور دیکتاتورزده، اسناد همیشه به باد فنا داده می‌شوند، بررسی موارد تاریخی معمولاً به مشکل بر می‌خورد. در این رابطه اما شاهد پدیده جالبی نیز در روزهای آتش و دود انقلاب سال ۱۳۵۷ بودیم، و آن قاچاق اسناد ساواک بود. آن‌طور که از گوشه و کنار شنیده می‌شود، بسیاری از پرونده‌های مشهور ساواک، پس از سرقت، به فروش رفته است. کجا و چگونه، معلوم نیست. باقیمانده را نیز رژیم جمهوری اسلامی، به میل خویش، نابود و یا پس از حذف و اضافه بایگانی نمود. پاره‌ای از این اسناد نیز به شکل سانسور شده انتشار یافت. جالب این‌که، جمهوری اسلامی خود، نیز به شکل کامیون اسناد کا.گ.ب. را، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، از طریق واسطه‌های خویش، از آذربایجان شوروی سابق خرید. در این هیچ شکی نیست که؛ این اسناد نباید به گذشته‌ای دور تعلق داشته باشند، زیرا برای رژیم ایران، تاریخ این کشور اهمیتی ندارد. بر این گمان، به حتم سندهای خریداری‌شده، مربوط به همین چند دهه آخر باید باشند و



جایگاه جاسوس در تاریخ

(نگاهی به دو پرونده)



اسد سیف

آنجا که دموکراسی نباشد، رفتار اجتماعی افراد شکل دیگری به خود خواهد گرفت. و از آنجا که در ایران، جز به ندرت، هیچگاه دموکراسی را تجربه نکرده‌ایم، رفتار ویژه‌ای را در کردار اجتماعی سیاستمداران و احزاب سیاسی خود نیز مشاهده می‌کنیم.

در تاریخ معاصر ایران، ما چون فاقد هویت بوده و هیچگاه فرصت لازم برای خودنمایی "من" خویش نداشته‌ایم، همیشه علاقه فراوانی به وابستگی از خود نشان داده‌ایم. پیوسته کوشش نموده‌ایم تا حضور خویش را با هویت دیگران معنا بخشیم و یا خود را در جمع تعریف کنیم. سراسر تاریخ معاصر ما با وابستگی در رابطه بوده است. برای نمونه، رضاشاه و فرزندش محمدرضاشاه، حقانیت و حکومت خویش را مدیون یک دولت خارجی بودند، هم آنان به عنوان امدارنی ورشکسته، در حفظ حکومت، همیشه سرسپرده بیگانگان نیز باقی ماندند. چنین رفتاری از بالا تا پایین، از درجات بالای حکومت، از شخص شاه و یا رهبر شروع و با توجه به نقش هر شخص در سیاست کشور، ادامه پیدا می‌کند. شکل وابستگی هر سیاستمداری را موقعیت اجتماعی او مشخص می‌کند. آنجا که رهبر کشور، مسئول دولت، وزیر و رهبران احزاب و سازمان‌ها سرسپرده باشند، وابستگی به آنان و یا طرفدارانشان نیز هم‌چون رهبر خویش، تکیه‌گاهی آن‌سان خواهند جست. در چنین بستری است که وابستگی به جزئی از رفتار اجتماعی و اندیشه ما بدل شده است. فعالیت گسترده لژهای فراماسیونری در ایران تا آن اندازه بود که محمدرضاشاه نیز از افزایش قدرت آن می‌ترسید. در تاریخ ما زیاد دیده شده است که برای حفظ موازنه قدرت کشورهای خارجی در سیاست کشور، مشاغل دولتی بین سرسپردگان دول خارجی پخش می‌شوند. برای نمونه؛ آمریکا قدرت مطلق در ایران پیش از انقلاب بود، اما انگلستان پایه‌های خویش در حکومت داشت. پس مسئولین حکومتی ما یا وابسته به آمریکا می‌شدند و یا به انگلیس. آنان نیز که سودای شرکت و یا شراکت در قدرت دولتی در سر داشتند، پیش از این‌که، صلاحیت خویش را در عمل نشان دهند، می‌بایست چاکری خود را نسبت به بیگانه اثبات، و با توسل به نیروی ناپیدا، راه را برای ترقی خود هموار می‌ساختند. علت اصلی سقوط رضاشاه این بود که می‌خواست سرسپرده آلمان نازی باشد و این خوشایند متفقین نبود، پس برکنار شد. تحت همین سیاست بود که "تئوری توطئه" در ایران شکل گرفت و هنوز نیز بر اذهان حاکم است.

در پی سالها وابستگی و سرسپردگی، مردم ما اصلاً فکر نمی‌کنند که حکومتی هم می‌تواند به شکل مستقل وجود داشته باشد و یا مردم می

جمهوری اسلامی خواسته به شبکه جاسوسی روس‌ها در ایران دست یابد. این نیز گفتنیست، هنوز جاسوسان و امر جاسوسی دیگر سازمان‌های ایرانی که تمایل به سیاست کشوری خاص داشتند، ناشناخته است. با این مقدمه می‌خواهم به پرونده‌های پیردازم که به سرلشگر مقربی و محمدرضا سعادت می‌مربوط می‌شود. اولی در سال ۱۳۵۶ و دومی در سال ۱۳۶۰ اعدام شدند. هر دو در رابطه با شوروی، به جرم جاسوسی.

متأسفانه اسناد معتبری در دست نیست تا مورد استناد قرار گیرند. حدس و گمان را با چند خاطره و خبر، برای این نوشته به کمک گرفته‌ام. رسم است که جاسوس عمل خویش را میهن‌پرستی بنامد و اعلام دارد؛ برای دفاع از میهن، مردم و یا ایدئولوژی به این کار اقدام کرده است. وطن‌پرستی و مرام سیاسی که در امر جاسوسی به کار گرفته شود، انگ زشت جاسوسی رنگ می‌بازد، و جاسوس نه تنها انسانی برتر، بل که، جانفشان و فداکار معرفی می‌شود.

سرلشگر مقربی از امیران عالی‌رتبه ارتش شاهنشاهی بود که از ابتدای ورود به ارتش، به مدت سی سال، برای روس‌ها به جاسوسی اشتغال داشت. موقعیت عالی مقربی در ستاد ارتش باعث شده بود که او تمامی اطلاعات سری ارتش ایران، از خریدهای نظامی گرفته تا موقعیت‌های نظامی ارتش را در اختیار روس‌ها بگذارد. سرلشگر مقربی در دربار و ساواک نیز نفوذ فراوان داشت. از این نظر می‌توان او را مهمترین مهره روس‌ها در ایران به شمار آورد. (۲) ارزش او برای کا.گ.ب. به آن اندازه بود که دستیابی به پرونده‌اش امری لازم شمرده می‌شد. کا.گ.ب. می‌خواست علت و چگونگی او رفتن مؤثرترین مهره خویش را در رژیم شاه بداند.

سرتیپ هاشمی در کتاب "داوری (سخنی در کارنامه ساواک) که خاطرات اوست از ساواک، در مورد مقربی می‌نویسد؛ شاه و عده‌ای از امیران ارتش می‌دانستند که یکی از افسران عالی‌رتبه ارتش ایران برای روس‌ها جاسوسی می‌کند. ساواک و ضداطلاعات ارتش به هر کوششی اقدام می‌کنند ولی در پیدا کردن جاسوس نتیجه‌ای نمی‌گیرند.

مأمورین ساواک در یکی از گشت‌های معمولی خود در شمال شهر تهران، در منطقه‌ای به نام "کوری نفت"، متوجه می‌شوند که یکی از مأمورین سفارت شوروی در ایران، "دو سه بار در شب‌های متوالی... با یک جعبه شبیه کیف دستی سامسونیت دقیقی در آنجا توقف کرده و سپس سوار اتوموبیل شده و محل را ترک" می‌کند. (۳) ساواک محل مزبور را تحت کنترل قرار می‌دهد و متوجه می‌شود که این عمل، هر هفته تکرار می‌گردد. روس‌ها در "توقف کوتاه خود، جعبه کیف‌مانندی را همیشه با خود داشتند، مانند رادیویی که برای بهتر شنیده شدن صدا تغییر جهت می‌دهند، [آن را] به این سو و آن سو برگردانیده و رفته‌اند". در پیگیری موضوع، در می‌یابند که دو تن از امیران ارتش در این منطقه زندگی می‌کنند. در تعقیب ماجرا، با تحت نظر قرار دادن دو امیر ارتش، سرانجام پس از یک سال تحقیق، به مقربی مشکوک می‌شوند. در فرصتی مناسب، آنگاه که مقربی برای تعطیلات به آمریکا سفر می‌کند، خانه‌اش را مورد تفتیش قرار می‌دهند، اما چیزی نمی‌یابند. ابزار جاسوسی مورد استفاده مقربی آن اندازه ظریف و معمولی بودند که شکی را در کسی بر نمی‌انگیخت. "پخش صوت و غیره طوری با مهارت جاسازی شده بود که تشخیص آنها برای مأمورین امکان‌پذیر نشده بود". (۴)

با این‌همه، ساواک هم مقربی و هم مأمورین روس را تحت نظر می‌گیرد. در یکی از روزها که ساواک حدس می‌زد، مقربی با مأمور کا.گ.ب. قرار ملاقات دارد، متوجه اتوموبیل بنز روس‌ها در نزدیکی خانه مقربی می‌شود. در همین زمان اتوموبیلی از راه می‌رسد، جلوی خانه مقربی ترمز می‌کند، کسی از آن پیاده می‌شود و بسته‌ای به داخل گاراژ خانه می‌اندازد. بسته در اصل روزنامه کیهان بود، اما مأمورین ساواک که تمام محوطه را تحت نظر داشتند و خود را برای یک عملیات نهایی آماده کرده بودند، "از پایگاه‌های خود خارج شده و از دو طرف روس‌ها را در میان گرفتند. روس‌ها به اخطار مأمورین مبنی بر خروج از اتوموبیل اعتنا نکردند... مأمورین آنها را از اتوموبیل بیرون کشیده و وسایل مخابراتی آنها را با یک کت چرمی که در داخل جیب‌های آن مبلغ ۱۶ هزار تومان پول بود، ضبط کردند. با سر و صدایی که بر اثر این عملیات در کوچه پیچیده بود، مقربی هراسان از خانه خارج شد و با دیدن منظره جلوی خانه، داماد و گماشته‌اش را صدا کرد و به قصد رهایی روس‌ها از دست مأمورین، سه نفری شروع به کتک‌کاری با مأمورین کردند... نتیجه این‌که؛ همه دستگیر و به باشگاه ساواک برده می‌شوند. مأمورین ک.گ.ب. با استفاده از کارت دیپلماسی آزاد می‌شوند، مقربی اما در بازجویی‌ها ابتدا از پاسخ به

پرسش‌های ساواک خودداری می‌کند، ولی آنگاه که می‌بیند، ساواک به پارهای از ماجرا آگاه است، ناچار "به قسمتی از گناهان خود و همکاری با مأمورین روسی اعتراف نمود". ماشین و وسایل روس‌ها به آنان پس داده نمی‌شود. کیف دستی مذکور از جمله وسایلی بود که بدینسان در اختیار ساواک قرار می‌گیرد. این کیف در اصل دستگاه فرستنده و گیرنده‌ای بسیار مدرن بود که ساواک با صرف نیروی زیاد، حتا به کمک نمایندگان اداره اطلاعات آمریکا و انگلستان در ایران، از آن چیزی در نمی‌یابد. در نتیجه جهت تحقیقات بیشتر، آن را به آمریکا می‌فرستد و در اختیار سازمان سیا قرار می‌دهد. سازمان سیا سرانجام به اندکی از رازهای این جعبه سیاه دست یافت. آخرین پیام مقربی که بر آن ضبط شده بود، "گزارش مربوط به استقرار پایگاه‌های موشکی در حوالی کویر بود". (۵)

بعدها معلوم می‌شود که مقربی رادیویی در اختیار داشته که داخل آن یک سیستم گیرنده و فرستنده جاسازی شده بود. مقربی اخبار و اطلاعات را توسط ضبط صوت ویژه‌ای به دور تند تبدیل می‌کرد و از طریق فرستنده، برای روس‌ها، در زمان تعیین شده، یعنی همان زمانی که مأمور روس‌ها از ماشین با کیف پیاده می‌شد، می‌فرستاد و آن‌ها از این طریق اخبار و اطلاعات را دریافت داشته، به همین شکل نیز برای مقربی پیام و دستورالعمل‌های خویش را ارسال می‌کردند. کیف مذکور در اصل گیرنده و فرستنده بوده است.

روس‌ها اگرچه یک بار از دولت ایران وسایل به جا مانده در ماشین را می‌طلبند، اما موضوع را پی‌گیری نمی‌کنند. پس از بازداشت مقربی کا.گ.ب. کلیه فعالیت‌های خود را در ایران موقتاً متوقف می‌کند تا ابتدا "گزارشی از خسارات وارده تهیه و آنه مرکز فرستاده شود"، و مرکز بتواند از علت او رفتن مقربی اطلاع کسب کند. (۶)

مقربی در چهارم دی‌ماه سال ۱۳۵۶، در پی یک محاکمه مخفی اعدام شد. این‌که در دادگاه مقربی چه گذشته و او در بازجویی‌های خویش چه اسراری را هویدا کرده، معلوم نیست. (۷)

پس از انقلاب، روس‌ها و همچنین حکومت تازه به قدرت رسیده و احتمالاً گروه‌هایی دیگر، در به در به دنبال پرونده مقربی بودند. پرونده از قرار معلوم، با تصرف مرکز ساواک سلطنت‌آباد توسط مجاهدین، به دست آنان می‌افتد.

در این‌که کا.گ.ب. از چه زمانی با سازمان مجاهدین خلق تماس داشته است، معلوم نیست، اما شواهد امر نشان می‌دهد که پس از انقلاب بین این دو سازمان رابطه‌هایی وجود داشته. "ولادیمیر کوزیتچکین" در کتاب خویش می‌نویسد که پس از انقلاب نماینده‌ای از سوی دولت شوروی به دفتر سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق رجوع می‌کند و اعلام می‌دارد که؛ "دولت شوروی مایل است با شما مستقیماً در تماس باشد". (۸) هر دو گروه تماس مستقیم را نمی‌پذیرند، اما ادامه رابطه در خارج از کشور را قبول می‌کنند. در ادامه همین روند، کا.گ.ب. "رهبران سازمان مجاهدین خلق را متقاعد می‌کند که [می‌توانند] تماس‌های خود را با آنها به صورتی کاملاً محرمانه و با در نظر گرفتن کلیه جوانب احتیاط، به گونه‌ای برقرار [کنند] که رژیم جدید هرگز نتواند به ارتباط‌های ما پی ببرد". (۹) در این راه، رابط و یا یکی از رابطین سازمان با کا.گ.ب. محمدرضا سعادت بود. او در آخرین ملاقات خویش با یکی از مأمورین کا.گ.ب. با در دست داشتن پرونده مقربی، بازداشت می‌شود. از ظواهر امر چنین بر می‌آید که جمهوری اسلامی و یا عواملی از آنان، موضوع را تعقیب می‌کرده‌اند و در فرصتی مناسب به خانه محل ملاقات که یکی از خانه‌های امن مجاهدین بود، یورش می‌برند. مأمور کا.گ.ب. زمانی که به محل ملاقات می‌رسد، مأمورین جمهوری اسلامی سعادت را در اسارت خویش داشته و در همان خانه منتظر او بودند. مأمور کا.گ.ب. در فرصتی مناسب فرار می‌کند، سعادت اما موفق به فرار نمی‌شود و در دام گرفتار می‌آید. (۱۰)

متعاقب بازداشت سعادت مجاهدین اعلام داشتند که؛ "فعالیت‌های او در رابطه با سازمان است". (۱۱) سعادت "پس از یک سال و نیم زندان، در یک دادگاه غیرقانونی به ده سال حبس توأم با تبعید محکوم گردید". (۱۲) وکیل مدافع او اعلام داشت که؛ در پی "درخواست‌های مکرر اینجانب هرگز اصل پرونده اتهامی موکل را در اختیار اینجانب (نگذاشته)، از ابلاغ وقت محاکمه به اینجانب خودداری" کرده‌اند. او همچنین اعلام کرد که سعادت مورد شکنجه قرار گرفته است. (۱۳)

در دستگیری سعادت، شخصی به نام "مشاءالله قصاب" نقش عمده داشت که بعدها به جرم کلاشی و کابرداری بازداشت شد. مجاهدین در اطلاعی‌های صحبت از "جناب سرهنگ" می‌کنند که به همراه مشاءالله

شوروی می پذیرفت. با این پیش فرض می توان حدس زد که مسئول سازمان مجاهدین تنها کسی از رهبری سازمان می تواند باشد که هنوز حقایق را در مورد پرونده سعادت بر زبان نیاورده است.

با توجه به دو حادثه فوق، پرسش این است؛ اگر مسأله سعادت جاسوسی نیست، مسأله مقرببی نیز نمی تواند جاسوسی باشد. اگر مقرببی جاسوس بود، یعنی اخبار و اطلاعات کشور خود را، به هر علتی، در اختیار کشوری بیگانه قرار می داد، سعادت نیز همین وظیفه را بر عهده داشت. پس او نیز جاسوس است.

در این شکی نیست که در رابطه با سعادت، سازمان مجاهدین خلق نیز متهم است، اما این نمی تواند رفتار شخصی سعادت را در امر جاسوسی نفی کند.

جایگاه جاسوس و امر جاسوسی در جنبش امروز و در تاریخ معاصر ما کجاست؟ آیا جاسوس می تواند آدم مبارزی به راه صلح و ترقی و آزادی و دمکراسی باشد؟ با جاسوسان "قهرمان" چه خواهیم کرد؟ چه باید بکنیم؟ جایگاه آنان در تاریخ کجاست؟ تکلیف ما، جنبشی که هم اکنون جاری است و در حال شکوفایی، تکلیف ایران فردایی که باید از هم اکنون بنیانهای آن آشکار باشد، با مقوله‌ای به نام جاسوس چیست؟ چه می توانیم بکنیم تا در جنبش خویش جاسوس کمتر داشته باشیم و یا از ابعاد فاجعه‌بار و نقش تاریخی آنان، پیشگیری کنیم؟ توجه به این موضوع وقتی جدی‌تر و ملموس‌تر می شود که می بینیم، گروه‌های اپوزوسیون ایرانی، امروزه در تماس با شبکه‌های جاسوسی کشورهای خارجی و دریافت کمک‌های مالی از آنها با هم در رقابت هستند، و بیشتر این گروه‌ها با اتکا به یک قدرت خارجی برای خویش رسالت می جویند.

زیر نویس ها:

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ محمد حسین خسروپناه، مقاله "کروزک‌های مارکسیستی"، نگاه نو، شماره ۴۸، بهمن ۱۳۸۴. امامی از بینندگان و رهبران گروه "کروزک‌های مارکسیستی" بود. خسروپناه می نویسد؛ در شهریور ۱۳۲۰، در نتیجه فروپاشی دیکتاتوری رضاشاه، زندانیان و تبعیدیان سیاسی آزاد شدند. سید محمد باقر امامی در شمار زندانیان آزاد شده بود. او از رابطان اصلی شبکه جاسوسی گ.ب.او در ایران بود و در آذرماه ۱۳۰۹ به دنبال کشف این شبکه بازداشت شد. در دادگاه نظامی به اعدام محکوم گردید. اما در نتیجه وساطت امام جمعه تهران (برادر ناتنی امام) نزد رضاشاه، محکومیت او به ۱۵ سال زندان با اعمال شاقه کاهش یافت. در زندان با جعفر پیشه‌وری دمخور بود و تحت تأثیر او قرار داشت.

۲- ولادیمیر کوزیچن، افسر سابق کاگب، کاگب در ایران، ص ۲۵۸، ترجمه اسماعیل زند، دکتر حسن تریان، تهران ۱۳۷۰

۳- سرتیپ منوچهر هاشمی، رئیس ساواک و مدیر کل اداره ضد جاسوسی ساواک، کتاب "داوری" (سخنی در کارنامه ساواک)، ص ۵۷۶، نشر کتاب، آمریکا، چاپ دوم ۱۳۸۳

۴- پیشین، ص ۵۸۱

۵- پیشین، صص ۵۸۸-۵۸۱
۶- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ کاگب. در ایران (افسانه و واقعیت)، ولادیمیر کوزیچن، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان و اسماعیل زند، نشر رخ، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۵۸. نویسنده این کتاب خود سال‌ها در شمار کارکنان سفارت شوروی در ایران به کار جاسوسی اشتغال داشت.

۷- کتابی نیز به زبان انگلیسی در آمریکا به نام "شاهد" (Witness) توسط منصور رفیع‌زاده، مسئول ساواک مستقر در آمریکا، منتشر شده است که در آن نیز از قرار معلوم در مورد چگونگی بازداشت مقرببی و فعالیت جاسوسی روس‌ها در ایران، مطالبی نوشته شده است. من این کتاب را ندیده‌ام.

۸- ولادیمیر کوزیچن، پیشین، ص ۳۵۹

۹- پیشین، ص ۳۶۸

۱۰- پیشین، ص ۳۷۲

۱۱- پیام خلق، شماره ۱۷، ۱۱ تیر ۱۳۵۸

۱۲- به نقل از عبدالکریم لاهیجی، وکیل مدافع سعادت در نامه به شورای عالی قضایی، مجاهد شماره ۹۹، ۱۱ آذر ۱۳۵۹

۱۳- پیشین

۱۴- مجاهد، شماره ۱۰۸، ۱۶ بهمن ۱۳۵۹

۱۵- مجاهد، شماره ۱۷، ۱۱ تیر ۱۳۵۷

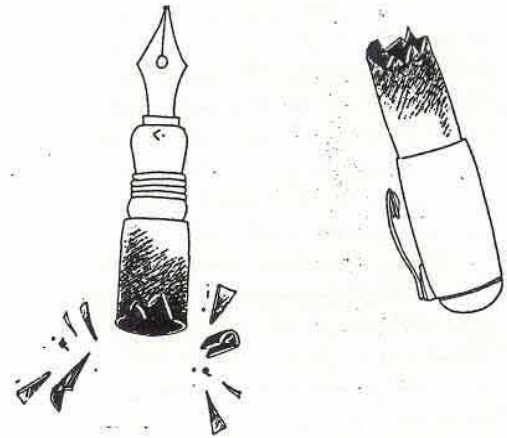
۱۶- ولادیمیر کوزیچن، پیشین، ص ۳۷۲

۱۷- سعادت، نامه به تاریخ هشتم مرداد ۱۳۵۸، به نقل از مجاهد، شماره ۴، ۲۲ مرداد ۱۳۵۸

۱۸- کیهان ۲۳ مهر ۱۳۵۸

۱۹- آیت‌الله طالقانی، خاطراتی از پدر طالقانی به روایت یک مجاهد، مجاهد شماره ۶، ۲۳ مهر ۱۳۵۸

*



قصاب در شکنجه سعادت دست داشته و از حکومت می خواهند تا مشخصات این سرهنگ را به مردم اعلام دارد. (۱۴) در اطلاعاتی دیگر مطرح می شود که؛ "رفتار و حرکات این دستگیرکنندگان و بازجوها جای تردید باقی نگذاشت که آنها عضو ساواک و یا با سازمان جاسوسی اسرائیل موساد هستند." (۱۵) کاگب نیز بازداشت‌کنندگان سعادت را عوامل ساواک می دانست که در دستگاه جمهوری اسلامی "نه تنها [به] حیات خود، بلکه اقدامات خود را نیز پی " گرفته، ادامه می داده است. (۱۶)

عبدالکریم لاهیجی، وکیل مدافع سعادت به دادگاه او راه نیافت و سعادت به اعتراض در دادگاه حاضر نشد، متعاقب آن به اعتصاب غذا روی آورد که ۴۵ روز ادامه داشت و در نهایت به تقاضای آیت‌الله طالقانی پایان گرفت. او در نامه‌ای خطاب به "خلق قهرمان ایران" نوشت؛ "دفاع از حیثیت سیاسی ایدئولوژیک سعادت دفاع از تمامی ارزش‌های اصیل و انقلابی سازمانی است که موجودیتش مرهون خون پاکترین و عزیزترین فرزندان خلق و تحمل وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها و ساهچالهای هزاران مجاهد دیگر است." (۱۷)

بنا به گفته هادوی، دادستان انقلاب، لاهیجی وکیل مدافع سعادت دو بار با او در زندان ملاقات داشته است. (۱۸) اما معلوم نیست که سعادت تا چه اندازه وکیل مدافع خویش را در جریان پرونده خود قرار می دهد.

سعادت سرانجام در چهارم مرداد سال ۱۳۶۰ به جرم جاسوسی در زندان اوین اعدام شد. در این مدت باز چیزهایی بر مجهولات پیشین اضافه می شود. از آن جمله، این‌که؛ پرونده مقرببی به جنگ جمهوری اسلامی می افتد و یا این‌که، مأمور کاگب، آن را نیز با خود می برد. سعادت در بازجویی‌های خویش تا چه اندازه موضوع رابطه مجاهدین را با روس‌ها روشن می کند.

سعادت در وصیت‌نامه‌ای که به خط خودش، پس از اعدام او، خطاب به مادر رضایی‌ها در مطبوعات منتشر شد، به سیاست مجاهدین انتقاد می کند. در روزنامه‌های آن زمان هم چنین مطالبی منتشر شد، مبتنی بر در اختیار داشتن یک سری ابزار جاسوسی که روس‌ها در اختیار سعادت قرار داده بودند.

سعادت نیز چون مقرببی در دادگاهی مخفی محاکمه و به اعدام محکوم شد. از جریان دادگاه او نیز چیزی در رسانه‌های گروهی انتشار نیافت. مجاهدین نوشتند که سعادت مسئول روابط خارجی سازمان بوده و با یک خبرنگار روسی ملاقات داشته که بازداشت شده است. آیت‌الله طالقانی بر اساس همین اخبار اعلام می دارد؛ ماجرای سعادت اصلاً جاسوسی نیست، و "سید اصلاً جاسوس نیست." (۱۹) این‌که مجاهدین تا چه اندازه طالقانی را در جریان واقعه قرار داده بودند، معلوم نیست، ولی مسلم این‌که، دفاع طالقانی از سعادت نیز نتوانست به نجات جان او بینجامد.

یک موضوع را نیز باید در نظر داشت و آن این‌که؛ در رابطه سازمان مجاهدین خلق با روس‌ها، نمی توانست کل رهبری سازمان از موضوع اطلاع داشته باشد. در چنین مواقعی نهایت این‌که مسئول سازمان آگاه بر امر بوده و هم او کار تنظیم روابط را سازمان می داد. از شواهد امر چنین به نظر می رسد که در حزب توده نیز شخص کیانوری به عنوان مسئول حزب، این بخش از کار حزب توده را سازمان می داد. در قیل از ۲۸ مرداد ۱۳۲۸ نیز عبدالصمد کامبخش این مسئولیت را بر عهده داشت، و بی آن‌که اعلام دارد، رهبری حزب توده حرف او را به عنوان نظر رفقای

گوجه‌فرنگی مورد حمله قرار گرفت و روابط دوکشور به ورطه‌ی یک درگیری دیپلماتیک سقوط کرد. بجز محمود احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور ایران و کیم یونگ ایل دیکتاتور کره‌ی شمالی، کمتر سیاستمداری در جهان، تا کنون رژیم بوش را همچون چاوز به چالش طلبیده است. اما برخلاف آن دو، این یکی به آمریکا کاملاً نزدیک است، در فاصله‌ی کمتر از ۱۸۰۰ کیلومتر؛ در حیاط خلوت ابر قدرت، آتش می‌افروزد؛ به هر اقدامی دست می‌یازد تا تمامی آمریکای جنوبی را بر علیه ایالات متحده برانگیزد و جهان لاتین را به مسیر چپ بکشاند. هرگز نمی‌توان او را یک رهبر منزوی و بی‌قدرت محسوب داشت؛ هرچیزی بجز یک سیاستمدار بی‌اهمیت و دست‌سوم: چاوز بر یک سرزمین کلیدی حکم می‌راند و روی نفت شنا می‌کند. ونزوئلا پنجمین کشور صادر کننده‌ی نفت در جهان است و پس از کانادا، دارای عظیم‌ترین ذخایر نفت مغرب زمین می‌باشد.

با همه‌ی فراوانی، باز آمریکائیان به ذخایر این همسایه‌ی سرکش جنوبی وابستگی دارند. تنها کانادا، مکزیک و عربستان سعودی هستند که قدری بیش از ونزوئلا، طلای سیاه را به آمریکا صادر می‌کنند. در این روزهای کمبود ذخایر نفتی، واردکنندگان آمریکایی تا یازده‌درصد به مملکت چاوز وابسته‌اند. آمریکا نزد دشمن طبقاتی خویش بنزین می‌زند، کمپانی سیتگو با ۱۴,۰۰۰ پمپ‌بنزین در سراسر ایالات متحده تا ۱۰٪ در مالکیت دولت ونزوئلا قرار دارد.

تقریباً هر هفته شاهد یک تحریک جدید هستیم. گاه چاوز در یکن، حزب کمونیست را به مبارزه و رویارویی با هژمونی آمریکا فرا می‌خواند، گاه به وین می‌آید و در کنفرانس آمریکای لاتین - اروپا، به مثابه امید جهانی چپ مورد بزرگداشت قرار می‌گیرد. گاه حین بازدید از لندن، تونی بلر را «سگ بوش» می‌نامد. گاه فیدل کاسترو را به عنوان «سنگر عدالت» ارج می‌نهد و با کوبا و بولیوی پیمان برادری بسته، «محور محبت» (۱) را تشکیل می‌دهد. در نیمه‌ی همین ماه ژوئن بود که چاوز به برگزاری یک مسافرت با اهداف خاص تهدید کرد: قرار شد که در این سفر از روسیه، چین، کره شمالی، سوریه و ایران بازدید کرده، اسلحه بخرد، نفت بفروشد و هم‌پیمانان استراتژیک بیابد؛ هر منزلگاه، یک مبارزه طلبی با کاخ سفید.

بخصوص و به گونه‌ای حاد، ونزوئلا در امور همسایگان خویش دخالت می‌کند. شش ماه پیش با کمک‌های میلیونی، آشکارا در پیروزی «اوو مورالس» (۲) در انتخابات بولیوی اثر گذاشت و او بلافاصله صنایع گاز کشورش را دولتی کرد. در آرژانتین با خرید اوراق قرضه‌ی دولتی به مبلغ میلیاردی، رژیم «کیرشنر» (۳) را مطیع خویش ساخت. و در برزیل - بله او می‌کوشد که با عرضه‌ی گاز ارزان قیمت، دست و پای تمامی کشورهای قاره را شل کند - با بنای یک استادיום بی‌نظیر که البته اینک در دست ساخت می‌باشد جای پای برای خویش گشود.

در کنار همه‌ی این‌ها، رئیس‌جمهور ونزوئلا به زاغه‌نشینان خود آمریکا نیز کمک‌های انسان‌دوستانه عرضه می‌دارد. در زمستان سخت سال ۲۰۰۵ دستور داد که از ذخایر کشورش نفت کافی به نصف بهای معمول، در محله‌های فقیر نشین بوستون و نیویورک تقسیم شود و برای زمستان آینده نیز قصد تکرار این کار را دارد: سنت چاوز.

کیست این مرد که در مقام یک قهرمان، قلب توده‌های فرزند زده‌ی آمریکای لاتین را اینگونه تسخیر کرده تا جایی که کاسترو و چه گوارا را پشت سر نهاده است؟ یک ایده‌آلیست محبوب اما ناامید که دن‌کیشوت‌وار با آسیاب بادی می‌جنگد و آنرا بانک جهانی می‌پندارد؟ آخرین سوسیالیست واقعاً انقلابی؟ چه گوارایی با نفت؟ یا تنها فریبکاری در آستانه‌ی تبدیل به یک دیکتاتور؟ کیست این منفور محبوب که از یک سو رژیم بوش را به ابلینس حواله می‌دهد و خود را درویش می‌نمایاند، و از دیگر سو تانکرها را می‌گذارد که بی‌هیچ مزاحمتی راه تگزاس را در پیش گیرند و مایه‌اش را به جیب می‌زنند؟

یک روز یکشنبه‌ی کاملاً عادی در ونزوئلا. مثل هر روز دیگر خدا، ۵۲ بار در سال، هر بار راس ساعت یازده نیم‌روز: It's show time تمامی ملت پای تلویزیون‌ها جمع می‌شوند چه در آشپزخانه و چه در اتاق نشیمن. برنامه‌ی «الو پزیدنت» شروع می‌شود. پنج تا شش و گاه حتی هفت ساعت: چاوز لایف.

رئیس‌جمهور در یک استودیوی معمولی و حتا در بازار، در یک شهر بزرگ یا کوچک و گاه در یک روستای دورافتاده در مقابل مردم ظاهر می‌شود. به خواسته‌های آنان گوش می‌دهد، پاسخ بینندگان را که تلفن می‌زنند می‌دهد و در آن میان سخن نیز می‌راند. اوضاع جهان را توضیح می‌دهد، از رویاهای خویش می‌گوید و در مورد مشکلات جنسی نظر می‌دهد. گاه حتا



«چه گوارا» با نفت

سمبل جهانی چپ، دوست فیدل کاسترو، دشمن رئیس‌جمهور آمریکا. هوگو چاوز رئیس‌جمهور ونزوئلا، یک سیاستمدار هشیار و یک رفرمیست بحث‌انگیز، با ثروت نفت سرزمینش از کاراکاس تا نیویورک، زاعه‌ها را تغییر می‌دهد.

برگزیده از مجله‌ی اشپیگل

برگردان: مهدی مجتهدپور

اگر برای توهین و فحاشی در میان سیاستمداران، جایزه‌اسکاری وجود داشت، بدون شک باید این جایزه به هوگوچاوز و تیم همکارانش از یک سو و جورج بوش و شرکا از سوی دیگر به سهم برابر اعطا می‌شد. چه واژه‌ها که رئیس‌جمهور ونزوئلا برای فحاشی، تحقیر و توهین نسبت به «هفت‌تیرکش‌های شمالی» بر زبان نمی‌راند. وی رئیس‌جمهور آمریکا را گاهی «بزرگترین تروریست» و گاه «یک کله‌پوک» می‌نامد؛ وزیر امور خارجه‌ی آمریکا - کوندالیزا رایس - از نظر او «یک زیرساخت فاشیستی» دارد و بدتر از آن «دچار انجماد جنسی» است. رئیس‌جمهور این کشور میان دریای کارائیب و سرزمین پست آمازون معتقد است که می‌تواند در این زمینه به وی یاری رساند اما فعلاً علاقه‌ای به این امر ندارد.

از سوی دیگر رایس مقامات ونزوئلا را «عوام‌فریب» می‌نامد؛ جورج بوش، چاوز را «پدرخوانده‌ی تروریسم» نام می‌نهد و رامفسلد وزیر دفاع آمریکا - وی را با آدولف هیتلر مقایسه می‌کند. حتا «پت روبرتسون» - کشیش جمهوریخواه که زمانی سودای معاونت ریاست جمهوری را در سر داشت - به سیا (C.I.A) پیشنهاد می‌کند که «وی را از سر راه بردارید».

چاوز ۵۱ ساله تهدید می‌کند که صادرات نفت به ابرقدرت را قطع می‌نماید و می‌گوید که با یکی از این جزایر کارائیب به وحدت خواهد رسید و با تهران یک اتحادیه‌ی ضدامپریالیستی تشکیل خواهد داد.

ایالات متحده به اتفاق هم‌پیمانان خویش در سواحل ونزوئلا دست به بازی‌های جنگ‌افروزانه زد. روز خوبی که در آن، سفیر آمریکا در ونزوئلا با

دو دوست شخصی وی هستند که بطور غیررسمی اما اغلب با آنان ملاقات می‌کند: هم‌رزم وی و شهردار کاراکاس «خوان باره‌تو» (۹) و رازدار وی «ادموندو چیرینوس» (۱۰) روانشناس.

در سمت مقابل او نیز مردانی قرار دارند که در پی ایجاد یک «اتحادیه آنتی چاوز» برای انتخابات دسامبر آینده گرد هم حلقه زده‌اند با شعار محوری: «*بایدی این مملکت فقط در دستان ماست*». کسی که می‌خواهد در مورد چاوز داوری کند باید هر دو جناح را بشناسد.

وزن‌نوا: سرزمینی است در دوردست، با صحرای سوزانش، با وسعت چراگاه‌هایش، با هوای مرطوب و سوزانش. سرچشمه‌ی اورینوکوی پرهیاهو: طول‌ترین رود آمریکای لاتین؛ سرزمین سالتو آنگل: بلندترین آبشار جهان؛ با شعله‌های نفتی که چه آبی می‌سوزد، با مزارع انبوه، جزیره‌ی «مارگاریتا» با سواحل رویایی و بازرگانی بدون گمرک آن؛ آنجا که Jet Set بین‌المللی با روح ویسکی و وزنولایی درمی‌آمیزد (یک منطقه‌ی تقریباً آزاد - بیشتر باید آنرا سرزمین چیوا نامید تا سرزمین چاوز) دریای ماراکابو است با دکل‌های خشک آن که افق را همچون انبوهی از ملخ، سیاه کرده است.

اما پیش از هر چیز، وزنولا یعنی کاراکاس بزرگ با انباشت جمعیت شش‌میلیونی‌اش که در کلبه‌های فقیرانه در حاشیه‌های شهر و یا در ویلاهای مجلل میان دره‌های سرسبز یا در آسمان‌خراش‌هایی که همچون جنگل‌های مارچوبه سر برافراشته‌اند، حدود بیست‌وپنج درصد جمعیت کشور را در خود جای داده است. شهری بزرگ که ، با «دراپوین مک‌دونالد» و شعبه‌های «استارباکس» و «پیتزا هات» و با بزرگراه‌های هشت‌باند‌هاش بیشتر با لوس‌آنجلس قرابت دارد تا با لیما. شهری که گویی تنها برای رانندگان در نظر گرفته شده: تقریباً فاقد پیاده‌رو، با ارزاترین بهای بنزین در سراسر جهان: هرلیتر بنزین هشتاد بولیوار (کمتر از سه سنت). با وجود آفتاب دائم کمتر کاربری در خیابان‌ها دیده می‌شود و در راه‌اندان‌ها کسی شیشه‌ی خودرو را پایین نمی‌کشد چرا که بسیار خطرناک است. آخر کاراکاس همچنین مرکز جنایات خشونت‌بار نیز محسوب می‌گردد و در حال حاضر، پس از بغداد، خطرناک‌ترین شهر جهان محسوب می‌شود: ۴۰ تا ۵۰ قتل در یک آخر هفته، آماري نیست که به ندرت دست دهد. بیشتر این جنایات در محلات فقیرنشین صورت می‌گیرد: آنجا که کاراکاس همچون یک سطل آشغال باژگونه به نظر می‌آید؛ آنجا که انتقام‌های خونین و تسویه‌حساب‌های خشونت‌بار در پس‌کوچه‌های تنگ، کثیف، گل‌آلود و تاریک صورت می‌گیرد. اما خطرناک‌ترین نقطه، منطقه‌ی مرکزی شهر است با میدان پرزدحام آن که مثل هر چیز مهم دیگر این شهر، بولیوار نام دارد. آنگاه که غروب، چادر سیاه خود را همچون شمد مردگان بر روی ویرانه‌های قدیمی شهر می‌گسترده، باندهای مسلح، حکومت خود را آغاز می‌کنند.

در جلوی شهرداری و کنار مجسمه‌ی بولیوار که او را سوار بر اسب نشان می‌دهد، پیرزنان مشغول فروش پوست‌هایی از قدسین یا از چاوز می‌باشند. گاه این پوست‌ها ترکیبی از هر دو هستند: پرزیدنت مقدس در حال پرواز با بال فرشتگان، نان در میان شهروندان تقسیم می‌کند، هوگوی قدیس با آش گوشت.

در درون شهرداری و در طبقه‌ی اول آن، باید شهردار، خوان باره‌توی ۴۷ ساله بکوشد تا بر سروصدای ترافیک فائق آید. در کنار او یک منشی که درست مانند انبوه ملکه‌های زیبایی کشور، دل‌بر است، قدری مردد به نظر می‌رسد. او دفتر قرارهایی را تنظیم می‌کند که مثل همیشه، ساعت‌ها تاخیر دارد و نجوا می‌کند: «همیشه همینطور است».

سپس باره‌تو می‌آید. نویسنده‌ی سابق، کاری به مشکلات جاری از قاچاق اسلحه گرفته تا حمل زباله ندارد. او مرد طرح‌های بزرگ است: «جملاتی از فلاسفه‌ی بزرگی همچون اسپینوزا، مارکوزه و آدورنو همیشه بر لبانش جاری است. آخرین ابتکار سیاسی او؟ همین تازه‌گی‌ها این مرد ریشو که ملاحظت یک خرس اسباب بازی را دارد، در کنار پرزیدنت یک CD برای استفاده‌ی میهمانان دولتی پر کرده که البته قرار است بطور رایگان در محلات فقیرنشین نیز توزیع گردد: «Sonidad de Caracas» چند ترانه‌ی خنده‌دار و سبک که باید به همبستگی خلق کمک کند: «هر جا که خودخواهی هست، همکاری لازم است؛ مکتب فرانکفورت چنین می‌آموزد». باره‌تو در مورد دوست خود چاوز با علاقه سخن می‌گوید. همه‌ی کسانی را که ممکن است در یک ساعت آینده صحبت او را قطع کنند، مرخص می‌کند. همه بجز یک کودک چهارساله، دختر سکرتر که دارد با کاغذهای

از طریق صفحه‌ی تصویر، میان زن و شوهرها آشتی برقرار می‌کند. «چاوز تی‌وی» معمولاً بی‌محتوا، گاه خنده‌دار اما همیشه جنجالی است و پرتائیر با سیاستمداری که علاقمندانه داستان می‌سراید و ارتباطی مستقیم و انکارناپذیر با مردمش برقرار می‌کند. به سختی می‌توان چنین برنامه‌ای را با شرکت جورج بوش تصور نمود. یا حتی با هورست کوهلر (۴).

این بار پرزیدنت در شهر کوچک «ل تیگره» (۵) مهمان است. کلاه قرمز چتربازی، پیراهنی قرمز روی تی‌شرتی به همین رنگ، شلوار جین گشاد با خنده‌یی که گویی روی صورت گندم‌گونش حک گردیده: «من نه از آن خرچسونه‌های درون اتاق‌های کولردار هیئت‌مدیره‌ها هستم، نه از زمینداران شکم‌گنده که در ویلاهای مجلل، با فراری‌های تیزروشان تنها به خود می‌اندیشند. بلکه یکی هستم از خود شما».

چاوز مقابل دوربین، قدم‌زنان وارد یکی از فروشگاه‌های سوپسیدی می‌شود که از طرف دولت جهت عرضه‌ی مواد اولیه‌ی ارزان قیمت غذایی در محلات فقیرنشین شهرها دایر گردیده‌اند: «شیر، آرد، ذرت، همه به قیمت‌های بسیار نازل» پرزیدنت است که پیروزمندانه ندا در می‌دهد و بسته‌های قهوه، زیر بینی مهمان افتتاحی خود که وی را در این روز همراهی می‌کند می‌گیرد و ادامه می‌دهد: «این را ببین! محصول وزنولا؛ روی پاکت آن نخستین ماده‌ی قانون اساسی‌مان را چاپ کرده‌ایم» و دانیل ارتگا که خیس عرق شده است، ناچار بسته‌ی قهوه را مقابل دوربین می‌گیرد. اما ارتگا در این نمایش غریب، واکنش خوبی از خود نشان می‌دهد. به هرحال آنگونه که به گوش می‌رسد، رئیس جمهور سابق چپ‌گرای نیکارگونه با کمک‌های مالی چاوز، برای بازگشت ساندینیست‌ها در ماه نوامبر آینده به قدرت، برنامه‌ریزی کرده است.

چاوز همچنان در جنب و جوش است. دختر دانش‌آموزی را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد که با کمک بورس اهدایی وی در حال تمام کردن دوره‌ی متوسطه می‌باشد. او مسیح را به عنوان یک انقلابی ستایش می‌کند (من خود را هر روز به مسیح نزدیک‌تر احساس می‌کنم)؛ لنین را به عنوان یک سیاستمدار (که راه را هموار کرد)؛ سروانتس را به مثابه سمبل ادبیات (و از او فاکت می‌آورد: «هنگامی که سگ‌ها به ما پارس می‌کنند، آنگاه چون ما می‌تازیم») و محبوب‌ترین شخصیت تاریخی در نزد او سیمون بولیوار است: «رهبر آزادی‌بخش آمریکای جنوبی».

همانگونه که بولیوار در ۱۸۲۰ بخش عظیمی از قاره را علیه اشغال اسپانیا متحد نمود، چاوز نیز بر آن است تا علیه قوای اشغالگر جدید اعزامی از واشنگتن، چنین کند. او توانست نام وزنولا را تغییر دهد و این سرزمین اکنون «جمهوری بولیواری وزنولا» نامیده می‌شود؛ اما این برای چاوز کافی نیست. او در صدد ایجاد یک «اتحادیه‌ی بولیواری ضد یانکی آمریکای لاتین» می‌باشد.

در این یکشنبه در «ل تیگره» وی از خلق خوشی برخوردار است، نه همچون چندی پیش که در مقابل دوربین تلویزیون، یکی از وزرا را مورد خشم و عتاب قرار داد. تقریباً همه‌ی کمبودها به گردن سیستم غیرانسانی کاپیتالیسم و آمریکای ایلیمی می‌باشد. از ساعت چهارم، دیگر چاوز تنها نقش یک منجی را بازی می‌کند. هریار کف‌زدن‌ها شدیدتر می‌شود بخصوص هنگامی که وی در پاسخ بیننده‌های می‌گوید: «چه؟! شما در محله‌تان با کمبود آب آشامیدنی مواجه هستید؟ این غیرممکن است. ما به سرعت، آنرا چاره می‌کنیم ... گوش کن آقای وزیر دارایی ...». عمل‌گرایی، که به راحتی دل‌های نفتی را ریخت و پاش می‌کند.

هنگامی که برنامه‌ی «للو پرزیدنت» به پایان می‌رسد، تماشاگران نیز حداقل به اندازه‌ی مجری برنامه خسته شده‌اند. از هنگامی که مهمترین حزب مخالف چاوز، انتخابات را بایکوت کرد، دیگر در مجلس نماینده‌ای نیست که در جناح چاوز نباشد. پرزیدنت می‌داند که از آن سو خطر مقاومتی نیست. مهمترین روزنامه‌های کشور، مثل «El Universal» و «El Nacional» وی را به سختی مورد انتقاد قرار می‌دهند - وزنولا از یک دیکتاتوری مشابه کوبا بسیار دور است - اما چاوز به آن‌ها چندان اهمیت نمی‌دهد. او «تلویزیونی» بر مملکتش حکومت می‌کند. با «شو»ی شخصی خودش و با یک «قانون رسانه‌ها» که حدود مسئولیت اجتماعی را نامین می‌کند و هر لحظه می‌تواند به ابزار سانسور بدل گردد.

کمتر افرادی هستند که پرزیدنت با آنان به مشاوره می‌نشینند. در میان اقمار وی سه آلمانی نیز به چشم می‌خورند: هر سه از چپ‌های کهنه‌کار. یکی «کارلوس ویمر» (۶) از ۶۸‌های قدیمی و عضو پارلمان آمریکای لاتین؛ دیگری «برنهارد مومر» (۷) معاون فعلی وزیر نفت و سومی «هائینس دیتیش» (۸) ایدئولوگ آنتی کاپیتالیسم در مکزیک. در دایره‌ی نزدیک‌تر،

روی میز یک هواپیما درست می‌کند. روی کلمات خویش دقت می‌کند و می‌گذارد که خاطرات انقلاب مقابل چشمانش جان بگیرند.

او از فرزند یک خانواده‌ی دورگه‌ی فقیر دهقانی سخن می‌راند که در یک دهکده‌ی متروکه به نام «سایانتا لانوس» رشد کرده، در فاصله‌ی تقریباً ۴۰۰ کیلومتری کاراکاس - اما در سیاره‌ی دیگر. از هوگویی سخن می‌راند که در نه سالگی با گاری میوه در محلات مختلف می‌گشت تا شکم خواهر و برادرانش را سیر کند. از دانشجوی جاه‌طلبی می‌گوید که در پایان دوران سلطه‌ی استعمار، راه ترقی را تنها در یک چیز می‌دید: دانشکده‌ی افسری. چاوز انفورم را بسیار دوست داشت و عاشق بازی بیس‌بال بود. اما برای دیدن اختلاف‌های فاحش طبقاتی در میهنش نیز چشمانش کور نبود. هنگامی که نیروهای راست در سال ۱۹۷۳ به کمک سیا، رژیم سوسیالیستی سالوادور آندو را در سانتیاگوی شیلی سرنگون کردند، وی به مطالعات سیاسی پرداخت؛ مارکس و لنین را مطالعه کرد و هر کلمه‌ای از بولیوار را بلعید. چاوز در سلسله‌مراتب نظامی، مستقیم رو به بالا صعود کرد: این روند ترقی شماره‌ی یک او بود. وی هم‌چنین به سازماندهی یک جنبش زیرزمینی در درون تشکیلات ارتش اقدام نمود: این روند شماره‌ی دو بود.

در پایان دهه‌ی شصت، ونزوئلا هنوز بزرگترین صادرکننده‌ی نفت در جهان است و جزء پایه‌گذاران ایک به شمار می‌رود. در ۱۹۶۷ پرزیدنت کارلوس آندرس پرز، صنایع نفت کشورش را ملی اعلام می‌کند و برای زمانی کوتاه چنین به نظر می‌رسد که سطح زندگی و معیشت مردم بهبود خواهد یافت؛ اما پرزیدنت پرز درآمدهای طلای سیاه را تنها بین نزدیکان خود قسمت می‌کند: یک قشر کوچک بالایی جامعه با خودخواهی و نادیده گرفتن بقیه‌ی اقشار، جیب‌های خود را می‌انبارند.

اواسط دهه‌ی هشتاد آن روی سکه نمودار می‌شود. بهای نفت به یک سوم تنزل می‌کند و ونزوئلا در آستانه‌ی ورشکستگی قرار می‌گیرد. احزاب، بی حیثیت می‌شوند و افزایش بهای مواد اولیه‌ی غذایی، مردم را به خیابان‌ها می‌کشاند. جنگ‌های خونین، خلق را در آستانه‌ی ازهم‌پاشیدگی قرار می‌دهد.

در ۱۹۹۲ چاوز و هم‌زمانش دست به کودتا می‌زنند. یک مبارزه‌ی حساب نشده؛ اما شکست در این نبرد به مثابه پیروزی رهبرانش می‌باشد. چاوز در اسارت و در برابر دوربین، مسئولیت شکست را می‌پذیرد و با چهره‌ای غمزده از هم‌زمانش می‌خواهد که از خون‌ریزی بیشتر اجتناب ورزند: «متأسفانه ما شکست خوردیم؛ برای امروز شکست خوردیم».

چاوز به زندان محکوم می‌شود اما اجازه می‌یابد که در زندان، ملاقات داشته باشد. برای بخشی از ارتش و بخصوص برای فقرا به یک امید مسیحایی بدل می‌گردد. پس از آزادی‌اش از زندان در سال ۱۹۹۴ به عنوان نخستین اقدام، به دیدار کاسترو می‌شتابد و از او الهام می‌گیرد، او را می‌ستاید اما نمی‌خواهد سوسیالیسم خشک و خشن هاوانا را به کشورش وارد کند.

چاوز خود را به رای مردم می‌سیار. در ۱۹۹۸ وی با کسب ۵۶٪ آرا، برنده یک انتخابات آزاد می‌شود و به عنوان جوان‌ترین رئیس‌جمهور تاریخ کشورش - به کاخ «میافلورس» رخت می‌کشد. برای انجام «یک انقلاب اجتماعی» از پارلمان، اختیارات ویژه می‌گیرد. در سال ۲۰۰۲ بر یک کودتای دولتی که از سوی مخالفین این اختیارات ویژه و البته به کمک سیا - آنچنان که مجله‌ی نیوزویک گزارش داد - طرح‌ریزی شده بود فائق می‌آید و تنها پس از دو روز به کمک سربازان وفادارش به قدرت باز می‌گردد.

و یک بار دیگر چاوز در آستانه‌ی سقوط قرار می‌گیرد. در آگوست ۲۰۰۴ ناچار می‌شود که تن به رفراندوم بسپارد چرا که یک اعتصاب عمومی، صنعت نفت کشور را فلج کرده است. چاوز اعتماد ملت را با ۵۹٪ آرا بدست می‌آورد. اپوزیسیون از تقلب در رای‌گیری‌ها سخن می‌گوید اما ناظرینی هم چون جیمی کارتر رئیس‌جمهور سابق آمریکا هیچ نشانه‌ای از این تقلب ادعایی نمی‌یابند. شهردار با افتخار می‌گوید: «دوست من مورد اعتماد مردم هست و باقی خواهد ماند» و ادامه می‌دهد: «او تمام هم خود را متوجه احتیاجات فقرا نموده است».

پوسته‌های بزرگ دیواری از چاوز با نقاشی‌های ساده‌لوحانه: پرتوی بردگانی که زنجیر پاره می‌کنند؛ «Venceremos» (ما پیروز خواهیم شد) شعارهایی بر روی آسمان‌خراش‌ها؛ یک میدان بسکتبال؛ (این «مسیحون سوکره» (۱) است) در یکی از محلات فقیرنشین کاراکاس، یکی از صدها سمبل رژیم در سراسر کشور است.

پزشک‌های کوبایی در مقابل نفت بسیار ارزان کاربیک، در بیمارستان‌های محقر به مداوای کودکان گریبان مشغولند. در یک مدرسه‌ی روستایی، سالمندان، حروف شکسته‌ی الفبا را روی تخته‌ی سیاه نقاشی می‌کنند: کسی که در امر مبارزه با بیسوادی شرکت کند، کوبین اضافه برای خرید از فروشگاه‌های سوبسیدی دریافت می‌کند. در یک کارخانه‌ی بزرگ کفش، زنان به تولید صندل مشغولند، در سالن بزرگ دیگری که در کنار آن قرار دارد، تی‌شرت‌های قرمز تولید می‌شود.

بر روی برخی ماشین‌های بزرگ، پرتوی چاوز را چسبانده‌اند: «آخر این ماشین‌ها را او به ما هدیه داده است» «آمالیا» یکی از دوزندگان این کارخانه است که چنین می‌گوید. وی هم‌چنین معتقد است که: «پیش از این کسی ما را در این محلات فقیرنشین، جدی نمی‌گرفت. اما حالا ما چاوز را داریم. او خودش از همین پایین برخاسته و با رویاهای ما زندگی می‌کند». این تعاونی، تی‌شرت‌ها را به قیمت ۳ دلار به شرکت نفت می‌فروشد که اینک در راس آن تنها افراد مورد اعتماد چاوز قرار دارند. تعاونی نسبت به شلخته‌گری‌هایی که در دوخت محصولات آن بکار می‌رود حساسیتی نشان نمی‌دهد چرا که ترسی از رقیب ندارد. فروش، تضمین شده است و درآمد حاصل از آن به نسبت مساوی بین کارگران تقسیم می‌شود.

ولی به هر حال، این بهشت کارگران، روی دیگری هم دارد. «روزاریا»، سرکارگر کارخانه گله می‌کند که امروز نیز تقریباً نیمی از کارگران بر سر کار حاضر نشده‌اند و می‌گوید: «سه‌بار باید برای غیبت کنندگان اخطار کتبی ارسال کنم تا آنکه اجازه داشته باشم از حقوق آنان کسر کنم» و برای خیاط‌ها در سال اول هیچ جریمه‌ای وجود ندارد. او اکنون روی تابلوی بزرگی نوشته است: «کارخانه مال ما است. کسی که کار خود را انجام نمی‌دهد، دیگران را استثمار می‌کند» اما این هشدار نیز چندان دست‌آوردی نداشته است بجز یک سرزنش از سوی کمیسر سیاسی دفتر چاوز: آن بالا نمی‌خواهند در یک کارخانه‌ی مدل، مشکلی داشته باشند.

حس زده می‌شود که طی دو سال گذشته، چاوز بیش از ده میلیارد دلار در برنامه‌های اجتماعی کشورش تزریق کرده باشد. چه مقدار از آن بیهوده به هدر رفته و چه مبلغی از آن دستاورد ناچیزی داشته است؟ آیا رسالت برنامه‌ی پرزیدنت که این واحه‌های از دل ویرانه‌ها برآمده را چنین بزرگ میکند، رسیدن به جهانی عادلانه‌تر است یا تنها زوررقی است زیبا بر حلی‌آبادهای کاربیک؟

اپوزیسیون می‌خواهد چنین ببیند، یک سیاست ساده‌لوحانه‌ی رابین‌هودی، بدون هیچ پشتوانه‌ی ادامه‌کاری که طی هفت سال حکومت چاوز نتوانسته شکاف میان فقیر و غنی را کاهش دهد: پرزیدنت در نظر اینان نه یک موجود روغن مالی شده بلکه نفت مالی شده. مخالفین اصلی چاوز را سرمایه‌داران عمده‌ی کشور تشکیل می‌دهند. یک لافزن نئولیبرال بنام «خولیو بورگز» ۳۶ ساله یکی از آن‌ها است؛ و یا سیاستمدار دیروز و پارتیزان سابق و ناشر امروز «تئودور پت کوف» ۷۴ ساله که ناگهان خود را یک مرد میانه‌رو جا زده؛ و یا وکیل پریروز «نریکو تیارا پاریس» ۸۵ ساله که این روزها را یا در ویلای مجلل خود ویا در دفتر کارش واقع در مرکز کاراکاس می‌گذراند. در مجموع، یک لشکر بیشتر ماتم‌زده که روشنفکرترین‌شان، همان پیرترین‌شان است.

تیارا درست بودن برنامه‌ی اجتماعی پرزیدنت را از بیخ‌وبن رد می‌کند. وی از قواعد دقیق بانک جهانی صحبت می‌کند هرچند که سیاست‌های نئولیبرالی واشنگتن در آمریکای لاتین شکست خورده و فقرا را فقیرتر کرده - وی معتقد است که: بهبود وضعیت مالی اقشار کم‌درآمد در ونزوئلا تنها از طریق تقویت بخش خصوصی امکان‌پذیر می‌باشد. درحالی که اقتصاد ونزوئلا در سال گذشته نرخ رشدی برابر ۹٪ را نشان می‌دهد، سرمایه‌گذاری خصوصی طی چهارسال گذشته تنها ۳٪ افزایش داشته است. چاوز بخش خصوصی را هرروز با قانونی تازه، محدودتر می‌کند: «هنگامی که بهای نفت به یک‌چهارم تقلیل یابد، وی به آخر خط می‌رسد و مملکت به نهایت ویرانی».

چاوز با علاقه پول را از کاسه‌ی شرکت نفت بیرون می‌کشد، او با گاردویزه‌اش یک ارتش آلترناتیو تشکیل داده و در یک معامله‌ی جنون‌آمیز با روسیه، هلیکوپترهای جنگی و یک‌صد هزار قبضه کلاشینکف خریداری کرده است. او برای تحریک حس ترس در مردم و گردآوردن آنان پیرامون خویش، به هر اقدامی دست می‌زند. تیارا که در انتخابات سوم دسامبر آینده، شانس اندکی در جمع‌آوری آرا برای خود قائل است می‌گوید: «چاوز

این بیان انجیلی و تقسیم پدیده‌ها به الهی و شیطانی - مطلق خیر و شر- تنها یک نفر به ذهن من می‌رسد: جورج دبلیو بوش».

اشپگل شماره ۲۹ تابستان ۲۰۰۶

۱- در برابر «محور شرارت»

Evo Morales^۲

Kirchner^۳

۴- رئیس جمهور آلمان

El Tigre^۵

Carolus Wimmer^۶

Bernhard Mommer^۷

Heinz Dieterich^۸

Juan Barreto^۹

Edmundo Chirinos^{۱۰}

۱۱- آنتونیو خوزه دوسکره (۱۸۳۰-۱۷۹۵) از مبارزین آزادی آمریکای لاتین و از

یاران نزدیک سیمون بولیوار

۱۲- نوعی بیماری روانی است که با ترس همراه بوده و بیمار مبتلا به آن، احساس

می‌کند که همواره باید به یک فرد بزرگ متکی باشد.

۱۳- نارسیم به معنی «خودشیفتگی» است. نویسنده اینجا با اصطلاح

مارکسیسم - لنینیسم شوخی کرده است

*



اسلامیست‌های سنی و حزب الله

از لبنان تا شبه جزیره عربستان

نویسنده: برنارد روژی (Bernard Rougier)

برگردان: مرجان افتخاری

لوموند دیپلماتیک ژانویه ۲۰۰۷

مقدمه:

هرگز منطقه خاورمیانه با چنین بحران سیاسی حتی در جریان جنگ ۶ روزه مصر-اسرائیل روبرو نبوده است. بن بست رهبری و قدرت سیاسی در فلسطین، درگیری‌های مسلحانه بین فتح و حماس در نوار غزه و ناپلس، احتمال بروز یک جنگ داخلی در این کانون بحرانی پیش بینی میشود. آشفته بازار و جنگ داخلی تمام عیار در عراق که هر روز تعدادی از مردم زحمتکش و بی پناه عراقی قربانی بمب گذاری-های تروریست‌های مذهبی فرقه‌ای اسلامی قرار می‌گیرند، حضور امپریالیسم آمریکا و نظامی کردن مطلق منطقه بویژه در اطراف تمام مرزهای ایران گوشه‌هایی از این بحران هستند. از طرف دیگر، پروژه خطرناک و پر هزینه هسته‌ای رژیم اسلامی و تحریم اقتصادی کمیته امنیت سازمان ملل علاوه بر فشارهای روز افزون اقتصادی که فقر، فلاکت و بیکاری کارگران و زحمتکشان را در

گاهی قاطی می‌کند، به نظرم او خیلی رویاهای جنون‌آمیز دارد و باید به یک روان‌پزشک رجوع کند».

دکتر ادمنودو چیرینوس ۷۰ ساله، روانشناس و دوست خوب چاوز در یکی از بهترین نقاط شهر کاراکاس مطب دارد. در اتاق انتظارش یک پوستر از زیگموند فروید به دیوار آویخته است، یک گره‌ی طلایی زمین برق می‌زند و در میان جنگلی عجیب، آب از آبشاری سرازیر است. دو بیمار مشغول بازی با قوطی‌های دارو هستند و سومی به فاصله و با صدایی وحشتناک فریاد می‌زند: «ای فلک! خدایا پناه بر تو!»

رئیس «کلینیک روانی» مردی است با لباسی گران‌بها، از آن تیپ‌های نمونه‌ی افشار بالایی، اما تابلوی روی دیوار نشان می‌دهد که وی موجودی است استثنایی؛ در ۱۹۸۸ کاندیدای حزب کمونیست برای انتخابات ریاست جمهوری بود: «بجای من، چاوز انتخابات را برد. تا آنجا که توانستم به او کمک کردم. او حقش بود و این یک پیروزی برای کشور ما بود؛ باوجود برخی کاستی‌ها».

آیا او چاوز را ترابی کرده است؟ «او بیمار من بود و به دوست من تبدیل شد و حالا هم‌دیگر را مرتب می‌بینیم، تقریباً همیشه». آنجا که به شغلش مربوط می‌شود بدیهی است که نمی‌تواند اطلاعاتی در اختیار ما بگذارد اما درباره‌ی نخستین زناشویی رئیس‌جمهور سخن می‌گوید که هر دو به او مراجعه می‌کردند ولی با وجود جلسات متعدد مشاوره، راه نجاتی برای زندگی‌شان یافت نشد. اشک‌های زیادی در مطب ریخت اما بی‌نتیجه. دکتر به تفصیل از قرباتی که چاوز بین خود و بولیوار احساس می‌کند، سخن می‌گوید.

آیا چاوز خود را در جایگاه آزادی‌بخش بزرگ آمریکای لاتین می‌بیند که سرانجام، سرخورده از خلق به یک اتوکرات بدل گردید؟ آیا این یک پیوند روحی (Obsessiv) (12) است که می‌گویند پرزیدنت به‌طور مرتب با نیم‌تنه‌ی بولیوار سخن می‌گوید؟

«Obsessiv اصطلاحی است متعلق به دنیای شغلی من. چنین اصطلاحاتی را دوست ندارم بکار ببرم» روانشناس ادامه می‌دهد: «ما چاوز خود را با بولیوار و رویاهای شکوهمند او تعریف می‌کند و این امر ظاهر سازی و یا تاکتیک نیست. حتماً ناکامی‌ها، همچون ناکامی اخیر در پرو که چاوز نه از کاندیدای پیروز در انتخابات یعنی «آلن گارسیا»ی سوسیال دمکرات، بلکه از «اولانتا هومالا»ی ماوراء چپ حمایت نمود، او را تنها برای لحظه‌ای از حرکت باز می‌دارند».

و نقش او به مثابه سمبل جهانی چپ و مخالفین جهانی سازی؟ «چاوز از این موقعیت لذت می‌برد، او مشغول خانه تکانی در درون خود است - مثل هر دولت‌مرد دیگری در تاریخ جهان. این نمایانگر انرژی اعجاب‌انگیز او است که به وی امکان می‌دهد شب‌های طولانی به کار پردازد؛ او مردی است که مأموریتی دارد و در سخت‌ترین حالت حاضر است که در مقام یک شهید، جان خود را در این راه بگذارد». برای آنکه توازی با بولیوار را ثابت کند، روانشناس به مجموعه‌ای اشاره می‌کند که همکارش در مورد شخصیت این قهرمان آزادی گردآورده است. او می‌خواند: «واقعی، اعجوبه در رابطه‌گیری، غیرقابل خریداری؛ کسی که رویاهای دست‌نیافتنی را به واقعیت بدل می‌کند هنگامی که با مشکلات زندگی پنجه در می‌افکند - همه‌اش در مورد او صدق می‌کند».

و در مورد تصویر روانی بولیوار ادامه می‌دهد: «با اعتماد به نفس تا سرحد افسانه، گاه کینه‌توز، به گونه‌ای اغراق‌آمیز متکی به خود، حتی در آنجا نیز من شباهت‌ها را می‌بینم». روانشناس، چنین جمع‌بندی می‌کند: «من دو نفر را می‌شناسم که هرگز از راه خود منحرف نمی‌شوند. البته چاوز سیاستی واکنشی‌تر و چپ‌گرایانه‌تر از رژیم‌های دارد که خود بنا کرده است. چطور بگویم ... «چیرینوس دنبال واژه‌های مناسب می‌گردد.

شاید نارسیم (۱۳) - لنینیسم؟

چیرینوس مطمئن نیست که این فرمول‌بندی را پسندیده باشد. به هرحال او یک‌سری محدودیت‌های شغلی دارد. «اصطلاح نارسیم بیانگر نوعی بیماری است و چاوز به معنی کلینیکی آن یقیناً بیمار نیست».

یک صدای آرام، نه تنها در اتاق انتظار، بلکه حتی در اتاق معاینه به گوش می‌رسد: صدای یک آبشار کوچک. از بلندگویی پنهان، آهسته صدای موزیک پخش می‌شود: «My Way» با صدای فرانک سیناترا. هیچ نکته‌ای که به ایجاد آرامش کمک کند، اینجا فراموش نشده است.

هنگام خداحافظی، دکتر چیرینوس می‌گوید: «من زمان زیادی فکر کرده‌ام که چاوز را با کدام‌یک از سیاستمداران امروز جهان می‌توان مقایسه کرد؛ این تسلط بر برنامه‌ی تلویزیونی؛ این توان نادیده گرفتن همه‌ی اعتراضات؛

طرف دیگر تمام این جریانات و گروه‌ها در محدوده و چهار چوب کشوری، خود را مانند حامیان و نگهبانان ارتودکس سنی در مقابل شیعه معرفی می‌کنند. باید اضافه کرد که بحران عراق بعنوان یک بحران منطقه ای برای تعدادی از گروه‌های اسلامی دارای اهمیت بیشتری است. در این مورد اخوان المسلمین لبنان یک نوع نزدیکی و آشتی بین سنی و شیعه را در نظر دارد، در حالی که سایر گروه‌ها اسلامیت از چنین ایده ای حمایت نمی‌کنند. بر اساس تردید و تأیید دینامیزم حزب الله و بطور کلی اسلام شیعه می‌توان ترکیبی از عقاید متعدد را مشاهده و بر اساس آن گسترش آتی اسلام را در منطقه تعریف کرد.

برای اسلامیت‌های کشورهای همسایه، حزب الله در سال ۱۹۹۰ در ارتباط با تلافی و انتقام‌گیری از اسرائیل در جامعه عرب تشکیل شد و توانست به کمک کانال تلویزیونی پر قدرت "المنار" با برد وسیع، توجه بسیاری از مردم غیر شیعه را جلب کند. در واقع، یک ایده متحد کننده ملی اسلامی در منطقه، که موجب نگرانی شدید رژیم‌های عربی شد. موضوع دیگر، پیروزی حزب الله در ماه مه سال ۲۰۰۰ و خروج ارتش اسرائیل از جنوب لبنان، این باور را در بین فلسطینی‌ها تقویت و تثبیت کرد که بدون افتادن در دام مذاکرات تحقیر آمیز و بی‌فایده با اسرائیل و بوسیله عملیات خشونت آمیز و مسلحانه می‌توان سر زمین‌های اشغالی را باز پس گرفت.

بدین ترتیب، حزب الله توانست مبارزه فلسطینی‌ها را باز تعریف کرده و به رادیکال‌های رژیم ایران امکان تأثیر گذاشتن در جبهه عرب-اسرائیل را داد. شور و هیجان سیاسی بوجود آمده بخاطر مقاومت حزب الله در مقابل ارتش اسرائیل در جنگ تابستان ۲۰۰۶، واکنش‌های متعدد دفاعی را بین رژیم‌های اسلامی سنی بوجود آورد.

بر اساس یک طرح سیاسی-دیپلماتیک، عربستان سعودی، مصر و اردن "مثلث سنی" را علیه نفوذ و دینامیک رادیکال ایرانی که از طریق حزب الله در بین عقاید عمومی مردم عرب این سه کشور بوجود آمده بود تشکیل دادند. این مثلث، به شکلی محافظه کارانه کاهش نفوذ سیاست در مذهب را هدف قرار داد. علمای وهابی موسسه مذهبی سعودی، در مقابل دکترین شیعه (دخالت مذهب در سیاست) واکنش نشان دادند. یکی از علمای بزرگ سنی، شیخ عبدالله بن جابرین (Cheikh Abdallah Ben Jabrin) تا آنجائی پیش رفت که در اوائل جنگ لبنان هر نوع حمایت از حزب الله را منع کرد، و برای سلاقیست‌های اردن، حزب الله مانند یک رقیب خلاف نزاکت و اخلاق (بی‌پرنسیب) در یک بازار حاضر و آماده بود. سلاقی‌های اردن دیدگاه و نظرات موسسه مذهبی وهابی سعودی را در مورد شیعه تأیید کردند. در این میان، سلاقی‌ها از نزدیکی اصل و نسب خود با "سلاف" استفاده کرده تا بتوانند خود را از هر نوع قید و تعهد اجباری در مقابل رژیم‌های عرب منطقه که با دنیای غرب سازش و مصالحه میکنند آزاد سازند. بحث‌های سلاقی‌ها در مورد مبارزه و نفی ورود و نفوذ غرب در منطقه همسو و هم‌جهت با رهبران ایرانی است. ولی سلاقی‌ها بر عکس رهبران ایرانی، دارای یک چشم انداز می‌باشند و در انتظار رویای "خلیفه اسلامی" بسر می‌برند.

با تمام اختلافات، دو هفته پس از شروع جنگ، آنها مجبور به واکنش شده و با حزب الله هم‌رنگ شدند، ایمان الظواهری (Ayman Al Zawahiri) ایدئولوگ القاعده بدون کمترین اشاره ای به جنبش لبنان، مردم را تحریک کرد که در هر کجا که هستند باید در جنگ صلیبی-صهیونیستی شرکت کنند. او اشاره کرد که جنگ امت در افغانستان و عراق شروع شده و حزب الله فقط محدود به جنوب لبنان است و هیچ وسیله ای برای گسترش در بین مسلمانان ندارد. بزرگترین چهره‌های اخوان المسلمین، مانند شیخ یوسف ال قارداوی (Youssef Al Qardaoui) توانستند به نوعی دو حالتی و دوگانگی عقاید عمومی اعراب را در مورد حمایت از حزب الله تفسیر و تعبیر کنند. برای بعضی از اسلامیت‌های سنی در بلاد "الشم" (Bilad Al Cham) "سوره بزرگ" حزب الله سازمانی است که در اواخر ۱۹۸۰ در جریان جنگ اسرائیل جنوب لبنان سنی‌ها را اخراج کرد و رهبران آنرا منحصرأ شیعه‌ها تشکیل میدهند. به نظر آنها، حزب الله ابزار و وسیله ای بود که ایران توانست در سال ۱۹۸۰ با مضمون ایدئولوژیکی و اجتماعی در مرزهای مشترک با فلسطین اشغالی ایجاد کند و هدف آنها گسستن رابطه موجود بین سنی‌ها و فلسطین‌ها بود.

۲۰۰۷/۰۲/۱

*

پی دارد، باعث افزایش سرکوب و فشارهای سیاسی رژیم ارتجاعی، دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام‌های بیشتر شده است. به این مجموعه بحران لبنان و نقش کشور-های منطقه بویژه ایران و سوریه و دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم آنان را باید اضافه کرد. پس از جنگ حزب الله-اسرائیل در تابستان ۲۰۰۶، با توجه به مجموعه شرایط سیاسی-اقتصادی به نظر می‌رسد که بحران جدیدی را بر دیگر این کشور را در آستانه یک جنگ داخلی قرار داده است. بحران سیاسی لبنان تنها به گروه‌های سیاسی داخلی لبنان-که خود از پیچیدگی خاصی بر خوردارند-محدود نمی‌شود. علاوه بر گروه‌ها و احزاب دروزی، مارونی، شیعه، فلائزیت‌ها، امل و حزب کمونیست که تعیین کننده قدرت سیاسی لبنان هستند، کشورها و گروه‌های منطقه ای نفوذ قابل توجه و تعیین کننده ای در قدرت سیاسی، دولت و جامعه لبنان دارند.

اخوان المسلمین بعنوان یک جریان ایدئولوژیکی سیاسی (ملی و منطقه ای) در لبنان، فلسطین، مصر، اردن، عربستان سعودی و عراق در واقع در تمام منطقه خاور میانه از نظر سیاسی، اجتماعی بسیار فعال است (دقیقا ۱۹ سال پیش، حماس شاخه نظامی اخوان المسلمین به رهبری شیخ یاسین در فلسطین تشکیل شد). ایران و سوریه هر یک با اهداف متفاوت، از نظر سیاسی، نظامی و مالی گروه‌های امل، حزب الله و اخیرا گروه وابسته به ژنرال میشل عون را مورد حمایت قرار میدهند. پس از جنگ حزب الله در تابستان ۲۰۰۶، ۵ وزیر شیعه وابسته به حزب الله در کابینه دولت لبنان استعفاء داد و در اواخر همین سال بشیر جمیل وزیر انرژی در یک سوء قصد به قتل رسید. دقیقا از اول ماه دسامبر ۲۰۰۶ تا ۲۴ ژانویه ۲۰۰۷، حزب الله، امل اسلامی و ژنرال میشل عون همه هواداران و پارتیزان‌های خود را برای منحل کردن دولت لبنان دعوت به یک نشست سیاسی (Sitting) در جلوی پارلمان لبنان کردند. در هفته اول بحران جدید "اتحاد عرب" که نفوذ مهمی در تمام کشورهای عربی دارد تصمیم گرفت برای برون رفت از بحران لبنان وارد مذاکره با طرفین درگیر شود. ولی پس از مدتی "اتحاد عرب" بدون هیچ گونه اعلام نظری خود را کنار کشید، یا به عبارت دیگر هیچ گونه راه حلی برای پایان دادن به این بحران نیافت. بالاخره پس از ۱ ماه و ۲۴ روز طرفداران حزب الله، امل و میشل عون بدون نتیجه و دستاوردی چادرهای خود را بر چیده و به Sitting خود پایان دادند. درگیری‌های خیابانی بین طرفداران دو گروه موافق و مخالف دولت لبنان ادامه دارد. در کنفرانس بین المللی برای کمک به بازسازی لبنان که در ۲۵ ژانویه در پاریس برگزار شد، عربستان سعودی ۱ میلیارد دلار به بازسازی لبنان اختصاص داد. این کمک را باید در چهار چوب "مثلث سنی" در مقابل شیعه (حزبالله، امل، ایران) ملاحظه کرد. ترجمه مقاله ژورنالیست و تحلیل گر خاورمیانه برنارد روژه نشان دهنده گوشه ای از نفوذ و عملکرد گروه‌های سنی اسلامی در منطقه است.

مترجم

برنارد روژه:

تظاهرات هواداران حزب الله، امل و ژنرال میشل عون علیه دولت لبنان همچنان ادامه دارد. در بستر این بحران اختلافات بین دو شاخه اسلام (شیعه و سنی) شدید تر و حادث شده است. بحران بین سنی و شیعه تنها به جامعه لبنان محدود نمی‌شود، بلکه این بحران به تمام منطقه و هر آنجائی که حزب الله مورد حمایت قرار گرفته است را در بر می‌گیرد. در جنگ حزب الله-اسرائیل، در تابستان ۲۰۰۶، حزب الله نتوانست گروه‌ها و طیف‌های مختلف سنی را بسیج کند. بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های حزب الله بیشتر بیانگر افشاء وحشی‌گری بمباران‌های اسرائیل برای بدست آوردن حمایت و جلب توجه شیعیان بود. با وجود این، در تمام مدت بحران، اخوان المسلمین مصر و اردن از حزب الله در این جنگ حمایت کردند. برای درک سیستم رفتاری و مواضع گروه‌ها و جریانات مختلف سنی، تجزیه و تحلیل نظرات آنها در سطوح مختلف ایدئولوژیکی، سیاسی، محدوده‌ای (محلی، ملی و منطقه‌ای) ضروری به نظر میرسد.

از نظر ایدئولوژیکی، اخوان المسلمین اردن، فلسطین و مصر حمایت و پشتیبانی از حزب الله را بعنوان یک استراتژی ایدئولوژیکی (جنگ علیه اسرائیل) امری واجب اعلام کردند. در حالی که اخوان المسلمین لبنان همبستگی و حمایت از نخست وزیر لبنان (فواد سینورا) را در خلع سلاح حزب الله امری واجب و ضروری می‌دانست. علیرغم اصول اخلاقی و جدائی بین منشور منطقه ای و ایدئولوژیکی از یک طرف و منشور ملی از

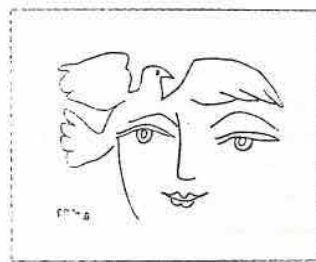
گستری این باورها را مقصر دانست؟ نکته باید روشن باشد که در حد یک مقاله نمی توان به همه این پرسش ها جواب گفت و من نیز به هیچ وجه چنین ادعائی ندارم. این نوشتار تنها مقدمه مختصری است بر موضوعی که به گمان من بسیار مهم است.

قبل از ادامه بحث، باید چند نکته را روشن بکنم. بگویم و بگذرم که که مقولاتی چون «پیشرفت» «توسعه اقتصادی» و حتی «روشنگری» و «مدرنیته»، با هر پوششی که داشته باشند، در نهایت به شرایط ظهور و حتی پی آمدهای ظهور مناسبات سرمایه داری گره می خورد. به سخن دیگر، وقتی از عقب ماندگی اقتصادی یک جامعه سخن می گوئیم در این پارادایمی که بر ذهنیت ها غالب است، منظورمان به واقع عدم ظهور و توسعه مناسبات سرمایه دارانه در آن جوامع است. ممکن است چنین همسان دیدنی درست نباشد ولی واقعیت این است که این همسان سازی در دیالوگ هائی که در می گیرد غالب است. پس به یک معنا، اگر می خواهیم سرازرمز و راز عقب ماندگی اقتصادی جوامعی چون ایران در پیشرفت مناسبات سرمایه داری در آن است. حتی امروزه نیز، اگر اندکی در شرایط ایران دقت کنیم همین مشکل را می توان به شکل و شیوه های متفاوتی دید. نمونه وار می گویم کم نیستند کسانی که از «ندانستن»

تئوری های اقتصاد بازار از سوی سیاست پردازان ایرانی شکوه می کنند. به ظاهر ایراد درستی است ولی به گمان من، مسئله از این بسیار پیچیده تر است. یعنی اگر مشکل فقط این بود که در آن صورت، راه حل اش نیز ساده بود. در یک شرایط اندکی متفاوت، به این سیاست پردازان این تئوری ها را می شود یاد داد ولی حتی با دانستن این تئوری ها، اگر دیگری پیش شرط ها آماده نشود، به گمان من، کار به سامان نمی رسد. منظورم از این پیش شرط ها، از جمله می توان به کمبود راه و راه آهن، کمبود امکانات بندری، کمبود مدرسه و بیمارستان، کمبود شبکه های بانک داری و عملکرد بسیار ضعیف و ناکافی قوه قضائیه در حمایت از قانون قرارداد، کمبود چارچوب های قانونی مطلوب برای اداره اقتصاد، خودسری و خیره سری دولت و مقامات دولتی و حتی مقامات فرادولتی، عدم امنیت جان و مال، مشخص نبودن مرزهای شخصی و اجتماعی، و در نهایت قانونمند نبودن امور، و یا کمی کلی تر، زمینه های مناسب فرهنگی اشاره کرد. یعنی می خواهم بگویم که آن چه که در ایران باید تغییر کند، اندکی بیشتر از دانستن و دانستن این تئوری ها است. به عنوان نمونه می گویم، اگر سیستم حمل و نقل درون و بین شهری در ایران بهبود پیدا نکند، توزیع فیزیکی خدمات و محصولات به دست انداز می افتد و مهم نیست که این محصولات و خدمات تولید دولت اند یا تولید بنگاههای خصوصی. وقتی راه کافی نباشد، توزیع بهینه هم نیست. البته که در حیطه نظری، بخش خصوصی اگر انگیزه داشته باشد می تواند این زیرساخت ها را آماده کند، ولی نکته این است که این امکان نظری، در کمتر کشوری در جهان، عینیت یافته است و دلیل قابل قبولی وجود ندارد تا گمان کنیم که ایران در این جا تافته جداافتاده ای است. مسئله بسیار مهم دیگر، برخورد افراد یک جامعه خاص به مقوله هائی است که بی آمدهائی مشخصی بر رشد اقتصادی دارند. البته می گویم پیش شرط و نمی گویم «بدیهیات»، چون اگر این ها در ذهنیت قدرتمندان و سیاست پردازان ما بدیهی بودند که در چند دهه گذشته که پول نفت هم داشتیم، برای رفع این تنگنا ها اقدام می کردیم که متأسفانه به قدر کفایت نکرده ایم.

پس، اگرچه دانستن تئوری های اقتصادی لازم است ولی به اعتقاد من، کافی نیست. این تصمیمات اقتصادی در یک خلا فرهنگی اتخاذ نمی شوند. تصمیم گیرندگان و کسانی که باید در اجرای این تصمیمات بکوشند و کسانی که به این تصمیمات عکس العمل مثبت یا منفی نشان می دهند، از نظر باور ها و اعتقادات و نظام ارزشی تهی و هم شکل نیستند. اگر چه بازار به جای خود خیلی هم خوب است، ولی در همه کشورها، احتمالاً «عامل» مهم تر و پر قدرت تر، برای عملکرد کارآمد همین نظام بازار، کارآمدی «دولت» است که هم ساختار خاص خود را دارد و هم مکانیسم ویژه درونی خود را. به نهادهای فرادولتی قدرتمند در ایران دیگر اشاره نمی کنم. به مقوله دولت باز خواهم گشت.

در حوزه های دیگر، در هزاره سوم میلادی هنوز اقتصاد ما در حد «تعادل معیشتی» یعنی بخور و نمیر اداره می شود و در داخل و خارج از ایران برای برون رفت از این وضعیت برنامه جامعی در دست نیست. در اغلب موارد، به خصوص در صد سال گذشته، دعوای مان با یک دیگر بر سر تقسیم دلارهای نفتی بوده است نه این که چه کنیم تا از امکانات تولیدی بی



نقش مسایل فرهنگی در توسعه اقتصادی

احمد سیف

در این که برای فهمیدن آن چه که در واقعیت زندگی می گذرد مجبور به تجرید، مدل سازی و الگوبرداری هستیم تردیدی نیست. در ضمن، این نکته نیز گفتنی است که اگر بخواهیم اندکی زیادی دست به تجرید بزنیم آن وقت، آن الگوهای زیادی ساده شده ما، برای افزودن بردرک ما از آن چه که در واقعیت می گذرند، مفید فایده نیستند. به سخن دیگر، باید حد متعارفی در این جا رعایت شود. ولی پاسخ سنجیده به این پرسش که این حد متعارف کجاست، اصلاً ساده نیست.

کم نیستند کسانی که فکر می کنند اقتصاد را فقط با مجموعه ارجحیت های فردی و کوشش فرد برای حداکثر سازی- حالا می خواهد میزان مطلوبیت باشد یا میزان سود- بهتر می توان فهمید تا با در نظر گرفتن ابعاد دیگری که در زندگی انسانی ایفای نقش می کند. نظر این دوستان، برای من محترم است ولی با این دیدگاه موافق نیستم معتمد که این دوستان مسایل را اندکی زیادی ساده می کنند.

بگذارید یک نمونه داده و با یک سؤال خیلی کلی ادامه بدهم. هر چه که دیدگاه اقتصادی ما باشد، این پرسش مهمی است که چرا بعضی از اقتصادها توسعه یافته اند و عده ای دیگر نه؟

به این پرسش، البته که به شیوه های گوناگون می توان پاسخ داد. هم می توان از امپریالیسم و استعمار سخن گفت (عوامل خارجی) و هم می توان، علت را در «خود» دید (عوامل درونی). هم می توان ترکیبی از این دو را به کار گرفت. هم می توان، طبیعت را به خاطر خساست اش مقصر دانست و هم می توان، نقش خاصی برای مذهب و باورهای ایمانی یک جامعه قائل شد. پرسشی از این دست- که البته یک پرسش خیلی کلی است- با ارجحیت های فردی قابل توضیح نیست- یا لااقل من این گونه فکر می کنم. در این نوشتار، می خواهم روی این عامل آخری اندکی تمرکز بکنم. واقعیت این است که در این جوامع، کمتر عرصه ای از زندگی است که از باورهای مذهبی تاثیر نپذیرفته باشد. در آن صورت، آیا به واقع، این حرف بی ربطی است اگر کسی بگوید که همین مجموعه باورها بر توانائی اقتصاد برای تولید و برای رشد هم تاثیر داشته است؟ حالا که این را گفتم، پس این را هم اضافه کنم که وقتی به دنیای دوروبرمان نگاه می کنیم، مشاهده می کنیم که به نظر می رسد بین باورهای مذهبی و سطح رشد اقتصادی ارتباط غیر مستقیمی وجود دارد. در خاورمیانه، در امریکای لاتین، در بعضی از کشورهای آسیا، در افریقا که مذهب نقش بسیار برجسته تری دارد، به درجات گوناگون با اقتصادی کم توان و توسعه نیافته روبرو هستیم. به عوض در اروپای غربی، در امریکا و کانادا و استرالیا، که باورهای مذهبی، نقش اجتماعی و سیاسی کمتری دارند، مشاهده می کنیم که اقتصادشان به نظر توانمند تر و پیشرفته تر است. به این ترتیب، آیا می توان به وجود چنین رابطه ای- بین باورهای مذهبی از یک سو و توسعه اقتصادی از سوی دیگر- اعتقاد داشت و از آن مهم تر، تا کجا می توان، وجود و همه

را به همراهی و آادارد و هم این که ما، تنها با خشونت و انهدام می توانیم از دست دولت های نامطلوب خلاص شویم. این حالت جنگ دائمی بی گمان بدون پی آمدهای اقتصادی نیست.

یعنی دارم به این نکته می پردازم که دریک جا، عامل «دولت»، دربرابر «ملت» قرار نمی گیرد ولی در ایران خودمان، هم در ذهن دولتی ها وهم در ذهن ملت، این دو در برابر یک دیگرند. در این مجموعه، هم دولت به نیازهای ملت کار ندارد و هم ملت، قوانین همین دولت را به پیشیزی نمی گیرد و به آن عمل نمی کند. لازم نیست ذره بین به دست بگیرید. به هر چه که بنگرید این دو گانگی را در آن می بینید. البته درایران، مسایل و مشکلات پیچیدگی های بیشتری دارد. چه مذهبی باشیم و چه لامذهب، واقعیت این است که اکثریت مردم درایران باورهای دیرپا وعمیق مذهبی دارند. از سوی دیگر، این را می دانیم که تا ۱۹۰۶ یعنی صد سال پیش، ما هیچ قانونی به غیر از مقررات مذهبی نداشته ایم. هیچ دادگاهی به غیر از محاضر روحانیت وجود نداشت. اگرچه روحانیت به صورت کنونی در حکومت نبود ولی، در عین حال، در حوزه اخلاق و حتی فرهنگ، حکومت از آن روحانیون بود. این که با این وجود، ناهنجاری های فرهنگی و اخلاقی را به گردن دیگران می انداخت و توده مردم را بسیج می کرد، به گمان من، نشانه زیرکی و کاردانی این جماعت بود نه این که به واقع، برای دیگران در این عرصه ها سهم و حق قائل بوده باشد. به شماری از این نکات باز خواهیم گشت.

ولی ابتدا، به این پرسش - رابطه مذهب و اقتصاد - در یک سطح کلی نگاهی بیندازم.

از نظر تاریخی، اگر درست به خاطرمانده باشد، ماکس وبر، اولین کسی بود که ظهور نظام سرمایه داری را به انقلاب فرهنگی ناشی از روشنگری پروتستانسیم نسبت داد. در سالهای اخیر نیز شماری از محققان به بررسی این رابطه پرداخته اند. در بررسی های تازه تر از نقش مذهب در ظهور و توسعه مناسبات سرمایه داری، به دوصورت می توان این نکته را پی گرفت:

- می توان این پیش گزاره را مطرح کرد که احتمالاً در ذات بعضی از مذاهب است که با ایجاد نهادهای لازم بر ای رشد و گسترش اقتصادی - سرمایه دارانه - همراهی نداشته باشند.

- نگرش دوم می تواند این باشد که در گذشته، این عوامل بازدارنده وجود داشت ولی بعد، در نتیجه فرم باورهای مذهبی، این موانع کنار رفته است. ولی مادام که عوامل بازدارنده وجود داشت، توسعه اقتصادی - سرمایه دارانه - نیز صورت نمی گرفت و این جوامع در سطح پائین تری از رشد و توسعه اقتصادی باقی ماندند.

پی آمد سیاسی این دو شیوه نگرش کاملاً متفاوت است. اگر تفسیر اول درست باشد، پس درجوامعی که چنین مذهبی وجود دارند از رشد مناسبات سرمایه داری نمی توان سخن گفت ولی در خصوص تفسیر دوم، می توان زمینه را برای کنار گذاشتن آن عوامل بازدارنده آماده کرد و در نتیجه، به رشد و گسترش اقتصادی سرمایه دارانه شدت داد. برای نمونه در یک بررسی در باره علل عقب ماندگی بخش جنوبی ایتالیا، پوتنام (۱۹۹۳) معتقد است که در بخش جنوبی که اعتقاد عمیق تری به کاتولیسیم وجود دارد اعتماد مردم به کلیسا از اعتمادشان به یک دیگر بیشتر بود. یا در یک بررسی دیگر، لاندس (۱۹۹۸) علل عدم توفیق اسپانیا را در قرون ۱۶ و ۱۷ بررسی کرد، و به این نتیجه رسید که علت اش تساهل ناپذیری کلیسای کاتولیک بود که موجب شد بخشی از با مهارت ترین افراد مملکت را ترک کرده به سرزمین های دیگری بروند (آیا می شود همین عامل را در مورد ایران درسالهای بعداز ۱۳۵۷ هم موثر دانست؟).

در وارسیدن نقش مذهب در توسعه اقتصادی آنچه به واقع اهمیت دارد، پی آمد تاثیرات مذهب بر نهادهای است که بدون آنها، اقتصاد قادر به عمل کردن نخواهد بود.

هرچه که اعتقاد ما به اصل « هر کی به فکر خویشه » باشد، ولی واقعیت این است که جامعه انسانی بدون همکاری و تعاون آحاد آن نمی تواند عملکرد ثمربخشی داشته باشد. گذشته از هرچه های دیگر، این پیوستگی و وابستگی متقابل این آحاد است که این همکاری و تعاون را ضروری می سازد. یعنی وقتی همکاری و تعاون نباشد کارها لنگ می ماند. پس اولین سؤال این است که برخورد ما به همکاری و تعاون چگونه است؟ نمی دانم چنین باوری از کجا در مای ایرانی شکل گرفته است ولی ما معمولاً همکاری را به همفکری گره می زنیم. یعنی اگر با هم همفکر و هم رای باشیم که احتمالاً « همکاری » می کنیم و اگر نباشیم، که خوب، همکاری

شمار این مملکت به نفع مردم همین مملکت بهره برداری کنیم. ذهنیت اقتصادی ما با همه ادعاهائی که داریم هنوز از عصر سوداگری - یعنی از اقتصاد ماقبل آدام اسمیت - جلوتر نیامده است. هنوز احتکار و دلالی پرآب و نان ترین مشاغل این جامعه است. به همین خاطر هم هست که وقتی دنبال تجارت می رویم، دلال می شویم. وقتی می خواهیم ادای بورژوازی را در بیاوریم، احتکار می کنیم.

البته می توان هم چنان همه گناه را به گردن این یا آن قدرت خارجی انداخت. می توان فقط دولت را مسئول دانست. ولی به این ترتیب، نمی توان واقعیت را تغییر داد که ذهنیت اقتصادی ما، هم چنان بدوی و ماقبل مدرن است همین ذهنیت بدوی و ماقبل مدرن، از جمله، عمده ترین عامل داخلی فقر اقتصادی ماست. البته این درست است که فلات قاره ایران، از نظر منابع طبیعی بسیار هم غنی است و اگر از امکانات موجود به نحو مطلوب بهره برداری شود، امکانات زیادی فراهم خواهد شد ولی در دنیای قرن بیست و یکم و در کشوری که جمعیت اش به ۷۰ میلیون نفر رسیده و در عین حال از نظر ترکیب سنی جمعیت بسیار هم جوان است نمی توان تنها با تکیه بر منابع طبیعی، به نیازها پاسخ مطلوب داد. این جمعیت رو به رشد هم امکانات آموزشی و بهداشتی می خواهد و هم نیازهای طبیعی دیگر، برای مثال اشتغال، مسکن و راه دارد. فقط با استخراج نفت یا منابع طبیعی دیگر، و حراج آنها در بازارهایی که بر آنها کوچکترین کنترلی نداریم نمی توان زندگی اقتصادی بی دغدغه ای داشت. البته هروقت که از بدوی بودن ذهنیت اقتصادی و فقر اقتصادی ایران حرف می زنم به بسیاری از دوستان ایرانی من بر می خورد و حتی بعضی ها به من ایراد می گیرند که اندکی زیادی در غرب مانده ام و ایران را خوب نمی شناسم. در پاسخ به این ایراد، چه می توان گفت؟ شما پول نفت را از این اقتصاد حذف کنید، تا ببینید که نزدیک به ۷۰ میلیون نفر جمعیت با بیش از ۶۰ میلیارد دلار واردات و کمتر از ۱۵ میلیارد دلار صادرات غیر نفتی سالانه، گریزان از تولید و مصرف زده چگونه باید زندگی کنند؟ البته دقت می کنید که نه فقط در ۲۵ سال گذشته که در ۵۰ یا ۶۰ سال گذشته وضع ما به همین صورت بوده است. در سال ۱۳۵۶ در برابر بیش از ۱۳ یا ۱۴ میلیارد دلار واردات، صادرات غیر نفتی ما ۵۰۰ میلیون دلار بود برای سال ۱۳۸۲ این رقم به نزدیک ۳۰ میلیارد دلار واردات و ۴ یا حداکثر ۵ میلیارد دلار صادرات غیر نفتی رسید و سال گذشته نیز که واردات ما از ۴۵ میلیارد دلار فراتر رفت. البته در این فاصله جمعیت ما بیش از دو برابر شد. این ساختار اقتصادی به شدت مخدوش، گذشته از عیبی که در دراز مدت دارد، حتی برای کوتاه و میان مدت هم تا موقعی می تواند بر قرار بماند که هرساله این دلارهای نفتی برسد و به همین نحو که تا کنون کرده ایم، این دلارهای نفتی برای تامین مصرف، هزینه شود. ذهنیت اقتصادی ما بی شباهت به ذهنیت وراثت بی کفایتی نیست که تنها با فروش ارث و میراث پدری یا مادری، « خوش » می گذرانند و ظاهراً هم کمتر کسی به آن روز می اندیشد که وقتی « ثروت » به ارث رسیده تمام شود، چه باید کرد؟ به نظر من تداوم همین ذهنیت است که مثلاً، حتی در پایان برنامه چهارم هم قرار است با ۴۲/۱ میلیارد دلار واردات، صادرات غیر نفتی ما به ۱۳ میلیارد دلار برسد (شرق ۱۱ آبان ۸۲) - یعنی هم چنان سالی بیش از ۲۹ میلیارد دلار کسری تراز تجارتي خواهیم داشت و روشن نیست که اگر بخش نفت، نتواند هم چنان بانک دار این ذهنیت سوداگرانه و تولید گریز ما باشد، چه باید بکنیم و تکلیف ما چه می شود؟ حالا بماند که هنوز به پایان برنامه نرسیده، واردات به ایران از این میزان پیشی گرفته است.

گذشته از ذهنیت اقتصادی سوداگرانه، نکته قابل توجه دیگر در وضعیت ما این است که نه مای ایرانی به دولت مالیات می پردازیم و نه این که دولت خود را موظف می بیند به مای ایرانی پاسخ بدهد. خواستم بگویم « شهروند » دیدم شهروند حق و حقوقی دارد. ما که الحمدالله هیچ گاه در چشم دولت های مان حقوقی نداشتیم و به واقع شهروند نبودیم.

به یک عبارت، ما در ذهن خودمان حداقل، خود را محق می دانیم که قوانین این دولت ها را - که در ذهنیت ما فاقد مشروعیت است - پشت گوش بیاندازیم و دولت هم - که منبع درآمدهایش عمدتاً « خدادادی » است و به بندگان خدا ربطی ندارد، دلیلی نمی بیند به ما پاسخگوئی داشته باشد. متأسفانه انتخابات معنی داری هم که نداشته ایم و نداریم در نتیجه، دولت های ما هر کار که دلشان می خواهند می کنند و ما هم. به یک معنا، از هفتاد دولت « آزادی » که هرکاری که دوست داریم بکنیم! این بریدگی تاریخی بین دولت و ملت در ایران، شاید به این خاطر باشد پی آمد این بریدگی این است که هم دولت تنها با زور و سرکوب می تواند ما

نمی‌کنیم. نمی‌دانم آیا نمونه مشخصی هم لازم است یا این که این نکته به اندازه کافی روشن است!

به چه میزان به دیگران اعتماد داریم؟ برخورد ما به همسایه تازه ما که ممکن است از جای دیگری آمده باشد یا رنگ و نژاد دیگری داشته باشد، چیست؟ - برخورد ما به زن: وقتی فرصت‌های اشتغال کافی نیست، چگونه است؟ در این وضعیت، چه کسی باید استخدام شود؟ زنان یا مردان؟ آیا زن و مرد باید در خرج منزل مشارکت برابر داشته باشند؟ آیا در انجام کارهای خانگی، باید به تساوی طرفین مشارکت کنند؟

- برخورد ما به حکومت چگونه است؟ چه قدر به دولت و نهادهای دولتی اعتماد داریم؟

- برخورد ما به قانون: اعتماد به قوانین موجود و تمایل به زیر پا گذاشتن قانون، از جمله قوانین مالیاتی، عدم پرداخت کرایه در اتوبوس یا قطار زیرزمینی، یا تمایل به پرداخت رشوه برای انجام کار.

- برخورد ما به اقتصاد بازار عادلانه دیدن یا ندیدن اش. به مقوله رقابت در بازار، مالکیت خصوصی، به نظام انگیزه - یعنی آیا برای منافع شخصی دست به کاری می‌زنیم یا برای «خدا»!

- برخورد ما به حسابداری و قناعت
- برخورد ما به تساهل و حق و حقوق دیگران. به نظر می‌رسد که افرادی که باورهای مذهبی دارند تساهل‌شان معمولاً کمتر است.

- برخورد ما به مقوله اعتماد به دیگران. از شماری از پژوهش‌های انجام گرفته می‌دانیم که شرکت در کلیسا و مراسم مذهبی مشابه باعث برور اعتماد بیشتر در میان کسانی می‌شود که در مراسم مذهبی شرکت می‌کنند. ولی اعتماد این کسان به دیگران کم و در حد صفر است.

رابطه بین مذهب و عدم تساهل تقریباً در همه مذاهب حضور دارد (البته مذهب بودا با دیگر مذهب در این خصوص تفاوت دارد).

اما در باره نقش مذهب بطور کلی، باید بگویم تا آنجا که من می‌دانم، اتفاق نظری وجود ندارد. مارکس مذهب را «افیون توده‌ها» می‌دانست ولی ماکس وبر، به عکس، برآمدن سرمایه‌داری را ناشی از «اخلاق پروتستانی» ارزیابی کرد. در مذاهب چند خدائی، برای نمونه هندوئیسم، گمانه زنی درباره چنین رابطه‌ای آسان نیست. برخلاف دیدگاهی که از سوی بعضی کسان تبلیغ می‌شود، وجه مشخصه هندوئیسم بی‌اعتنائی به زندگی مادی نیست اگرچه ممکن است در شاخه‌ای از آن چنین باشد ولی نمی‌توان و نباید این بی‌اعتنائی به مادیات را به همه شاخه‌های بودائیسم کلیت داد. همین پیچیدگی در بررسی اسلام هم پیش می‌آید. در این

رابطه نمی‌توان از تفاوت‌هایی که بین اسلام سنی و اسلام شیعی و حتی بین پراوتیک این دو و عبارات روشن موجود در قرآن وجود دارد چشم پوشید. در مباحث جدیدتر در بررسی نقش مذهب، پژوهشگران به بررسی تأثیرات مذهب بر رفتار و کردار عوامل اقتصادی پرداخته‌اند. پوتنام که بیشتر

به بررسی اش اشاره کردم به بررسی مقوله «اعتماد» می‌پردازد و در بررسی مذهب کاتولیسیسم نتیجه می‌گیرد که کاتولیک‌ها، به نظر می‌آید که بیشتر معتقد به اعتماد عمودی - بین انسان و کلیسا - هستند تا این که

اعتماد افقی - بین انسان و انسان - برایشان مهم باشد. لاندس هم معتقد است که «عدم تساهل» - در عصر تفتیش عقاید کاتولیکها در قرون گذشته - یکی از عوامل عقب نگاه داشتن اقتصاد اسپانیا و پرتغال بوده است.

البته بگویم و بگذرم که در بررسی پی آمدهای باورهای مذهبی بر مقوله‌های اقتصادی باید دقت زیادی به خرج داد که سراز همبستگی‌های بی

معنی در نیاورد. اجازه بدهید نمونه بدهم. در پیوند با پرداختن یا فرار از پرداختن مالیات. جمع‌آوری اطلاعات در این راستا باید بروی دیدگاه افراد

درباره پرداختن یا فرار از پرداختن تمرکز نماید نه این که در عمل، از پرداخت مالیات آیا فرار کرده‌اند یا خیر. فرار مالیاتی علاوه بر مقوله باورهای مذهبی می‌تواند به آسانی به عدم کارآمدی دستگاه قضائی برای جلوگیری از پرداخت مالیات هم گره بخورد. به سخن دیگر، بعید نیست که علت فرار

افراد از پرداخت مالیات، نه باور مذهبی بلکه ناتوانی دولت در اجرای قانون و مجازات متخلفین باشد.

بطور کلی، حوزه‌هایی که در این نوع بررسی‌ها مهم‌اند.

- برخورد افراد به اعتماد و همکاری

- برخورد افراد به زن و موقعیت زن در اجتماع

- برخورد افراد به دولت

- برخورد افراد به قانون

- برخورد افراد به نظام بازار و ارزیابی نظام بازار در ذهنیت‌ها

- برخورد افراد به قناعت

دلیل انتخاب این حوزه‌ها روشن است. شواهد زیادی در دست است که نشان می‌دهد که اعتماد و همکاری نه فقط لازمه رشد اقتصادی‌اند که بر آن تأثیر مثبت می‌گذارند. عدم اعتماد وقتی به صورت عدم تساهل در می‌آید، بر رشد اقتصادی تأثیرات منفی فراوانی دارد. برخورد به زن، و موقعیت زن در اجتماع، برای واریسیدن جنبه‌های مختلف بازار کار و سطح مرزها و حتی سطح درآمدها بسیار مهم است. برخورد به دولت، همین‌جا بگویم که منظورم از برخورد به دولت، به یک معنا باز هم به مقوله اعتماد و تعاون گره می‌خورد ولی در این جا نه اعتماد افقی و یا به افراد، بلکه اعتماد به نهادهای دولتی است. شواهد زیادی داریم که بی‌ثباتی سیاسی و عدم مشروعیت دولت، تأثیرات شدیدی ضد انگیزه‌ای بر سرمایه‌گذاری و در نتیجه بر رشد اقتصادی دارد. برخورد به قانون از این نظر مهم است که در طول وعرض تاریخ، ما نمونه‌ای نداریم که جامعه‌ای غیر قانونمند اقتصاد شکوفایی را تجربه کرده باشد و این نکته، به ویژه در پیوند با رشد و گسترش بازارهای مالی - بانکداری، بیمه و خدمات مشابه - بسیار مهم است. بدون داشتن بازارهای مالی و پولی قانونمند، نمی‌توان از رشد اقتصادی سرمایه‌داری سخن گفت. برخورد به نظام بازار و ارزیابی نظام بازار در ذهنیت‌ها هم از این نظر مهم است که رشد نظام سرمایه‌داری بدون توسعه و تکامل این شیوه مبادله غیر ممکن است. برخورد به قناعت، هرچه که پیچیدگی الگوهای رشد اقتصادی مدرن باشد ولی تقریباً در همه مکاتب اقتصادی، رشد اقتصادی بدون سرمایه‌گذاری به دست نمی‌آید و سرمایه‌گذاری نیز بدون پس انداز به دست آمدنی نیست.

در صفحات پایانی اشاراتی بکنم به وضعیت خودمان در ایران و بحث را تمام کنم. از همان دور دست تاریخ، در ایران زمینه فلسفی باورهای ما برپیش فرض تبه کار دانستن مردم استوار بوده و من مطمئن نیستم که هنوز چنین باوری نداشته باشیم - که مردم به سبب سرشت و خوی آزمندشان به فساد و شر و تجاوز به یک دیگر گرایش دارند. به همین خاطر، برای این که مردم از شر یک دیگر در امان باشند لازم است بر آنان کنترل اعمال شود (گذشته از مقام سیاسی شاه در ساختار سیاسی گذشته و ولایت فقیه در شرایط کنونی، دلایل وجودی «وزارت فرهنگ و هنر» در گذشته و «وزارت ارشاد» کنونی، جز این چه می‌تواند باشد؟).

قبل از آن که شواهدی آرایه بدهم اجازه بدهید به این نکته اشاره کنم که در این دیدگاه، برخورد به مای انسان نه فقط دیدگاهی است بر مبنای آن چه که زنده یاد مختاری «شبان - رمگی» می‌خواند بلکه ما حتی، در این نگرش یک رمه گوسفند بی آزار هم نیستیم بلکه یک گله گرگ ایم که اگر کسی مواظب ما نباشد، یک دیگر را تکه پاره می‌کنیم. متأسفانه هم در متون پیش از اسلام و هم در متون بعد از اسلام شواهد زیادی از گستردگی این نگرش داریم. در ضمن در نظر داشته باشید که زمینه اعتقاد عملی به نابرابری را هم چیده ایم. در یک سو از ما بهتران هستند که باید ما را کنترل بکنند و در سوی دیگر، بقیه ما - یعنی رعیت - که غنی و فقیرش در هیچ بودن و بی حق بودن با هم برابریم. منظورم از هیچ بودن در واقع هیچ حقی نداشتن است. آن وقت این گفته منصوب به بهرام گور معنا پیدا می‌کند که «رعیت ما، رمه ... ما بود» و سلطان عادل باید با رمه خود به عدالت رفتار کند. (۱) البته شواهد و اسناد از رمه دیدن ما بسی روشنگرانه‌تر است. محمد غزالی ضمن تبلیغ حق شاهان در سیاست کردن، چون «سلطان خلیفه‌ی خدا» بر زمین است ادامه می‌دهد که «هیبت او چنان باید که چون رعیت او را از دور ببینند نیارند برخاستن و پادشاه وقت و زمانه ما بدین سیاست و هیبت باید زیرا که این خلاق امروزینه، نه چون خلاق پیشین‌اند که زمانه بی‌شرمان و بی‌ادبان و بی‌رحمتان است و نفوذبانه اگر سلطان اندر میان ایشان ضعیف و بی قوت بود بی شک ویرانی جهان بود و به دین و دنیا زیان و خلل رسد و جور سلطان فی‌المثل صدسال، چندان زیان ندارد که یک ساله جور رعیت بر یک دیگر و چون رعیت ستمکار شوند ایزد تعالی برایشان سلطان قاهر بگمارد...» (۲). چند نکته درباره این عبارت قابل ذکر است. به دید غزالی جور و ستم صد ساله سلطان به قدر ستمکاری یک ساله رعیت بر یک دیگر زیان و نقصان ندارد و از آن گذشته، اگر در گذشته - که زمانش مشخص نمی‌شود - می‌شد حداقل در حیطه نظری به محدودیت ستمکاری سلطان باور داشت الان آن محدودیت‌ها معنی ندارد چون «زمانه بی‌شرمان و بی‌ادبان و بی‌رحمتان» است.

امام فخر رازی در جامع‌العلوم به زبان دیگری همان دیدگاه را به نمایش می‌گذارد. دیدگاهی اندکی کلی‌تر است یعنی نه فقط در ایران که «تماس و ارتباط انسانها اغلب به ستم و تجاوز به حقوق دیگران می‌انجامد»



و در نتیجه این تقسیم کار، «جامعه نیازمند نظامی است که انسانها را از ظلم به یک دیگر باز دارد که این، کار پادشاه است.» امام فخر رازی نیز مانند غزالی خلیفه خدا بودن پادشاه را تکرار می کند (۳)

نجم الدین رازی در مرصادالعباد روشن تر و صریح تر سخن می گوید. به عقیده او، «پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه، و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشد و بعضی میش و بی قرن، صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید، (شبان) آفت او زایل کند» (۴). این جماعه از متفکرین قرن هفتم هجری هم بر این باور بود که «دلیل لزوم سلطان خوی تجاوزگری انسانهاست و او آنان را از ظلم به یک دیگر باز می دارد» (۵) البته نمونه بسیار زیاد است ولی همین چند مورد فعلا کفایت می کند. آن چه در بازخوانی این نمونه ها عبرت آموز است این که اندیشه ورزان ما نه فقط برای ساختار حکومت استبدادی در ایران یک توجیه «منطقی» تراشیده اند بلکه برای این ساختار عملکرد ویژه ای هم در نظر گرفته اند. همان گونه که این جماعه می گوید این عملکرد به واقع جلوگیری از ظلم انسانها بر یک دیگر است. البته مفصل ترین و صریح ترین مباحث را در باره این نگرش به انسان ایرانی در کتاب سیاست نامه نوشته خواجه نظام الملک می توان خواند که در سرتاسر کتاب، خواجه نگران «خروج خوارج» است. به سخن دیگر این تمایل به بزهکاری به قدری زیاد است که سلطان و آدمهای دور و برش کاری غیر از پائیدن و در صورت لزوم سرکوب مردم ندارند. در راستای همین نگرش کلی است که برای نمونه خواجه نظام الملک می گوید «ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق بر گزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلائق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می گذارند و امن همی باشند و بقای دولت همی خواهند...» (۶) و یا به قول خواجه، «پادشاه نیک پدید آید و اهل فساد را مالش دهد» (۷) البته این را هم بگویم خواجه تا آن جا پیش می رود که «سلطان کدخدای جهان باشد» و «جهانیان همه عیال و بنده اویند» (۸). غزالی که پیشتر به گوشه هائی از نظریاتش اشاره کرده بودم، در توجیه حاکمیت استبدادی ایران حتی قدم فراتر گذاشته معتقد است که سلطان که سایه هیبت خدای بر روی زمین است و چون «برگماشته خدای است بر خلق خویش»، نمی تواند «محل صدور شر باشد». به عبارت دیگر، حتی وقتی در جامعه شر داری دلیل اش نه غیر کارآمدی این نظام مستبد سالار، بلکه این است که «امروز بدین روزگار آن چه بر دست و زبان امیران ما می رود اندر خورماست و هم چنان که بد کرداریم و با خیانت و ناراستی و نایمندی، ایشان نیز ستمکار و ظالمند...» (۹) فعلا به تناقضی که در دیدگاه اندیشه ورزانی چون غزالی وجود دارد نمی پردازم چون در دیدگاه او و همانندان او اگر مردم به ذاته تبه کار نباشند دلیلی بوجود یک شبان نیست، با این همه، وقتی که سلطان یا همان شبان به جای این که عادل باشد و با «رعیت» خود که به قول بهرام گور، رمه او بود، به عدالت رفتار کند، ستمکاری می کند و ظالم می شود باز هم گناه همین مردم است که هر چه می بینند در خور شان است. یعنی نه گناه از نظام فردسالار و استبدادی بلکه باز گناه از مردم است، یعنی می خواهیم بگویم که کسانی چون غزالی نه فقط می کوشند استبداد را در ایران توجیه نمایند، بلکه می کوشند که آن را از همه پی آمدهای مخرب اش نیز تبرئه نمایند. در همین که مختصری که آورده ام، به راحتی می توان برخورد مای ایرانی به حکومت را هم دید. از همان دوردست تاریخ، حکومت در ایران، عمده ترین عملکردش سرکوب و کنترل مردم بود و این هم شاید، عکس العملی طبیعی بوده است که ما این سرکوب و کنترل را بر نمی تابیم. اگر چه شاید اندکی ساده انگاری باشد، ولی به گمان من، حتی می توان ریشه های برخورد ما به قانون را نیز در همین روایت در ایران دید. می خواهد قوانین مالیاتی باشد یا قوانین رانندگی، حداقل در ایران معاصر، قانون شکنی و نادیده گرفتن قانون به صورت عادت ثانویه ما درآمده است. در پیوند با برخورد به زن، وقتی در قوانین مملکتی موارد متعدداً نابرابری و به رسمیت نشناختن حق و حقوق زنان وجود دارد، وقتی در زبان و در شعر و در دیگر عرصه های فرهنگی مان، این همه نابرابری و ستم به زن را بر می تابیم، البته که برخورد ما به زن هم ابهامی ندارد و روشن است. اشاره ای به قناعت هم بکنم و بگذرم. در باورهای مذهبی مان که زندگی اصلی قرار است در دنیای دیگری باشد و این دنیا، «فانی» است و زود گذر، از سوی دیگر، برنامه ریزی برای آینده، هم اعتماد به نفس می خواهد که نداریم. در نتیجه، زندگی اقتصادی مان در بهترین حالت، «بخورونمیر» و بدون

برنامه ریزی می شود. یکی از عوامل اصلی این رفتار و ذهنیت اقتصادی ما این است که ما ملتی بی آینده ایم. این بی آیندگی ما هم عمدتاً ناشی از بی اختیاری ماست. یعنی نه اختیار جان مان دست خودمان است و نه اختیار مال مان و تازه فاقد حق و حقوق اولیه ایم. متأسفانه، همیشه همین طور بوده ایم نه این که در سالهای اخیر این گونه شده باشیم. وقتی کسی امروز همه کاره باشد و فردا بر سر دار، بدیهی است که چنین آدمی نمی نشیند تا برای پس فردایش برنامه بریزد! این پس فردا تا فرانس در ذهنیت مضطرب یک انسان ایرانی وجود ندارد و البته که وقتی فرا می رسد، دیگر فرصتی برای برنامه ریزی کردن نیست. و از همین روست که ما اغلب در جامعه ایرانی مان حس می کنیم که «غافلگیر» شده ایم!

تولید گریزی ما نیز به گمان من، به مقدار زیادی ناشی از همین بی اختیاری تاریخی ماست. برنامه ریزی برای تولید و یا هر کار خیر دیگر، به زمان نیاز دارد ولی برای ما، زمان، یکی زمان گذشته است که گذشت و دیگری نیز به غیر از زمان حال چیزی نیست. باور به آینده اطمینان خاطر از امنیت جان و مال و حق و حقوق اولیه انسانی می خواهد که مای ایرانی هیچ گاه نداشته ایم و به همین خاطر هم هست که برای نمونه در عرصه اقتصاد، همیشه دنبال آن چه هائی هستیم که به سرعت قابل نقد شدن و نتیجه آن قابل دینینه کردن باشد. در سابق مازاد را - اگر مازادی بود- در حیاط خانه و گوشه باغ چال می کردیم و الان هم، آن مازاد را در بانک های خارجی - اگر سوئیس عملی نباشد، دوی را که از ما نگرفته اند! - چال می کنیم. اگر چه به ظاهر تغییر کرده ایم ولی بی آمدش برای اقتصاد ما در هر دو حالت، به یک صورت درمی آید. مازاد، وقتی مازادی هست در درون اقتصاد به جریان نمی افتد و ارزش افزائی ندارد. این هم چیزی است که من با اندکی تسامح آن را «اقتصاد سیفونی» می نامم. یعنی مازاد وقتی که مازادی باشد، با مکانیسمی شبیه به سیفون از اقتصاد به در برده می شود. (در یکی دو سال گذشته، بنگرید چه سرمایه ای از سوی ایرانی ها به دوی رفته است!). به عبارت دیگر، در نتیجه به در بردن مازاد، یا بخش غالب مازاد، این کیک ملی ما کوچک و حقیر باقی می ماند. و اگر در نظر داشته باشید که شماره کسانی که باید از این کیک ملی نوش جان کنند، هرروزه و هر ساله بیشتر می شود، آن گاه زمینه و شاید حتی منشاء بخشی از مصیبت اقتصادی ما آشکار می شود.

البته بگویم و بگذرم که این نحوه رفتار ما که فاقد آینده ایم، نباید تعجب بر انگیز باشد. بی آیندگان همیشه در حال زندگی می کنند و گاه به تقدس گذشته می نشینند تا کمبودها و مصیبت های حال شان قابل تحمل شود. وقتی امید به آینده وجود نداشته باشد کمبودهای زندگی در حال با رجعت به گذشته و با زندگی در گذشته جبران می شود. نمی دانم آیا هیچ گاه برای شما این پرسش پیش آمده است که ما چرا این همه در باره دست آوردهای خودمان در گذشته اغراق می کنیم؟

منابع و یادداشتها:

Putnam, R: Making Democracy work: Civic Tradition in Modern Italy, Princeton University Press, 1993

Landes, D: The Wealth and Poverty of Nations, Little, Brown and Company, London, 1998

۱ طباطبائی، سید جواد: زوال اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۸

۲ امام محمد غزالی: نصیحه الملوک به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران - تهران ۱۳۸۰ - ص ۲۹

۳ به نقل از همان، ص ۲۹

۴ به نقل از همان، ص ۳۰

۵ به نقل از همان، ص ۳۴

۶ به نقل از طباطبائی: درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۳۲۲

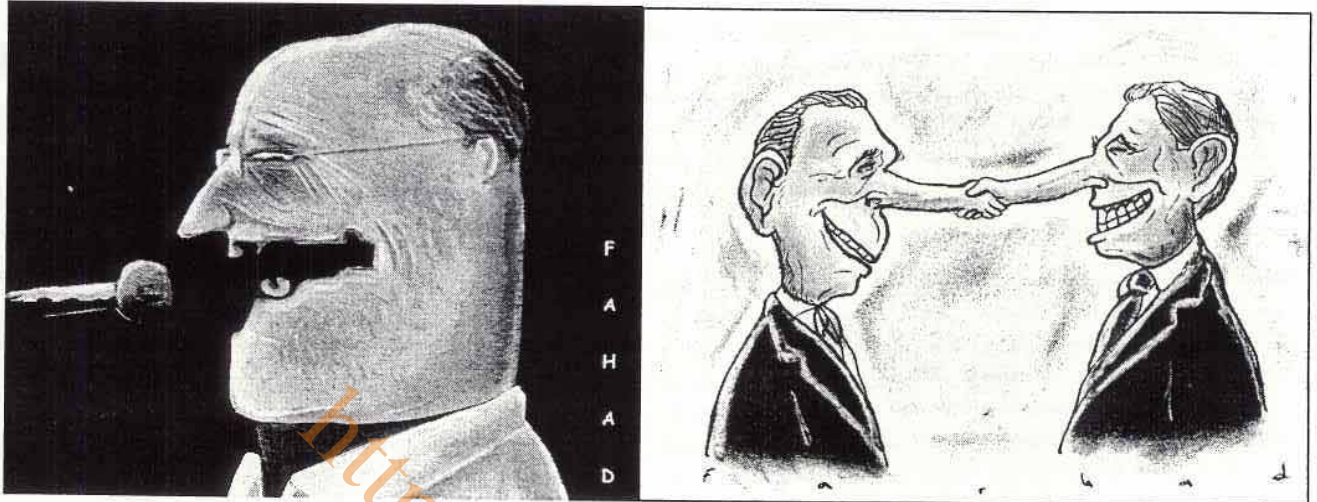
۷ به نقل از همان، ص ۱۴

۸ همان، ص ۱۷

۹ همان، ص ۹۸



طرح هایی از فرهاد فروتنیان



آران جاویدانی

فرهاد فروتنیان، کاریکاتوریست (یا به قول اروپایی ها: کارتونیست)، نقاش، بازیگر، طنز نویس، دام دار و خیلی مشاغل دیگر که مطرح کردنش لزومی ندارد. متولد مهر ماه سال ۱۳۳۶ در تهران است. از آن دسته افرادی است که کمتر مصاحبه ای از او چاپ شده است؛ به یک دلیل واضح: دیگر کسی حاضر به مصاحبه با او نیست، چرا که هر بار مصاحبه گری سعی کرده با او مصاحبه کند، با جواب هایی روبرو شده است که حتی فاقد اطلاعات بدرد بخور ژورنالیستی است. به طور مثال مصاحبه گر خواسته از گذشته او چیزی بداند، در جواب شنیده است که:

"در سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۷) در یک خانواده متمول در نیویورک به دنیا نیامدم. پدرم یکی از تهیه کنندگان نامدار برادوی و سردبیر نیویورک تایمز نبود.

در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) از آکادمی هنرهای تجسمی شیکاگو فارغ التحصیل نشدم و بلافاصله در مقام مشاور هنری موزه هنرهای معاصر برکلی مشغول به کار نشدم.

در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) جایزه پولیتزر را کسب نکردم.

به عنوان سناریست و طراح صحنه با استیون اسپیلبرگ در فیلم ای.تی. همکاری نمودم. و"

فرهاد فروتنیان از سال ۱۳۵۵ به عنوان کاریکاتوریست، طرح هایش را در نشریات مختلف روزانه و هفتگی تهران به چاپ رسانده است. او تا قبل از ترک ایران در سال ۱۳۶۵، در نمایش های زیادی مانند "خاطرات یک جامه دار از مرگ میرزا تقی خان امیر کبیر"، "مرگ پیشه ور"، "نقاشی روی چوب" بازی کرده است.

در سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۶ میلادی) به همراه خانواده اش تن به یک مهاجرت اجباری به هلند می دهد و در سال ۱۹۹۴ به یک مهاجرت اجباری دیگر به ایتالیا دل خوش می کند ولی بعد از ۵ سال اجباراً دوباره به هلند باز می گردد و تا به امروز هنوز در هلند جا خوش کرده است.

فرهاد فروتنیان در هلند به عنوان کارتونیست سیاسی کارهایش را در نشریات مختلف هلندی به چاپ می رساند.

اگر بخواهیم به سبک زنده یاد غلامحسین ساعدی که در مورد صمد بهرنگی گفته بود که شاهکار صمد زندگیش بود، بگوییم، در مورد فرهاد می شود گفت: شاهکار کارتون و طنز او، زندگی اش است.

قصه سپاس و، "فتنه اهل بخیه"

همنشین بهار



طرح اینگونه مباحث چه ضرورتی دارد؟ گذشته هرچه بود گذشته است. گذشته، نگذشته است! و کوله بارش همچنان روی دوش ما سنگینی می کند.

به قول ملا صدرا پیش آمدن هر رویدادی مشروط به ماده‌ای و مدتی است. (کل حادث مسبوق بماده و مده) - ملاحظه کردن انقلاب بزرگ ضد سلطنتی، حوادثی چون سی خرداد سال پُرابتلای ۱۳۶۰، که پس لرزه هایش تا همین امروز ادامه دارد، برادرکشی‌ها و پُرپرشدن پاک ترین جوانان این میهن، و جنایاتی که در زندان به نام اسلام و انقلاب روی داد - فقط به نتایج کنفرانس گوادلوپ و نقشه های شوم امثال "برژینسکی"، مربوط نیست، ریشه در مسائل و درگیری‌های زندان شاه نیز دارد.

"سپاس گویان"، و گرد و غبار ۱۵ بهمن سال ۱۳۵۵ هنوز که هنوز است، فرو نشسته و حالا حالاها هم، نخواهد نشست.

کند و کاو در این ماجرا، ضرورت دارد تا به ریشه درگیری های بعد از انقلاب که آن همه نیرو را سائید و از دور خارج کرد و همه سایه همدیگر را هم با تیر می زدند، نزدیک شویم.

در گذشته نباید زیست امّا، به گذشته باید نگریست. ما چاره ای نداریم جز آنکه بر لب جوی تاریخ بنشینیم و از آن بیاموزیم.

البته من از پلکان عصر خودم به این داستان، نظر انداخته ام و از آنجا که پرونده هر واقعه ای تا ابد به روی پژوهشگران گشوده است، در آینده فهم ما از هر حادثه ای (از جمله فتنه سپاس گویان)، گستردگی بیشتری می گیرد.

صادقانه می گویم که تنها در روش، هنگام به کارگرفتن شواهد کوشیده‌ام بی طرفی را رعایت کنم و گرنه بی طرف نیستیم، یعنی نمی‌توانم بی‌طرف باشم. یک دلیلش این است که من نیز فریفته ام، فریفته ایدئولوژی و اندیشه حاکم بر دوران خویش. فریب دوران، مرا هم زندانی کرده‌است.

برای بررسی واقعه ۱۵ بهمن سال ۵۵ و ماجرای سپاس گویان، باید به عقب برگردیم. (یادآوری کنم که ساواک آگاهانه روز آزادی سپاسگویان را پانزده بهمن انتخاب کرد. شاه در چنین روزی در سال ۱۳۲۷، از یک ترور نافرجام جان سالم بدر برده بود.)

"شریف واقفی کشی"، ساواک را به وجد آورده بود. در اردیبهشت سال پر ماجرای ۱۳۵۴، مدت کوتاهی پس از شهادت بیژن جزینی و کاظم ذوالانوار و...، روزی سرهنگ زمانی، رئیس زندان قصر با توپ و تشر، زندانیان سیاسی را (در بند یک و هفت و هشت)، جمع کرد و از جمله گفت:

"حواستون را جمع کنید ما جان نثاران خدایگان اعلیحضرت همایونی در برابر شما سه چیز داریم که انتخابش با خود شماست. یک: قلم؛ که با آن برای تان از پیشگاه ملوکانه تقاضای عفو کنیم و این البته بستگی به رفتار

شما دارد که چگونه با ما راه بیابید. دو: شلاق؛ که معرف حضور همه شما هست و سوم: گلوله؛ که اصلاً نیاز به توضیح ندارد."

رژیم شاه که البته در شقاوت و عوام فریبی به گرد پای آخوندها هم نمی رسید، در سال های پُر ابتلای ۵۴ و ۵۵، خیلی شنگول و منگول بود و جدا از ضرباتی که در درون و بیرون زندان به آزادیخواهان زده بود، از "شریف واقفی کشی" و از نتایج آنچه آن روزها تغییر ایدئولوژی خوانده می‌شد، کبکش خروس می‌خواند و از شادی در پوست خود نمی‌گنجید.

در آن سال‌ها سازمان "سیا" و ژاندارم هایش در آمریکای لاتین، علیه "مارکسیست‌های مسیحی"

Christian Marxists که عدالت اجتماعی را با "الهیات رهائی بخش" پیوند می‌زدند، به ترفندهای گوناگون متوسل می‌شدند تا آنان را از چشم مردم بیاندازند، به مسیحیان مؤمن القا می‌کردند که آنان کافرند و به مارکسیست های متعصب می‌گفتند آن ها مرتجع و آلت دست حکومت‌های آمریکای لاتین هستند! امثال "ارستو کاردینال" شاعر و کشیش مردمی نیکاراگوه در این زمینه حرف ها دارند...

رژیم شاه که از سال ۵۰ (به کمک مارکسیست های سلطنتی)، در انداخته بود مجاهدین، مارکسیست اسلامی هستند، به دنبال دام‌گذاری و میوه چینی بود. بازجویان وقت و بی وقت زیر پای روحانیون زندان و سران بازار می نشستند و روضه می خواندند تا بلکه آنان را به سنگ انداختن بین مجاهدین و فدائیان وادار کنند. از آنجا که مبارزه با دستگاه رژیم شاه و پلیس سیاسی، الزامات خاص خودش را داشت. مجاهدین و فدائیان می بایست با هم مراوده داشته باشند. این واقعیت را پیش از هر چیز، استراتژی و نفس مبارزه تحمیل می‌کرد. هردو گروه می بایست از بازجویی‌ها، از خط مشی ساواک، توطئه های احتمالی و نقشی که گروه‌ها در بیرون دارند باخبر باشند تا به دام نیافتند و تلفات به حداقل برسد. برای هردو گروه، انتقال تجربه حیاتی بود. به همین دلیل ارتباط بین تشکیلات مجاهدین و تشکیلات چریک‌های فدایی نه فقط بحث اعتقادی، بلکه بحث استراتژی هم بود. پلیس سیاسی که به این واقعیت اشراف داشت تمام هم و غمش شکستن وحدت زندانیان و تضاد انداختن بین مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها، بود. ساواک می خواست آن ها به جای همدلی و همراهی، با هم درگیر و سائیده شوند. هم چنین بسیار مایل بود پشت جبهه مجاهدین را خراب کند و رابطه روحانیت و بازار را با آنان به نهایت فخر برساند و امثال رفسنجانی را که گفته بودند: "امام از نجف حرفی می‌زد و ما به او پیام می‌دادیم که فرمایش شما محترم، ولی اول اجازه بدهید ببینیم سازمان چه می‌گوید"، صد و هشتاد درجه چرخانده و به ضدیت تمام عیار بکشاند. نتیجه این توطئه شوم بعدها مشخص شد.

اگر در بهشت زهرا (روزی که خمینی از پاریس آمد)، امثال مرتضی مطهری از سخنان پدر ناصر صادق و مادر رضائی‌ها مانع شدند، اگر در روزهای اول پیروزی انقلاب، بین سران روحانیت و بازار، یک اجماع نانوشته بود که به مجاهدین هیچ میدان ندهند، اگر روحانیونی چون یزدی و "سید منیرالدین شیرازی" و "جعفری گیلانی" و فاکر و حقانی و عیابی خراسانی و... زیر پای خمینی می نشستند تا در رابطه با مجاهدین هرچه زودتر تکلیف را یکسره کنند، و اگر نهایتاً کار به جاهای باریک کشیده شد، ریشه در گذشته دارد.

پرویز ثابتی (مقام امنیتی ساواک)، بارها با آیه الله طالقانی و دیگران صحبت کرد تا اثبات کند مجاهدین از آغاز به شما دروغ می‌گفتند و کلاه سرتان گذاشتند. بازجویان مدام در گوش آنها می خواندند: ببینید آقایان مبارزه و جنبش مسلحانه شکست خورده، در بیرون سران گروه ها، به سراسیمه افتاده اند و یا در درگیری‌ها یکی بعد از دیگری نفله شده اند. اخبارش را دارید. داستان شریف واقفی، ترور صمدیه لباف، سخنان محسن خاموشی و مصاحبه‌ها را هم که لایذ دیده اید و باخبرید کسانی که آنهمه شما حمایت شان کردید، چه دسته گل هائی به آب داده اند... شما واقعا جانب چه کسانی را گرفته بودید؟...

اساساً هر جا دیکتاتوری حاکم است، خرد کردن نیروها و شکستن وحدت استراتژیک بین زندانیان، نقشه همیشگی پلیس سیاسی است. ساواک نیز همین منظور را داشت و برای ایجاد تفرقه بین زندانیان، دوز و کلک می

چید. کیف می کرد که روحانیون و مریدانشان بحث نجس و پاکی را پیش می کشند و خواهان جدائی و مرزبندی هستند.

یکی از مقامات کمیته ضد خرابکاری چیزی به این مضمون گفته بود: [عین جملات نیست.]

"ضربه اصلی و نهائی را خودشان باید به خودشان بزنند. اگر روحانیون و بازاری ها در عمل ببینند چه کلاهی سرشان رفته و نظر اعلیحضرت که می فرمودند: "اصلا اسلام مطرح نیست، آنان مارکسیست اسلامی هستند"، واقعی است - کار تمام است. خودشان باید پدر خودشان را درآورند..."

این که آیا در این مسیر، ساواک دام هم گذاشت یا نه، اطلاع ندارم اما شخصاً از شکرالله پاک نژاد شنیدم که مَصرانه می گفت:

" آینده نشان خواهد داد آنچه در بیرون به نام مجاهدین و تغییر ایندولوژی، روی داده، جز به نفع ساواک و مرتجعین نبوده است. اصلا فرار تقی شهرام از زندان ساری، و آنچه بعداً در سازمان روی داد، تردید برانگیز است..."

البته در پی فرار سیروس نپاوندی که گفته می شد، نقشه خود ساواک بوده، اینگونه برداشت ها عجیب نبود. متأسفانه کینه های کوری که به اعدام شهرام منجر شد، حلقه های مفقوده را که او به دلیل مسئولیتش در سازمان می توانست بگشاید و توضیح دهد، از دست پژوهشگران گرفت.

[اگر تردید پاک نژاد در مورد فرار شهرام، واقعیت داشت، امثال معادی خواه و روح الله حسینیان..... با بازداشت وی، بعد از انقلاب، آلم سنگه بیا می کردند]...

آنچه باعث بروز زودرس جریان راست ارتجاعی شد

تغییر عقیده و نظرگاه حق شناخته شده هر انسانی است. توجه داشته باشیم که همه هم وحید افراخته و محسن خاموشی نبودند که با شرم که به قول کارل مارکس، احساسی انسانی است، وداع گفتند.

چهل و چند نفری که بعد از تکه تکه کردن مجاهدین و آنچه امثال تقی شهرام تغییر ایندولوژی نامیدند، تیرباران شده و یا در درگیری خیابانی و زیر شکنجه جان باختند، از مبارزین فداکار و شریف میهن مان بودند. هاشم وثیق پور، محمد صادق فرد نقوی، غلامحسین صاحب اختیاری، جواد چایچی عطری و... زیر شکنجه جان باختند.

اما، این واقعیت دردناک را نمی توان پنهان کرد که آنچه باعث بروز زودرس جریان راست ارتجاعی شد، برخوردهای نا صادقانه سردمدارانی بود که با چپ نمائی ویراز می دادند. بیهوده نبود که جدا از رهبران مجاهدین، که همه تلاش شان این بود تضاد اصلی (رژیم وابسته و ضد خلقی شاه) گم نشود - مارکسیست های اصولی، امثال شکرالله پاک نژاد، ناصر کاخسار، هوشنگ عیسی بیگلر، رضا شلتوکی، دکتر مرتضی محیط، یحیی رحیمی، چنگیز احمدی، یوسف کشی زاده..... نیز، آن برخورد فرصت طلبانه را که در زورق چپ پوشیده شده بود، جز خوش خدمتی به ساواک شاه تحلیل نکردند و علیه آن موضع گرفتند.

بی اختیار به یاد حاج حسین پیاده، پیرمرد رنج دیده ای می افتم که اکنون دستش از دنیا کوتاه است. یکبار هم او را که داد زد: "ظالم های بی همه چیز ساواکی، خدا شما را لعنت کند" - بردند زیر هشت و کتک زدند. این پیرمرد خوش قلب، آبگوشتی را که در بند تقسیم می شد، زیر شیر آب، با احتیاط تمام، آب می کشید تا پاک باشد! با احترام پرسیدم شما چرا این کار را می کنید؟ پاسخ داد: من به عمد این کار را می کنم تا لج این کمونیست ها را در آورم. گفتم پدر عزیز این کار قشنگ نیست... دم به گریه، گفت: مگر کشتن و آتش زدن بچه مسلمانا و... قشنگ است؟

خودخواهی و کبر قاتلین شریف واقعی نه تنها به دست ساواک بهانه داد و به اعتماد مردم ساده و پاک ترکش زد، بلکه به جریان راست ارتجاعی هم حساسی میدان داد تا هر اسبی دارد بتازد.

راستی کدام جریان بعد از انقلاب، عملاً خط امثال بریژنسکی را که نقشه می چیدند تا نیروهای رادیکال در منگنه قرار گیرند و همه همدیگر را لت و پار کنند، پیش بُرد؟

ساواک زیر پای مرتجعین می نشیند

برخوردهای ناصدقانه، غصب نام و امکانات، استثمار تشکیلاتی، تزیق و تحمیل نظرات، و پندار کسانی را که مدعی بودند از جهل اسلام! به علم مارکسیسم! عروج کرده ایم - ساواک چه چه زنان! توی بوق می کرد و با علم کردن امثال وحید افراخته که علی رغم آن همه رشادت ها و مایه گذاری های پیشین، (و نیز، شکنجه های سختی که در آغاز تحمل نمود)، سرانجام به جلد خودشان رفته، باز جو! و سفله شده بود- برای بهره برداری

تمام عیار از ترکشی که به اعتماد مردم خورده بود دست به کار شد و با یک برنامه حساب شده زیر پای مرتجعین و "اصحاب کفگیر و ملاقه" - که در زندان همه را جز خودشان نجس محسوب می کردند، نشست و با هدایت پرویز ثابتی و سرپرستی شبانه روزی بازجویانی چون حسین زاده و غضدی و رسولی، آنان را علیه مجاهدین و مبارزین میهن مان کوک کرد و موفق شد به استثنای آیت الله طالقانی و تا حدودی آیت الله لاهوتی، همه را به هیستری ضد مجاهدین بکشاند و حتی علیه آنان فتوا بگیرد. (آنهم نه یکی، دوتا).

آیت الله طالقانی در دستگاه امثال ربانی شیرازی و معادی خواه نمی رفت. وقتی از قول او پخش کرده بودند که این ها همه نجس هستند، به لاجوردی تشر زد که "من چه موقع چنین حرفی زده ام؟"

بارها به بازجویان گفته بود با وجود مخالفتم با جریان فرصت طلبی که به مجاهدین اینهمه ضربه زده، کاری نمی کنم که شما خوشحال شوید. با این حال (ایشان نیز، همانند آیت الله لاهوتی)، در جمع فتوادهندگان، حضور داشتند. حاج عراقی پس از آزادی از زندان در جلسه ای با شرکت دکتر علی شریعتی، مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، محمد رضا حکیمی، و...، فاش می کند: (بعد از ماجرای فتوا علیه مجاهدین)، مسعود رجوی به من گفت:

"آیه الله طالقانی و آیت الله منتظری را فریب داده اند و علیه ما تحریک کرده اند. تو وظیفه داری به هر شکلی که شده بروی و آنان را از این توطئه آگاه کنی، این نقشه ساواک و سازمان "سیا" است..."

بر اساس برگ خبر ساواک شماره ۷۵ - ۱۴۱۸۴/۳۸۳ به تاریخ سوم دی ماه ۵۶، و نیز گفته های "سید عباس سالاری" (یکی از روحانیون، که خودش در آن زمان زندان بود)، موسی خیابانی به حسن لاهوتی آشکوری مطلبی را به عنوان پیام مجاهدین و پیام خودش (موسی) می گوید که (لاهوته) باید قول بدهد متن پیام را جز به چند نفر آخوندهای بند یک، به کسی نگوید و متن آن چنین بوده است:

۱- شماها صلاحیت نظردادن در مسائل اجتماعی را ندارید، زیرا همیشه دنباله رو هستید.

۲- حق خودتان را بشناسید و پا از گلیم خود بیرون نگذارید.

۳- آقای طالقانی، شما که همیشه خود را مجاهد می نامیدی و افتخارت به شاگردی و پیروی از محمد حنیف نژاد بوده چرا وقتی که علیه مجاهدین فتوا دادند عمامه ات را بر زمین نزدی؟

۴- آقای غلامحسین حقانی شما آدم منافقی هستی و تاریخ اسلام از امثال تو زیاد به خود دیده است.

(توضیح ساواک: حقانی در بند ۲ زندان اوین خودش را به طور کامل به طرفداری مجاهدین جلوه می داد و پس از انتقال به بند یک موضع ضد مجاهدین به خود گرفت.)

ساواک که دوردور، و هم از نزدیک، "نقل فتوا" یا بهتر بگویم بیانیه "نجس - پاکی" در زندانها را حلوا حلوا می کرد! از یکسو، جزوه تقی شهرام (بیانیه اعلام مواضع ایندولوژیک)، برخی پروندهها و نامه های خصوصی، و به ویژه بازجویی های امثال وحید افراخته و یکی دو نفر دیگر را به روحانیون زندان و نیز امثال لاجوردی و بادامچیان، داده بود تا روی آنان تاثیر بگذارد. از سوی دیگر، تک نویسی های بخصوصی را به رُخ برخی از زندانیان مقاوم می کشید که کسانی ضمن اطلاع رسانی از فلان جلسه و فلان تحلیل، به بازجوها این را هم نوشته بودند: "ما معتقدیم شاه و ساواک از مجاهدین بهتر هستند... اصلاً با روش مجاهدین، دین ما و اسلام ما از بین می رود."

دو فتوائی که آخوندهای زندان علیه مجاهدین دادند مکتوب نشد تا مثلاً دست ساواک نیافتد! اما قرار شد "همه آن را از بر کنند و به هر بندی که می روند به مؤمنین انتقال دهند." این دو فتوا، (فتوای شماره ۱ و ۲)، حاصلی جز تفرقه نداشت و برآستی شرک آلود بود. حالا رژیم می توانست بر جنایاتش مَهَر شرع بکوبد. از دید علمای اعلام (به جز خودهاشان)، دیگران یا نجس بودند یا مُتَجَنَس (نجس شده)!! ذکر و فکر مرتجعین این بود که اگر مجاهدین، مارکسیست ها را "نجس" ندانند و کشته های آن ها را "شهید" بنامند، چه باید کرد؟

در مقابل، پرسش اساسی کسانی که مارکسیست هم نبودند، این بود:

کم نظیری کرده بود، از "عرق دینی" دم زده و صحبت از نجاست کفار و... می کردند. آنان نمی پذیرفتند که به دام نقشه های ساواک افتاده اند. یکی از مخالفین مجاهدین می گفت: وقتی بچه های سازمان حتی نمی گذارند ماها دست به شیر سماور بزنیم! خب این یعنی در جامعه مورد نظر آنان ما باید خفقان بگیریم و ذک بشویم. یکی دیگر می گفت: حالا ما را بایکوت می کنند؟ صبر کن پایمان به بیرون برسه، مجاهدینی بسازیم که خض کنند!

همه افراد گروه سپاس، زبون و بی مقدار نبودند

آن روزها درست یا غلط گفته می شد این که ساواک زندانیانی را که حکم شان تمام شده، آزاد نمی کند زیر سر وحید افراخته و امثال او است که به ساواک خط داده اند: "برای خنثی کردن نقشه مخالفین حکومت، موقتاً هیچ کس را آزاد نکنید..." همین را مرتجعین غلم کرده و می گفتند: پس بنا بر قاعده "برهان خلف" ما برویم بیرون، عین ثواب است چون نقشه ساواک و همدستانش را خنثی می کنند! برخی می گفتند حالا که عده ای مارکسیست شده اند، ما از شاه طلب بخشش کنیم و عفونامه بنویسیم و این خیلی بهتر است از این که با یک عده آدم های نجس یا متجنس (یعنی نجس شده) هم سفره و هم بند باشیم. ما در موقعیتی هستیم که معتقدیم بهتر است بعضی از ما بیرون باشیم، کار کنیم و ساواک را خر کنیم!

اگر کسی حتی نمی توانست زندان بکشد، این پدیده را بهانه می آورد. بعد از انقلاب می گفتند از امام دستور داشتیم که به طریقی از زندان بیرون بیایم یکی دو نفر هم در گروه سپاس حرفه ایی از این قبیل می زدند: من مجتهد خوبشم و استنباطم با توجه به اوضاع و احوال این است که هر طور شده بروم بیرون. مگر خبر نداری؟ حتی آیه الله طالقانی به دخترشان اعظم گفته اند: عفو بنویس و برو بیرون... اصلاً «تقیه» برای چیست؟ قاعده "لا ضرر و لا ضرار" که یکی از مهم ترین و بنیادی ترین قواعد فقهی است، برای چه مواقعی است؟ مگر نه اینکه در شرایط اضطرار حتی گوشت مرده را هم باید خورد؟ بگذار رسولی و عضدی و دیگر مقامات ساواک فکر کنند ما نادم شده ایم. ما خط خودمان را می رویم.

آن ها صحبت از "قاعده ملازمه" هم می کردند که به زبان ساده یعنی هر آنچه عقل حکم می کند شرع هم قبول دارد و بر عکس... "خب الان عقل حکم می کند که برای نجات اسلام و مسلمین بنده بروم بیرون، دریا آن جاست. نه کسی مثل زندان ما را دگم و مرتجع و راست ارتجاعی می خواند و نه شاهد این اوضاع اسفناک هستیم که پس از عمری تلاش حالا ساواک و کمونیست ها با هم به جان اسلام بیافتند... اگر رژیم امپریالیست است، سازمان (مجاهدین) سوسیال امپریالیست و لذا خطرناک تر است... آقا، زن و بچه هامان دارند مارکسیست می شوند بریم بیرون... احساس تکلیف می کنیم آنها را نجات بدیم... می دونی چیه؟ اصلاً می رویم بیرون تا زمینه های انقلاب اسلامی را درست کنیم..."

راستی آدمی با "صغری کبری چیدن"، مینیاتوریزه کردن، اتو کشیدن، جلوه دادن و به قول قرآن با "تسویل و تزئین" رفتار خویش چگونه می تواند به هر ناروایی دست بزند و به خود بقبولاند که صحت و سلامت از آن می بارد...

البته همه افراد گروه سپاس، زبون و بی مقدار نبودند. من هرگز نمی توانم امثال حاج عراقی را که مورد احترام مبارزین و مجاهدین بود - چاکر و مخلص اعلیحضرت تصور کنم. دستگاه فکری من و او اصلاً یکی نبود و از قضا به همین دلیل نباید پا روی حق بگذارم. این را هم اضافه کنم که علاوه بر زندانیان معترض و رادیکال و آیت الله طالقانی که همیشه توصیه می کرد مسائل زندان را به درون انقلاب وسیع توده ها نکشاید، آیت الله منتظری، عزت شاهی (مطهری)، لاجوردی، مخملباف، بهزاد نبوی، کاظم بجنوردی، ابوالقاسم سرحدی زاده و دوزدوزانی... شرکت در این مراسم را منع کردند و خود نیز حاضر به شرکت در آن نشدند.

ساواک در بند یک زندان اوین

"قرارگاه عملیاتی" می زند!

آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری، آیت الله لاهوتی، آیت الله انواری، آیت الله ربانی، (که پیش تر شیفته مجاهدین بود و پشت سرشان هم نماز می خواند)، حجه الاسلام کروی، آخوند قدرت الله علیخانی، عسگر اولادی، حاج عراقی، اسدالله لاجوردی، محمد کجوتی، محمد طالبیان، اسدالله

آیا مارکسیست ها نجس هستند، ولی ساواک با آن شکنجه های وحشتناک نجس نیست؟

چگونه است که یک نفر تا پای مرگ زیر شکنجه با نیت برقراری عدالت مقاومت می کند و نجس است، اما ساواکی شکنجه گر چون نماز می خواند پاک است؟ حتی شیطان هم خدا را قبول دارد و شما برای چه می گوئید هر که خدا را قبول ندارد، نجس است؟

گویا "عزیز یوسفی" گفته بود: "مذهبی ها مرا مثل سگ نجس می دانند، در حالی که ۲۵ سال است دارم زندان را تحمل می کنم. مرا به عنوان انسانی که مبارزم نجس می دانند ولی آن حسینی جلاذ که مرا شکنجه می کند پاک است. آن ثابتی که می آید دستور شکنجه می دهد را نجس نمی دانند. لیوانش را آب نمی کشند، ولی لیوان مرا آب می کشند." فراموش نمی کنم که بعدها در زندان مشهد جواد منصوری و حجه الاسلام مروی سماورچی می گفتند:

ناهدی، شکنجه گر ساواک که فدائیان ترورش کردند، چون نماز می خوانده پاک است، اما شکرالله

پاکتژاد نجس! (منصوری و مروی در گروه سپاس نبودند و با انقلاب آزاد شدند)

ساواک از مجاهدین عزیزتر می شود!!

امثال کروی و انواری و عسگر اولادی و... که در ۱۵ بهمن ۱۳۵۵، با "سپاس سپاس اعلیحضرتا" آزاد شدند - تغییر ایدئولوژی (و حوادث تلخ مربوط به آن را) پیراهن عثمان کردند و گفتند: "زندان دیگر به ضد خودش تبدیل شده. تکلیف این است که برویم بیرون..." عزت شاهی در خاطراتش با اشاره به مرزبندی های زندان و انتقاد از آن، به وجه دیگری از این مسئله می پردازد:

"در زندان یک جور جو خفقان به وجود آمده بود. آقایان طالقانی، مهدوی کنی، لاهوتی و هاشمی (رفسنجانی هم) به این نتیجه رسیده بودند که با وضعی که در داخل زندان به وجود آمده، کاری نمی توانند بکنند... این بود که به این نتیجه رسیدند که اگر بشود، بروند بیرون از زندان و یک جریان دیگری را به وجود بیاورند. زندان در زندان شده بود. واقعاً وضعیتی پیش آمده بود که بعضی ها می گفتند ساواک از مجاهدین بهتر است... مجاهدین بچه ها را زیر فشار می گذاشتند، طرف را بایکوت می کردند و سر سفره راهش نمی دادند... مارک می زدند: بریده و ساواکی و خرده بورژواز و..."

کم کم رویارویی با مجاهدین به انگیزه مبارزه تبدیل می شود

سپاس گویان، (که برخی از آنان سال ها زندانی کشیده بودند و سال ۴۹ در زمان تیمسار فرسیو، برای عفو شاهانه! انصافاً هیچ ارزشی قائل نشدند و پیش تر هم حاضر نبودند برای رهائی از بند حتی یک سطر بنویسند)، این بار ترک زندان را به بهانه رویارویی با مجاهدین توجیه می کنند. از سوی دیگر، عزت شاهی (مطهری) که با گروه سپاس همراه نمی شود دلایل این است که "اگر قرار باشد کاری بکنیم تا آزادمان کنند، دیگر کسی جرأت مخالفت با مجاهدین خلق را به خودش نمی دهد."

آنقدر مخالفت با مجاهدین باب می شود که بعضی از مرتجعین که خویش و آشنایان در بندهای دیگر داشتند از آنان می خواهند یواشکی نام کسانی را که مخالف مجاهدین هستند به آن ها اطلاع دهند!

رفتار مجاهدین و مخالفین شان روی هم تأثیر متقابل می گذاشت. یعنی هر کدام برای بروز ماهیت فکری و اجتماعی دیگری نقش "شرط" را بازی می کرد. از یک سو دهن کجی مجاهدین به جریان راست ارتجاعی و میدان ندادن به آنان، شرط مساعدی می شد برای تشدید گرایش های روشنفکر ستیزی در میان روحانیون و مریدانشان، و از آن سو واکنش منفی روحانیون نسبت به مجاهدین خلق و روشنفکران به طور مشخص شرطی می شد برای مقابله مجاهدین با جریانی که فکر می کردند صلاحیت ندارند و سد راه تکامل شده اند. اوضاع نعل بالنعل همانگونه پیش می رفت که ساواک می خواست. بین خود زندانیان کینه ها شکل گرفت و بایکوت ها شروع شد. هر کدام هم برای خودش دلایل کافی و وافعی داشت.

محمد کجوتی که پیش تر به مجاهدین گرایش داشت و برخی جزوه های سازمان را بعد از ریزنویسی روی کاغذ سیگار در پشت جلد قرآن و مفاتیح به شکل ظریفی جاسازی می کرد و با خطرپذیری بسیار، بیرون می فرستاد، یا "رجائی" که همانند "عزت شاهی"، شکنجه های زیادی دیده و مقاومت

بادامچیان، حاج مرتضی تجریشی، محمد علی گرامی، معادخواه، رفسنجانی، مهدوی کنی، ... همه در کنار هم بودند و به فراست نمی‌افتادند آخه ساواک چه منظوری دارد که همه را کنار هم می‌آورد؟ من تردید ندارم که این تصمیم ساواک بی ارتباط با پیشنهاد یکی دو تن از اصحاب فتوا نبود!



برخی از اعضای ساواک در اوس و کلمه مسرک، نهر وسط محمد علی ستیانی - حسینی - مامور سنگجه بود. در همان آنها به حرانی، افرات، سنهورت جونا، حسن راننده، ناصر، رسولی، تهرانی، رحمانی و عقیق... سرور، نایب می‌شود.

بازجویان ساواک، بند یک زندان اوین را به اصحاب کفگیر و ملاقه که ذکر و فکرشان این بود که باید هرچه زودتر مردم را در جریان آنچه گذشته است قرار دهیم، اختصاص دادند و پس از مدتی آنان را تک و توک به بندهای دیگر هم صادر می‌کردند تا همانند حجت الاسلام فاکر و جناب آقای معادی خواه، گرد و خاک کنند. ناگفته نماند که در فتوا عیله مجاهدین، افراد مزبور در کنار امثال لاجوردی و عسگراولادی و ربانی شیرازی، آتش بیار معرکه بودند و بعد از آزادی از زندان نیز هر جا می‌نشستند، نقل مجلس شان همین داستان بود. (در سال ۱۳۵۰ آیت‌الله ربانی، حساسیت بعضی از روحانیون را که به لحاظ فقهی مارکسیست‌ها را نجس می‌دانستند، خنثی می‌کرد و می‌گفت الان موقع این حرف‌ها نیست، به این مسائل دامن نزنید. سال ۱۳۵۴ وقتی بیژن جزینی و ذوالانوار، و... (نه نفر) را می‌برند و به رگبار می‌بندند، با اینکه هفت نفر از آن‌ها غیر مذهبی بودند. حوزه علمیه قم برای مجموع نه نفر مراسم ترحیم می‌گذارد. اما حالا ورق برگشته بود!)

گزارش خبر ساواک، شماره: ۳۸۱ - ۱۰۶۶۴، تاریخ ۲۲/۹/۱۳۵۵، (بعد از اشاره به فتوای روحانیون علیه مجاهدین و نقل قول "محمد کجونی" از آیه الله طالقانی و آیه الله منتظری در تائید فتوا)، به صراحت از "بهره برداری ساواک" حرف می‌زند و تاکید می‌کند که باید تعدادی از زندانیان برای بهره برداری از زندان آزاد شوند.

خانه از پای بست ویران بود و رژیم شاه که در بند نقش ایوان! به برگزاری جشن‌های گونه‌گون می‌انديشید. برای این‌که با یک تیر چند نشان بزند و منتقدین خودش را هم که در خارج دم از حقوق بشر و زندان و زندانی می‌زدند، بی‌نخود سیاه بفرستد، بسیار نیاز داشت تا از میان زندانیان سیاسی تعدادی را شامل عفو ملوکانه نماید، و چه خوب اگر در میان این عده کسانی هم باشند که بتوانند روی آن‌ها مانور دهد، از همین رو تمام دم و دستگاه اداره سوم ساواک به کار افتاد تا امثال صفر قهرمانی را که به راستی قهرمانی برانزده اش بود، به این خیمه شب بازی، یعنی شکستن مقاومت زندانیان بکشاند که این آذربایجانی غیور برخلاف مسلمان نماهانی چون عسگراولادی، یا مارکسیست نماهانی چون منوچهر مقدم سلیمی و... دست ساواک شاه را خواند و به ذلت و سیاست سیاسی اعلیحضرتا تن نداد.

"جیمی کراسی"، و نقش آن در شُل شدن بندهای زندان

خلاصه... سران ساواک که نشست و برخاست‌شان را با آخوندها و اصحاب فتوا پنهان نمی‌کردند متفقاً به این نتیجه رسیدند که بهتر است هرچه زودتر اعداد مجاهدین و مبارزین از زندان آزاد شوند تا علیه آزادخواهان میهن‌مان لجن پراکنی کنند. اسناد ساواک هم که برخی از آنها را موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی (وابسته به حکومت) منتشر نموده، این واقعیت را تائید می‌کند.

برای به اصطلاح آزادی برخی از زندانیان، عوامل زیر هم تاثیر داشت: گزارش سازمان عفو بین الملل در باره نقض حقوق بشر در ایران؛ مقاله بو دار "تایمز" لندن که از اختناق موجود در ایران صحبت می‌کرد؛ و نیز، افزایش قیمت نفت که نوعی گشایش اقتصادی را بر سر زبان‌ها انداخته بود و می‌بایست با مثلاً گشایش سیاسی آن‌را همگام و همراه کرد. اما، (جدا از موارد فوق) آنچه رژیم شاه را به مانور به اصطلاح آزادی زندانیان واداشت، شکست جerald فورد و روی کار آمدن جیمی کارتر بود. پیش از آنکه "جیمی کارتر" در آمریکا قبای ریاست جمهوری ببوشد و با روضه حقوق بشر، دیکتاتورهای خودی را پای منبر خودش بکشاند و "جیمی کراسی" مبدل به سیاست آمریکا شود، کمسیون سه جانبه (آمریکا، اروپا و ژاپن)، برای خاموش ساختن کانون‌های بحران و مهار آتش‌های زیر خاکستر، دوز و کلک می‌چید و طالبان نفت و دلار جدا از تحولات اسپانیا و نیکاراگوئه آن‌روز، اوضاع ایران را هم زاغ سیاه می‌بایندند.

به دنبال تحلیل برزیسکی که آمریکا باید تلاش کند تحولاتی را که مثل آتش خاله می‌ماند! و هیچ کاریش نمی‌شد کرد، از مسیر هرج و مرج، به مسیر انتقال منظم بیندازد، آقای امیر طاهری (سردبیر کیهان قبل از انقلاب)، مقاله معنی داری نوشت که نشان می‌داد: ورق برگشته است و، خلاصه مسیری در چشم انداز قرار گرفت که با اولدورم مولدورم های شاه که چندی پیش طی کرده و هی کرده بود که یا حزب واحد رستاخیز و یا هلفتونوی، جور در نمی‌آمد. جسته گریخته صحبت از پيله کردن صلیب سُرخ و عفو بین الملل و رعایت حقوق بشر به میان آمد و کم کم شکنجه آخ شد! و روزنامه‌ها نوشتند به دستور اعلیحضرت اخدی حق شکنجه ندارد. (که جز در موارد استثنائی رعایت می‌کردند). بگذریم که به طور رسمی تا ۱۵ بهمن ۱۳۵۶ ممنوعیت شکنجه اعلام نشد. در ۱۵ بهمن ۵۶ رژیم شاه در اجراء قطعنامه سی و دومین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل دربارهٔ ضديت با اعمال شکنجه، اعلامیه دست و پا شکسته‌ای به شرح زیر صادر کرد:

دولت شاهنشاهی بدین وسیله نیت خود را مبنی بر ۱- رعایت اعلامیه مربوط به صیانت کلیه افراد در برابر شکنجه و سایر رفتارها و مجازات‌های بی‌رحمانه غیر انسانی و یا تحقیرآمیز ضمیمه قطعنامه ۳۴۵۲ مجمع عمومی، ۲- اجراء مفاد اعلامیه فوق‌الذکر از طریق وضع مقررات قانونی و اقدامات مؤثر دیگر اعلام می‌دارد.

البته آنگونه که بازجوی ساواک (بهمن نادری پور - تهرانی) نیز بعد از انقلاب در دادگاهش فاش کرد شکنجه برخی زندانیان سیاسی نه در کمیته مشترک و اوین که در خانه‌های امن صورت می‌گرفت.

(اگر به یاد داشته باشیم تهرانی از جمله به خوراندن سیانور به یک زندانی نیز اشاره کرد و گریست).

ساواک دستور گرفته بود از خیر کسب اطلاعات بگذرد و در همان خیابان، کلک «خرابکاران» را بکند؛ جنایتی که بعدها آخوند موسوی تبریزی، سندی بن شاهک و قاتل دیروز و آیت الله! و اصلاح طلب امروز، به آن اقتداء نمود و فرمان داد در همان خیابان زخمی‌ها را زخمی تر نموده و درجا بکشید.

زیرنویس:

۱ - در تاریخ ایران گروه سپاس، اولین متقاضیان عفو نبوده‌اند. امضاکنندگان نامه سرگشاده زندانیان قزل قلعه که بعد از دستگیری‌های ۲۸ مرداد ۳۲ در همه روزنامه‌ها درج شد (آقایان شرمینی، جهانگیر افکاری، محمد حسین تمدن، فخرالدین میر رضانی، محبوب عظیمی، بهشتی، عباس عبدی‌زاده، رحمت الله جزینی...)، ۵۰ نفری که در نوروز ۱۳۳۵ عفو ملوکانه گرفتند، ۶۸ نفری که با تقاضای عفو، ۴ آبان ۱۳۳۵ آزاد شدند، ۶۴ نفری که در بهمن همان سال ۱۳۵۵ بخشیده شدند! ... هم بوده‌است.

در چهارم آبان سال پنجاه و پنج، سالروز ایجاد لژیون خدمتگزاران بشر، روز جهانی حقوق بشر، و روز ۲۸ مرداد - نیز، تعدادی بی‌سر و صدا، به بیرون از زندان هدایت شده بودند!

روز ۲۸ مرداد... که زندانیان را به زور به جشن کشیده بودند، رئیس زندان قصر (سرهنک زمانی) در حیاط بند ۲ و ۳ زندان، از عفو دکتر مهندس خسروشاهی، و... توسط اعلیحضرت صحبت نمود. اسدالله بادامچیان نیز، شب ۲۸ مرداد ۵۵ آزاد شد... مهدوی کنی و تعدادی دیگر را هم پیش از گروه سپاس آزاد کرده بودند. فراموش نکنیم که سپاس‌گویان در برابر

زندانیان مقاوم که تا انقلاب زندانی کشیدند و به آرمان و شعائر خویش وفادار ماندند قطره‌ای بیش نبودند.

ضمناً آنان (برخلاف آنچه تبلیغ می‌شود) از همه گرایش‌ها بودند و تنها مذهبی‌ها را شامل نمی‌شد و از قضا صحنه‌گردان آن آقای منوچهر سلیمی مقدم، بود که فعالیت‌های مارکسیستی داشت. البته در لحظه سازش با دشمنان آزادی، فرد از هر آرمانی که داشته، خداحافظی کرده و دیگر آدم سابق نیست.

آقای سلیمی مقدم نقاش و مجسمه ساز، بود و پیش تر، در جریان پرونده ترور کاخ مرمر بازداشت و به سه سال زندان محکوم شده بود. در دادگاه خسرو گل‌سرخ‌ی ایشان هم بود. یاد آن خسرو خوبان بخیر که گفته بود: "هیچکس از زندگی در کنار زن و فرزند گریزان نیست. من مثل هر انسانی زندگی را دوست دارم و دوست دارم مثل هر پدری رنگ چشمان فرزندم را ببینم. اما راهی را که انتخاب کرده ایم باید به پایان ببریم. مرگ ما حیات ابدی ست. ما میرویم تا راه و رسم مبارزه بماند. اگر من ندامت نامه بنویسم، کمر مبارزان را خم نکرده‌ام؟"

۲- برای کشاندن حاج عراقی به جریان سپاس‌گویان، ساواک خیلی تقلاب کرد و حتی آخوند همراشان "عبدالرضا حجازی" هم زورش را زد. عبدالرضا حجازی را رسولی بازجو، فیلم بازی کرده و با اصرار به جاج عراقی می‌گفت: خودم در مکه آقای رسولی را دیدم که زیر ناودان طلا زار زار اشک می‌ریزد و از خدا استغفار می‌طلبد. به او گفتم آقای رسولی تا شما آیت الله انواری و حاج عراقی را آزاد نکنید توبه اتان قبول نمی‌شود و حالا در ایران آقای رسولی می‌گوید حاج عراقی حاضر به طلب عفو نیست! بیا و این کار را بکن... گویا به عمویی هم فشار آورده بودند که عفو بنویسد که قبول نکرده بود...

در میان گروه سپاس، یکی دو زندانی پاک و شریف هم بودند که ساواک با خدعه و نیرنگ، نام شان را در لیست گذاشته بود، بی‌آنکه واقعاً از عمق توطئه آگاه باشند. اگر صفر قهرمانی تهدید به خودکشی نکرده بود، نام آن رادمرد را هم اضافه می‌کردند...

به نظر من حتی آنان که عالملاً عماداً هم عفو نوشتند از راحت‌طلبان و عافیت‌نشینانی که همواره کنار می‌نشینند و منتظر ضربه خوردن مبارزین هستند تا بگویند «نگفتم؟» - بالارزش‌ترند. ضمن این که هیچ کس نباید غرّه باشد، بسیاری از ما شرائط سختی را که خودمان تاب نیاوردیم، از یاد می‌بریم.

۳- منظور از "اصحاب کفگیر و ملاقه" مرتجعینی بودند که با فرمالیسم و برخورد صوری، و نجس پنداشتن مبارزین و مجاهدین، بند لباس و حتی کفگیر و ملاقه خودشان را هم جدا کرده بودند و هنگام شام و نهار با کفگیر و ملاقه اختصاصی خویش ظاهر می‌شدند که تا دیگ غذا توسط کفار و منافقین! نجس نشده، غذای خویش را بردارند جالب اینجا است که ساواک نیز با اشتیاق به مسئله نجس و پاکی دامن می‌زد و مرتجعین را قلقلک می‌داد!

آخوند محمدعلی گرامی، در صفحه ۳۳۹ خاطرات خود نوشته است: " بسیار مراقب بودم... دمپایی شخصی داشتم. موقعی که داخل بند را شسته تی کشیده بودند و زمین‌ها خیس بود، جوراب ضخیمی می‌پوشیدم که رطوبت به آن نفوذ نکند...". مهدوی کنی در یک مصاحبه (به تاریخ ۸/۲/۱۳۷۸) گفته است: «فکر کردیم که برای حفظ روحیه مذهبی بچه مسلمان‌ها- به خصوص آنهایی که از بیرون می‌آیند- بیاییم حریم پاکی و نجاست و یا اسلام و کفر و الحاد و کفر را حفظ کنیم؛ لذا یک اعلامیه ای را نوشتیم و اعلام کردیم کسانی که اعتقادی به خداوند ندارند، جزو ملحدین هستند، ملحدین مسلمان نیستند و نجس هستند، (حالا نجاست به هر معنایی). آخوند معادی خواه در این باره گفته است: "در آن بیانیه (که در آن روزها به عنوان حکم و نقل فتوا روی آن تکیه می‌شد) اشاره ای هم به خیانت دائمی کمونیست‌ها به جریان‌های مذهبی در تاریخ معاصر شده بود... به نظر بنده، فرموده ی خداوند در قرآن کریم- إنما المشركون نجس"- نشانگر این است که قرآن مدافع نوعی طرد است، یک نوع بایکوت؛ تا جامعه این‌ها را طرد کند ...

جالب اینجا است که جناب معادی خواه اعتراف می‌کند که "در پشت قضیه، مدیریت زندان هم بدش نمی‌آمد از این که به این مسئله دامن زده شود." (در مقاله "آیا برآستی ما نجس هستیم؟" به برخورد اسدالله لاجوردی با شاعر شهید سعید سلطان پور، در زندان شاه اشاره کرده ام).

۴- متن فتوا - نقل فتوا (یا به قول آیت الله منتظری متن تصمیم) آقایان علما علیه مبارزین و مجاهدین به تاریخ خرداد ۱۳۵۵ این است: «بسمه تعالی. با توجه به زبان‌های ناشی از زندگی جمعی مسلمان‌ها با مارکسیست‌ها و اعتبار اجتماعی که آن‌ها بدست می‌آورند و با در نظر گرفتن همه جهات شرعی و سیاسی و با توجه به حکم قطعی نجاست کفار از جمله مارکسیست‌ها، جدائی مسلمان‌ها از مارکسیست‌ها در زندان لازم و هرگونه مسامحه در این امر موجب زیان‌های جبران ناپذیر خواهد شد.»

راویان این فتوای ارتجاعی همه متفق القول می‌گفتند که فتوا نظر جمعی افراد زیر است: طالقانی، منتظری، مهدوی کنی، انواری، ربانی شیرازی، هاشمی رفسنجانی، لاهوتی، گرامی و معادیخواه.

به کلمه کلمه ی فتوای شماره ۲ (که بنا بر گفته عضدی، از ۹ نفر اصحاب فتوا، آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری، آن را امضا نکردند)، اشراف ندارم. تا آنجا که می‌دانم تصریح می‌کرد: مجاهدین اگر واقعا ادعا می‌کنند مسلمان هستند باید از مارکسیست‌ها تبری جویند... و از تاکتیک وحدت طریق، استغفار کنند. اگر چنین کردند با ما برادرند و ما هم آنان را می‌پذیریم، اما اگر این کار را نکردند ما آنها را نیز مثل مارکسیست‌ها نجس می‌دانیم... فتوا ضمناً شرح می‌داد که از نظر آقایان کی شهید هست و کی نیست! و حاصل کلامشان این بود که باید به بنیانگزاران مجاهدین نیز، با شک و شبهه نگرست! کارشون با خدا است. حکم شان علی الله است. نه می‌گوئیم که آنان مسلمان بوده اند و نه می‌گوئیم مارکسیست بوده اند. ما در باره آنان متوقفیم... و امرهم مریب... امرهم الی الله.

ساواک این وسط کیف می‌کرد! چه چیزی برایش از این بهتر که برای قتل و شکنجه بهترین جوانان مردم، فتوای شرعی داشته باشد و صدایش از حلقوم روحانیون زندان به گوش برسد؟ بازجوها از بندهای مختلف حدود ۲۶ نفر را دست جین کردند و رسولی صریحاً به آنان گفت: "گوش تان را خوب باز کنید! شما را می‌بریم به بند یک. بند آقایان علما، در آن جا از آقایان روحانی هرچه شنیدید در گوش تان جا می‌دهید. بعد شما را می‌آوریم بند ۲ (بند مجاهدین) تا برای دیگران آن چه را شنیده اید تعریف بکنید. اگر این کار را به وجه احسن انجام دادید ما شما را آزاد می‌کنیم." در ادامه این توطئه شوم، لاجوردی، عسگروالادی، حاج مهدی عراقی، طالبیان، آخوند قدرت الله علیخانی، تجربشی و... را از بند یک به بند دو برگرداندند و اینها نقل فتوا کردند که آقایان علما در بند یک چنین و چنان گفته اند و شما (مجاهدین) باید از مارکسیست‌ها جدا شوید. بین زندانیانی که از این بازی‌ها بیزار بودند، می‌پیچد این صدای ساواک است که از حلقوم علما بیرون می‌آید.

این وسط بهزاد نبوی، مهدی حمسی، صادق نوروزی و... که به گروه جوشکار مشهور شدند خیال می‌کردند با پا درمیانی و من بمیرم و تو بمیری، ارتجاع و انقلاب صورت همدیگر را می‌بوسند و صلوات می‌فرستند و غائله ختم می‌شود! از همان زمان پیدا بود که بود یکی با نبود دیگری همراه است. واقعیتی که حوادث بعد از انقلاب آن را نشان داد و دیدیم بهزاد نبوی‌ها هم به آن سو خزیدند...

۵- محمد نوروزی که در لیست گروه سپاس آمده، با مجاهد شهید "محمد نوروزی" (اهل ساهه) که زمان شاه در زندان مشهد بود و بعد از انقلاب تیرباران شد، یکی نیست...

۶- نام حاج مهدی عراقی که در ابتدای لیست آمده، ترور شادروان احمد کسروی مؤلف تاریخ مشروطیت را نیز به یاد می‌آورد که وی نیز در آن شرکت داشت و به آن می‌بالید... اما نامبرده علی‌رغم این‌که نه مارکسیست بود و نه توده‌ای، در خاطرات شفاهی خویش که با عنوان "ناگفته‌ها" چاپ شده، نه تنها سعی می‌کند علی‌رغم اصرار یکی از حاضرین، علیه مجاهدین موضع نگیرد، به سرهنگ سیامک شهید نیز اشاره می‌کند. در صفحه ۱۲۳ کتابش وقتی از زمینه‌های سی تیر ۱۳۳۱ حرف می‌زند، داستان یک دختر فداکار توده‌ای را تعریف می‌کند که پایش را زیر تانک دشمن می‌گذارد و می‌گوید: "در حالیکه شاهپور غلامرضا پهلوی در قسمتی از بهارستان فرماندهی را بعهده داشته، سرهنگ سیامک از تانک خودش پیاده می‌شود و به مردم می‌پیوندد.

قیح ترور اندیشمند بزرگی چون احمد کسروی و واپس گرانی جریان پوسیده‌ای که حاج عراقی نیز متعلق به آن بود، به جای خود؛ اما، این برخورد منصفانه حتی اگر از سوی حاج مهدی عراقی هم باشد ستودنی است.

۷- نزدیک به سه دهه است که ساواک شاه کله پا شده و آقایان عطارپور (حسین زاده)، ناصری (عضدی)، رسولی (نوذری) و منوچهری و ... در اسرائیل و فرانسه و ایالات متحده... شاهدند که برف روزگار بر سر و صورت آنان نیز می نشیند... افسوس که جز کتاب "سال ۵۷ مصیبتی بزرگ بر ملتی بزرگ" - خاطرات آقای هوشنگ از غندی (منوچهری) که البته به کار پژوهشگران نمی آید (چون بیشتر بد و بیراه به امثال مجاهدین است، نه شرح آن ظلمت شبانه) - شلاق به دستان (یا به قول خودشان خدمتگزاران) دیروز دست شان به قلم نرفته و رازهای آن دوران سیاه (یا به نظر خودشان سپید)، همچنان سر به مهر مانده است. آیا یک اتحاد ننوشته، بین سران ساواک مانع از انتشار یادمان ها می شود؟ آیا واقعا گذشت سی سال کافی نیست تا بیان شمه ای از آن روزهای سراسر وحشت، مجاز باشد؟

امیدوارم برای ثبت در سینه تاریخ این "اسرار مگو" ها را اندکی هم که شده، باز کنند تا من نوعی که نمی خواهم واقعیت را جز آنچه بوده، تصویر کنم، اشتباه ننویسم. لاقال برای فرزندان و نوه های خودشان بنویسند. فردا یا پس فردا همه می افتیم و خاک می شویم و چه بسا از خاکمان گندمی برآید، در تنوری بسوزیم و یا سبزه ای بروید و بزری در آن بچرد.

۸- آقای بادامچیان که با نام "علی حجبجو"، جزوه ای با عنوان: "تحلیلی از سازمان مجاهدین خلق ایران"، ارائه داده نیز، راست ها را نمی گوید. راست ها را نگفتن، خود نوعی دروغگوئی است. به ادعای بادامچیان ساواک فقط از این جهت به آزاد کردن امثال عسگروالادی اقدام نمود که آنان را خراب کنند!!!

چشم باز و گوش باز و این عمی
حیرتم از چشمبندی خدا

افرادی که با گروه سپاس عفو گرفتند، حتی به دوستان خودشان هم واقعیت را نمی گفتند. شماری از آن ها را به کمیته مشترک می برند، وقتی پس از چند روز برمیگردند، می گویند: "فلان فلان شده با ما می گویند شما عفو ننویسید، بیائید یک جایی که منوچهر مقدم سلیمی صحبت می کند فقط بنشینید. ما هم به ساواکی ها گفتیم: خر خودتانید، این مثل عفو نوشتن است." افراد مزبور به بهزاد نبوی و رجایی که خودی بودند هم، کلک می زنند و فیگور می گیرند که به ساواک نه گفته ایم اما چند روز بعد سر و کله اشان از مراسم سپاس اعلیحضرتا پیدا می شود!

البته زندانیان (چون تلویزیون نداشتند و روزنامه های ۱۵ بهمن ۵۵ هم در اختیارشان نبود) تا مدتها از ماجرا خبر نداشتند تا اینکه "مهدی بخارایی" که بیمارستان بوده به بند برمی گردد و چون مراسم سپاس را از تلویزیون بیمارستان دیده بود، برای همه تعریف می کند که در زندان ولوله می شود.....

۹- سپاسگویان، بعد از بهمن ۵۷ وقتی با سئوالات نسل انقلاب گیر می افتادند که چطور شد که شما در تلویزیون سپاس اعلیحضرتا گفتید؟ اگر از جواب نمی توانستند طفره برونند، پاسخ شان از این قبیل بود:
بابا ما ساواکی ها را سرکار گذاشته بودیم. ما که سپاس نگفتیم. همین جوری لب مان را تکان دادیم!!!

ساواک پدر سوخته، ما را به زور و با تمهیدات خاصی به سالن عفو نویسان (آمفی تئاتر زندان قصر)، آوردند و روح مان هم خبر نداشت که چه خبر است. ناگهان دیدیم دارند فیلم برداری می کنند... برای همین هم بعضی از ما رفتیم زیر میز تا در فیلم نیافتیم....

البته ساواکی ها ما را جدا جدا نشان داده بودند که غافلگیر شویم و نتوانیم همفکری کنیم... در واقع بدون اطلاع ما، چنین صحنه ای را برای ما ترتیب داده بودند. تازه ساواک این توطئه را کرد تا مثلا پیش بینی های منافقین که در بند دهم بیانیه ۱۲ ماده ای شان، ما را جریان راست ارتجاعی نامیده بودند و... به کرسی بنشینند و آبروی ما که در واقع اصلی ترین و اصیل ترین جریان ضد حکومتی بودیم لکه دار شود!!

به جز کسانی که ۱۵ بهمن ۵۵ در مراسم سپاس شرکت کردند و عفو ملوکانه گرفتند، دیگرانی هم بودند که (پیش و بعد از این تاریخ)، دوستان زندانی شان را تنها گذاشتند و افسوس، چرا که برخی از آنان روزی که مبارزه را انتخاب کردند و به جنگ سیاهی رفتند سرشار از انگیزه های پاک و شور انقلابی بودند.

۱۰- دلم می خواهد به قول کنفسیوس که گفت:

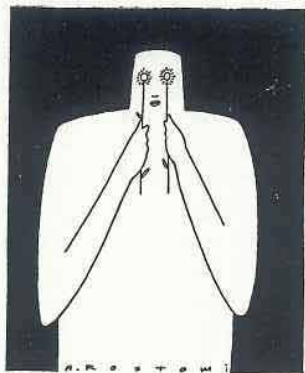
Don't curse the darkness - light a candle

به جای لعنت به تاریکی، شمع بیاورم.

در اجتماع سپاسگویان یکی از کسانی که آزاد می شد، اشاره کرد که زندانیان نامه ای کتبی را مبنی بر تقاضای عفو از شاه امضاء کرده اند. آقای سلیمی مقدم گفت: "حسن ندامت از رفتار گذشته آن ها، منجر به تقدیم عریضه ای به حضور شاهنشاه آریامهر شده است که هر ۶۶ نفر آن ها استدعا کرده بودند مورد مرحمت و بخشش ملوکانه قرار گیرند و همانطور که انتظار داشتند این عریضه با بزرگواری شاهنشاه روبرو شد و به امر ملوکانه عفو شدند تا بار دیگر به زندگی اجتماعی برگردند و این بار فرد مفیدی به حال جامعه و کشور خویش باشند. گزارش حسن رفتار این گروه در زندان نیز ضمیمه عریضه تقدیمی به پیشگاه شاهنشاه آریامهر بوده است."

اسامی ۶۶ نفر از زندانیان سیاسی (۵۹ مرد و ۷ زن)، که ۱۵ بهمن سال ۵۵ سپاس سپاس اعلیحضرتا گفتند و از زندان بیرون رفتند به قرار زیر است:
محمد مهدی ابراهیم عراقی، حبیب الله عسگر اولادی، ابوالفضل حیدری، منوچهر مقدم سلیمی، احمد اولاد اعظمی نادیکلانی، محمد باقر محی الدین انواری، ظفر قلی رضائی، هوشنگ جمشید آبادی، سلیمان دانشیان ابوزره، محمد بیگزادی، ایمان علی پاسدار، زهره رضائی، رحمت الله جمشیدی، محمد حسین والی زاده مجری، محمود شاهسوندی، کبری نیک بخت، محمود رضائی عباسی، محمود نجف زاده نامقی، سید موسی گرم زاده، محمد الله وردی، علی اکبر واسفی، رحیم اخلاقی پور بهرام، ارسلان فلاح حجت انصاری، محمد جعفر طاهری، محمد رضا توکلی، شیدرخ صداقتیان، زهرا محمد نادرخانی، محمد هادی روح الامین، قدرت الله آقا علی خانی، قربانعلی احبائه، علی دادگر، زهرا کریمی، زهرا زمان، یدالله اعتمادی، عباس شهاب الدینی، مهدی کروی، محمد خلیلی، طه یعقوبی، سید غلامحسین رضوانی، محمد ربیع اسلامی، علیاحمد سیدی، بابرام چوپانی، مصیب حسام، محمد رضا رحیم زاده، غلامرضا مصدق رشتی، اسدالله اولاداعظمی، علی اصغر سروری، حسین رضائی، حمید جعفری، مهدی ملک الکتاب، محمد رضا نوروزیان، داود بهامین، حسین رشت چیان، سید علاالدین پیر خضری، نورالسادات وحید غروی، سید مهدی حسینی، عیسی سر پل، سیروس رسا، غلامحسین عارف آخر، فریده گرجی، بهروز کفاش ژنده دل، محمد نوروزی، علیرضا حاجی بیگی، ناجی عنایت زمان صمغ آبادی، بهزاد میثمی، ستوان دوم سابق وظیفه علی جعفر رشیدی.





چشم‌های حیرانِ عکس‌های کهنه می‌پرسند

پرسش‌هایی در مورد پنج مکتبِ رمان نویسی؛ تشابه‌ها و تفاوت‌های پنج رمان غربی و چهار رمان فارسی

بهروز شیدا

درک رسیده بودند که حقیقت در آسمان ریشه ندارد؛ که از طریق ادراک دست‌یافتنی است. رنه دکارت و جان لاک از بنیان‌گذاران فلسفه‌ی زمینی اند؛ نوعی رئالیسم. رنه دکارت معتقد است که حقیقت نه تبلور امری کلی که روی گردی به‌تمامی فردی است؛ که انسان همه‌ی ماهیت خویش را از اندیشه می‌گیرد. رنه دکارت برای جسم و روح دو جهان جدا قائل است. جهان جسم درجا می‌زند، جهان روح اما، رشد می‌کند. رشد جهان روح برخاسته از اندیشه‌ای است که خدا در وجود انسان به ودیعه گذاشته است. رنه دکارت پیرو نوعی خرد ذهنی است که از یک‌سو در اندیشه‌ای خدایی ریشه دارد، از سوی دیگر از گزینش آزادانه‌ی انسان سر برآورده است. رنه دکارت اندیشه‌ی خدایی و ذهنیت انسانی را درهم می‌آمیزد تا بگوید این هردو از جنس اراده اند؛ هم از این رو است که تردید هم‌چون یقین چیزی انسانی است. در جهان رئالیستی رنه دکارت حقیقت هم در دست انسان است هم در چشم‌انداز خدا. زبان نیز جز این نیست. زبان تبلور حقیقتی خدایی است از گلولی انسان. به روایت رنه دکارت ذهن انسان جهان بیرونی را بر مبنای توانایی‌ی فطری درمی‌یابد؛ بر مبنای تصویری که در نگاه به جهان بیرونی فعال می‌شود. جهان بیرونی تصویری به ذهن ما منتقل نمی‌کند. ذهن ما است که در نگاه به جهان بیرونی مفاهیم مشترک را درمی‌یابد؛ زبان را می‌یابد.^۱

جان لاک شاید اندیشه‌ی رنه دکارت در مورد زبان را به زبانی دیگر بیان می‌کند؛ زبان آمیخته‌ای است از توان خدایی و انسانی؛ زبان جزئی است که از کل می‌آید؛ نشان توان انسانی برای اشاره به جهان چیزها؛ «انسان می‌تواند صداهای معنادار بسازد. خدا انسان را به عنوان موجودی اجتماعی آفریده است. او را نه تنها با غریزه و ضرورت هم‌راهی با هم‌نوعان ساخته است؛ که با زبان نیز مزین کرده است؛ به مثابه ابزاری پُر اهمیت و پیوندگاه مشترک اجتماع ... واژه‌ها، در نهایت، از عقیده‌های دلالتی احساسی برمی‌آیند...»^۲

رئالیسم قرن هیجدهم، البته، با مکتبی که در قرن نوزدهم به نام رئالیسم معروف شد، تفاوت‌ها دارد. رئالیسم قرن هیجدهم تنها بر این نکته تأکید می‌کرد که وظیفه‌ی رمان تصویر واقعیت است؛ در همه‌ی ابعاد. رئالیسم قرن هیجدهم طرح چندان پیچیده‌ای نداشت. چنین شکل می‌گرفت؛ از طریق نام‌گذاری شخصیت‌ها؛ از طریق نام ویژه بخشیدن به افراد. از طریق حضور شخصیت‌ها در زمانی خاص. در رئالیسم اولیه وحدت زمان محور نیست؛ چه وحدت زمان معنایی جز این ندارد که برای کشف حقیقت نیز زمان محدودی کفایت می‌کند. حقیقت جاری تبلور حقیقتی کلی است؛ که در زمانی محدود همان‌قدر پیدا است که در همه‌ی یک زنده‌گی. مکان هم از جنس زمان است. تصور هیچ یک بدون دیگری ممکن نیست. در رئالیسم اولیه توصیف تالارها، خانه‌ها، کاخ‌ها، راه‌پله‌ها نقش می‌بندد.^۳ در رئالیسم اولیه هیچ چیز کلی نیست؛ که زبان آمده است تا

رمان چیست؟ ندای بازی؟ ندای اندیشه؟ ندای زمان؟ حماسه‌ی بی‌فرجام؟ جست‌وجوی راه گریز؟ صحنه‌ی ظهور صداهای دیگر در جهان تک‌صدایی؟ شکل‌های گوناگون رمان چه‌گونه چه می‌گویند؟ کجا چرا متولد شدند؟ شکل‌های گوناگون رمان در ایران چه وقت چه‌گونه متولد شدند؟ متولد شدند؟ می‌پرسیم. می‌خوانیم. می‌یابیم. نمی‌دانیم. بپرسیم؟ می‌خواهیم بپرسیم رئالیسم قرن هیجدهم میلادی، رئالیسم قرن نوزدهم میلادی، جریان سیال ذهن، رمان نو فرانسوی، رمان پسامدرنیستی جاپای خویش را در رمان فارسی چه‌گونه چه وقت به‌جای گذاشته‌اند؟ به‌جای گذاشته‌اند؟ از زمینه‌ها و تعریف‌ها می‌گذریم؛ از پنج رمان غربی و چهار رمان فارسی، به-سرعت، می‌گذریم. بپرسیم؟

۱

به روایت گنورک لوکاچ پخته‌گی‌ی رمان در تقابل با طفولیت حماسه قد برمی‌افزاید. در جهان رمان کمالی نیست. با طلوع رمان سفر مقصدمند به پایان می‌رسد؛ راه بی‌مقصد آغاز می‌شود. راه انسان مسئله‌دار در جهانی که گره‌ها را پیچیده می‌کند؛ کور می‌کند. قهرمان رمان به سوی هیچ‌جا نمی‌رود؛ به سوی خویش حرکت می‌کند. در جهان رمان تعارض فرد و جهان راهی برای حل نمی‌یابد، معنا در واقعیت رسوخ نمی‌کند، فرشته بر دیو پیروز نمی‌شود. روان‌شناسی قهرمان رمان اهریمنی است. او می‌خواهد خود راه زنده‌گی را بیابد؛ جهان می‌خواهد خود را تثبیت کند؛ جدال چنین آغاز می‌شود. در جدال جاری در رمان میل قهرمان به کمال در برابر ناکاملی جهانی می‌ایستد که مصیبت بر آن حاکم است. رمان حماسه‌ی جهان بی‌خدا است؛^۴ آوردگاه انسان مسئله‌دار: «شکل درونی‌ی رمان باید به مثابه فرایند سفر فرد مسئله‌دار به سوی خویش درک شود؛ سفری از اسارتی تیره، در واقعیتی ناهم‌گون و برای آدمی بی‌معنا، به سوی خودشناسی. پس از نیل به خودشناسی، زنده‌گی‌ی آدمی را ایده‌آلی روشن می‌کند، که معنای ماندگار زنده‌گی است. اما، جدال میان آن‌چه هست و آن‌چه باید باشد، در محیط زنده‌گی‌ی رمان، در محیطی که حوادث در آن رخ می‌دهند، هرگز از میان نمی‌رود؛ نمی‌تواند هم از میان برود. تنها می‌توان به بالاترین حد سازش دست‌یافت ...»^۵ رمان‌نویسان قرن هیجدهم در دورانی به صحنه پا گذاشتند که کمال حماسه از جهان رخت بریسته بود. دیگر معراجی در کار نبود؛ جهان می‌خواست عرفی شود.

رمان در دورانی متولد شد که سرمایه‌داری فرایند عرفی کردن اجتماع را آغاز کرده بود؛ در دورانی که در آن انسان در پیروزی بازار، امکان رشد می‌یافت؛ امکان تحقق آرمان آزادی می‌یافت؛ امکان تحقق همه‌ی استعداد-های زمینی؛ امکان رهایی از بندهای آسمانی.^۶ رمان در دورانی متولد شد که فلسفه با سابقه‌ی قرون وسطایی‌اش پیوند گسسته بود. فیلسوفان به این

دفتر تنظیمات که نامه‌ای است به مشیرالدوله پس از این که تأکید می‌کند که اسباب ترقی برای ایران در همه‌ی زمینه‌ها فراهم است، پیش‌نهاد-های خویش برای بهبود اوضاع را مطرح می‌کند: تأکید بر سلطنت مطلق، حکومت قانون، آزادی عقیده، تقسیم قوا، احترام به شریعت اسلام.^{۱۴} فتحعلی آخوندزاده سخن میرزا ملکم را در قامتی دیگر تکرار می‌کند: «هر دین متضمن سه گونه امر مختلف است: اعتقادات و عبادات و اخلاق. مقصود از ایجاد هر دین امر سیمین است ... انتشار علوم در اکثر ممالک یورپا و ینگلی دنیا مردم را بجهت اکتساب حسن اخلاق از اعتقادات و عبادات که شرط دوگانه هر دین است مستغنی داشته است. اما در آسیا علوم انتشار ندارد، بنا بر آن در این اقلیم حفظ این شرط برای اکتساب حسن اخلاق که مقصود اصلی هر دین است از واجبات است.»^{۱۵}

از کتاب احمد بگذریم.

۴

کتاب احمد در سه جلد نوشته شده است؛ در برگزیده‌ی بیست‌و دو گفتار؛ پرسش و پاسخی میان راوی و فرزند کنج‌کاو و پرستعدادش احمد. در کتاب احمد راوی علوم طبیعی را به زبان ساده بیان می‌کند؛ قصه‌های بسیار تعریف می‌کند. کتاب احمد بر این نکته پای می‌فشارد که علوم جدید به شرطی پیش‌رفت می‌کنند که راه گفت‌وگو میان استاد و شاگرد باز باشد؛ راهی برای تمرین دموکراسی میان مردمی که به استبداد خو گرفته‌اند.

تکه‌ای از رابینسون کروزه، تکه‌هایی از کتاب احمد را به دنبال هم بنویسیم؛ چند خطی نیز در تشابه‌ها و تفاوت‌های این دو.

۵

تکه‌ای از رابینسون کروزه؛ رابینسون کروزه سخن می‌گوید: «... در این-جا باید تأکید کنم که منطق جوهر و سرچشمه‌ی ریاضی است، بنابراین از طریق بیان منطقی و انطباق چیزها با منطق و قضاوت هرچه عقلانی‌تر در مورد چیزها، هرکس می‌تواند به استاد هنر مکانیک تبدیل شود. من در تمام طول زنده‌گی‌ام هرگز با ابزار کار نکرده بودم؛ با این‌همه از طریق کار، کاربرد و اختراع پی‌بردم که چیزی نمی‌خواستهم، مگر آن که آن را ساخته باشم، به ویژه اگر ابزاری در اختیار بود؛ به هر حال، من چیزهای بسیاری ساختم؛ حتا بی هیچ ابزاری و تعدادی نیز با تیشه و تبر که شاید هرگز این‌گونه به کار گرفته نشده بودند؛ و با کار بی‌نهایت»^{۱۶}

تکه‌ای از کتاب احمد؛ پدر سخن می‌گوید: «خدا در هیچ طرف نیست ... این طرف که من متوجه شده‌ام طرف شهر مکه و خانه کعبه است که قبله مسلمانان است

... مکه شهری است در قسمت حجاز، مملکت عربستان. و کعبه خانه‌ای است که در آن شهر اول حضرت آدم، بعد از آن ابراهیم خلیل علیه‌السلام، بعد از آن چندین بار در روی بنای اولی خراب نموده مجدداً ساخته‌اند، و برای ملت پاک اسلام معبد بزرگ قرار داده شده است

... پیغمبر ما محمد صلی‌الله علیه و آله در قرآن، که کتاب آسمانی است، همه این احکام را خبر داده و مقرر فرموده علمای اسلام ما را یاد می‌دهند.»^{۱۷}

تکه‌ای دیگر از کتاب احمد؛ پدر سخن می‌گوید: «پس از بیانات سابقه نتیجه حاصله ما این شد که هر جا قانون نیست، اساس منافع نیست، و هر جا اساس منافع نیست تمدن نیست، هر جا تمدن نیست وحشت است، هر جا وحشت است سعادت و برکات نیست؛ این قانون، که حکما او را سعادت و برکات می‌نامند و معنی او چنان که گفتیم عبارت از ترتیب تشخیص درجات حقوق و حدود است، در میان هر ملت که وضع شود انوار درستی قول، نیکی‌ی فعل، اطمینان مال و جان، محبت عامه، مساوات نامه، انتشار معارف، معنی تدین، وطن‌دوستی، سلطانی‌پرستی، سادگی در وسایل زندگی، ترقی صنایع، تزئین ثروت عمومی، رونق تجارت، پیشبندی نفوذ اجانب، سرحد وظیفه متنفذین آفاق و انفس را منور می‌نماید.»^{۱۸}

به پاره‌ای از تشابه‌های رابینسون کروزه و کتاب احمد اشاره کنیم؛ شخصیت‌محوری، درک خطی از زمان، ستایش صنعت، غیاب ذات تراژیک

حقیقی را بیاید که در انسان متبلور است: «در گذشته سنت سبکی ادبیات داستانی بر هم‌خوانی و واژه‌ها و اشیاء مبتنی نبود؛ که بر زیبایی‌های عرضی‌ای مبتنی بود که صنایع بدیعی به توصیف‌ها و وقایع می‌بخشیدند. ایتی‌توپیکا، نوشته‌ی هیلودوروس، سنتی را در داستان‌های سلحشوری یونانی بنیان گذاشته بود، که در زبان-آوری‌های تصنعی جان لیلی و سیدنی و عبارت‌پردازی‌های کالپراند و مادلن دسکودیری ادامه پیدا کرد ... البته اهداف رئالیستی آن‌ها [دفو و ریچاردسون] چیزی بسیار متفاوت با گرایش‌های متعارف نثر ادبی را ایجاد می‌کرد ... پس ما گسست دفو و ریچاردسون از قواعد متعارف سبک‌های نثر را باید نه نقصی اتفاقی، که بهایی بدانیم که آن‌ها مجبور بودند پرداخت کنند؛ برای ارتباط مستقیم و نزدیک بین متن و آنچه متن توصیف می‌کرد.»^{۱۹}

در رئالیسم قرن هیجدهم شخصیت، زمان، مکان در زبان دیگری تصویر می‌شوند. با این همه رئالیست‌های نخستین ناهنجاری‌های اجتماعی را برآمده از طبیعت انسان می‌دانستند. آن‌ها قهرمانانی آرمانی را تصویر می‌کردند که هم می‌توانستند مردم را در راه تهذیب درونی رهبری کنند؛ هم در راه رهایی از بندهای جهان فئودالی. رئالیست‌های اولیه به نمایش جهان قانع نبودند؛ که پندهای اخلاقی را موعظه می‌کردند، اخلاق بورژوازی را تحسین می‌کردند، شور شجاعانه را فریاد می‌کردند، به آینده‌ی انسان امید می‌بستند.

رابینسون کروزه، نوشته‌ی دانیل دفو، نمونه‌ای از رئالیسم قرن هیجدهم است.

۲

رابینسون کروزه، نوشته‌ی دانیل دفو، از منظر اول شخص روایت می‌شود؛ از منظر خود رابینسون کروزه. رابینسون کروزه در سال ۱۶۲۲ متولد شده است. هم از آغاز جوانی آرزو داشته است، ملوان شود. پدرش اما، مخالفت کرده است. روزی به دوستی برخورد می‌کند که می‌خواهد با کشتی پدرش به دریانوردی برود. رابینسون بدون این که پدرش را در جریان بگذارد، با او هم‌راه می‌شود؛ به مقصد ساحل آفریقا. کشتی اما، اسیر طوفان می‌شود؛ غرق می‌شود. رابینسون کروزه به خشکی پرتاب می‌شود و در جزیره‌ای زنده‌گی آغاز می‌کند. نخست اشیاء مورد نیاز خود را از لاشه‌ی کشتی به خشکی می‌برد: جعبه‌ی غذا، تبر، تفنگ، قلم، کاغذ، کتاب، نخ، سوزن، بادبان. آن‌گاه در جزیره کلبه‌ای می‌سازد، تقویمی می‌سازد، میز و صندلی می‌سازد، قایقی می‌سازد، چراغی می‌سازد، میوه خشک می‌کند، گندم می‌کارد. چندی نگذشته است که آدم‌خوارانی را می‌بیند که مشغول پختن یک مرد هستند. چندی بعد بار دیگر افراد همان گروه را می‌بیند که می‌خواهند دو مرد را به قتل برسانند. رابینسون کروزه یکی از آن دو مرد، جمعه، را نجات می‌دهد. از آن پس، به هم‌راه جمعه، ماجراها می‌گذرانند، با مردان وحشی نبرد می‌کنند، به جمعه زبان یاد می‌دهند، در وجود او هم‌دمی جذاب می‌یابد، در کنار او پیر می‌شود. رابینسون کروزه پس از بیست‌وهشت سال و دو ماه و هفده روز در سال ۱۶۸۷ جزیره را ترک می‌کند.

رمان‌گونه‌ی کتاب احمد^{۲۰} را شاید بتوانیم هم‌تای رئالیسم قرن هیجدهم بباییم؛ متولد روزگاری دیگر.

۳

ناصرالدین‌شاه، در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، به سختی قادر بود تمامیت ارضی ایران را حفظ کند؛ چه بحران اقتصادی روز به روز شدت بیش‌تری می‌گرفت؛ بحرانی که هم فرودستان را به فقر می‌فرستاد، هم طبقه‌ی جدیدی را به صحنه می‌خواند. توسعه‌ی اقتصادی قرن نوزدهم بورژوازی-ای را به صحنه رانده بود که برای نخستین بار به منافع طبقاتی خود آگاه شده بود؛ نفوذ کشورهای غربی در ایران بر این بورژوازی تأثیری دوسویه داشت. رونق کالاهای غربی، از جمله پارچه، قند، شکر، سبب شده بود که بورژوازی داخلی به‌شدت تضعیف شود، از سوی دیگر نسیم آزادی از غرب وزیدن گرفته بود؛ زوال نسبی صنایع سنتی، انباشت وام-های خارجی، تضعیف نقش شاه، بورژوازی ایران را به منادی‌ی یک خواست تبدیل کرده بود: دموکراتیزه شدن قدرت دولتی.^{۲۱} بورژوازی دوران مشروطیت از یک‌سو رو به اسلام می‌رفت،^{۲۲} از سوی دیگر به سوی اندیشه‌ی غربی دست دراز می‌کرد. متفکران دوران مشروطیت تلاش می‌کردند آزادی را در دل اسلام بیابند. به‌عنوان نمونه، میرزا ملکم‌خان در

انسان، باور به غایت آرمانی تاریخ، غیاب درک هستی‌شناسانه؛ باور به جهان دوقطبی.

به پاره‌ای از تفاوت‌های رایبسنون گروه و کتاب احمد اشاره کنیم: رایبسنون گروه داستان را به ظرف بیان یک اندیشه تبدیل می‌کند، قلمرو خدا و انسان را جدا می‌کند؛ باور به اندیشه‌ی روشنگری را در خویش حل می‌کند، روند ساخت جهان بورژوازی - صنعتی را روایت می‌کند. کتاب احمد داستان بیان یک اندیشه را می‌گوید، قلمرو خدا و انسان را درهم می‌آمیزد، باور به تکه‌هایی از اندیشه‌ی روشنگری را فریاد می‌کند، ساخت جهان بورژوازی - صنعتی را آرزو می‌کند.

از رئالیسم قرن نوزدهم بگذریم.

۶

واژه‌ی رئالیسم نخستین بار در جهان نقاشی به کار رفت؛ سال‌ها بعد از ظهور رمان؛ برای تأکید بر تمایز میان واقعیت انسانی‌ی نقاشی‌ی رامبراند و پندارگری‌ی نقاشی‌ی نوکلاسیک. جهان ادبیات اما، این واژه را تصرف کرد. در سال ۱۸۵۶ دیورانتی نشریه‌ای به نام رئالیسم تأسیس کرد؛ آغاز ماجرا.^{۱۸} نشریه‌ی رئالیسم می‌خواست آینده‌دار آینده‌داران واقعیت باشد. هر آینده‌ای اما واقعیت خود را در دل دارد. در آینده‌ی رئالیسم ادبی واقعیت یعنی سنجش انسان بر مبنای موقعیت اجتماعی‌اش؛ به مثابه تبلور نیروهای اجتماعی؛ یک سرستیزی که همیشه جاری است. رئالیسم انسان را بر مبنای موقعیت اجتماعی‌اش می‌سنجد؛ به مثابه تبلور نیروهای اجتماعی.

نویسنده‌گان رئالیسم قرن نوزدهم از جهانی می‌گذشتند که انقلاب بورژوازی را از سرگذرانده بود؛ از جهانی که در آن آرمان‌های بورژوازی دیگر پژواکی نداشت. ناپلئون سقوط کرده بود. انقلاب ژوئیه سلسله‌ی بوربون‌ها را بار دیگر به تخت سلطنت نشاند. قهرمانان مرده بودند؛ بشارت‌های اندیشه‌ی روشنگری تحقق نیافته بودند؛^{۱۹} بشارت‌های فلسفه‌ی ایمانوئل کانت نیز. ایمانوئل کانت اعتقاد دارد که ما جهان را تنها از طریق مقوله‌های ذاتی‌ی پیش‌تجربی می‌شناسیم. ما نمی‌توانیم حقیقت ناب جهان را بشناسیم؛ چه موضوع شناسایی از سرشتی پیروی می‌کند که ذهن شناسنده به آن می‌بخشد. وجود مقوله‌های ذاتی‌ی پیش‌تجربی اما، آزادی‌ی انسان را محدود نمی‌کند. انسان موجودی آزاد است که دیگران اعمال او را می‌سنجند.^{۲۰} به روایت ایمانوئل کانت خوبی چیزی نیست، جزء اتحاد آزادانه‌ی نظام و انسان. رئالیسم قرن نوزدهم در هنگامه‌ی گسست نظام و انسان متولد می‌شود. نویسنده‌گانی چون تئودور بالزاک و هنری بیل استاندال از جهانی می‌گذشتند که آن‌چه قهرمانان می‌خواستند هدیه نکرده بود. به روایت گئورگ لوکاچ، تئودور بالزاک در رمان دهقانان می‌خواست تراژدی‌ی مالکیت اشرافی را نشان دهد؛ اما سرانجام تراژدی‌ی خرده‌مالکان را تصویر کرد. سوک‌نامه‌ی طولانی بر زوال ناگزیر اجتماع خوب نوشت. به روایت دهقانان حفظ مالکیت‌های بزرگ تنها اقتصاد را حفظ نمی‌کند؛ که فرهنگ را نیز از چنگ بربریت نجات می‌دهد؛ اشرافیت را حفظ می‌کند. توده‌ها سایه‌ی مخوف بربریت را بر سر ما می‌گسترند. بالزاک خواهان بازگشت به گذشته است. اما سرانجام درمی‌یابد که هیچ راهی جز سرمایه‌داری وجود ندارد؛ یک تقدیر تلخ که فردپرستی‌ها را می‌سازد.^{۲۱} در رمان آرزوهای بربادرفته شکست تقدیری سرمایه‌داری رخ داده است. به روایت آرزوهای بربادرفته انسان جز به سراب راهی ندارد: «... در این رمان بالزاک است که برای نخستین بار خنده‌ی تلخ تمسخر بر رفیع‌ترین دستاوردهای ایدئولوژیک خود بورژوازی شنیده می‌شود. در این‌جا است، که برای نخستین بار، خودویرانی‌ی تراژیک ایده‌آل‌های بورژوازی را می‌بینیم؛ در تمامیت‌اش؛ توسط پنیان‌های اقتصادی همین ایده‌آل‌ها؛ توسط نیروی سرمایه‌داری.»^{۲۲}

به روایت گئورگ لوکاچ سرخ و سیاه، نوشته‌ی هنری بیل استاندال، نیز جز تصویر پستی‌ی یک عصر نیست؛ از طریق گذر از زنده‌گی‌ی چند شخصیت. در سرخ و سیاه شخصیت‌هایی چون ژولین و سورل به این قصد به میدان می‌آیند که تباهی‌ی یک عصر را یادآوری کنند. آن‌ها در عصری زنده‌گی می‌کنند که طبیعت انسان تحقق نیافته است. آن‌چه مانع تحقق طبیعت انسان است، ساخت جهان است: «استاندال در همه‌ی دوران نویسنده‌گی‌ی خود؛ تپیی ثابت از انسان ارائه کرد؛ با همه‌ی نماینده‌گان‌اش. کسانی که علیرغم فردیت‌های آشکار، تفاوت چشم‌گیر طبقاتی، تفاوت چشم‌گیر محیط، در جوهر وجود و نگاه به کلیت عصر استاندال بسیار به یک‌دیگر شبیه اند ... سرنوشت این

قهرمانان به این نیت ساخته شده است که فرومایه‌گی و زالت چندش‌آور تمامیت یک عصر را منعکس کند؛ عصری که دیگر در آن برای تبارهای بزرگ و والاسرشت دوران قهرمانی‌ی بورژوازی، روزگار انقلاب و ناپلئون، جایی نیست.»^{۲۳}

در رئالیسم ویژه‌گی‌ی شخصیت‌ها مبنای آفرینش است. آفرینش شخصیت‌ها اما، بر تعادلی مبتنی است؛ تعادل بین فرد و اجتماع. بر مبنای این تعادل رئالیسم را می‌توان به دو حوزه تقسیم کرد: رمان معطوف به اجتماع؛ رمان معطوف به شخصیت. رمان معطوف به اجتماع خود به دو نوع تقسیم می‌شود: رمان مستند اجتماعی، رمان فورمول اجتماعی. رمان مستند اجتماعی رمانی است که اگرچه در آن نقش شخصیت‌ها نیز توصیف می‌شود؛ اما بیش از هر چیز تصویر یک نوع زنده‌گی است. رمان فورمول اجتماعی رمانی است که در آن تصویری از اجتماع ایده‌آل ارائه می‌شود. رمان معطوف به شخص نیز به دو نوع رمان مستند و فورمولی تقسیم می‌شود. رمان مستند معطوف به شخص روابط اشخاص را به دقت توصیف می‌کند؛ تا از طریق جهان کوچک اشخاص به جهان بزرگ اجتماع برسد. رمان فورمولی معطوف به شخص الگویی از تجربه‌های انسانی را منتزع می‌کند؛ تا بر مبنای آن اشخاص جدیدی بیافریند؛ اشخاصی که بخشی از وجود انسانی را برجسته می‌کنند تا فورمولی به دست آید از شخصیتی در راه یا موجود.^{۲۴} حضور پُرنرنگ شخصیت بر بستر یک مناسبت اجتماعی اما تنها ویژه‌گی‌ی رئالیسم نیست؛ چیزهای دیگری نیز هست؛ ویژه‌گی‌های اصلی رئالیسم را در کنار هم بخوانیم: «... ویژه‌گی‌های اصلی رئالیسم ... عبارت اند از مرجعیت و اعتبار روایت، محیط معاصر، مکان‌های نمونه، گفتار معمولی، طرح و توطئه‌ی خطی و استفاده‌ی گسترده از سخن آزاد غیرمستقیم.»^{۲۵}

سرخ و سیاه، نوشته‌ی هنری بیل استاندال،^{۲۶} نمونه‌ای از رئالیسم قرن نوزدهم است.

۷

سرخ و سیاه، نوشته‌ی هنری بیل استاندال، ماجرای زنده‌گی‌ی ژولین، فرزند سورل، نجار عبوس، است. سرخ و سیاه در دو کتاب نوشته شده است؛ کتاب اول در سی فصل؛ کتاب دوم در چهل‌وپنج فصل. ماجرا با تصویر یک شهر کوچک آغاز می‌شود: شهر زیبای وریر؛ در فرانس کوتاه؛ در شرق فرانسه و غرب سوییس. شهردار وریر مسیو دورنال است؛ مردی سخیف و متفرعن که تنها صورتی متین دارد. ژولین در کارخانه‌ی پدرش کار می‌کند؛ نوزده ساله است؛ سخت شیفته‌ی ناپلئون بناپارت. ژولین، به سفارش کشیش راشلان، به عنوان معلم لاتین فرزندان مسیو دورنال انتخاب می‌شود. چندی نمی‌گذرد که میان ژولین و مادام دورنال عشقی سوزان شعله می‌کشد. مسیو دورنال از عشق آن دو با خبر می‌شود و ژولین را برای ادامه‌ی تحصیل در یک مدرسه‌ی مذهبی به برانسون می‌فرستد. در آن‌جا ژولین نظر کشیش پرار را جلب می‌کند. هم او است که سبب می‌شود ژولین به عنوان منشی‌ی مخصوص مارکی دولاملول، وکیل مجلس اعیان فرانسه، منسوب شود؛ راهی به سوی ترقی در پاریس. ماتیلد، دختر مارکی دولاملول، به ژولین دل می‌بازد و او را به خود راه می‌دهد. مارکی دولاملول اما، که ژولین را صادق نمی‌یابد، در نامه‌ای به مادام دورنال از چه‌گونه‌گی‌ی شخصیت ژولین می‌پرسد. مادام دورنال در پاسخ، ژولین را مردی فقیر و حریص می‌خواند که به هیچ مذهبی ایمان ندارد. ژولین به وریر بازمی‌گردد، اسلحه‌ای می‌خرد، مادام دورنال را هنگام عبادت در کلیسا هدف گلوله قرار می‌دهد. مادام دورنال از زخم گلوله جان سالم به‌در می‌برد، ژولین اما، به اعدام محکوم می‌شود؛ با گیوتین. پیش از اجرای حکم از مادام دورنال تقاضا می‌کند، از فرزندگی که ماتیلد از او در رحم دارد، مراقبت کند. ماتیلد بر کالسکه‌ای می‌نشیند، سر جداشده‌ی ژولین را بر زانو می‌گذارد، نعش او را در غاری در کوهی دفن می‌کند. مادام دورنال، سه روز پس از اعدام ژولین می‌میرد.

کلیدر، نوشته‌ی محمود دولت‌آبادی،^{۲۷} را شاید بتوانیم هم‌تای رئالیسم قرن نوزدهم بباییم؛ متولد روزگاری دیگر.

۸

مهم‌ترین حادثه‌ی اقتصادی سال‌های ۱۳۵۷ - ۱۳۴۱ این دوران اصلاحات ارضی بود؛ اصلی از شش اصل انقلاب سفید محمدرضاشاه پهلوی. تأثیر اصلاحات ارضی بر اقتصاد سیاسی ایران سخت تکان‌دهنده بود؛ قدرت زمین‌داران بزرگ را کاهش داد، تعداد زیادی از زمین‌داران کوچک را

به لشکر نسق‌داران راند. موجب گسترش بانک‌های دولتی در نواحی روستایی شد؛ تولیدات کشاورزی را کاهش داد، میلیون‌ها دهقان بی‌زمین را به شهرها کوچ داد.^{۲۸}

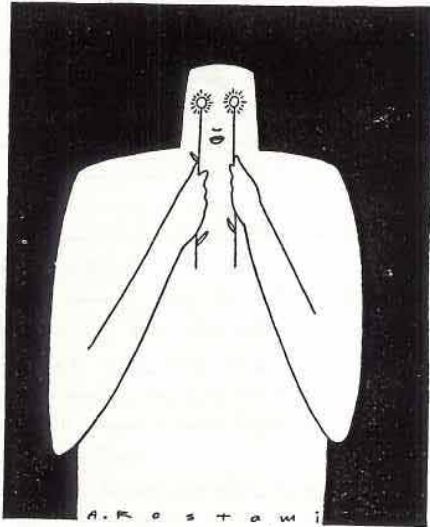
در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۴۲ قیمت نفت به شدت رو به افزایش گذاشت. پی‌آمدهای افزایش درآمد نفت بسیار بودند: مدرنیزه شدن اقتصاد سیاسی از طریق سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین، تشویق واردات، نابودی شیوه‌های سنتی کشاورزی، بوروکراتیزه شدن کار در روستاها.^{۲۹} در این سال‌ها تعداد پزشکان به سه برابر رسیده بود؛ میزان سواد آموزی از ۲۶٪ در سال ۱۳۴۴ به ۴۲٪ در اوایل دهه ۱۳۵۰. با این همه ایران در زمینه امکانات بهداشتی یکی از کشورهای عقب‌مانده‌ی خاورمیانه محسوب می‌شد؛ در سال ۱۳۵۰، ۶۸٪ مردم بی‌سواد بودند؛ بیش از ۹۰٪ روستاها برق نداشتند، تعداد کسانی که در یک اتاق زندگی می‌کردند از ۳۶٪ به ۴۲٪ رسیده بود؛ شکاف بین فقیر و غنی به شدت افزایش پیدا کرده بود.^{۳۰}

در چنین روزگاری پاره‌ای حوادث سیاسی نقش بسیار بازی می‌کنند؛ از آن میان آغاز نهضت اسلامی در ۱۵ خردادماه سال ۱۳۴۲، به رهبری خمینی، تأسیس نهضت آزادی، تأسیس سازمان مجاهدین خلق، حمله‌ی مردان مسلح به پاسگاهی در سياهکل و تأسیس سازمان چریک‌های فدایی خلق؛ و همه‌ی این‌ها بر بستر نزدیکی رژیم محمدرضاشاه به دولت آمریکا و اختناق فزاینده، روایت‌های بسیار با رژیم محمدرضاشاه در ستیز اند: روایت حزب توده از مارکسیسم، روایت جنبش چریکی از مارکسیسم، روایت خمینی از اسلام، روایت علی شریعتی از اسلام، روایت نهضت آزادی از اسلام، روایت سازمان مجاهدین خلق از اسلام، اندیشه‌ی سوسیالیستی خلیل ملکی، پاره‌ای در رقابت، پاره‌ای در تداخل با یک‌دیگر؛ هریک به دنبال غایت خویش، هریک راوی روایت خویش. محمد محمدی ری شهری از آن سال‌ها چنین سخن می‌گوید: «به دلیل این‌که مدرسه‌ی ما از مرکز شهر دور بود، از ماجرای دستگیری امام در شب پانزدهم خرداد مطلع نشدیم. صبح پانزدهم خرداد به اتفاق چند تن از دوستان ... از مدرسه به طرف خیابان تهران می‌آمدیم، هنوز از کوچه‌ی منوچهری خارج نشده بودیم که دیدیم سیل جمعیت تظاهرکننده به طرف تهران در حرکت است. در دست تعدادی از آن‌ها، چوب و قمه و امثال آن بود و شعار می‌دادند: یا مرگ یا خمینی. به فاصله‌ی کوتاهی، صدای رگبار مسلسل‌ها بلند شد و با کشتاری وحشیانه، فریاد مردم را خاموش کردند.»^{۳۱} نورالدین کیانوری از آن سال‌ها چنین سخن می‌گوید: «... در دهه چهل جوان مبارزه به دست گروه‌های جوان انقلابی افتاد که درس‌های انقلاب دیگران را الگو قرار می‌دادند ... بنابراین، در دهه چهل گرایش به شیوه مبارزه پارتیزانی از همه طرف تقویت شد و در چنین شرایطی بود که گروه‌هایی نظیر مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق پیدا شدند.»^{۳۲} خلیل ملکی از آن سال‌ها چنین سخن می‌گوید: در نامه‌ای به محمد مصدق: «سوسیالیست‌های امروزی ... متحد شدن تمام نیروهای ملی را در کانون جبهه ملی با رهبری آنجناب بهترین راه و رسم وصول به هدف تشخیص می‌داده‌اند ... ما از روی ایمان و عقیده عهد و پیمان خود را تجدید می‌کنیم ... و تقاضا داریم که در آستانه این سال نو ... امر و توصیه فرمائید ... که جبهه ملی سوم ... پس از اعلام موجودیت فوری ... در راه دشوار اما پر از شور و شوقی که دارد قدم بردارد.»^{۳۳}

از کلیدر بگذریم.

۹

کلیدر ماجرای زنده‌گی‌ی خانواده‌ی کلمیشی است؛ ماجرای زنده‌گی‌ی شخصیت‌های بسیاری که در زنده‌گی‌ی آن‌ها نقش دارند یا ندارند؛ ماجرای زنده‌گی‌ی کلمیشی، زن‌اش، بلقیس، سه پسران‌شان: خان‌محمد، گل‌محمد، بیگ‌محمد، دخترشان شیرو، برادر کلمیشی، خان‌عمو و دیگران. گل‌محمد زنی دارد به نام زیور. زیور بیوه‌ی نازای یک سرباز است. مارال برادرزاده‌ی بلقیس، مدتی است در خانه‌ی عمه‌اش زنده‌گی می‌کند؛ چه پدرش عبدوس و نامزدش، دلاور در زندان اند. گل‌محمد عاشق مارال می‌شود، او را به زنی می‌گیرد. شیرو عاشق ماه‌درویش است، درویش خوش‌چهره و خوش‌صدایی که به بی‌قیدی روزگار می‌گذراند. شیرو با ماه‌درویش فرار می‌کند؛ تحقیقی برای مردان خانواده‌ی کلمیشی که با ازدواج شیرو و ماه‌درویش مخالف اند. بیگ‌محمد زوج فراری را می‌یابد؛ موی شیرو را می‌برد؛ خشتک ماه‌درویش را. ماه‌درویش دلیل به نوکری به خانه‌ی بابقلی‌بندار می‌رود؛ شیروی دل



شکسته به قالی‌بافی. بابقلی‌بندار در قلعه‌چمن خرده‌مالک است؛ پیش‌کار ارباب بزرگ، آلاچاقی. مدیار، برادر کوچک بلقیس، عاشق صوقی، خواهرزاده‌ی حاج حسین چهارگوشلی، است. حاج حسین اما، صوقی را برای نادعلی پسر خود می‌خواهد. مردان خانواده‌ی کلمیشی برای ربودن صوقی به در خانه‌ی حاج حسین می‌روند؛ حاج حسین کشته می‌شود؛ مدیار نیز. نادعلی برای آن که نام عاشق صوقی را دریابد؛ قبر مدیار را می‌گشاید ماری را می‌بیند که در جمجمه‌ی او پیچیده است. از هستی بیزار می‌شود. شبی دو امنیه به بهانه‌ی گرفتن مالیات به سياه‌چادرهای خانواده‌ی کلمیشی می‌آیند. گل‌محمد احساس می‌کند آن‌ها به‌خاطر تحقیق در مورد قتل حاج حسین آمده‌اند. پس به یاری خان‌عمو و زن‌ها آن‌ها را می‌کشد و در چاه می‌اندازد. شورش گل‌محمد و یاران‌اش آغاز می‌شود.

ستار، عضو حزب توده در کسوت یک پینه‌دوز در ولایت می‌گردد. عابس‌جان و قدیر هم هستند؛ پسران گریلابی خداداد که بابقلی‌بندار شترهای آن‌ها را از دست‌شان در آورده است؛ تنها وسیله‌ی معاش آن‌ها را. شبی مأموران دولت به سياه‌چادرها می‌آیند؛ گل‌محمد و خان‌محمد را دست‌گیر می‌کنند. ستار هم در زندان است. او گل‌محمد را کمک می‌کند که از زندان بگریزد. گل‌محمد چنین می‌کند. راه بازگشتی نیست؛ یاغی می‌شود. پس از سوءقصد به جان محمدرضاشاه در بهمن‌ماه سال ۱۳۲۷ روند سرکوب یاغیان آغاز می‌شود؛ روند سرکوب گل‌محمد و یاران‌اش نیز. سرانجام روز موعود فرامی‌رسد. جهن‌خان نیروهای دولتی را فرماندهی می‌کند. در میان یاران گل‌محمد، ستار نیز می‌جنگد؛ او جهان سیاست را واگذاشته، راه عشق برگزیده است. گل‌محمد و یاران‌اش، همه، کشته می‌شوند. بلقیس لب‌های گل‌محمد را می‌شوید. روی زیور را می‌پوشاند. دست مهر بر چشمان ستار می‌کشد. قدرت‌مداران شهر را به نشانه‌ی پیروزی آذین بسته‌اند؛ سر مرده‌گان به نمایش گذاشته‌اند.

تکه‌ای از سرخ و سیاه، تکه‌ای از کلیدر را به دنبال هم بنویسیم؛ چند خطی نیز در تشابه‌ها و تفاوت‌های این دو.

۱۰

تکه‌ای از سرخ و سیاه؛ زولین برای کشتن مادام دورنال به کلیسای وریر آمده است؛ با تپانچه‌ای: «زولین به کلیسای جدید وریر وارد شد. همه‌ی پنجره‌های بلند عمارت زیر پرده‌های عنابی پنهان بودند. به چند یاردی نیمکت مادام دورنال رسید. او را مشغول عبادتی پُرشور یافت. دیدار این زن که او را مشتاقانه دوست داشته بود، داستان زولین را چنان به لرزه انداخت، که نخست نتوانست طرح خود را اجرا کند. با خود گفت: نمی‌توانم. توانایی جسمی این کار را ندارم.

آن‌گاه روحانی جوانی که مراسم عشاء ربانی را به جا می‌آورد، ناقوسی بالابردن نان و قدح مقدس را به صدا درآورد. مادام دورنال

سر خم کرد؛ چنان که سرش لحظه‌ای میان چین‌های شال‌گردن پنهان شد. چهره‌اش دیگر برای زولین آشنا نبود. با تپانچه‌ای تیری به سوی او شلیک کرد. تیر خطا رفت. دومین تیر را شلیک کرد. مادام دورنال به زمین افتاد.»^{۳۳}

تکه‌ای از کلیدر؛ صحنه‌ی نبرد آخرین؛ نبرد اردوی گل‌محمد و اردوی جهن‌خان؛ «بیگ‌محمد مایل به چپ آتش گشوده بود و خط تیر برادر را که گل‌محمد دنبال کرد، تک و توکی مردانی را دید که بار دیگر از هر ده سرازیر شده بودند و سینه به تیر می‌آمدند.

گل‌محمد نیز شانه به سنگ چسباید، با راست نشانه رفت و گفت:

گناه از من نیست برادرهایم!
گلوله خطا نرفت و مسلسل جهن بار دیگر به کار افتاد تا مگر هدف‌هایش را بتواند درو کند. چند خط گلوله یکبند روی لاخ خان عمو آتش می‌کرد. مردان جهن، فرود آمدن را کند کردند و گل‌محمد یک دم به خستگی سر بر سنگ نهاد.

- تا وقت هست بگذار زخمت را ببندم گل‌محمد.

گل‌محمد با ستار جواب گفت:

علاجش نمی‌شود برادر، کار همان مسلسل بی‌پیر بود گمانم.
ستار آرام نماند و در دم پیراهن خود را از یقه به پایین جر داد، به دشواری آن را از زیر نیمتنه بیرون آورد و روی سینه با گل-محمد سر به پا شد تا پاچه‌ی آغشته به خون او را از بند پاتاوه بیرون بکشاند.

ستار تا جابه‌جا شود، کنده‌های زانوانش به عادت در زمین اهرم شدند، بالا تنه‌اش بالا کشیده شد و در دم روی کاکل گل‌محمد به سینه فروافتاد. گل‌محمد که سر از سینه‌ی ستار بیرون کشاید،

چهره‌ی تکیده‌ی او درهم شد، چشم‌هایش بر هم فشرده می‌شدند و رگ‌های گردنش انگار می‌رفتند که پوست بترکانند. گلوله به جا در شانه‌ی ستار نشست.

- ستارا!

ستار به دشواری دست از جای گلوله برگرفت، پنجه‌ی خونینش را نشان گل‌محمد داد و گفت:

- حالا همخون، گل‌محمد!

گل‌محمد پنجه در پنجه‌ی ستار فرو برد و گفت:

- برادرم ... ستارا!»^{۳۴}

به پاره‌ای از تشابه‌های سرخ و سیاه و کلیدر اشاره کنیم: درک خطی از زمان، تسلط دانای کل نامحدود، تلاش مستمر راوی در روان‌شناسی‌ی شخصیت‌ها، توصیف طولانی‌ی مکان‌ها. حضور نیمه‌روشن - نیمه‌محو مرگ به مثابه ستون تراژیک هستی.

به پاره‌ای از تفاوت‌های سرخ و سیاه و کلیدر اشاره کنیم: سرخ و سیاه را می‌توان رمان مستند معطوف به شخص خواند، شخصیت‌ها تیپیک اند، جهان آرمانی در گذشته تحقق یافته است، عناصر حماسی غایب اند، عناصر عرفانی غایب اند، بر شکوه فرادستان نخیه تأکید می‌شود. زبان شخصیت‌ها تا حدودی متفاوت است. کلیدر آمیخته‌ای است، از رمان مستند اجتماعی، رمان فورمولی اجتماعی، رمان مستند معطوف به شخص، رمان فورمولی معطوف به شخص. شخصیت‌ها به تمامی تیپیک نیستند که خود تبدیل به تیپ‌های جدید می‌شوند، جهان آرمانی در آینده تحقق خواهد یافت، عناصر حماسی حضوری گسترده دارند، عناصر عرفانی حضوری گسترده دارند، از فرودستان نمونه‌های آرمانی ساخته می‌شود. زبان شخصیت‌ها تا حدود زیادی شبیه است. از جریان سیال ذهن بگذریم.

به صورت یک خط می‌بینیم، چه ویژه‌گی‌ی مکان را بر آن فرا می‌افکنیم. ذات زمان دایره‌گونه است: «... ما باید توجه کنیم که وقتی در مورد زمان حرف می‌زنیم، اکثر اوقات به یک محیط هم‌گون می‌اندیشیم، که در آن مصداق‌های آگاهی ردیف شده‌اند، در کنار هم درست مثل مکان نظم یافته‌اند ... توالی می‌تواند به مثابه چیزی بدون تقسیم‌بندی، به مثابه یک درهم‌آمیخته‌گی‌ی دوجانبه، به مثابه یک همبسته‌گی، به مثابه سازمانی از عناصر به هم‌پیوسته ... درک شود.»^{۳۵}

در دوران تولد و بُرنایی‌ی جریان سیال ذهن، جادوی زمان حرف اول است؛ باور به مرگ‌بوده‌گی؛ حرکت به سوی پرسش هستی. کتاب زمان و هستی، نوشته‌ی مارتین هایدگر، نیز با جریان سیال ذهن هم‌عصر است.^{۳۶} بر مبنای یک خوانش بگذریم از عناصری از زمان و هستی؛ نمی‌از دریایی؛ نخستین پرسش مارتین هایدگر این است: معنای هستی چیست؟ پاسخ این پرسش را در تفاوت میان هستی و هستنده‌گان نیز باید جست. هستنده‌گان چیزهایی مادی، ذهنی، تصویری اند با ویژه‌گی‌های گوناگون. در میان این هستنده‌گان انسان نیز هست. مارتین هایدگر انسان را دازاین می‌خواند. دازاین تنها هستنده‌ای است که به هستی می‌اندیشد؛ نه تنها به هستی خود که به کل هستی؛ به هستی‌ی گوهر انسان. اندیشه به هستی است که دازاین را نگران می‌کند؛ نگران از پرتاب‌شده‌گی به جهان هستن. اندیشه به هستی جز با اندیشه به مرگ ممکن نیست. مرگ امکانی محتوم است که به همه‌ی امکان‌های دازاین پایان می‌دهد. دازاین اصیل همیشه به مرگ می‌اندیشد. به روایت مارتین هایدگر اندیشه به مرگ یعنی آزادی به سوی مرگ. حرکت به سوی یقینی که طرح‌مندی‌ی هستی را ممکن می‌کند. مرگ خواهد آمد؛ یقینی که گذر زمان را به سنگینی، سبکی، نگرانی-ی بی‌بدیل تبدیل می‌کند.^{۳۷}

جریان سیال ذهن در دل زمان دایره‌ای قامت راست می‌کند؛ در دل مرگ نگرانی؛ در دل صدهای ناخودآگاه؛ در زمان سرگشته‌گی‌ی انسان. جهان تلخ است؛ انسان دیگر خود را مخرج مشترک سخن‌ها نمی‌یابد؛ همه چیز در ذهن جریان دارد؛ عشق، نفرت، رنج. دیگر انسان در جهان نمی‌گذرد؛ جهان در انسان می‌گذرد: «هنگامی که در جریان سیال ذهن هستیم، با تعهد گریزناپذیر به منظر ذهنی خاص آغاز می‌کنیم ... خواننده خود را پشت چشم‌های یک شخصیت می‌یابد ... هنگامی که تجربه‌ای ناپیوسته ضبط می‌شود، خواننده بار خوانشی را می‌پذیرد که در ادبیات داستانی سنتی وجود ندارد ... خواننده مجبور می‌شود زندگی را نه به مثابه چیزی دوبعدی یا غیرخطی، که چون لحظه‌هایی درون لحظه حس کند ... ما دیگر در زمان گذشته، در آن روزی روزگاری، که پیش از این داستان‌گویان استفاده می‌کردند، حضور نداریم. در ادبیات داستانی‌ی ذهنی، زمان همیشه این‌جا و حالا است.»^{۳۸}

در کلی‌ترین شکل، جریان سیال ذهن را شاید بتوان چنین تعریف کرد: امواج درهم‌آمیخته و مداوم سخن ذهنی‌ی انسان. در چهارچوب این تعریف اما، تنوعی هست؛ تنوعی که خود برخاسته از حضور لایه‌های متفاوت در ذهن است. پس نخست باید جریان سیال ذهن را نوعی گفتار درونی دانست، باید اما، اضافه کرد که هر گفتار درونی‌ای را نمی‌توان جریان سیال ذهن خواند. گفتار درونی دو نوع رمان می‌سازد: رمان مبتنی بر واگویی‌های روانی، رمان مبتنی بر جریان سیال ذهن. رمان مبتنی بر واگویی‌های روانی، رمانی است که از سخنی فراز می‌آید که در لایه‌های خودآگاه ذهن می‌گذرد؛ رمان مبتنی بر جریان سیال ذهن، رمانی است که در لایه‌های ناخودآگاه ذهن می‌گذرد. همیشه می‌گذرد؛ چه دیگر زندگی مجموعه‌ای از چراغ‌های درشکه نیست که به قرینه چیده شده باشند، که هاله‌ای درخشان است، لفافی نیمه‌شفاف که ما را در خود گرفته است.^{۳۹} خشم و هیاهو، نوشته‌ی ویلیام فالکنر، نمونه‌ای از جریان سیال ذهن هم هست.

خشم و هیاهو، نوشته‌ی ویلیام فالکنر، ماجرای فروپاشی خانواده کامپسن است. خانم و آقای کامپسن چهار فرزند دارند؛ سه پسر و یک دختر. پسرها موری، کونتین، جیسن نام دارند؛ دختر کدی. زن خدمت-کاری نیز در خانواده‌ی کامپسن حضوری همیشه‌گی دارد: دیسلی. موری، که بنجامین، بنجی، بن نیز خوانده می‌شود، عقب‌مانده است؛ مجنون-کودک‌گونه‌ای بی‌آزار. نخست بخشی از ماجرا را از منظر موری می‌خوانیم؛

جریان سیال ذهن در دوران یک تحول متولد می‌شود؛ در دوران گذار از اقتصاد سرمایه‌داری‌ی آزاد رقابتی به سرمایه‌داری‌ی انحصاری،^{۴۰} در دوران مرگ خودمختاری‌ی فردی؛ در دوران مرگ قهرمان؛ در دوران تغییر مفهوم زمان. زمان دیگر حاصل جمع لحظه‌های متوالی نیست؛ که آمیخته‌ی دایره-گونه‌ای است از گذشته، حال، آینده. گذشته به حال سرازیر می‌شود؛ آینده را هراس، شادی، انتظار احضار می‌کند. به روایت هنری برگسون ما زمان را

جهان^{۴۴} نظم دیگری است؛ تقدسی نیست. در روزگار تولد و جوانی رمان نوفرانسوی، زاک لاکان بر نظم مردانه‌ی زبان می‌شورد، رولان بارت تقدس اسطوره‌ها را به جدال می‌خواند؛ سوژه‌ی خودشیفته می‌باید به زیر کشیده شود.^{۴۵} چه‌گونه‌گی تولد و جوانی رمان نو فرانسوی را در کتاب فهم آلن رب‌گریه، نوشته‌ی روج. س. اسمیت نیز بخوانیم: «آلن رب‌گریه در پایان قرن بیستم نوشت که از زمان مرگ خدا، این خود هستی است که به شکل بی‌پایانی خرد و متلاشی می‌شود. در زمانی که او این خطوط را، در سال ۱۹۹۴، نوشت مرگ خدا، پایان یقین، حضور خود را اعلام کرده بود: در دو جنگ جهانی، شکست زلزله‌آسای ارتش فرانسه در سال ۱۹۴۰، در تیلور این واقعیت که انسان، علیرغم خرد سقراطی، مسیحیت و فلسفه‌ی روشنگری، به شکل وصف‌ناپذیری توان بی‌رحمی دارد، در فروپاشی امپراطوری استعماری اروپا، در صعود و افول توتالیترسیم راست و چپ و در انقلاب علمی عمیقی که بسیاری از بنیان‌های عالم مادی را ویران کرده بود.

برای رب‌گریه آرزوی مدرنیستی بازسازی، یافت بنیان‌هایی که بتوان بر آن‌ها اعتقادی بنا کرد، یک تخیل بود.^{۴۶} در هزارتو، نوشته‌ی آلن رب‌گریه^{۴۷} نمونه‌ای از رمان نو فرانسوی است.

۱۴

در هزارتو، نوشته‌ی آلن رب‌گریه، تصویری است از روند آفرینش یک رمان. نویسنده‌ای در خانه‌اش نشسته است. در میان انبوه اشیاء؛ از آن میان تابلویی که بر فلز حکاکی شده است؛ تابلویی به نام شکست ریش‌نفلز؛ تصویر سربازان و غیرنظامیانی که در کافه‌ای نشسته‌اند. جعبه‌ای کفش، پر از خرت و پرت هم در خانه هست. کاغذدواری هم طرحی از ریزش برف بر خود دارد. نخست توصیف مفصل اشیائی را می‌خوانیم که خانه‌ی نویسنده را اشغال کرده‌اند؛ آن‌گاه طرح‌هایی از یک رمان را که عناصر کافه، سرباز، برف در آن مکرر اند، سربازی از جبهه آمده است، بسته‌ای در دست دارد، باید بسته را به مردی برساند. مرد سر قرار حاضر نشده است. سرباز دنبال خانه‌ای می‌گردد؛ خانه را نمی‌یابد؛ در خانه زنی هست. بچه‌ای نیز سرباز را دنبال می‌کند. طرح‌ها نوشته می‌شوند. طرحی دیگر را قطع می‌کند، زمان‌ها درهم می‌آمیزند، مکان‌ها در مکان‌ها می‌چرخند. هزار توی شهر، بچه، سرباز، مرد، زن؛ خانه‌ی نویسنده هزارتویی در هزارتو. سرباز زخمی، در هزارتوی یک شهر سرگردان است. رمان با صدای نویسنده پایان می‌یابد: کل شهر پشت من.

شازده احتجاب، نوشته‌ی هوشنگ گلشیری^{۴۸} را شاید بتوانیم ترکیبی از جریان سیال ذهن و رگه‌های رمان نو فرانسوی نیز ببابیم؛ متولد روزگار تولد کلیدر، در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۱. از شازده احتجاب بگذریم.

۱۵

شازده احتجاب روایت زنده‌گی‌ی شازده احتجاب است؛ شاهزاده‌ای بی‌کاخ و تخت که اکنون در آخرین لحظه‌های زنده‌گی بر یک صندلی نشسته و تاریخ زنده‌گی‌ی چهار نسل از خانواده‌ی خویش را در ذهن می‌چرخاند؛ دوره می‌کند. نام شازده احتجاب خسرو است؛ پدرش سرهنگ احتجاب بوده است؛ پدربزرگ‌اش شازده‌ی بزرگ؛ پدر پدربزرگ‌اش جد کبیر. جد کبیر، در سیزده‌ساله‌گی حاکم یک ایالت بوده است؛ چنان سنگدل که تفریح‌اش این بوده است که چشمان گنجشک‌ها را از حدقه درمی‌آورده و به پرواز آن‌ها در تاریکی می‌خندیده است. شازده‌ی بزرگ مادر، برادر و فرزندان برادرش را کشته است و در چاه انداخته است؛ همه‌ی این‌ها برای این که راه حکومت هموار شود. سرهنگ احتجاب از افسران حکومت پهلوی بوده است؛ افسر شایسته‌ای که زمانی تظاهرات مردم را به گلوله بسته است. شازده احتجاب وارث جبروت است، بی آن که از خویش جبروتی بروز دهد؛ رعیتی بکشد، مادری خفه کند، برادری به چاه بیندازد. زن شازده احتجاب فخرالنساء نام دارد. فخرالنساء دخترعمه‌ی شازده است. فرزند معتمد میرزا؛ از کارگزاران حکومت شازده‌ی بزرگ. معتمد میرزا در سال قحطی به احتکار مواد غذایی اعتراض کرده و به زندان افتاده است. فخرالنساء به هم‌راه خود فخری، کلفت خانه‌ی پدری، را به خانه‌ی شازده آورده است. فخرالنساء که می‌میرد، شازده احتجاب فخری را جانشین او می‌کند؛ لباس او را به تن فخری می‌پوشاند؛ خالی چون خالی او به صورت فخری می‌نشانند؛ از او می‌خواهد نقش فخرالنساء را بازی کند.

آن‌گاه بخشی از ماجرا را از منظر برادر دوم، کونتین؛ آن‌گاه بخشی از ماجرا را از منظر برادر سوم، جیسن؛ در پایان شمایی از همه‌ی ماجرا را از منظر دانای کل. بنجی در سال ۱۹۲۸ روزگار کودکی خویش را به یاد می‌آورد. کونتین در روز خودکشی‌اش، در سال ۱۹۱۰، حوادث سال ۱۹۰۹ را نیز به یاد می‌آورد. جیسن روزی را به یاد می‌آورد که خانم کامپسن از آن که کدی پسری را بوسیده است، عزادار شده است. شخصیت محوری بخش سوم دیسلی است. در خشم و هیاهو زمان‌ها، مکان‌ها، نام‌ها، همه، مکرر در مکرر در یک‌دیگر می‌چرخند. کونتین هم نام پسر بزرگ خانواده است، هم نام دختر حرام‌زاده‌ی کدی. جیسن هم نام خود آقای کامپسن است هم نام پسر کوچک خانواده. موری نیز که نام‌ها دارد. خشم و هیاهو چرخشی مکرر است. از رمان نو فرانسوی بگذریم.

۱۳

رمان نو فرانسوی در دوران بعد از جنگ جهانی دوم سر برمی‌آورد. پس از جنگ جهانی دوم، سرمایه‌داری در جهان غرب سرشت و منش دیگری می‌یابد؛ سرشت و منش اجتماع مصرفی. در اجتماع مصرفی انسان فردیت خویش را از دست داده است، امکان انتخاب نوع زنده‌گی را از دست داده است؛ تبدیل به ماشین مصرف شده است. اینک انسان در اجتماعی می‌زید که از زاویه‌ی اقتصادی ثابت یافته است، اما در عسرت عاطفی دست‌وپا می‌زند. حرمت به اشیاء جهان را انباشته است. رمان نو فرانسوی در کوران



حرمت به اشیاء سر برمی‌آورد. امکان‌هایی کاهش یافته است؛ عصیان صحنه‌ی آفرینش رمان را فراگرفته است. تولد رمان نو فرانسوی، نعره‌ی عصیان است.^{۴۹}

رمان نو فرانسوی، از جمله، بر این بنیان بنا می‌شود که جهان نه پوچ است، نه معنایی دارد، تنها وجود دارد؛ بی هیچ نشانه‌ای، بی هیچ سمت-وسویی. اینک جهان را ما نه بر مبنای دلالت‌هایش که تنها بر مبنای وجودش درمی‌یابیم؛ انبانی از اشیاء. ما اشیاء را تأویل نمی‌کنیم؛ تنها می‌نگریم. نشان چیزی دیگر نمی‌یابیم؛ نشان اشاره به خود اشیاء می‌یابیم. اشیاء را باید فارغ از ارجاع‌های روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، عاطفی دید. اشیاء تمثیل ارزشی نیستند؛ تمثیل معنایی نیستند؛ تمثیل غیابی نیستند؛ تمثیل حضوری نیستند. تمثیل تکثیر معنا یابد؛ تمثیل بی‌معنایی. قهرمان مرده است؛ اشیاء آرزوهای قهرمانی را منعکس نمی‌کنند؛ انتظار غایتی را منعکس نمی‌کنند؛ حضور خاستگاهی را منعکس نمی‌کنند، وجود سوژه‌ای را منعکس نمی‌کنند، راه کجاآبادی را نشان نمی‌دهند. دلالت‌ها را به ناکجاآباد ره‌سپار می‌کنند.

به روایت رمان نو فرانسوی جهان دیگر چیزی نیست که نیازهای انسان را برآورده کند؛ جهان دیگر چیزی نیست که تن به تسلط انسان بدهد؛ جهان دیگر چیزی نیست که عمقی داشته باشد. جهان دیگر جوهری ندارد. تنها باید حضور اشیاء را روایت کرد. زبان باید تغییر کند؛ واژه‌هایی که ماهیت افسونگرانه دارند دیگر نباید به کار گرفته شوند. صفت‌هایی که به چیزی چهارچوب می‌بخشند، نباید به کار گرفته شوند؛ انقلابی در زبان و

تکه‌ای از خشم و هیاهو، تکه‌ای از در هزارتو، تکه‌هایی از شازده احتجاب را به دنبال هم بنویسیم؛ چند خطی نیز در تشابه‌ها و تفاوت‌های شازده احتجاب با آن دو.

۱۶

تکه‌ای از خشم و هیاهو؛ در ذهن بنجی: «دیسلی هولم داد و من به تخت‌خواب رفتم. لاستر آن‌جا بود. خواب بود. دیسلی یک تکه چوب دراز برداشت و گذاشت وسط من و لاستر. دیسلی گفت طرف خودت بمون. لاستر کوچیکه. نباید بهش آسیب بزنی. تی‌پی گفت هنوز نمی‌تونی بری. وایسا.

نیش‌خانه را نگاه کردیم و درشکه‌ها را تماشا کردیم تا رد شدند. تی‌پی گفت حالا کونتین را بغل کرد و دویدیم به طرف گوشه‌ی پرچین و برداشتن آن‌ها رو تماشا کردیم.

تی‌پی گفت اونو می‌بینی که توش شیشه داره. نگاش کن. تو اون خوابیده. ببینش.

لاستر گفت بیا می‌خوام این توپو ببرم بذارم خونه که گم‌اش نکنم. نه قریبون؛ نمی‌دم بهت. اگه اون مردا اینو دست تو ببینن می‌گن دزدیدیش. حالا ساکت. بهت نمی‌دم. می‌خوایش چی کار. تو که نمی‌تونی توپ بازی کنی.

فرونی و تی‌پی داشتند دم در تو کثافت بازی می‌کردن. تی‌پی به بطری داشت که توش پُر حشره‌ی شب‌تاب بود.

فرونی گفت چی شد که همه برگشتین اومدین این‌جا. کدی گفت مهمون داریم. پدر گفت همه باید امشب به حرف من گوش بدین. تو و تی‌پی هم باید به حرف من گوش بدین.

جیسن گفت من به حرف تو گوش نمی‌دم. فرونی و تی‌پی هم مجبور نیستن.

کدی گفت اگه بگم گوش می‌کنن. شاید بهشون نگم. فرونی گفت تی‌پی حرف هیشکی رو گوش نمی‌ده؛ هنوز تشییع جنازه رو شروع نکردن.

جیسن گفت تشییع جنازه چیه. ورش گفت مامان نگفت بهشون نگم.^{۴۹}

تکه‌ای از در هزارتو؛ تصویری از خانه‌ی نویسنده: «آفتاب به این جا راه ندارد؛ باد نیز، باران نیز، غبار نیز، غبار ریزی که سطوح افقی را کدر می‌کند؛ میز لاک‌الکل خورده را، کف‌پوش براق را، سربخاری مرمری را، مرمر روی کمد را، مرمر ترک خورده‌ی روی کمد را، غبار از خود اتاق برمی‌خیزد. شاید از شکاف‌های کف‌پوش، یا تخت‌خواب یا پرده‌ها یا خاکستر شومینه. روی میز لاک‌الکل خورده، غبار جای چیزهای کوچکی را که پس از دمی، چند ساعتی، چند روزی، دقایقی، هفته‌هایی جابه‌جا شده‌اند، نشان گذاشته است؛ پایه‌های چیزهایی را که طرح‌شان کمی بیش‌تر باقی مانده است؛ یک دایره، یک مربع، یک مستطیل؛ شکل‌های دیگری که به این ساده‌گی نیستند؛ پاره‌ای از آن‌ها لغزیده برهم؛ پاره‌ای محو؛ پاره‌ای نیمه‌محو؛ انگار از ضربه‌ی کهنه‌ای.»^{۵۰}

تکه‌ای از شازده احتجاب؛ در ذهن شازده احتجاب: «شازده برای خودش شراب ریخت. شراب سرخ سرخ بود. لیوان سر رفت و ریخت روی مشمع میز. و شراب سرخ مثل جویباری کوچک تا لبه میز دوید. شازده به قطره‌های سرخ نگاه کرد که از لبه میز می‌چکید و باز ریخت و نگاه کرد. کوزه خالی را که گذاشت روی میز، فخرالنساء گفت:

اگر بخواهید، بگویم باز هم بیاورد؛ یک خمره‌اش را داریم. شازده گفت: نه، من توی این مسابقه چیزی نمی‌شوم.

شراب را سر کشید. جرعه جرعه می‌نوشید و پس از هر جرعه به شراب نگاه می‌کرد و به دردی که حالا ته‌نشین شده بود. فخرالنساء خواند:

«حقیقهٔ اصفهان امروز بلخ قدیم است که ملقب به بقره‌الاسلام بود. غیر از آخوند و ملا و روضه‌خوان و واعظ ...»

به شازده نگاه کرد؛ اینجا نبود، اما خوب ... ورق زد. و شازده حالا می‌دانست که در آن کتاب قطور نبود، که پدر بزرگ حتی نام منیره‌خاتون را فراموش کرده بود. و گذاشت تا منیره‌خاتون با تمامی آن گوشت گرم و زنده‌اش باز زنده شود. و

منیره‌خاتون خسرو را بلند کرد و به سینه‌اش چسباند. پستانهایش گرم بود. داشت می‌خندید، گفت:

خسروخان، خوش می‌آد؟

شازده دست‌هایش را دور گردن منیره‌خاتون حلقه کرد. کف دستهای منیره‌خاتون عرق کرده بود. دوچفته‌زانی شازده را گرفته بود و به خودش می‌مالید، گفت:

تکه‌ای دیگر از شازده احتجاب؛ در ذهن شازده احتجاب: «چهار اسب قزل با یراق‌های سیاه کالسکه را می‌کشیدند. یال و دم اسبها سیاه بود. مخمل روی کالسکه هم سیاه بود. حتماً مراد خان دهنهٔ یکی از اسب‌های جلو را گرفته بود و داشت پیاده می‌رفت. شازده احتجاب و مادر بزرگ و پدر روی نشیمن کالسکه نشسته بودند. پدر توی آینه‌ها اخم کرده بود. مخمل توی کالسکه سرخ بود. ریشه‌های گلابتون مخمل نشیمن نرم بود. کالسکهٔ پدر بزرگ بود. و معماری سیاه، آن جلو، روی سر جمعیت، تکان تکان می‌خورد. مرادخان سرداری پوشیده بود و شال سیاه را روی دوشش حمل می‌کرد. مرادخان سرداری پوشیده بود و شال سیاه را روی دوشش حمل می‌انداخته بود. شاطرها با شال‌های سیاه روی دوش مردم را عقب می‌زدند. دستکش‌های پدر سیاه بود.»^{۵۱}

به پاره‌ای از تشابه‌های خشم و هیاهو و شازده احتجاب اشاره کنیم: آمیخته‌گی‌ی روایت از منظر دانای کل محدود، با جریان سیال ذهن، تک-گویی درونی.^{۵۲} حضور ذات تراژیک بر مبنای حضور سایه‌گستر مرگ، حضور پدرسالاری، حضور مکرر چیزهای تمثیلی؛ به عنوان نمونه آب و آتش در خشم و هیاهو، کالسکه و چشم در شازده احتجاب.^{۵۳}

به پاره‌ای از تفاوت‌های خشم و هیاهو و شازده احتجاب اشاره کنیم: در خشم و هیاهو جنبه‌ی هستی‌شناسانه برجسته است، حضور تاریخ حس نمی‌شود، میل به قدرت خود را در ذات انسان بازتولید کرده است. در شازده احتجاب جنبه‌ی شناخت‌شناسانه برجسته است، حضور تاریخ حس می‌شود، سقوط قدرت‌مداران پیش‌بینی می‌شود.

به پاره‌ای از تشابه‌های در هزارتو و شازده احتجاب اشاره کنیم: توصیف جزئی‌نگرانه‌ی اشیاء، آمیخته‌گی‌ی زمان‌ها، جابه‌جایی‌ی مکان‌ها. به پاره‌ای از تفاوت‌های در هزارتو و شازده احتجاب اشاره کنیم: در هزارتو توصیف اشیاء سخت جزئی‌نگرانه است، سخت محوری است، نشان غیاب دلالت‌های ثابت است، غیاب تعریف‌های ثابت، غیاب ارزش‌های ثابت. در شازده احتجاب توصیف اشیاء کم‌تر جزئی‌نگرانه است، محوری نیست، نشان غیاب دلالت‌های ثابت نیست، تعریف‌های ثابت، ارزش‌های ثابت حضور دارند.

از رمان پسامدرنیستی بگذریم.

۱۷

تاریخ آغاز رمان پسامدرنیستی را شاید بتوان در جایی از دهه‌ی ۱۹۶۰ یافت؛ در ایالات متحده‌ی آمریکا. در دهه‌ی ۱۹۶۰ گروهی از آثار داستانی ترفندهای جدیدی را آغاز می‌کنند. دامنه‌ی حضور این آثار در آمریکا باقی نمی‌ماند، در همه‌حال اما، این آثار عصبانی را برجسته می‌کنند که با ادبیات داستانی آغاز نشده است؛ که در جاهای بسیار ریشه دارد؛ با شاخه‌های هنری بسیار هم‌شانه‌گی دارد: «این ادبیات داستانی از سرچشمه‌های متنوعی تأثیر غیرعادی پذیرفته بود؛ سرچشمه‌هایی چون تئاتر پوچی ... موسیقی‌ی جاز، راک‌اند رول، پاپ و دیگر پیش-رفت‌هایی که در صحنه‌ی هنر آوانگارد رخ داده بود، ستایش فرزاینده‌ی کافکا و دیگر تجربه‌گرایان (که ترجمه‌ی آثار بسیاری از آن‌ها در این دوران آغاز شده بود: سلین، رب‌گریه ... جیم جنت، بورگس، گونتر گراس)، انرژوی و هذیان جنون‌آمیز «بیت»‌ها. حاصل معجون ویژه‌ای بود از هزل سیاه، نقیضه‌ی ادبی، سورآلیسم و طرح و توطئه‌های بسیار پیچیده؛ پر از تقارن‌های غریب و کنش‌های جسورانه ...»^{۵۴}

به روایت فرانسوا لیوتار، پسامدرنیسم، به زبان ساده، یعنی بی‌اعتقادی به فراروایت‌ها. چه هر پاره‌گفتمان تنها حرکتی است در یک بازی. فراروایت‌ها از دل یک بازی سر برمی‌آورند. از دل پیروزی در یک بازی قدرت. فرانسوا لیوتار دو فراروایت عمده در تاریخ انسان تشخیص می‌دهد؛ یک فراروایت سیاسی، یک فراروایت فلسفی. در فراروایت سیاسی، انسان در مقام قهرمان آزادی ظاهر می‌شود. در فراروایت فلسفی مسیر عقلانی

منیره‌خاتون خسرو را بلند کرد و به سینه‌اش چسباند. پستانهایش گرم بود. داشت می‌خندید، گفت:

خسروخان، خوش می‌آد؟

شازده دست‌هایش را دور گردن منیره‌خاتون حلقه کرد. کف دستهای منیره‌خاتون عرق کرده بود. دوچفته‌زانی شازده را گرفته بود و به خودش می‌مالید، گفت:

تکه‌ای دیگر از شازده احتجاب؛ در ذهن شازده احتجاب: «چهار اسب قزل با یراق‌های سیاه کالسکه را می‌کشیدند. یال و دم اسبها سیاه بود. مخمل روی کالسکه هم سیاه بود. حتماً مراد خان دهنهٔ یکی از اسب‌های جلو را گرفته بود و داشت پیاده می‌رفت. شازده احتجاب و مادر بزرگ و پدر روی نشیمن کالسکه نشسته بودند. پدر توی آینه‌ها اخم کرده بود. مخمل توی کالسکه سرخ بود. ریشه‌های گلابتون مخمل نشیمن نرم بود. کالسکهٔ پدر بزرگ بود. و معماری سیاه، آن جلو، روی سر جمعیت، تکان تکان می‌خورد. مرادخان سرداری پوشیده بود و شال سیاه را روی دوشش حمل می‌کرد. مرادخان سرداری پوشیده بود و شال سیاه را روی دوشش حمل می‌انداخته بود. شاطرها با شال‌های سیاه روی دوش مردم را عقب می‌زدند. دستکش‌های پدر سیاه بود.»^{۵۱}

به پاره‌ای از تشابه‌های خشم و هیاهو و شازده احتجاب اشاره کنیم: آمیخته‌گی‌ی روایت از منظر دانای کل محدود، با جریان سیال ذهن، تک-گویی درونی.^{۵۲} حضور ذات تراژیک بر مبنای حضور سایه‌گستر مرگ، حضور پدرسالاری، حضور مکرر چیزهای تمثیلی؛ به عنوان نمونه آب و آتش در خشم و هیاهو، کالسکه و چشم در شازده احتجاب.^{۵۳}

به پاره‌ای از تفاوت‌های خشم و هیاهو و شازده احتجاب اشاره کنیم: در خشم و هیاهو جنبه‌ی هستی‌شناسانه برجسته است، حضور تاریخ حس نمی‌شود، میل به قدرت خود را در ذات انسان بازتولید کرده است. در شازده احتجاب جنبه‌ی شناخت‌شناسانه برجسته است، حضور تاریخ حس می‌شود، سقوط قدرت‌مداران پیش‌بینی می‌شود.

به پاره‌ای از تشابه‌های در هزارتو و شازده احتجاب اشاره کنیم: توصیف جزئی‌نگرانه‌ی اشیاء، آمیخته‌گی‌ی زمان‌ها، جابه‌جایی‌ی مکان‌ها. به پاره‌ای از تفاوت‌های در هزارتو و شازده احتجاب اشاره کنیم: در هزارتو توصیف اشیاء سخت جزئی‌نگرانه است، سخت محوری است، نشان غیاب دلالت‌های ثابت است، غیاب تعریف‌های ثابت، غیاب ارزش‌های ثابت. در شازده احتجاب توصیف اشیاء کم‌تر جزئی‌نگرانه است، محوری نیست، نشان غیاب دلالت‌های ثابت نیست، تعریف‌های ثابت، ارزش‌های ثابت حضور دارند.

از رمان پسامدرنیستی بگذریم.

۱۷

تاریخ آغاز رمان پسامدرنیستی را شاید بتوان در جایی از دهه‌ی ۱۹۶۰ یافت؛ در ایالات متحده‌ی آمریکا. در دهه‌ی ۱۹۶۰ گروهی از آثار داستانی ترفندهای جدیدی را آغاز می‌کنند. دامنه‌ی حضور این آثار در آمریکا باقی نمی‌ماند، در همه‌حال اما، این آثار عصبانی را برجسته می‌کنند که با ادبیات داستانی آغاز نشده است؛ که در جاهای بسیار ریشه دارد؛ با شاخه‌های هنری بسیار هم‌شانه‌گی دارد: «این ادبیات داستانی از سرچشمه‌های متنوعی تأثیر غیرعادی پذیرفته بود؛ سرچشمه‌هایی چون تئاتر پوچی ... موسیقی‌ی جاز، راک‌اند رول، پاپ و دیگر پیش-رفت‌هایی که در صحنه‌ی هنر آوانگارد رخ داده بود، ستایش فرزاینده‌ی کافکا و دیگر تجربه‌گرایان (که ترجمه‌ی آثار بسیاری از آن‌ها در این دوران آغاز شده بود: سلین، رب‌گریه ... جیم جنت، بورگس، گونتر گراس)، انرژوی و هذیان جنون‌آمیز «بیت»‌ها. حاصل معجون ویژه‌ای بود از هزل سیاه، نقیضه‌ی ادبی، سورآلیسم و طرح و توطئه‌های بسیار پیچیده؛ پر از تقارن‌های غریب و کنش‌های جسورانه ...»^{۵۴}

به روایت فرانسوا لیوتار، پسامدرنیسم، به زبان ساده، یعنی بی‌اعتقادی به فراروایت‌ها. چه هر پاره‌گفتمان تنها حرکتی است در یک بازی. فراروایت‌ها از دل یک بازی سر برمی‌آورند. از دل پیروزی در یک بازی قدرت. فرانسوا لیوتار دو فراروایت عمده در تاریخ انسان تشخیص می‌دهد؛ یک فراروایت سیاسی، یک فراروایت فلسفی. در فراروایت سیاسی، انسان در مقام قهرمان آزادی ظاهر می‌شود. در فراروایت فلسفی مسیر عقلانی

منیره‌خاتون خسرو را بلند کرد و به سینه‌اش چسباند. پستانهایش گرم بود. داشت می‌خندید، گفت:

خسروخان، خوش می‌آد؟

شازده دست‌هایش را دور گردن منیره‌خاتون حلقه کرد. کف دستهای منیره‌خاتون عرق کرده بود. دوچفته‌زانی شازده را گرفته بود و به خودش می‌مالید، گفت:

تکه‌ای دیگر از شازده احتجاب؛ در ذهن شازده احتجاب: «چهار اسب قزل با یراق‌های سیاه کالسکه را می‌کشیدند. یال و دم اسبها سیاه بود. مخمل روی کالسکه هم سیاه بود. حتماً مراد خان دهنهٔ یکی از اسب‌های جلو را گرفته بود و داشت پیاده می‌رفت. شازده احتجاب و مادر بزرگ و پدر روی نشیمن کالسکه نشسته بودند. پدر توی آینه‌ها اخم کرده بود. مخمل توی کالسکه سرخ بود. ریشه‌های گلابتون مخمل نشیمن نرم بود. کالسکهٔ پدر بزرگ بود. و معماری سیاه، آن جلو، روی سر جمعیت، تکان تکان می‌خورد. مرادخان سرداری پوشیده بود و شال سیاه را روی دوشش حمل می‌کرد. مرادخان سرداری پوشیده بود و شال سیاه را روی دوشش حمل می‌انداخته بود. شاطرها با شال‌های سیاه روی دوش مردم را عقب می‌زدند. دستکش‌های پدر سیاه بود.»^{۵۱}

به پاره‌ای از تشابه‌های خشم و هیاهو و شازده احتجاب اشاره کنیم: آمیخته‌گی‌ی روایت از منظر دانای کل محدود، با جریان سیال ذهن، تک-گویی درونی.^{۵۲} حضور ذات تراژیک بر مبنای حضور سایه‌گستر مرگ، حضور پدرسالاری، حضور مکرر چیزهای تمثیلی؛ به عنوان نمونه آب و آتش در خشم و هیاهو، کالسکه و چشم در شازده احتجاب.^{۵۳}

به پاره‌ای از تفاوت‌های خشم و هیاهو و شازده احتجاب اشاره کنیم: در خشم و هیاهو جنبه‌ی هستی‌شناسانه برجسته است، حضور تاریخ حس نمی‌شود، میل به قدرت خود را در ذات انسان بازتولید کرده است. در شازده احتجاب جنبه‌ی شناخت‌شناسانه برجسته است، حضور تاریخ حس می‌شود، سقوط قدرت‌مداران پیش‌بینی می‌شود.

به پاره‌ای از تشابه‌های در هزارتو و شازده احتجاب اشاره کنیم: توصیف جزئی‌نگرانه‌ی اشیاء، آمیخته‌گی‌ی زمان‌ها، جابه‌جایی‌ی مکان‌ها. به پاره‌ای از تفاوت‌های در هزارتو و شازده احتجاب اشاره کنیم: در هزارتو توصیف اشیاء سخت جزئی‌نگرانه است، سخت محوری است، نشان غیاب دلالت‌های ثابت است، غیاب تعریف‌های ثابت، غیاب ارزش‌های ثابت. در شازده احتجاب توصیف اشیاء کم‌تر جزئی‌نگرانه است، محوری نیست، نشان غیاب دلالت‌های ثابت نیست، تعریف‌های ثابت، ارزش‌های ثابت حضور دارند.

از رمان پسامدرنیستی بگذریم.

۱۷

تاریخ آغاز رمان پسامدرنیستی را شاید بتوان در جایی از دهه‌ی ۱۹۶۰ یافت؛ در ایالات متحده‌ی آمریکا. در دهه‌ی ۱۹۶۰ گروهی از آثار داستانی ترفندهای جدیدی را آغاز می‌کنند. دامنه‌ی حضور این آثار در آمریکا باقی نمی‌ماند، در همه‌حال اما، این آثار عصبانی را برجسته می‌کنند که با ادبیات داستانی آغاز نشده است؛ که در جاهای بسیار ریشه دارد؛ با شاخه‌های هنری بسیار هم‌شانه‌گی دارد: «این ادبیات داستانی از سرچشمه‌های متنوعی تأثیر غیرعادی پذیرفته بود؛ سرچشمه‌هایی چون تئاتر پوچی ... موسیقی‌ی جاز، راک‌اند رول، پاپ و دیگر پیش-رفت‌هایی که در صحنه‌ی هنر آوانگارد رخ داده بود، ستایش فرزاینده‌ی کافکا و دیگر تجربه‌گرایان (که ترجمه‌ی آثار بسیاری از آن‌ها در این دوران آغاز شده بود: سلین، رب‌گریه ... جیم جنت، بورگس، گونتر گراس)، انرژوی و هذیان جنون‌آمیز «بیت»‌ها. حاصل معجون ویژه‌ای بود از هزل سیاه، نقیضه‌ی ادبی، سورآلیسم و طرح و توطئه‌های بسیار پیچیده؛ پر از تقارن‌های غریب و کنش‌های جسورانه ...»^{۵۴}

به روایت فرانسوا لیوتار، پسامدرنیسم، به زبان ساده، یعنی بی‌اعتقادی به فراروایت‌ها. چه هر پاره‌گفتمان تنها حرکتی است در یک بازی. فراروایت‌ها از دل یک بازی سر برمی‌آورند. از دل پیروزی در یک بازی قدرت. فرانسوا لیوتار دو فراروایت عمده در تاریخ انسان تشخیص می‌دهد؛ یک فراروایت سیاسی، یک فراروایت فلسفی. در فراروایت سیاسی، انسان در مقام قهرمان آزادی ظاهر می‌شود. در فراروایت فلسفی مسیر عقلانی

منیره‌خاتون خسرو را بلند کرد و به سینه‌اش چسباند. پستانهایش گرم بود. داشت می‌خندید، گفت:

خسروخان، خوش می‌آد؟

شازده دست‌هایش را دور گردن منیره‌خاتون حلقه کرد. کف دستهای منیره‌خاتون عرق کرده بود. دوچفته‌زانی شازده را گرفته بود و به خودش می‌مالید، گفت:

تکه‌ای دیگر از شازده احتجاب؛ در ذهن شازده احتجاب: «چهار اسب قزل با یراق‌های سیاه کالسکه را می‌کشیدند. یال و دم اسبها سیاه بود. مخمل روی کالسکه هم سیاه بود. حتماً مراد خان دهنهٔ یکی از اسب‌های جلو را گرفته بود و داشت پیاده می‌رفت. شازده احتجاب و مادر بزرگ و پدر روی نشیمن کالسکه نشسته بودند. پدر توی آینه‌ها اخم کرده بود. مخمل توی کالسکه سرخ بود. ریشه‌های گلابتون مخمل نشیمن نرم بود. کالسکهٔ پدر بزرگ بود. و معماری سیاه، آن جلو، روی سر جمعیت، تکان تکان می‌خورد. مرادخان سرداری پوشیده بود و شال سیاه را روی دوشش حمل می‌کرد. مرادخان سرداری پوشیده بود و شال سیاه را روی دوشش حمل می‌انداخته بود. شاطرها با شال‌های سیاه روی دوش مردم را عقب می‌زدند. دستکش‌های پدر سیاه بود.»^{۵۱}

به پاره‌ای از تشابه‌های خشم و هیاهو و شازده احتجاب اشاره کنیم: آمیخته‌گی‌ی روایت از منظر دانای کل محدود، با جریان سیال ذهن، تک-گویی درونی.^{۵۲} حضور ذات تراژیک بر مبنای حضور سایه‌گستر مرگ، حضور پدرسالاری، حضور مکرر چیزهای تمثیلی؛ به عنوان نمونه آب و آتش در خشم و هیاهو، کالسکه و چشم در شازده احتجاب.^{۵۳}

به پاره‌ای از تفاوت‌های خشم و هیاهو و شازده احتجاب اشاره کنیم: در خشم و هیاهو جنبه‌ی هستی‌شناسانه برجسته است، حضور تاریخ حس نمی‌شود، میل به قدرت خود را در ذات انسان بازتولید کرده است. در شازده احتجاب جنبه‌ی شناخت‌شناسانه برجسته است، حضور تاریخ حس می‌شود، سقوط قدرت‌مداران پیش‌بینی می‌شود.

به پاره‌ای از تشابه‌های در هزارتو و شازده احتجاب اشاره کنیم: توصیف جزئی‌نگرانه‌ی اشیاء، آمیخته‌گی‌ی زمان‌ها، جابه‌جایی‌ی مکان‌ها. به پاره‌ای از تفاوت‌های در هزارتو و شازده احتجاب اشاره کنیم: در هزارتو توصیف اشیاء سخت جزئی‌نگرانه است، سخت محوری است، نشان غیاب دلالت‌های ثابت است، غیاب تعریف‌های ثابت، غیاب ارزش‌های ثابت. در شازده احتجاب توصیف اشیاء کم‌تر جزئی‌نگرانه است، محوری نیست، نشان غیاب دلالت‌های ثابت نیست، تعریف‌های ثابت، ارزش‌های ثابت حضور دارند.

از رمان پسامدرنیستی بگذریم.

۱۷

تاریخ آغاز رمان پسامدرنیستی را شاید بتوان در جایی از دهه‌ی ۱۹۶۰ یافت؛ در ایالات متحده‌ی آمریکا. در دهه‌ی ۱۹۶۰ گروهی از آثار داستانی ترفندهای جدیدی را آغاز می‌کنند. دامنه‌ی حضور این آثار در آمریکا باقی نمی‌ماند، در همه‌حال اما، این آثار عصبانی را برجسته می‌کنند که با ادبیات داستانی آغاز نشده است؛ که در جاهای بسیار ریشه دارد؛ با شاخه‌های هنری بسیار هم‌شانه‌گی دارد: «این ادبیات داستانی از سرچشمه‌های متنوعی تأثیر غیرعادی پذیرفته بود؛ سرچشمه‌هایی چون تئاتر پوچی ... موسیقی‌ی جاز، راک‌اند رول، پاپ و دیگر پیش-رفت‌هایی که در صحنه‌ی هنر آوانگارد رخ داده بود، ستایش فرزاینده‌ی کافکا و دیگر تجربه‌گرایان (که ترجمه‌ی آثار بسیاری از آن‌ها در این دوران آغاز شده بود: سلین، رب‌گریه ... جیم جنت، بورگس، گونتر گراس)، انرژوی و هذیان جنون‌آمیز «بیت»‌ها. حاصل معجون ویژه‌ای بود از هزل سیاه، نقیضه‌ی ادبی، سورآلیسم و طرح و توطئه‌های بسیار پیچیده؛ پر از تقارن‌های غریب و کنش‌های جسورانه ...»^{۵۴}

به روایت فرانسوا لیوتار، پسامدرنیسم، به زبان ساده، یعنی بی‌اعتقادی به فراروایت‌ها. چه هر پاره‌گفتمان تنها حرکتی است در یک بازی. فراروایت‌ها از دل یک بازی سر برمی‌آورند. از دل پیروزی در یک بازی قدرت. فرانسوا لیوتار دو فراروایت عمده در تاریخ انسان تشخیص می‌دهد؛ یک فراروایت سیاسی، یک فراروایت فلسفی. در فراروایت سیاسی، انسان در مقام قهرمان آزادی ظاهر می‌شود. در فراروایت فلسفی مسیر عقلانی

تاریخ ترسیم می‌شود؛ رو به سوی یک غایت.^{۵۶} پسامدرنیسم در مقابل همه‌ی فراروایت‌ها شورش می‌کند، چه جریانی است که می‌خواهد خود را از آرامش سلیقه‌ی همه‌گانی محروم کند؛ از سهم خویش از نوستالوژی.^{۵۷} پسامدرنیسم دست‌آورد عصری است که در آن وعده‌ها دروغ اند، بشارت‌ها توخالی، آرمان‌ها ابزار توجیه قدرتی دیگر، درنده‌گی‌ی انسان بی‌مرز، ایدئولوژی‌ها قفس؛ ارمغان نیمه‌ی دوم قرن بیستم.

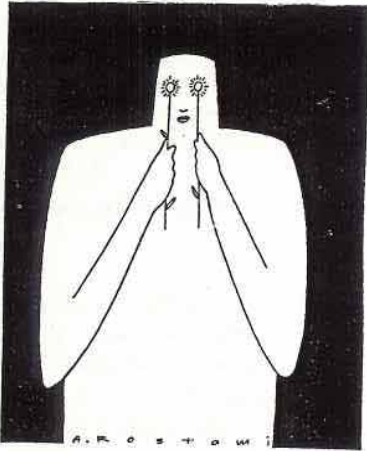
همه‌ی عناصر مشترک همه‌ی رمان‌های پسامدرنیستی را شاید نتوان کشف کرد؛ پاره‌ای از عناصر مشترک را اما، می‌توان شماره کرد: ناپیوسته-گی، بازی، تصادف، سکوت، شالوده‌شکنی، هرج و مرج، غیاب، پراکنده‌گی، بینامتنیت، هم‌پایه‌گی، آمیزش، بدتأویلی است؛ اعلام نرو ماده‌گی، روان-گسیخته‌گی، تفاوت، تعویق، طنز.^{۵۸} پسامدرنیسم اعلام فرسوده‌گی؛ اعلام زمانی دیگر؛ به روایت ایهاب حسن: «... نقد پسامدرن هوش انسانی را به درک نوسان‌ها و مجال‌های بزرگ قادر می‌کند. به ما کمک می‌کند نمونه‌ی جدیدی از متن چندشکلی و منحرف را بفهمیم؛ و در بخشی از تنش‌های برآمده از تجربه‌ی انسانی دخالت کنیم؛ در تنها خانه‌ای که چنین تجربه‌هایی تقسیم می‌شوند یا نمی‌شوند؛ در خانه‌ی واژه‌های بسیار.»^{۵۹}

سفیدبرفی، نوشته‌ی دونالد بارتملی،^{۶۰} نمونه‌ای از رمان پسامدرنیستی است.

۱۸

سفیدبرفی بر مبنای یک افسانه‌ی قدیمی نوشته شده است: روزی ملکه-ای پشت پنجره‌ای نشسته است و خیاطی می‌کند؛ سوزنی به دست‌اش فرومی‌رود؛ سه قطره خون بر برف می‌چکد و تصویری چنان زیبا می‌آفریند که ملکه آرزو می‌کند ای کاش فرزندی داشت به سفیدی برف، سرخی خون، سیاهی‌ی چوب آبنوس پنجره‌ای که پشت آن نشسته است. چیزی نمی‌گذرد که ملکه صاحب دختری می‌شود به سفیدی برف، سرخی خون، سیاهی‌ی چوب آبنوس. کودک را سفیدبرفی نام می‌دهند. ملکه هر روز صبح از آینه می‌پرسد، زیباترین موجود آن دیار کیست؟ آینه هر بار پاسخ می‌دهد خود ملکه. اما پس از آن که سفیدبرفی به دنیا می‌آید، آینه در مقابل پرسش همیشه‌گی ملکه، سفیدبرفی را زیباترین موجود آن دیار می‌خواند. ملکه از سر حسادت از یک شکارچی می‌خواهد سفیدبرفی را به نقطه‌ای دورافتاده ببرد، بکشد، جگر او را با خود بیاورد. دل شکارچی اما، به رحم می‌آید، سفیدبرفی را در جنگل رها می‌کند، بچه‌گرازی را می‌کشد و جگرش را برای ملکه می‌آورد. سفیدبرفی در جنگل می‌چرخد تا به خانه‌ای می‌رسد که به هفت کوتوله متعلق است که در معدنی کار می‌کنند. سفیدبرفی پیش آن‌ها می‌ماند. روز بعد ملکه که گمان می‌کند بار دیگر به زیباترین زن سرزمین تبدیل شده است به سراغ آینه می‌رود. آینه اما، به او می‌گوید که سفیدبرفی کوچک که پشت هفت کوه زنده‌گی می‌کند، زیباترین است. ملکه برای کشتن سفیدبرفی ترفندها می‌چیند؛ در هیئت-های گوناگون به سراغ او می‌رود. آخرین بار، در هیئت یک زن روستایی به سراغ او می‌رود و او را به خوردن سیبی سم‌آلود ترغیب می‌کند. سفیدبرفی سیب را می‌خورد و می‌میرد. کوتوله‌ها اما، برای او تابوتی شیشه‌ای درست می‌کنند، تا از دیدن‌اش محروم نشوند. روزی گذر شاهزاده‌ای جوان به کلبه‌ی هفت کوتوله می‌افتد، سفیدبرفی را در تابوت شیشه‌ای می‌بیند، عاشق او می‌شود و او را به کاخ خود می‌برد. روزی یکی از خدمت‌کاران کاخ که از حمل‌ونقل تابوت سفیدبرفی خسته شده‌است، به خشم ضربه‌ای به پشت سفیدبرفی می‌زند. سیب سم‌آلود از گلوی او بیرون می‌پرد. سفیدبرفی زنده می‌شود و با شاهزاده عروسی می‌کند. در شب جشن عروسی ملکه نیز میان مهمانان است؛ با یک جفت کفش داغ آهنی که به اجبار به پای او کرده‌اند. آن قدر می‌رقصد تا می‌میرد.

سفیدبرفی، نوشته‌ی دونالد بارتملی، اما، نه کودک است، نه معصوم. او هم‌زمان با هفت مرد رابطه‌ی جنسی دارد؛ بیل، کوین، هنری، هیوبرت، ادوارد، دان، پل. سفیدبرفی در کالج بیور تحصیل کرده است؛ در رشته‌ی زن مدرن و حقوق و وظایف‌اش. موسیقی، ادبیات، روان‌شناسی نیز خوانده است. در میان هفت مردی که با سفیدبرفی رابطه دارند، پل شاهوار است؛ شاعر و نقاشی که خون خود را آبی می‌یابد؛ نشانه‌ی اصل و نسبی که از پدرش پل هفدهم به ارث برده است؛ پل بر اثر نوشیدن ودکایی مسموم می‌میرد. بیل، رهبر گروه، توسط اعضای گروه، به جرم «خمره کشی و ناکامی» به دار کشیده می‌شود. هوگو در ماجرای اندام بیل فعالیت بسیار می‌کند؛ او سنگ‌دلی مفید است. سفیدبرفی هم‌چنان یاد پل را در سینه دارد؛ یاد شاهزاده‌واری خون آبی را.



آزاده‌خانم و نویسنده اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی، نوشته‌ی رضا براهنی،^{۶۱} را شاید بتوانیم هم‌تای رمان پسامدرنیستی بخوانیم؛ متولد روزگاری دیگر. بی‌نوشت متن این روزگار را خود بنویسید؛ ما متن کوتاهی بی‌پی‌نوشت می‌نویسیم.

۱۹

سال‌های پس از انقلاب اسلامی پُر از حادثه در حادثه است؛ زخم در زخم در زخم؛ شکنجه، جنگ، زندان، مرگ، تبعید. از هر خیابانی در جهان زندانی سیاسی‌ای می‌گذرد، هر کوچه‌ای در ایران نام در جنگ-رفته‌ای را بر خود دارد در شب‌های تبعید قصه‌های زندان می‌چرخند، در غروب سینماهای ایران فریاد جان‌بازان اصول‌گرای مسلمان از جور فرصت-طلبان. هزار روایت از هزار خانه‌ی تاریخ به کوچه‌ها می‌ریزند. هزار خاطره از تفنگ و خانه و تعقیب و دلهره می‌گویند. قهرمان یک تاریخ، ضد قهرمان تاریخ دیگر است؛ فرشته‌ی یک مکتب، اهریمن مکتب دیگر؛ راوی بی-نقص یک خاطره، شاید هزارچهره‌ی خاطره‌ی دیگر. چه کسی می‌تواند این-همه «خائن و نادم و قهرمان» را از هم جدا کند؟ چه نام خواهد گرفت اگر جدا کند؟ خائن؟ قهرمان؟ از پنجره و سقف و درد زندان‌ها روایت‌ها هست؛ چه کسی سرود نخواند؟ چه کسی ترسید؟ چه کسی ایستاد؟ صدای شکسته‌گی چیست؟ صدای دل‌شکسته‌گی چیست؟ چه کسی از اصول منحرف شد؟ اصول چیست؟ انحراف کدام است؟ آن شب صدای چند تیر به گوش رسید؛ از اتوبوس نویسنده‌گان که به دره می‌رفت روایت‌ها هست. چه کسی در کدام ایستگاه سوار شد؟ چه کسی چرا سوار نشد؟ ترمز دستی را چه کسی کشید؟ کسی کشید؟ مأموران امنیتی در ستایش آزادی سخن می‌گویند؛ محافظه‌کاران از تغییر جهان. انقلابیون در راهروهای قدرت امضاء و لیخند و وعده جمع می‌کنند. سریال‌های تلویزیونی اخلاق اسلامی ارائه می‌کنند. ماشین‌های خوش‌رکاب در خیابان‌ها به دنبال تن «خوب» می-گردند؛ به دنبال زن «بد» می‌گردند. برج‌ها پر از زنان صیغه‌ای مردان غیرتی است؛ دل‌خوش به شامی پنهانی در رستورانی دورافتاده؛ سرویس جواهر، سفری به جزیره‌ی کیش با عینک آفتابی. زنان صیغه‌ای مردان غیرتی در زیرزمین‌های جنوب شهر هم هستند؛ دل‌خوش به پول تحصیل بچه‌ها؛ رونق آینه؟ نشه‌گی و باقلوا؟ در پارک‌های جهان خائزانه‌های چندزبانی به هم اشاره می‌کنند، شانه بالا می‌اندازند، دست تکان می‌دهند، لب و می‌چینند. چهره‌های سیاسی مشت رجز به سینه می‌زنند. رستم در مقابل پهلوئانان توران‌زمین این‌همه رجز خوانده بود؟ مدیران صندوق بین-المللی پول در مورد لزوم فقرزدایی مقاله می‌نویسند. دست‌فروش‌ها سکه‌ی عظمت ایران کهن می‌فروشند. تکه‌ای از کتیبه‌ی تکفیر نژاد عرب هم هست. مزدک و پوتین چندی است از خانه بیرون نمی‌آیند؛ گاه زروان

اخرین صنعت‌گرایی و سرکوب سیاسی پیچیده‌ترشان کرده بود. آن‌ها، سرانجام، پاسخ خود را نه در اجتماع که در شکل‌های گوناگون استقلال از اجتماع یافتند.^{۶۴}

تکه‌ای دیگر از سفیدبرفی؛ یکی از هفت معشوق سفیدبرفی با خود می‌اندیشد: «پل پشت میز آشپزخانه با خود اندیشید: من شاه‌زاده‌وار هستم. این است. پاره‌ای وقت‌ها، هنگامی که غمگین هستم، با فکر کردن به خون‌ام می‌توانم خود را سر حال بیاورم. خون‌ام آبی است. شاید آبی‌ترین چیزی که این جهان فانی به خود دیده است.»^{۶۵}

تکه‌ای از آزاده خانم و نویسنده‌اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی؛ بخشی از وجود آزاده خانم در تونل زمان با فدور روسی سخن می‌گوید؛ بخشی از وجود آزاده خانم شروع می‌کند: «آدم وقتی عاشق میشه، فکر می‌کنه یه شخصیته. فکر می‌کنه خواب می‌بینه، یا در یه زمان شرکت کرده ... ۸۸ زمان! زمان! چه کلمه مرموزی! چیزی که من می‌خوام بنویسم. زمان را چطور می‌نویسن؟ ... نمی‌دونم. ولی این رو می‌دونم که در وجود هر زنی، یه زن دیگه هست که به هر مرد و زنی می‌گه چطور خواب ببینن، شاید به آنها بگه چطور زمان بنویسن.»^{۶۶}

تکه‌ای دیگر از آزاده خانم و نویسنده‌اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی: «... ولی ناگهان دید که خودش خودش نیست. خیلی کوچک است. به اندازه‌ی یک بچه‌ی چهار یا پنج ساله. لباس‌هایش هم لباس‌های یک پسر بچه نبود. لباسی بود که در خانه تن هر بچه‌ی چهار یا پنج ساله می‌کنند. ولی دید که لباسش بلند است. مثل لباس دخترهاست. مادرش تکرار کرد: بگو، بهش بگو. آزاده خانم حرف زد ولی صدایش شنیده نمی‌شد. بعد او در را باز کرد. هوا سرد بود. همه جای حیاط را برف پوشانده بود و دوید. از روی برف‌ها. پیش از آن که در را باز کند، برگشت و پنجره‌ی اتاق را نگاه کرد. آزاده خانم پنجره را باز کرد و به صدای بلند گفت: نترس. هم یک تویی هم دو.»^{۶۷}

به پاره‌ای از تشابه‌های سفیدبرفی و آزاده خانم و نویسنده‌اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی اشاره کنیم: حضور سکوت، بینامتنیت، بروماده‌گی، انواع گوناگون ادبی، طنز، غیاب.

به پاره‌ای از تفاوت‌های سفیدبرفی و آزاده خانم و نویسنده‌اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی اشاره کنیم: در سفیدبرفی سایه‌ی نویسنده پیدا نیست، جنبه‌های عرفانی - کیهکشان‌ی چندان به چشم نمی‌خورد، اشاره به مکتب‌ها، اندیشه‌ها، فلسفه‌های گوناگون دیده نمی‌شود. در آزاده خانم و نویسنده‌اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی نویسنده در متن حضور دارد، جنبه‌های عرفانی - کیهکشان‌ی بسیار اند. اشاره به مکتب‌ها، اندیشه‌ها، فلسفه‌های گوناگون در لابه‌لای متن پیدا است.

۲۲

چه‌گونه پایان دهیم؟ پایانی نیست. نکته‌هایی هست شاید. زمان غربی فرزند روزگار خویش است، در تولد تأخیر ندارد، از آسمان بریده است، اندوه تاریخی را در پرسش‌های هستی‌شناسانه حل می‌کند، ذات تراژیک هستی را درمی‌یابد، نظریه‌ها را در خویش می‌جود، از شکل خویش سخن می‌سازد، از سخن خویش شکل. زمان فارسی گاه فرزند روزگار خویش نیست، گاه در تولد تأخیر دارد، می‌خواهد شناخت‌شناسانه بماند، زخم تاریخی رهایش نمی‌کند، گاه در تعارض سخن و شکل خویش دو تکه می‌شود، گاه ردپای نظریه‌ها بر تن‌اش باقی است. پایانی نیست. می‌خواستیم بپرسیم. کمی پرسیدیم. باز هم باید بپرسیم. بپرسیم؟ چشم‌های حیران عکس‌های کهنه می‌پرسند: بپرسیم؟

اسفندماه ۱۳۸۵



پی‌نوشت‌ها:

- ۱- کوندرا، میلان. (۱۳۶۸)، هنر زمان، مترجم: دکتر پرویز همایون‌پور، تهران، صص ۶۰-۵۸
- 2- Lukács, Georg. (1971), *The Theory of The Novel*, Translated From the German By Anna Bostock, London; pp. 84- 93
- 3- Ibid. p. 80

و منتسکیو دست در دست می‌گذرند؛ گاه منتظری و گادامر؛ گاه جرج بوش و شاه مسعود. برای ژان بودریار کسی عزاداری نمی‌کند. در «واقعیت حاد» از مصداق خبری نیست. غیاب ژان بودریار مصداق چیست؟ ویلاگ‌ها مصداق همه چیز اند: عکس‌های خفن، فیلم گازیو رویال، سریال نرگس، فیلم ضربیه سر زیدان به سینه‌ی مَرتسی، جوک‌های روسی، تکه‌ای از رمان داستان چشم، نوشته‌ی ژرژ باتای، تکه‌ای از قصه‌ی رمزی عقل سرخ، نوشته‌ی شهاب‌الدین سهروردی، چشم‌های محمدرضا گلزار، عکاس مزاحم، شکایت مهناز افشار. نوحه‌ی زپ؛ به جای سینه همه دست. تکثیر حقیقت، بازی، مرگ. کسی این همه روایت دیده بود که خود را فراروایت بخوانند در بازی‌ی مرگ؟ غمرا!

از آزاده خانم و نویسنده‌اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی بگذریم.

۲۰

آزاده خانم و نویسنده‌اش رضا براهنی با عبارت آشنای یکی بود یکی نبود آغاز می‌شود. زیر این عبارت آشنا ماجراها می‌گذرند؛ ماجراهایی که هر یک هم خود قصه‌ی مستقل اند و هم به رودهایی می‌مانند که از یک سرچشمه روانه می‌شوند، به یک دریاچه می‌ریزند، دریاچه را تبدیل به سرچشمه‌ی جدید می‌کنند، از راه‌های دیگر به سرچشمه‌ی نخستین باز می‌گردند، راه‌های جدید می‌یابند تا بار دیگر به دریاچه بریزند. آزاده خانم و نویسنده‌اش رفت و برگشتی است، میان زمان‌های گوناگون، مکان‌های گوناگون، نوع‌های ادبی‌ی گوناگون، نوشته و نوشتن.

دکتر اکبر، نویسنده و روان‌پزشک، که دکتر مادر دکتر رضا هم هست، از دکتر رضا خواسته است، برای برگزیده‌ای که قرار است در مشهد چاپ شود، قصه‌ای بنویسد. دکتر رضا، که با نام دکتر شریفی هم در آزاده خانم و نویسنده‌اش ظاهر می‌شود، دکتر ادبیات و نویسنده است؛ به‌ویژه نویسنده‌ی نوشته‌هایی که درست جلوی چشم خواننده نوشته می‌شود. دکتر رضا هنوز فرصت انجام سفارش دکتر اکبر را پیدا نکرده است، که مادرش می‌میرد. در مراسم چهلم مادر دکتر رضا به یاد می‌آورد که یک سال پیش از این به بیمارستانی به عیادت دکتر اکبر رفته بوده است؛ در آن روز به یاد سال ۱۳۵۲ افتاده بوده است؛ به یاد روزی که با دکتر اکبر در یکی از سلول‌های انفرادی کمیته‌ی مشترک ضد خراب‌کاری هم‌بند بوده است؛ به یاد تصویر مرد شکنجه‌شده‌ای با چشمانی متورم.

در همین دوران است که بیل کاف رئیس‌جمهور آمریکا، دستور محاصره‌ی اقتصادی ایران را داده است. بیل کاف مرد دیلاق بوقلمون صفتی است که یک زن شرعی و چندین زن نامشروع دارد. یکی از این زنان نامشروع زن قبدلندی است که در کشور الف زنده‌گی می‌کند و بر خلاف همه‌ی انسان‌های دیگر سه چشم دارد؛ اما دو چشم‌اش را جز در مواقع ضروری باز نمی‌کند؛ حتا هنگام عشق‌بازی با بیل کاف که از طریق ماهواره صورت می‌گیرد.

دکتر رضا مشغول نوشتن قصه‌ی بیل کاف و زن سه چشم است که در قفل در کلیدی می‌چرخد و زن حامله‌ی دکتر سر می‌رسد؛ عصبی و سرخ از گرانی بی‌رویه‌ی اجناس. پس از این آزاده خانم و نویسنده‌اش حرکتی است از روزگار نویسنده به سوی نوشته، از نوشته به سوی روزگار نویسنده. در این حرکت مداوم ما ماجراهای بسیار می‌خوانیم؛ از قصه‌ی بیب اوغلی و آزاده خانم تا قصه‌ی اختلاف دکتر شریفی و هم‌سرش؛ از قصه‌ی سرهنگ شادان تا قصه‌ی سفر آزاده خانم به روسیه‌ی قرن نوزدهم؛ از مرگ در جبهه‌های جنگ ایران و عراق تا اختلاف نویسنده و هم‌سرش؛ از «واقعیت» عقلانی تا دیوانه‌گی‌ی رویاساز.^{۶۲}

تکه‌هایی از سفیدبرفی، تکه‌هایی از آزاده خانم و نویسنده‌اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی را بدنبال هم می‌نویسیم؛ چند خطی نیز در تشابه‌ها و تفاوت‌های آن دو.

۲۱

تکه‌ای از سفیدبرفی؛ یک حکم روان‌شناسانه: «روان‌شناسی‌ی سفیدبرفی:

در زمینه‌ی ترس، او می‌ترسد از

آینه

سیب

شانه‌ی زهرآلود»^{۶۳}

تکه‌ای دیگر از سفیدبرفی؛ تکه‌ای تاریخی، فلسفی: «نسل دوم رمانتیک‌های انگلیسی مشکلات نسل اول را به ارث بردند؛ که

گرامی داشت

ملی شدن صنعت نفت، در ایران

مهدی ذوالفقاری

به همت و کوشش دانشجویان ایرانی دانشگاه برکلی، دیوس و دفتر شمال کالیفرنیا، جبهه ملی ایران، در روزهای ۱۶ و ۱۷ مارس ۲۰۰۷، سمینار و گردهم آبی در دانشگاه برکلی آمریکا، برگزار شد. اولین روز سمینار که به زبان انگلیسی بود، کار خود را رأس ساعت یک بعد از ظهر با سخنرانی خانم دکتر زهره نیک نیا استاد دانشگاه برکلی، آغاز کرد. سخنرانان بعدی، پرفسور سیروس بینا استاد دانشگاه «مینی سوتا» متخصص نفت و اقتصاد، و پرفسور غلامحسین رازی متخصص علوم سیاسی و استاد دانشگاه «تکزاس» بودند. هر سه سخنران از زوایای مختلف به تشریح مسئله ملی شدن نفت پرداختند



بهرام مشیری

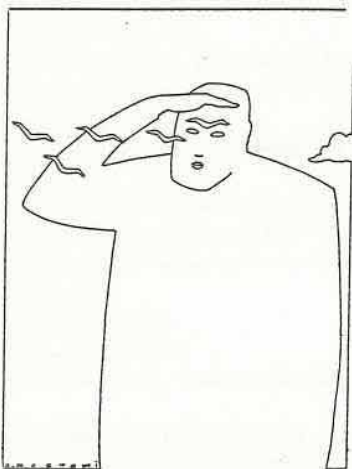
دومین روز سمینار در روز شنبه ۱۷ مارس از ساعت ۱۰ صبح به زبان فارسی، با سخنرانی آقای دکتر کاظم ودیعی، استاد دانشگاه از فرانسه، آغاز شد. دومین سخنران آقای دکتر ناصر امینی روزنامه نگار قدیمی بود که خاطرات خود را از روند ملی شدن نفت برای شرکت کنندگان در جلسه بیان کرد. ایشان به عنوان اولین خبرنگار پارلمانی در روزنامه ی باختر امروز به سردبیری زنده یاد دکتر حسین فاطمی، بخشی از خاطرات خود از روند بحث های مجلس شورای ملی آن روز را، بازگو کرد. سومین سخنران این روز، مهندس بهرام مشیری، محقق تاریخ، ایران شناس و برنامه ساز برجسته و توانای تلویزیون، سخن خود را با نگرش تاریخی از سیاسیون بر مسند کار، آغاز کرد و سپس، تبلور این نگرش را در تاریخ بیان کرد. او در خاتمه به نقش دکتر مصدق در حرکت برای عدم وابستگی به غرب و دموکراسی در ایران، اشاره ای کامل نمود



سیروس بینا

پرفسور سیروس بینا آخرین سخنران جلسه بود. او علی رغم وقت محدود خود، بر نقش دکتر محمد مصدق به عنوان اولین رهبر ملی کردن صنعت نفت در جهان و جنبش عدم وابستگی اشاره کرد. در خاتمه دو لوح تقدیر به رسم یادبود از طرف مسئولین جلسه، داده شد. یکی به مسئول و رئیس (isaa) سازمان دانشجویان ایرانی در دانشگاه برکلی؛ و دیگری به مهندس بهرام مشیری، به خاطر زحمات شبانه روزی اش برای شناساندن تاریخ و تاریخ ادب ایران.

- ۲۴- ویلیامز، ریمند. (۱۳۷۴)، «رنالیسم و رمان معاصر»، در نظریه رمان، مترجم: حسین پاینده، تهران، صص ۱۱۳-۹۶
- Childs, Peter. (2005), *Modernism*, New York, P. 74&2
- Stendhal, Henry Beyle. (2003), *The Red and The Black*, ۲۶ Translation by C. K. Scott Moncrief, E- Book, Gutenberg
- ۲۷- دولت آبادی، محمود. (۱۳۶۴)، کلیدر، تهران
- ۲۸- میلانی، محسن. (۱۳۸۱)، شکل گیری انقلاب اسلامی: از سلطنت پهلوی تا جمهوری اسلامی، ترجمه مجتبی عطارزاده، تهران، صص ۱۰۴-۱۰۲
- ۲۹- کاتوزیان (۱۳۷۹)، ص ۳۸۱
- ۳۰- نجاتی، غلامرضا. (۱۳۷۱)، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران: از کودتا تا انقلاب، تهران، صص ۳۴۸-۳۴۶
- ۳۱- محمدی ری شهری، محمد. (۱۳۸۳)، خاطره ها، تهران، ص ۳۷
- ۳۲- کیانوری، نورالدین. (۱۳۷۱)، خاطرات، تهران، صص ۴۶۴-۴۶۳
- ۳۳- ملکی، خلیل. (۱۳۶۸)، خاطرات سیاسی، با مقدمه دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، تهران، صص ۴۳۲-۴۳۱
- Stendahl (2003), pp. 310- 311
- ۳۵- دولت آبادی (۱۳۶۴)، صص ۲۸۱۳-۲۸۱۲
- ۳۶- گلدمن، لوسین. (۱۳۶۹)، نقد تکوینی، ترجمه: محمدتقی غیائی، تهران، صص ۱۳۳-۱۳۲
- Bergson, Henri. (1912), *Tiden och den fria viljan: en undersökning av de omedelbara medvetenhetsfakta*, Till Svenska Av Algot Ruhe, Stockholm, Sid. 60& 68
- ۳۸- گلدمن (۱۳۶۹)، صص ۱۳۴-۱۳۳
- ۳۹- احمدی، بابک. (۱۳۸۱)، هایدگر و پرسش بنیادین، تهران، صص ۵۰۹-۹۰
- Edel, Ed. (1972), *The Modern Psychological Novel*, U.S.A., ۴۰- 199- 200 pp
- Childs (2005), p. 80 - ۴۱
- (2007), *The Sound and the Fury*, London - Faulkner, William. - ۴۲
- ۴۳- گلدمن (۱۳۶۹)، صص ۱۵۰-۱۴۹
- ۴۴- روب گریه، آلن. (۱۳۷۴)، «نظریه ای برای رمان»، در نظریه رمان، مترجم: حسین پاینده، ص ۲۱۱
- ۴۵- دولاکامپانی، کریستیان. (۱۳۸۰)، تاریخ فلسفه در قرن بیستم، ترجمه باقر بهرام، تهران، صص ۴۶۲-۴۵۸
- Smith. C. Roch. (2000), *Understanding Alain Robbe- Grillet*, ۶۴ p. 145
- Robbe- Grillet, Alain. (2000), *In the Labyrinth*, translated by Christine Brooke- Rose, London
- ۴۸- گلشیری، هوشنگ. (۱۳۵۷)، شازده احتجاب، تهران 49- Faulkner (2007), 25- 26
- 50- Robbe- Grillet, pp. 7- 8
- ۵۱- گلشیری (۱۳۵۷)، صص ۴۳-۴۲
- ۵۲- همان جا، ص ۳۱
- ۵۳- حسینی، صالح. (۱۳۷۲)، بررسی تطبیقی خشم و هیاهو و شازده احتجاب، تهران، صص ۷۵-۳۷. صالح حسینی در این کتاب به تفصیل تشابه های خشم و هیاهو و شازده احتجاب را برشمرده است.
- ۵۴- همان جا، صص ۹۸-۹۱
- McCaffery, Larry. (1986), *Postmodern Fiction: a Biographical Guide*, U.S.A., p. xix
- ۵۶- لیوتار، ژان فرانسوا. (۱۳۸۰)، وضعیت پست مدرن: گزارشی در باره دانش، پیشگفتار: فردریک جیمسون، ترجمه: حسینعلی نظری، تهران، صص ۱۲۴-۱۱۶
- ۵۷- همان جا، ص ۱۹۸
- Connor, Steven. (1997), *Postmodernist Culture: An Introduction to Theories of The Contemporary*, UK, PP. 118- 119
- Hassan, Ihab. (1995), *Rumors of Change: Essays of Five Decades*, Alabama, p. 131
- Barthelme, Donald. (1972), *Snow White*, Massachusetts
- ۶۱- براهتی، رضا. (۱۹۹۷)، آزاده خانم و نویسنده اش یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی، استکهلم
- ۶۲- شیدا، بهروز. (۱۳۸۵)، «خواب یک دست که از معرکه بریادیت»، در پنجره ای به پیشه ای اشاره: یافته ها و نگاه ها، استکهلم، صص ۲۴-۲۳
- 63- Barthelme (1972), p. 1
- 64- Ibid., p. 24
- 65- Ibid., p. 27
- ۶۶- براهتی (۱۹۹۷)، صص ۱۳۴-۱۲۹
- ۶۷- همان جا، ص ۳۶۱



تاملی بر «گستاخی» و «عقلانیت»

عباس هاشمی

"دنیای دارد از عقلانیت، عقلانیت محدود تباه می‌شود"

آندره برتون

نیکویی‌ها و زشتی‌ها شکل گرفته، باید حواسمان جمع باشد. آنها خودشان به اندازه کافی آدم و «تئوریسین» برای ایجاد این اغتشاش دارند و گویا اداره و تشکیلات مخصوصی در «اطلاعات» رژیم به سازماندهی و تشویق آنها بر تولید هرچه بیشتر این اغتشاش اختصاص داده شده. این اما جنبه سیاسی موضوع است که ثانویست به لحاظ بینشی و معنوی، اما باید قادر باشیم این تفاوت‌ها را بفهمیم و توضیح دهیم. به خصوص اگر شاعر یا هنرمند باشیم. ورنه به قول محمد مختاری "اگر توانی معنایت را بگوئی دیگر کارت ساخته است."

من در عین حال که مخالف آنارشیزم در هنر نیستم و می‌دانم شاعران و هنرمندان واقعی از حقوق بنیادی و اصل آزادی و برابری مطلق انسان تبعیت می‌کنند و به نقد هر آنچه که این حقوق را ضایع کرده و یا مانع می‌شود می‌پردازند، معتقدم حوزه هنر و سیاست به رغم تداخلاتی که پیدا می‌کند متفاوتند. به طور کلی سیاست با تمهیدات و قدرت و زور حتی هنر را به زیر سیطره خویش می‌کشد تا کلیشه‌ها و قوانین خود را فراگیر و لازم الاجرا سازد. هنر اما با درایت و ظرافت از چنگ سیاست چیره می‌گزیرد تا نقاب از کلیشه‌ها بردارد و نسبی بودن و زوال پذیری قوانین و سنن و عادات را نشانه زند، طرحی نو در اندازد و در دل آدمیان به ریش بایدها بخندد و تخم عشق و زندگی انسانی بیافشاند!

این که سیاست و هنر چه مسیری را عملاً پیموده و یا به تفکیک سیاست و هنر اعتقاد داشته باشیم و یا هنر را طبقاتی ببینیم یا نه، تغییری در این واقعیت به وجود نمی‌آورد که هنر واقعی ذاتاً فرای واقعیات حرکت می‌کند و «از هر آنچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» سیاست اما طرح فعلیت‌های به کلام و کلیشه درآمده است. هنر به «حقیقت» می‌نگرد و پویانده است، سیاست بر «واقعیت» پای می‌فشارد و رهنمودها و جواب‌های مشخص دارد.

به همین جهت هنرمندان واقعی میانجی واقعیت و حقیقتند: «آنچه می‌بیند» واقعیت «آنچه نمی‌خواهد» آنچه می‌خواهد «حقیقت» «آنچه نمی‌بیند». روشنی می‌جوید و روشنی می‌بخشد. نوعی «پرومته» است. به همین دلیل من «آوانگارد»‌ها را که نقشی مشابه ایفا می‌کنند، هنرمند می‌دانم. اما همچنان که هر هنرمندی هنرمند نیست، هر «آوانگارد»ی هم «آوانگارد» و بالطبع هنرمند به حساب نمی‌آید.

به نظر من آوانگاردی آوانگارد و بالطبع هنرمند محسوب می‌شود که ترقیخواه باشد (پویانده حقیقت). و تصادفی نیست که بسیاری از «آوانگارد»ها هنرمند بوده‌اند و یا بسیاری از هنرمندان آوانگارد و بی سبب نیست که شاه و شیخ هر دو را با یک تیغ سلاخی کرده‌اند! اما مستقل از فعالیت یا پیکار سیاسی آوانگارد (که می‌تواند مورد توافق برخی نباشد) آوانگاردی همچون «همایون کتیرائی» علاوه بر هنر مبارزه سیاسی، در اسارت دشمن نیز هنر دیگری را از خود نشان داد، و آن هنر «بازی با مرگ» بود. او در پیکاری زیبا بر مرگ چیره شد و جلوهای اسطوره‌ای در ذهن‌ها باقی

در آرش شماره ۹۷، رفیق شاعر «سعید یوسف» که سال‌ها یار و یاور بوده‌ایم، از سر احساسی عمیقاً انسانی و حساسیت هنرمندانه درباره «شخصیت»، «نقش و مسئولیت» عناصر سیاسی در اسارت و پیکار مسائلی را مطرح کرده است که فرانسوی‌ها آن را «پرووکاسیون گراتوئیت» می‌گویند. من قبل از هر چیز بر حق مسلم سعید به عنوان یک هنرمند تاکید می‌کنم و مطلب او را علیرغم ضعف و ایراداتش کار مثبتی می‌دانم چون به هر حال کار هنرمند طرح سوال است و طرح هیچ سوالی «گناه» و عیب نیست. "ندانستن عیب است!"

اما من از سعید به عنوان یک شاعر به ویژه انتظارم چیز دیگری بود. به گمان من به یک چنین مسئله پیچیده‌ای با مجمل‌گوئی شاعرانه نمی‌توان پرداخت. به قول مولوی: «خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران» شاید در اشکال رمان یا سینما، آن هم با قدرت هنری خارق‌العاده بتوان به این هزار توی پیچیده انسان پرداخت. تازه آنوقت زیبایی و نازیبائی‌های چهره‌های ظاهراً همراه و همفکر در عمل، اما بکلی متفاوت بر صحنه‌ای گسترده که نور هنر بر آن تابیده. جدا از قیل و قال‌ها برجسته می‌شود و به دور از منفعت‌های مقطعی سیاسی یا غیرسیاسی ارزش‌های واقعی و اصیل انسانی را به تماشا می‌نشینیم و با ضعف‌ها و قوت‌های مختلفی که هم زمان در وجود هر یک از ماست بیشتر آشنا می‌شویم و در پرتو این آشنائی عمیق لاقل کمتر به تحقیر ضعف‌های دیگران می‌پردازیم و در ستایش قدرت، مبالغه نمی‌کنیم! انگار هنر می‌تواند «چشم خدا بین» به ما بدهد! مادرم وقتی که می‌دید ما بچه‌ها کسی را مسخره می‌کنیم، شعری را برای ما می‌خواند که هنوز آن را در ذهن دارم: «اگر چشم خدا بینی دهند/ نبینی هیچکس عاجزتر از خویش» او وقتی به خدایین می‌رسید با انگشت به خودش اشاره می‌کرد تا بفهمیم منظور خود را دیدن است با چشم خدا گونه و نه خدا را دیدن!... کمی دور شدیم اما نه زیاد! چرا که در سوال‌های سعید هم همین حرف مادرم را می‌بینم آنجائی که می‌پرسد این بریده‌ها سزاوار این همه تحقیر و سرزنشند؟! جواب روشن است هیچ تحقیری روا نیست!

سعید اما به رغم دیدن تفاوت و حتی جانبداری‌اش از نیکویی و زیبایی «کتیرائی»، این سوال‌ها را طوری طرح می‌کند که ما فکر کنیم واقعاً با یک «آدم مریخی» طرفیم! کسی که به قول خودش «از تاریخ و زندگی موجودات کره زمین به کلی بی‌خبر است» (۱) مگر می‌شود از تاریخ-حیات حتی یک موجود زنده، به کلی بی‌خبر بود و بعد آن «موجودات» را مورد بررسی قرار داد؟! به ویژه «موجود»ی مثل انسان که پیچیده‌ترین «موجود» روی زمین است! من به حسن نیت سعید تردید ندارم اما این هم حقیقتیست که «راه چهنم» هم می‌تواند با نیت حسنه مفروش شود! بهویژه در شرایطی که «ابر و باد و مه خورشید و فلک» همه دنبال کلک می‌گردند و گرایش قابل ملاحظه‌ای در «موجودات» بر مخدوش کردن

گذاشت به همین جهت نگاه آدمیان به او، همان نگاهی نیست که به آن دیگری که تسلیم شد و تملق گفت و «پرروئی» کرد و به رفقایش «فحش و ناسزا» گفت! سعید در جایی از مقاله‌اش می‌گوید که «پا به سن» گذاشته است؛ شاید به همین خاطر فراموش کرده است که ما در مملکتی زیسته‌ایم که عموماً «بی‌چرا زندگانند» و مرگ همچنان کابوسی وحشتناک است که همه را به «زندگی رقتبار» یا «وضعیت موجود» متقاعد کرده است. هیچکس نمی‌اندیشد که «مرگ دریچه‌ای» باشد. چرا که دار و درفش حاکمان، مردمان را به پذیرش وضعیت موجود وا داشته است. در همان مملکت اما «همایون کتیرائی»ها «به‌چرا مرگ خود آگاهانند» و در کار «معجزه»ای که از مرگ زندگی می‌سازد!

شاملو به گمانم بهتر از هر کسی این پدیده را شناخت و فهمید «بهرچه» و «به‌کجا توخته‌ایم» و تمام اشعاری را که در ستایش این جریان «آوانگارد» سرود، جنبه عمیق پداگوژیک- فرهنگی دارد، نه آزیتاسیون.

بهتر است به سوال اصلی سعید بیردازیم: او می‌پرسد چه فرقی و دره‌ای عظیم هست بین آن «گوسپند قربانی» و آن «شهید پرافتخار»؟

فرق که زیاد است آن را توضیح می‌دهم اول به دره می‌پردازیم بعد به فرق آنها! بین قربانیان «دره عظیمی» وجود ندارد. تفاوت وجود دارد. اما بین دشمن و ما دره عظیمی وجود دارد. این دره عظیم اما به قول «هوشی مین» با خاکستر ما پر می‌شود! فرق اینجاست. نوشیروانیور فرار کرد، همایون کتیرائی ایستاد. «خاکستر» «همایون کتیرائی» آنگاه که این دره عظیم پر می‌شود، تندیس تاریخ خونبار ما و جنبش مقاومت خواهد شد. حال آنکه گرویدن «نوشیروانیور» به سمت دشمن، او را به آن سوی دره پرتاب کرد. (کشتن او اما اشتباه بزرگی بود، او خود مرده بود).

تفاوت دیگری که معمولاً از چشم یک شاعر بهتر دیده می‌شود «زیبائی» و «زشتی» ست. بحث استیک یا زیبا شناسانه در این مورد ابعاد وسیع‌تری دارد از آن جمله است بعد فرهنگی و آموزش نه (۲) گفتن به مردمان مطیع و منقاد در زیر سایه «ظل الله!» و باز هم به لحاظ فرهنگی «همایون کتیرائی»ها عناصری از اخلاق و آداب اصیل ایرانی و انسانی را زنده کردند که اصطلاحاً به آنها «ارزش‌های مطلق» می‌گویند یا به قول مولوی «زر بی میزان»! مثل یکرنگی، راستی، درستی و دلیری یا هارمونی حرف و عمل! این ارزش‌ها از آن رو ارزش‌های «مطلق» نامیده می‌شوند که جهانشمولند و انسان‌ها این یکرنگی یا هارمونی حرف و عمل را می‌پسندند و دلیران را محترم می‌دارند.

بیانیم «همایون کتیرائی» و «نوشیروانیور» را کنار بگذاریم و نمونه‌های دیگری را هم نگاه کنیم. از میان افسران ارشد یا ژنرال‌های شاه که در ابتدای انقلاب اعدام شدند، فقط چند تن از آنها به دفاع «ایدئولوژیک» و سیاسی از خود برآمدند که به گمان من تنها «افتخاری» هستند برای کل نظام شاهنشاهی، چرا که دلیر و یکرنگ بودند!

راه دور نرویم. در همین خارج مشکلات تبعیدیان را در سال‌های نخست به یاد آوریم. به ویژه نویسندگان و هنرمندان حرفه‌ای که به دلیل نوع تخصصشان و حتی ویژگی‌های روحی روانیشان، بسیار بسیار دشوارتر از سایرین با محیط خارج و مشکلات آن دمساز می‌شدند و به مراتب بیشتر از سایرین رنج می‌بردند. و گاه خود را با شرایطی سرا پا تحقیر مواجه می‌دیدند. در چنین هنگامه‌ای می‌تواند «غرور شایسته» انسانی مرگ را بر چنین وضعیتی ترجیح دهد:

«اسلام کاظمیه» (۳) نمونه است که به رغم تحمل سال‌ها رنج و بدبختی و خفت و خواری مرگ را بر زندگی خفت بار ترجیح داد. او با مرگ یا خودکشی ویژه‌اش هم یک سبلی به زندگی خفت بار زد و از شان انسانی دفاع کرد و هم مرگ را به سخره گرفت: دقت در نوع خودکشی و نفوذ در عالم و لحظاتی که او خود را می‌کشد ما را با یک اثر بدیع هنری و زنده آشنا می‌کند. انگار کافکا یا هدایت سناریوی درباره انسان در تبعید نوشته‌اند و داده‌اند «اسلام کاظمیه» اجرا کند. و حقا که «اسلام کاظمیه» در اجرای آن سنگ تمام می‌گذارد. «اسلام کاظمیه» جانش را در اجرای این تراژدی از دست داد.

«تشنه را گرچه از آب ناگزیر است و گشنه را نان

سیر گشنگی ام، سیراب عطش

گر آب این است و نان است آن!»

سروده شاملو گرچه برای همه انسان‌های «تراژیک» است، ولی تو گوئی در ستایش غرور انسانی و شایسته «اسلام کاظمیه» سروده است! باز گردیم:

سعید یوسف روشن است که کجا ایستاده. نگرانی او اما برای «گوسپندان قربانی»ست! به همین جهت گوشش را به حرف‌های آنها و سوالات آنها می‌سپارد تا ما را به فکر وا دارد. سوال‌های «گوسپند قربانی» از زبان سعید اینهاست: «آیا در مقاومت زندانیان بیشتر یال و کوبال پهلوانی نقش دارد یا شخصیت و روحیه؟! اگر مسئله فقط جسمانی‌ست، نمی‌توان ضعف جسمانی را مورد ملامت قرار داد. پس در اینجا شخصیت و روحیه مطرح است. اما این تفاوت‌ها از کجا می‌آید؟ محصول نخستین سال‌های کودکی و مرحله شکل و قوام گرفتن شخصیت نیست؟ از کجا می‌دانید که اگر کتیرائی در شرایط من (نوشیروانیور) قرار می‌گرفت... مثل من عمل نمی‌کرد؟ و همینطور من اگر در بروجرد بار آمده بودم مثل او نمی‌شدم؟! اگر خصوصیات اکتسابی باشد نقش و مسئولیت هر فرد در اکتساب یک خصوصیت معین تا چه اندازه است؟ میزان آن را با چه ترازویی و چطور می‌توان اندازه گرفت؟! مولوی می‌گوید: «هله میزان بگذار و زر بی میزان بین» ما بارها گفته و یا شنیده‌ایم که از پیش نمی‌توان میزان مقاومت اشخاص را تعیین کرد. حتی خودمان را! اما در پراتیک کم و بیش معلوم می‌شود که کی چه کاره است و ما خودمان چه هستیم. حالا سعید می‌گوید اگر بیشتر شکنجه می‌شدیم چه؟ باز هم معلوم نیست! اما سعید قاطع می‌گوید (۴) «آنها که شهید شدند شانس آوردند. اگر بیشتر شکنجه می‌شدند آنها هم می‌بیردند.» این حکم علیرغم دقت ریاضی‌اش چندان درست نیست چرا که دیده‌ایم مسعود احمدزاده را روی اجاق سوزاندند، میزان شکنجه‌هایی که لاجوردی بر چند تن از مجاهدین جوان اعمال کرد خارج از تصور است اما آنها تا به آخر ایستادند سعید سلطانپور را تکه پاره کردند اما او تف به ریششان انداخت! و چه بسیاران دیگر! وانگهی مگر شخصیت و روحیه و «جان شفته»ی آدمی به این سادگی‌ها ساخته می‌شود؟! در بروجرد «صغر قائل» هم بار آمده!!

سعید می‌گوید «پا به سن گذاشته» است اما این فقط نیست، ما دور افتاده‌ایم و در خلاء به سر می‌بریم برای همین توانایی‌ها و قدرتمان را از یاد برده‌ایم و در عین حال خواصمان نیست که ما دیگر آن رزمنده سال‌های ۵۰ نیستیم، پس حق نداریم احساس و وجود امروزمان را همانی بدانیم که دیروز بوده‌ایم و بدتر از آن با این احساس امروزی راجع به دیروزیان و از جمله «همایون کتیرائی»ها «قضات» کنیم. اشتباهی که چندی در «داد بیداد» (۵) کرده‌اند من می‌توانم بپذیرم که در مورد خودمان چنانچه تامل عمیقی کرده باشیم حرف بزنیم و بشکافیم خودمان را آنالیز کنیم و مثلاً درباره زندان و شکنجه و فضاهایی که دیده‌ایم و واکنش‌هایی که نشان داده‌ایم بنویسیم اما به گمانم ایراد مقاله سعید در همین انتزاعی بودن یا مریخی شدن اوست!

برای فهم اشکال سوالات سعید بهتر است مثل خود او «پرووکاسیون» کنیم و پای یک شکنجه‌گر را هم به عنوان کسی که حتماً در کودکی بر او چیزهایی رفته است (که چنین سفاک از آب در آمده)، به میان بکشیم و «گستاخی» کرده ایشان را هم کنار دو نمونه سعید بگذاریم و از سعید بپرسیم بین این شکنجه‌گر، چه فرقی هست با کتیرائی؟ لابد اگر او هم در بروجرد بار آمده بود و در شرایط کتیرائی بود شکنجه‌گر نمی‌شد... و می‌شد کتیرائی؟! اما می‌دانیم که حقیقت مشخص است و مجرد نیست. دلایل جای خود را دارند، «ماحصل» و عمل مهم است.

این که سعید به شرایط محیطی، فرهنگی خانوادگی اشاره دارد اشاره بسیار درستی‌ست اما مسئله این است که این شرایط به هزار و یک دلیل، متفاوت، ناعادلانه و حتی روز به روز فاجعه‌بارتر از پیش و بیش از پیش تابع قدرت و پول می‌شود و نقش انسان کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌گردد. در میان این انسان‌ها عده معدودی (درصد کمی) می‌خواهند شرایط را عوض کنند (چه با شعر و هنر و چه با مبارزه قهرآمیز و مسالمت‌آمیز). شرایط اما مطلوب کسانی‌ست که «سرمایه دارند» «توب دارند»، «تفنگ دارند»، «زندان دارند»، «شکنجه‌گر دارند»... فقط شوخی ندارند! این مسئله نه با «همایون کتیرائی» و «نوشیروانیور» آغاز شده و نه به آنها ختم شده! مبارزه و سرکوب مدام ادامه دارد. اما در این میان چیزی به نام فرهنگ یا سنت مبارزاتی و مقاومت شکل می‌گیرد که «همایون کتیرائی» با همه «یال و کوبال» جزء کوچکی از این فرهنگ و سنت زیباست. زیباست چون حقیقت جوست، اسارت را نمی‌پذیرد. تسلیم زور نمی‌شود و «با سرافراشته باید بزید». این مبارزه خسران‌هایی هم دارد البته.

برای تراشیدن یک نگین الماس، بخشی از الماس خورد و نابود می‌شود. در یک کارخانه که دلپذیرترین و یا زیباترین چیزها را می‌آفریند، فضولات هم

تولید می‌شود، حال آنکه ماده اولیه یکی‌ست! در «کره مریخ» اما هیچ اتفاقی نمی‌افتد.

متأسفانه «نوشیروانپور»ها ابعاد مسئله را نمی‌دانستند و در راهی پا گذاشتند که «مالیات»ش سنگین بود تا آنجا که به نقض غرض انجامید. نوشیروانپور و هیچکسی را کس دیگر مجبور به مبارزه نکرده است. ما همه داوطلب مبارزه بودیم و بزرگترها و مسئولین قبل از هرچیز خطر این «آتش بازی» را با مسئولیت تمام گوشزد می‌کردند و هزار جور «مطحان» می‌شدیم تا چنانچه شایستگی و توان چنین مسئولیتی را نداشتیم وارد گروه نشویم. این‌ها البته یک شناخت نسبی به دست می‌داد. این شایستگی و توان اما «یال و کوپال»ی نبود. انگیزه و دانش ما از مبارزه و آشنائی و علاقه ما به همان سنت و فرهنگ مبارزاتی بود. رفیق «حمید مومنی» یال و کوپالش کجا بود؟ حتی «حمید اشرف» هم یال و کوپال نداشت. وقتی می‌دیدم هر از گاهی باید بنشینند و نفس بگیرد تعجب می‌کردم. او هم مثل «چه گوآرا» به بیماری آسم دچار بود. آنها چیزی داشتند که با ترازو نمی‌شود اندازه گرفت! (زر بی میزان!) و این منحصر به چریک‌های فدائی خلق و حتی چه گوآرا هم نمی‌شود. خود سعید در شعر زیبایی «از من می‌رس اهل کجایم...» جهانشمولی این امر را به زیبایی نشان داده است. امروز را بگذاریم و ریشه این فرهنگ را در قرون گذشته ببینیم:

سعید در چند قرن پیش می‌گوید: «به دریا مرو گفتمت زینهار/ و گر پا نهی دل به توفان(۶)سپار/ فدائی ندارد ز مقصود جنگ/ و گر بر سرش تیر بارند و سنگ» و یا در شعر معروف دیگرش: «یا مرو با یار ارزق پیرهن/ یا بکش برخوان و مال انگشت نیل/ دوستی با پیل با نان یا مکن/ یا بنا کن خانه ای در خور پیل!»

یا حافظ یا مولوی و بزرگانی دیگر! می‌خواهم بگویم مسئله «یال و کوپال» و تصوراتی که سعید از ذهن نوشیروانپور دارد نیست. مسئله فرهنگی‌ست! اواخر دههٔ چهل با شروع سیاهلک شاید بود که بگیر و ببندها در دانشگاه‌ها فزونی گرفت در همین رابطه «علی شریعتی» در جمعی چند نفره می‌گفت: «یکی از شاگردانم آدم شلوغی بود دائم خودنمایی می‌کرد و حرف می‌زد. صدایش کردم در دفترم و گفتم شلوغ نکن می‌گیرنت‌ها!» یکی دو روز بعد او را گرفتند ولی سه روز بعد ولش کردند! دوباره صدایش کردم، این بار بهش گفتم: «تو که نمی‌تونی گه بخوری، گه می‌خوری گه می‌خوری»

یک مثال هم از تجربهٔ خودم بگویم: «دستگیری من به سازمان ربط نداشت، محفلی بودیم که از رفقای اولیهٔ سازمان تغذیه می‌شدیم و این ارتباط از طریق من صورت می‌گرفت و هیچکس هم نمی‌دانست. همه را دستگیر کردند و خب کتک مفصلی هم خورده بودیم و من شاید بیش از دیگران چون حتی اطلاعاتی را که دوستانم داده بودند اعتراف نمی‌کردم. تعصب عجیبی داشتم. بعدها که فرصت آنالیز این کار را پیدا کردم دیدم بیشتر به اخلاقیات خانوادگی و به ویژه دانی‌ام مربوط می‌شود: یک روز با دانی‌ام از خیابانی می‌گذشتیم، مردی از جلوی ماشین رد شد، و دانی گفت «این جاکش آدم فروش» پرسیدم یعنی چی؟ گفت «آدم فروش کسیه که رفیقش رو لو می‌ده. آدم فروش کسی که دو تا بزتن تو گوشش به گه خوردن می‌افته!» و من فکر می‌کنم صدای دانی‌ام توی گوشم مانده بود! از این مثال‌های متنوع می‌خواهم نتیجه بگیرم. سعید حرف قابل تاملی را پیش کشیده است: «... بسیاری از مقاومت‌ها هم به دلیل نوع دیگری از ترس و ضعف بود چرا از یاد می‌برید که یک زندانی در حال انتظار در اتاق شکنجه، هم از شلاق می‌ترسد و هم از اینکه ضعف نشان دهد؟...» اولاً «ترس» هم مثل همه چیز نسبی‌ست و بستگی دارد به کی و کجی و از چه بترسیم؟ این را بعداً توضیح بیشتری می‌دهم چون ترس و توان با همند.

ثانیاً «نوعی دیگر از ترس»، چیز خوبی‌ست! این «نوع دیگری از ترس» اگر نباشد دنیا را گند می‌گیرد. مثال سیاسی نمی‌زنم. نگاه کنید به رفتار روزمرهٔ خدومان، ما ایرانی‌ها و جهان سومی‌ها بخصوص اگر از خانواده‌های متوسط به پائین باشیم خیلی راحت توی خیابان و جلوی مردم، تف می‌کنیم، آشنال و دستمال دماغمان را راحت توی خیابان می‌اندازیم، جعبهٔ خالی سیگار و جلد آدامس و غیره را! ما مردهای ایرانی یا ترک‌ها زن و بچه‌هایمان را راحت کتک می‌زنیم. اما در خارج از کشور در کشورهای اروپائی و یا آمریکا، «نوعی ترس» که محصول تمدن و وجود قوانین زندگی مدنی‌ست به ما اجازهٔ این کار را نمی‌دهد و یواش یواش خجالت می‌کشیم و کمتر و کمتر این کارها را می‌کنیم و یا لاقل جلوی دیگران به دلیل همان «نوعی ترس» این کارها را نمی‌کنیم. چرا که یا تحقیر می‌شویم یا تعقیب قانونی! و این «نوعی ترس» چیز خوبی‌ست. در زندان و در مبارزه

هم «قوانین پنهان»ی وجود دارد که نقض آنان «نوعی ترس» دارد. از آن جمله است لو دادن رفیق، پشت کردن به عهد و به اعتقادات. و خبرچینی برای دشمن و غیره! این «نوعی ترس» در فرهنگ مبارزاتی همه ملل بوده و هست و هرچه مبارزه شدیدتر و خشن‌تر باشد ضرورت حفظ امنیت گروه و مقاومت افزون‌تر می‌شود و «نوعی ترس» محصول بلاواسطه نوع مبارزه‌ایست که می‌کنیم چرا که انقلابیون برتری معنوی خود را نشان می‌دهند. به تدریج که مبارزه نزج می‌گیرد و نیرومند می‌شود به نوعی ترم و قوانین خود مبارزه بدل می‌شود. مثلاً همین خود سعید وقتی در ارتباط با رفقای مشهد به زندان افتاد در زندان با رفقا، «من چریک فدائی خلقم» می‌سرود و بسیاری اشعار حماسی دیگر. امروز اما در خلاء یک مبارزه جدی و گسست طولانی و دوری از جنبش واقعی، «مریخی» می‌شود و از ترس می‌گوید! و درست به همین دلیل «ترس»ی هم که سعید مطرح می‌کند ترسی انتزاعی‌ست، چرا که ترس با شناخت و عدم شناخت ربط دارد که بسیار متغیر و نسبی‌ست لذا ترس و توان را به دو روی یک سکه بدل می‌کند. (مثل خوبی و بدی که همزمان در ما وجود دارد). در مورد ترس از تجربه خودم بگویم. من وحشتم این بود که ناخن‌هایم را اگر بکشند مقاومت‌م تمام است و شنیده بودم که ساواک این کار را می‌کند. به همین خاطر حتی کابل که به گفته رفیق مسعود احمدزاده «بدترین و سخت‌ترین شکنجه است» را تحمل می‌کردم، چرا که منتظر بودم ناخن‌هایم را بکشند و خودم را برای آن آماده کرده بودم. و همین مسئله روانی به من کمک کرد که حرف نزنم و حتی زبان درازی هم می‌کردم! برای تغییر فضا زبان درازی‌ام را تعریف می‌کنم:

روزی که ساواکی‌ها به خانهٔ ما آمدند، من خودم در را باز کردم و با «ناهدی» سر بازجو و «دبیری» بازجویی دیگر مواجه شدم و چند نفر دیگر. مادرم به بیماری سرطان مبتلا بود و در اطاقش آرمیده بود. اولین چیزی که به ذهنم رسید به ناهیدی گفتم: «مادرم مریض است لطفاً طوری رفتار نکند که ناراحت بشود.» به همین خاطر وقتی مادرم در اطاقش را باز کرد و آمد بیرون ناهیدی که مردی بلند قامت و خوش سیما بود خیلی مودبانه به مادرم گفت: «شما اصلاً ناراحت نشوید هاشم آقا با ما میان و چند روزی هستند و برمی‌گردند مثل برادر من هست و شما هم مثل مادر من هستید یک مو از سرش کم نمی‌شود.» وقتی مرا به تخت بستند ناهیدی بازجویی من بود و بالای سرم ایستاده بود و یکی هم شلاق می‌زد به کف پایم، من تنها عکس‌العملم داد کشیدن بود که ناهیدی دستمالی توی دهانم می‌کرد که داد نزنم و در عین حال روی سینهام می‌نشست که بلند نشوم (فقط پاهایم بسته بود) وقتی دید شلاق تأثیر ندارد. شروع کرد به فحش دادن و گفت اگر نگی مادرجنده می‌کشیمت. سروکلهم را تکان دادم فکر کرد می‌خواهم اعتراف کنم. گفتم می‌گی اسلحه کجاست؟ دستمال را از دهنم برداشت. بهش گفتم: «شما مگر به مادرم نگفتید این برادر من است و شما هم مادرم؟» دوباره افتاد به جان من و گفت «به جقهٔ اعلیحضرت اگر برادرم بودی تکه تکه می‌کردم» بگذریم این را برای این تعریف کردم که باز هم بگویم از پیش نمی‌توان حکمی صادر کرد من آن زمان نوجوانی بیش نبودم ولی عملاً در سطح خودم نیشم را زدم. چون به هر حال کتک که قطع نمی‌شد، چیزی که ماند همین خندهٔ وسطش بود! و چقدر خوب بود، ضمن کتک خوردن در دلم می‌خندیدم! باور کنید آدمیزاد جانور غریبی‌ست، من از سعید به عنوان یک شاعر تعجب می‌کنم چطور این ابعاد غریب روح انسانی را نمی‌بیند و به مکانیزم‌های پیچیدهٔ این میان توجه ندارد؟! از وجود ترس و توان توام صحبت کردم اجازه بدهید قطعه شعری از شاملو را نقل کنم:

«در زیر تاق عرش، بر سفره زمین

در نور و در ظلام

در های و هوی و شیون دیوانه‌وار باد

در چوبه‌های دار ... / در خون و خشم و لذت/ در بی غمی و غم

در بوسه و کنار یا در سیاهچال/ در شادی‌الم (...)

هرجا که درد رو می‌کند سوی آدمی

هرجا که زندگی طلبد زنده را به رزم

بیرون کش از نیام

از زور و ناتوانی خود هر دو ساخته

تیغی دو دم.»

«در رزم زندگی» احمد شاملو



"سال های تک شاهد"

مهدي اصلاني

"از آن سال ها و سال های دیگر" حمزه فراهتی
کتاب فروغ - کلن، چاپ اول، پاییز ۱۳۸۵

با عنوان فوق کتاب فروغ "در پاییز سال جاری ما را به خواندن اثری از "حمزه فراهتی" که نامش به ۲ اعتبار سکه خورده است، دعوت می کند. ۱- گره خوردگی و شهره شدن اصلی فراهتی به نیستی صمد بهرنگی. ۲- ماجرای معروف به ترور رستوران میکونوس. اشکال نقد همه جانبه ی آثاری از این دست، در این هفته است که کتاب حمزه فراهتی، آن چنان که خود بدان اشاره می کند "به صورت رمان-خاطره-تنظیم شده است" از آن بیشتر اما، خود عنوان کتاب می باشد "از آن سال ها.. (نقطه ها هم بخشی از عنوان کتاب است) و سال های دیگر" در آثاری اینگونه می توان خیلی چیزها را-سلیقه ای-بازگو کرد و از روی مسائل پرسش کرد. لذا سعی می کنم به شیوه خود نویسنده به ترتیب فصل بندی های کتابش حرکت کنم.

اول: سال مرگ صمد

کتاب تلفیقی از-رمان تاریخ-وخطرات دوران کودکی و شکل گیری شخصیت نویسنده است، که گاهی خود را از زبان سوم شخص "او" خطاب می کند. روایت "او" از کوچه انجمن در تبریز آغاز می شود. محله ی گاریچی هارا در بر می گیرد، و به خانه ی دایی سرک می کشد. از مدرسه ی رازی، آقای فیاض و...ستارخان وشیخ محمد خیابانی و دلی جواد (دیوانه) حکایت ها می گوید. ساری قلی خان، مستجاب الدعوه، و تا کودتای ۲۸مرداد را در ۵۵ صفحه ی کتاب با فراهتی، به تماشا می نشینیم،

فصل مربوط به کودتا و دانشگاه رفتن و ورود به دانشکده افسری، افزون بر پنج بخش دیگر، در مجموع ۱۵۵ صفحه ی کتاب را در بر می گیرد. این ۱۵۵ صفحه می توانست مستقل از کتاب، با عنوانی دیگر به چاپ برسد. تا این بخش، خواننده ای که خود را آماده ی ناشنیده هایش از "آن سال ها" نموده حدود یک سوم کتاب را از دست داده است. کتاب را از بخش "سال صمد" پی می گیریم. تا کنون در تارنماهای اینترنتی ۲ نقد مثبت از دو روزنامه نگار معروف، از دو نحله ی فکری متفاوت (اصلاح طلب و سرنگونی طلب) را خوانده ام. ۱- مسعود بهنود روزنامه نگار اصلاح

خلاصه بگویم:

من دلسوزی سعید را برای «گوسپندان قربانی» می فهمم و همانطور که گفتم توجهی انسانیست. اما این را نمی فهمم که چرا پای «کتیرائی» به میان می آید و در کنار «گوسپندان قربانی» قرار می گیرد؟! اگر مسئله «اعدام انقلابی» نوشیروانپور است که می توان آن را با صدای بلند محکوم کرد و لزومی به «گستاخی» یا به ابهام و سؤال و مجمل گویی نیست؟!

اگر سعید به این فکر رسیده بود که «ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز» باز قابل فهم می شد. اما سعید از یک طرف پای «همایون کتیرائی» را به میان می کشد و از طرف دیگر می گوید: «این خطر کردن بی مژد و فکندن خود را در بُن چاه» بهر چه بود؟ و خود توضیح می دهد که: «می خواهد بداند به کجا تاخته و برای چه کین توخته؟ برای اینکه به اینجا برسد و برای چنین دست آوردی؟»

«اینجا» کجاست؟ و «دست آورد» چیست؟

به نظر می رسد «اینجا» تبعید است، اینجا پشته کشته ها و در «بن چاه» افتاده هایند و لاید «دست آورد»ش هم «جمهوری اسلامی»ست؟! گیریم که مثلاً همین باشد، اولاً مقصرش «همایون کتیرائی»ها نیستند. ثانیاً: «بازی اشکنک دارد» و قرار نیست حتی هر مبارزه بی عیب و نقیصی به پیروزی برسد. ولی مهم اینست که «چه آموخته ایم؟» (از خود سعید است). ثالثاً به رغم همه اشتباهات و ضعف هایی که در مبارزه «همایون کتیرائی»ها بود، در تاریخ معاصر ما هیچ گروهی، چنین اقبالی نصیبش نشد که نصیب «همایون کتیرائی»ها یا آنان که «بی مژد» «خطر کردند» به راستی چه مزدی از این والاتر؟!

به یاد آوریم گرد آمدن صدها هزار جان شیفته، هوادار فعال و سمپاتیان چپ را، به هنگام انقلاب ۵۷، برای ساختن آرزوهای «کتیرائی»ها که آزادی و عدالت اجتماعی بود!

با شعری از خود سعید حرفم را به پایان می برم:

چنگ به یال موج زن

توسن کف به لب ترساندت، آی پهلوان!
بر چه و بر فراز شو، چنگ به یال موج زن
بر سر کف سوار شو، کوهه موج برشکن
موج به زیر می کشد گاه و فراز می رود
چهد تو هر چه می کنی، از چنگت برون همی غلتد و باز می رود
می گوید به سینه ات، می شکند به قامت، می باشد به روی تو
تاخت می آورد چو کوسه، چو نهنگ سوی تو
می بردت به کام گرداب و به گوش می رسد شیهه شوم خنده اش
باز تو جهد بیش کن دست ز دامنش مکش
این همه تخته پاره ها خار و خسک تفاله ها او به کنار می زند
هر که سوار موج شد از پشتش می افکند
باش که جمله بگذرد وین تب و تاب بگذرد
وین خس و خار و تخته ها از سر آب بگذرد
تا که تو باز باشی و توسن مست کف به لب، یال افشان
چنگ به یال موج زن باز و از او مترس هان!
کز پس ای بسا نگون گشتن و زیر و رو شدن
گاه به اوج بر شدن گه به زمین فرو شدن
رام تو خواهد او شدن
رام تو خواهد او شدن.
پانوشت ها:

۱- از سعید است

۲- شاملو این نه را به صورت «تع» نوشته است

۳- نویسنده ای در تبعید که متاسفانه او را از نزدیک نمی شناختم با مرگش به من نزدیک شد!

۴- البته از طرف نوشیروانپور

۵- «دادد بیداد» به همت ویدا حاجبی منتشر شده است.

۶- در دفتر شعرهایی که دوست می دارم «دریا» نوشته بودم. روزی سعید آن را تصحیح کرد و توفان جایش گذاشت.

*

آدینه را، پاسخ گوی همه چیز ندانسته. و این بار با اثر ۵۲۵ صفحه ای، خود، به آن ضرورت، پاسخ گفته است.

فراہتی در مقدمه ی کتاب، و در پاسخ به سؤال خود کرده اش، که "چرا اصلاً تصمیم به نوشتن خاطرات خود گرفتیم؟" چیز چندانی نصیب خواننده نمی کند، جز آنکه "مگر نه آنکه سال ها سکوت به من آموخته است، که در بسیار موارد سخن گفتن همان وقت تلف کردن است؟" حمزه فراہتی باین باور که "سخن گفتن وقت تلف کردن است" سکوت اکبر! اختیار می کند و ۲۳ سال با فروتنی و نگفتن، نمی خواهد وقت بقیه را تلف کند. تنها و پس از مهاجرت اش به آلمان، و در دوره ی اول ریاست جمهوری اکبر! هاشمی رفسنجانی، دیگر اتلاف وقت را جایز نمی شمارد، و در مکاتباتش با دوست دیرین و آشنای سالهای دور محفل تبریز "فرج سرکوهی دبیر وقت تحریریه آدینه" (که فراہتی در کتابش، سرکوهی را "کشف کاظم سعادت" می خواند) از وی سؤال می کند که فکر نمی کنی که زمانش رسیده؟ ابتدا نظر فراہتی را در مورد، سرکوهی که در صفحه ۱۴۳ کتابش آورده است از نظر می گذرانیم: "کشف کاظم سعادت فرج سرکوهی بود... مطلبی را که دیگران در ده دقیقه بیان می کردند او در پنج دقیقه بیان می کرد و چیزی هم اضافی می آورد" بدین ترتیب، فراہتی زمان باز شدن قفل سکوت ربع قرن خود را از سرکوهی طلب می کند. و متوسل به بیان سرعت مدار رفیق دیروزش می شود. فراہتی با آنکه خود در خارج به سر می برد، زمان مناسب پاسخگویی را در داخل ارزیابی می کند.

مسعود بهنود، از گردانندگان اصلی آدینه، در پاسخ سؤال بابک مهدیزاده، "ماجرای نامه های فراہتی و سرکوهی و جوابیه های اسد بهرنگی در خصوص مرگ صمد بهرنگی در آدینه چه بود؟" در باره ی آن نامه نگاری ها و مکاتبات دو جانبه بین فراہتی و سرکوهی، چنین پاسخ میگوید: "حمزه فراہتی یک مبارز ساده صمیمی و از علاقمندان و از هواداران سازمان های مخالف رژیم سلطنتی بود که در ماجرای مرگ صمد با او همراه بود و صدمه روحی شدیدی خورد از این ماجرا. اما به دلیل شرایط خاص زمانه این امور باز نشد و باز نشده ماند. در زمانی که در آدینه بودیم حمزه فراہتی در نامه هایی به آقای سرکوهی موضوع را مطرح کرد که آیا بعد از یک ربع قرن زمان این نیست که حقایق به مردم گفته شود و نباید امکان داد هرازگاهی آدم های فرصت طلب بروند و مخدوش کنند بستر را. این باعث شد که آدینه گزارشی در این زمینه چاپ کرد و موضوع را توصیف کرد. تامل در این کار بابت این بود که تصور می رفت بعضی از گروه های سیاسی از این موضوع استفاده کنند به نفع خودشان، برای نشان دادن این که بقیه روایت هایی که در زمان رژیم ستمگری شاه گفته شده لابد مثل این بوده. ولی بعداً حقیقت فشار بیشتری وارد کرد و آدینه به نظر من به عنوان یک کار درست این کار را کرد که نمی توانم بگویم اعاده حیثیت از حمزه بود، به این خاطر که حمزه فراہتی هیچ وقت بی حیثیت نبود و از دید آدم های آگاه سیاسی او همیشه آدم موجه و شناخته شده ای بود. اما همین باز شدن فضا باعث شد که مردم عادی هم در جریان قرار گرفتند. اما خب سلطنت طلبان هم به اندازه کافی ارزش استفاده کردند." مسعود بهنود در پاسخ به وبلاگ، بابک مهدیزاده این "باز شدن فضا" ادعایی بهنود، و آن "بعد از یک ربع قرن زمان" موعود حمزه فراہتی، که به ۲۵ سال، "وقت تلف کردن" پهلوزده است، و حالا در یک نقطه مشترک تلاقی کرده اند، سال ۱۳۷۰ دوره ی اول ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی می باشد.

این همان سالی است که، حمزه فراہتی در ارتباط با ماجرای "رستوران میکونوس" در کتاب اش چنین روایت می کند: "در یکی از شب های اسفند سال ۱۳۷۰ تلفن خانه زنگ زد. صدایی ناآشنا خود را نادر صدیقی معرفی کرد" من از طرف موسسه تحقیقات استراتژیک ایران باشما صحبت میکنم. شماره تلفن شما را هم از بچه های اطلاعاتی گرفته ام. علاقمند هستم دیداری داشته باشیم و راجع به مسائلی حضوری صحبت کنیم" فراہتی هاج وواج میبیرسد "مثلا چه مسائلی؟" ناشناس بدون معطلی جواب داد "مثلا درباره بازگشت مهاجرین به ایران-همان جا- توجه به زمان وقوع حوادث، مانند، باز شدن قفل زبان فراہتی بعد از ربع قرن، طرح آن در آدینه ۱۳۷۰ و باز شدن فضای مورد اشاره مسعود بهنود را اگر کنار هم بگذاریم، روشنگر بسیاری از حوادث بعدی، خواهد بود.

ابتدا، مهم ترین فراز کتاب، یعنی ماجرای مرگ صمد، به روایت، تنها شاهد ماجرا، در کتاب را دنبال، می کنیم: "روز نهم شهریور ۱۳۴۷ ساعت ۱۱ صبح صمد بهرنگی، به همراه حمزه فراہتی، و در راه ارس، به رودخانه

طلب در بی بی سی. ۲- الهه بقراط روزنامه نگار سرنگون طلب، در تارنماهای اینترنتی. هر دو نقد اما با تفاوت هایشان در دو مورد مشترک اند. الف- تاکید بر "سند بودن" اثر فراہتی. ۲- سکوت گذاردن ماجرای پراهمیت "رستوران میکونوس" و خالی بودن آن در هر دو نقد یاد شده. (خانم الهه بقراط، اما، در بخش دوم، سلسله مقالات "چرا دموکرات ها در جمهوری اسلامی نمی توانند جایی داشته باشند؟" به طرح سئوالات و ابهامات، مربوط به ماجرای "رستوران میکونوس" می پردازند. که با کمی ابهام سؤال این است که ایشان چرا سئوالاتی بدین حد از اهمیت و مرتبط با کتاب را در نقدشان طرح نکرده اند؟! خانم بقراط، می نویسند «از آن سالها و سالهای دیگر» یک روایت بوم شناسانه از تبریز، یک منبع معتبر برای بازنویسی تاریخچه «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران»، یک سند گویا از فضای سیاسی دهه پنجاه و شصت خورشیدی، روایت زندان دو رژیم، روایت کردستان، و سرانجام روایت دردناک تبعید در شرق و غرب است. روایت موقعیت و سرنوشت انسان هایی است که می دانند اگر دوباره به دنیا می آمدن "قطعا" چنین نمی زیستند لیکن "به تلخی" این را هم می دانند که "نوع دیگری از زیستن را نیز" نمی شناسند. (سال های صمد سال های سعید به نقل از ژورنالیست-الهه بقراط-) برخلاف نظر خانم بقراط، فراہتی جز پراکنده گویی، در باره موارد فوق، دراز نویسی، همه چیز گفتن و هیچ نگفتن، به هر چیز و هر جا سرک کشیدن، و پرش سراسبی از روی موانع، (به عکس های کتاب که بنگرید، او هم سوارکار ماهری است و هم دونده) نه تنها سندی ارائه نمی دهند (که در این موقعیت هم نبوده). هیچ منبع معتبری هم برای ابرتر روایتش ارائه نمی دهد. خوب بود خانم بقراط می گفتند، به عنوان مثال کسی که روایت زندان دو رژیم را می خواهد با اتکا به اثر فراہتی بازنویسی کند، کدام بخش کتاب؟ اسناد و اطلاعات گفته نشده را در اختیارش قرار می دهد؟ مسعود بهنود، اما بانگاهی متفاوت از، الهه بقراط، کتاب را "از آثار ماندگار و از سندهای دست اول نسلی سوخته در روزگاری سپری شده" میدانند. مراجعه کنید به نقد مسعود بهنود، در تارنمای بی بی سی.

بهنود هم چنین در ارتباط با مرگ صمد بهرنگی، و ارتباط آن با فراہتی، معتقد است که: "نزدیک به چهل سال بعد از مرگ صمد بهرنگی که در زمان خود یکی از بزرگ ترین تبلیغات علیه رژیم سابق را به دنبال آورد و دستگاه امنیتی حکومت سلطنتی را در افکار عمومی و روشنفکران متهم به کشتن نویسنده ماهی سیاه کوچولو کرد... از تکان دهنده ترین خاطرات فعالان سیاسی روزگاران سپری شده است، روزگاران که به نظر می رسد در میان هزاران تن از جان به در بردگان مبارزات آن دوران، به تازگی رغبتی به سوی شکافتن مسائل آن پدید آمده است" مسعود بهنود، پیش گفته-

این "رغبت به شکفتن" و این "سند دست اول" به باور بهنود اما چه میباشد؟ که فراہتی با تاخیری ۱۵ ساله به بازگویی اش پرداخته است؟ مسعود بهنود بهتر از هر کس مطلع است که آن زمان که در ایران حرف اول آدینه را میزده است و آدینه بر روی کاکل او می چرخیده، همین مضمون باروایتی شسته رفته تر، در آدینه درج شده است. حرف آن روز و حال، با مضمون "اعاده ی حیثیت" از فراہتی یکی بوده است "صمد به دلیل نا آشنایی اش به فن شنا در ارس غرق شد، حمزه فراہتی دوست و همراه صمد، با همه ی تلاش، نتوانست از غرق شدن، صمد جلوگیری کند، جلال آل احمد از این حادثه و مرگ طبیعی از صمد شهید ساخته است" و..... کتاب اگر نا گفته هایی را از زمان درج مطلب در آدینه با خود دارد (که اینگونه است) اتفاقاً به مواردی برمی گردد که اساساً مورد اشاره بهنود نیست. مواردی هم چون، ماجرای جنجالی و پراهمیت جنایت "رستوران میکونوس". شاید صدآفرین بهنود، متوجه شیوه ی نگارش و تنظیم کتاب، باشد که حمزه فراہتی خود می گوید "این نوشته ظاهراً به صورت رمان خاطره تنظیم شده است." کتاب انصافاً و با زیبایی، به شیوه ی برخی آثار منتشره بهنود چون سه زن و... تنظیم شده است. در لا به لای سطور کتاب، و تنظیم آن، فراہتی رسم شاگردی نوشتاری را الحق والانصاف خوب به جای آورده است. حمزه فراہتی در فاصله ای ۱۵ ساله، دو بار اقدام به فاش گویی، و مکتوب کردن ماجرای مرگ پراهم، صمد بهرنگی نموده است. فراہتی بعد از سال های دراز تردید و سکوت سئوال برانگیز خود، برای اولین بار، شخصاً به میدان واگویی حوادث آن سال ها گام نهاده. (قبلا وی از آلمان، و به واسطه نامه هایی به فرج سرکوهی، دبیر وقت تحریریه آدینه، به این مهم دست زده بود) اما، ظاهراً، فراہتی اقدام ۱۵ سال قبل



می زندند "آب حتا به بالاتر از نافش هم نمی رسید. او خود را در مسیر آب ول کرد... ۵۰ متری شنا نکرده... صدای صمد را شنید "دکتر! کتر!" بلافاصله برگشت و دید... صمد فقط توانست سه بار او را صدا کند. صمد ناپدید شد مرگ حکم فرما شد" - صفحه ۱۵۸ کتاب- از این لحظه راوی ماجرا، فراهتی به مرحله ای دشوار از حیات خود گام می نهد. و راز آن سکوت؟؟ اما فراهتی در بازگشت "بی صمد" در ساعت ۵ عصر همان روز بعد از رسیدنش به تبریز "یک راست و در خانه نصرت اسدی... ماجرا را شرح می دهد" "فریدون قره چورلو، غلام حسین صدیق، و کاظم سعادت... را در جریان حادثه می گذارد. فراهتی نام این بخش از سرگذشت خود را "سال بهتان" نام می نهد.

فراهتی را به بازجویی فرا می خوانند، به تفتیش خانه اش می پردازند در زیر و رو کردن ها و جستجوهای خانه اش کاپیتال مارکس را پیدا می کنند. فراهتی در بازجویی های مرسوم اولیه، یک لحظه چشمش به چکشی می افتد و با آن قصدجان می کند و به شدت به خود آسیب می رساند. طوری که، برای عدم تکرار خودزنی اش، "مجبور به زدن دستبند به دستانش می شوند". فراهتی به سرعت از این بخش فاصله می گیرد. باقر مرتضوی، هم زبان و هم شهری دیروز فراهتی، در این ارتباط، و با درک موقعیت فراهتی می نویسد "او را درک می کنم اما نمی توانم نپرسم که چه شد، پس از بازداشت اول، آنگاه که صمد بهرنگی در ارس غرق می شود، با اینکه فراهتی افسر ارتش است و در بازرسی از خانه اش کتاب کاپیتال مارکس و نشریات بودار کشف می شود، پس از چند روز از زندان آزاد می شود و بر سر کار بر می گردد؟" این را از این نظر می گویم که می بینم برای افرادی چون "ساریقلی خان" و "دلی جواد" قلم حمزه از نوشتن کم نمی آورد و شخصیت آنان با شرح و تفصیل، به همراه عکس چاپ می شود، "مرتضوی که خود از دیربان وقت کنفدراسیون می باشد، در ادامه ی نقدش روایت فراهتی از آن زمان را اینگونه ارزیابی می کند. "آن چه من تصمیم دارم در باره آن بنویسم، به هشت صفحه از کتاب بر می گردد، و آن زمانی است که آقای فراهتی و دوستانش پس از رهایی از زندان، تصمیم می گیرند به خارج از کشور سفر کنند تا رژیم محمدرضا شاه را در سطح جهانی افشا کنند من شاهد گوشه هایی از این فعالیت بوده ام. این هشت صفحه سراسر تحریف است و ناقص، و یا دروغی که نمی توان در برابر آن سکوت کرد. بر این اساس تصمیم گرفتم تا روایت خود، یعنی آن چیزی که من از نزدیک شاهد آن بودم، را در برابر روایت آقای فراهتی از تاریخ بگذارم، به این امید که حقایق آشکارتر گردند. باقر مرتضوی "روایتی دیگر از یک حادثه" تارنمای صدای ما-.

حمزه فراهتی را، در همه ی این سال ها با سکوت سوال برانگیزش، می توان استاد، خودسوزی فرصت ها نامید. از آن بیشتر اما، فراهتی بدون عمده بودن نقش خود، همواره باسیاستی "مقصر تراش" از حوادث آن سالها، نقش اصلی خود را چنان به حاشیه پرت می کند، که گویی در شکل گیری این ماجرا، یک دشمن نابکار فرضی و یک مشت شبه انسان مریخی، صحنه گردان واقع بوده اند. فراهتی، چندان در این وادی به افراط متوسل می شود، که روایتش از "آن سال ها" به کینه ای-شاید ناخواسته از صمد تبدیل می شود. فراهتی در زمان واقعه به کار توضیحی میان دوستانش نمی پردازد. کوتاه زمانی بعد، در فاصله ی زندان و آزادی اولیه، هم چنان

سکوت می کند. در حبس دوم، و در آستانه ی انقلاب، چون دیگر بندیان آن سالها و هم چون دیگر فداییان خلق، از زندان آزاد می شود و بر روی شانه های مردم به آزادی سلام می کند (آخر هنوز نام فدایی اعتبار بود وغرور به گدای ننشسته بود) در چرخه ی سازمان چریک های فدایی خلق، و اعتبار نام فدایی و در زندان شاهی که تقریباً همه با فراهتی تفاهم دارند، و در مقابل آن همه زندانی سیاسی که عمدتاً از رهبران وقت جریانات سیاسی بوده اند، نیز سکوت می کند، از آن جمع، که به گفته بهنود " آدم های آگاه سیاسی" جامعه بوده اند، نه کسی فراهتی را به مرگ صمد متهم کرده، نه از آن میانه، کسی فراهتی را به توضیح وادار کرده بود، که اهل زندان درگیر مسائلی مهم تر بودند. این مشکل فراهتی اما با خویشتن خویش لاینحل مانده است، و حالا هم که قفل از زبان برگشوده کماکان این مشکل پا برجاست. پس از آزادی و در خارج کشور و قبل از انقلاب حتا در کنار دوست و همراهش سعید سلطانیور که به نوعی عضوی از کمیته خارج کشور "فداییان" به حساب می آمده اند، نیز سکوت ادامه می یابد. در موقعیت همه ی این سال های فراهتی، به نوعی، در مرکز و کانون حوادث سیاسی قرار داشته است. زنده یاد منصور غبرایی، از رهبران وقت جنبش فدایی، در خارج کشور به فراهتی اطلاع می دهد "قرار شده است در یک گروه شش نفری به ایران برگردید. مسئول گروه خودت خواهی بود... قرار ملاقات با چریک فدایی خلق هادی، معروف به حمید اشرف ثانی به وی داده می شود"-(ص ۲۹۴ کتاب)- حمزه فراهتی مسئولیت بازگرداندن افرادی را که به گروه "بازگشت" شهره است، به ایران عهده دار می شود. افراد گروه، طبق روایت فراهتی "عبارت بودند از سعیدسلطان پور،... اشرف دهقانی، محمدرحمتی پور...-در گذر همه ی این سال ها، که او در کنار بزرگترین سازمان چپ خاورمیانه قرار داشته است، تا سال های سال و مسئولیت های مهم در این سازمان، هم چون ایفای نقش پراهمیت در کردستان، ارتباط با رهبری وقت سازمان و حشر و نشر با آن... فراهتی همه ی این سال ها را نامناسب به پاسخگویی ارزیابی کرده، و به باورش پاسخ دادن نوعی "وقت تلف کردن" بوده است. آخر یکی در آن سازمان وجود نداشته یک مصاحبه خشک و خالی که روشنگر حوادث آن دوران باشد را با فراهتی در "کار" ارگان سازمان با آن تعداد خواننده بی شمارش انجام دهد؟ خود فراهتی آیا چنین درخواستی را نداشته؟ فراهتی همه ی این سال های پرامکان را یک سر، و استادانه می سوزاند، و زمان مناسب پاسخگویی را سال ۱۳۷۰ ارزیابی می کند ببینیم، خود فراهتی به پرسش ملیحه محمدی، گزارشگر رادیو زمانه، که ماجرای مرگ صمد را یکی از "مرموزترین!! وقایع جامعه روشنفکری ایران در قبل از انقلاب می داند، چه پاسخی میدهد." در پاسخ اینکه چرا خود او برای شکستن این سکوت تلاش نکرده است، می گوید که خود را در صف آزادیخواهانی می دانسته است که حتا اگر به خطا «صمد را دوست و شهید خود می دانستم." من هیچ وقت حاضر نبودم از آن صف مردمی که صمد را ندانسته و ناآگاهانه شهید می دانستند خودم را جدا بدانم. هیچ وقت حاضر نبودم از این صف بیایم بیرون. خب، حالا یا من می باید می ایستادم جلوی این صف و می کشیدم کنار و می گفتم، آقا اینها دروغ می گویند، صمد خودش مرده که آنها هم می گفتند، آقا این را ساواک برده و ترسانده و تهدیدش کرده و یا ساواکی هست و از این دست چیزها. دو راه بیشتر نبود. یا می باید این راه را انتخاب می کردم یا دندان روی جگر می گذاشتم. من، دومی را انتخاب کردم". (حمزه فراهتی گفتگو باملیحه محمدی، رادیو زمانه)-هم چنین فراهتی مدعی است "ساواک بعد از مرگ صمد، خودش را در بهترین موقعیتی که فکرش را هم نمی کرد پیدا کرد اول اینکه مملکت آنقدر متزلزل نبود که ساواک وحشتی داشته باشد از جنبش و این چیزها، از این نظر خیالش تخت بود. دوم اینکه این جوانها و سردهسته ها و همه حساس و تحریک شده بودند که موضوع چی هست! بعد ساواک خیلی راحت مامورهای خودش را می کاشت اینور و آنور، بدون اینکه سروصدایی بکند، بدون اینکه مسئله را به روی خودش بیاورد شناسایی می کرد. در این رابطه فکر می کنم قشنگ هم شناسایی هایش و پرونده هایش را تکمیل کرد. پس چرا بیاید ناراحت باشد؟ برایش این خیلی خوب بود" چنانچه می بینید، فراهتی، اول روغن ریخته را نذر امام زاده می کند. بعد از آن و با اعتراف به اینکه ساواک از مرگ صمد خوشحال هم شده است. (فراهتی نمی گوید چرا ساواک باید از مرگ صمد خوشحال شده باشد) انگشت اتهام را به سوی همه چیز نشانه می گیرد. فراهتی با آن که مدعی است "برای من دو صمد وجود داشت. یکی صمدی بود که در رودخانه غرق شد، صمد متعهد، منصف و آدمی وارسته که دوست من بود.

خاموشی جامعه روشنفکری ما است. میبینیم که چون وجود ارزنده و مغتنمی نظیر صمد بهرنگی از دست می‌رود، نخی از یک طناب نمی‌برد و حلقه‌ای از یک زنجیر نمی‌گسلد و مبارزی برخاک نمی‌افتد..... " اوج رسوایی جامعه است برای جامعه ما که نمی‌تواند خلاء صمد را با صمدی دیگر پر کند..." اما اگر به حقیقت احترام می‌گذاریم حق این است که صمد از "ما" نیست. حق این است که او را در شمار وارسته گان بی مرگ بشماریم حتا اگر در گرما-گرم جوانی به آب سرد ارس نمی‌رفت و عمر نوح می‌گرد، و به مرگ طبیعی درمی‌گذشت چرا که بیگمان در روزگار ما..... صمد چهره‌ی حیرت‌انگیز تعهد بود. تعهدی که به حق می‌باید با مضاف غول و هیولا توصیف شود: غول تعهد! هیولای تعهد. صمد سری از این هیولا بود. و کاش... کاش این هیولا، از آن گونه سر، هزار می‌داشت (احمدشاملو، ای کاش این هیولا هزار سر میداشت). می‌بینید آقای فراهتی اینجا دیگر اتهام زنی و مغرور و مقتول بودن صمد مطرح نیست. فقدان و نبود انسانی که به گفته غلامحسین ساعدی "او زدهای فرزانه‌ای که در تمامی جبهه‌ها آرام آرام می‌جنگید بود" (کتاب جمعه سال اول ۱۵ شهریور ۱۳۵۸).

(دوباره خوانی این مطلب نسبتاً بلند ساعدی را، اول به خود آقای فراهتی و به همه دوستداران مسائل ملی و آگاهی از طرح الفبای آذری که تا پایان با صمد ماند توصیه می‌کنم).

دوم: رستوران میکونوس

در روز پنج شنبه هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲ کوتاه زمانی قبل از ساعت ۱۱ شب، در رستوران میکونوس برلن، متعلق به یک ایرانی از اعضاء سازمان فداییان خلق (۱۶ آذر) به نام عزیز غفاری آتن از رهبران حزب دموکرات ایران در عملیاتی ضربتی که به نام ماجرای میکونوس شهرتی جهانی یافت، به قتل رسیدند. دکتر صادق شرفکندی دبیر اول حزب به همراه یارانش، فتح‌عبدلی، همایون اردلان، نوری دهکردی به طرز فجیع در عملیاتی به فرماندهی کاظم دارابی به قتل رسیدند. به فاصله‌ای کوتاه این دومین ضربه از این دست به حزب دموکرات کردستان ایران بود. پیش از آن و در اتریش، حزب دموکرات در عملیاتی مشابه-دیدار و گفتمان با کار به دستان اسلامی- دبیر اول خود دکتر عبدالرحمان قاسملو و یارانش را از دست داده بود. "واقعه موسوم به رستوران میکونوس آن گونه که ابوالقاسم مصباحی در جایگاه شاهد، و در دادگاه عنوان کرد" آن بود که بعد از مرگ خمینی و در اولین دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، طرحی در "مرکز تحقیقات استراتژیک ایران" برای جذب و ترغیب به بازگشت نیروهای اپوزیسیون ایران در مهاجرت و تبعید، با معنای نوعی آشتی ملی" و تغییر شرایط بعد از جنگ، با هدف بازگشت جامعه‌ی بعد از جنگ در ایران به عرصه‌ی جهانی، تصویب و به اجرا گذاشته شود. "من در این موسسه قبل از ۱۹۸۸ کار می‌کردم. از نظر سازمانی زیر نظر دفتر رییس جمهور قرار دارد. رییس آن به طور رسمی خویشی‌ها ولی عملاً سعید حجاریان است. کادرهای رهبری آن اکثراً آدم‌های واکا می‌باشند....." (بازجویی ابوالقاسم مصباحی شاهد میکونوس. به نقل از هنوز در برلن قاضی هست، ص ۳۴). دادگاه میکونوس یکی از پرخرج‌ترین دادگاه‌های تاریخ آلمان می‌باشد. حکومت اسلامی که مدام با اسب تروای خود جناح‌هایی مشخص از اپوزیسیون را به گندآب دامچاله‌هایش کشیده، در جای جای اسناد "جنایت رستوران میکونوس" چشم را می‌آزارد. (دوباره خوانی کتاب "هنوز در برلن قاضی هست از مهران پاینده، حمید نوذری، عباس خدافل، که جز با گرفتن بینی امکان پذیر نمی‌باشد، از اهم واجبات است). در این جا، تنها آن چه از ماجرای رستوران میکونوس به کتاب وراوی آن حمزه فراهتی مربوط است را پی می‌گیریم. حمزه فراهتی در کتابش می‌نویسد: "در یکی از شب‌های اسفند سال ۱۳۷۰ تلفن خانه اش زنگ می‌زند. صدایی نا آشنا خود را نادر صدیقی معرفی می‌کند "من از طرف موسسه تحقیقات استراتژیک ایران باشما صحبت می‌کنم. شماره تلفن شما را هم از بچه‌های اطلاعاتی گرفته‌ام. علاقمند هستم دیداری داشته باشیم و راجع به مسائلی حضوراً صحبت کنیم". فراهتی هاج وواج می‌پرسد "مثلاً چه مسائلی؟" ناشناس بدون معطلی جواب داد "مثلاً در باره بازگشت مهاجرین به ایران" فراهتی که نمی‌داند چه جوابی بدهد، یادآور می‌شود: "از یک طرف موضوع طرح شده، پاسخ منفی را مشکل می‌کرد، از طرف دیگر، تماس با وابسته‌ای از جمهوری اسلامی چیزی بود که او (فراهتی) هرگز بدان فکر نکرده بود". پاسخ منفی همانند پاسخ مثبت، در

دیگری صمدی بود که از توی رودخانه درآمد، بنام «صمد، شهید ساختگی». این صمد دوست من نبود. من در جایی نوشته‌ام، مثل شمشیر داموکلس بالای سر من بود تا یک سوءتفاهم جزیی را به زمین و زمان خبر بدهد. من با این صمد زندگی کردم، ولی او دوست من نبود" (حمزه فراهتی پیش گفته). فراهتی در جای جای اثرش کینه‌ای غیرقابل فهم، را به صمد، با خود حمل می‌کند. فراهتی معتقد است "صمد به خاطر نوع زندگی اش قهرمان نشد" (ص ۱۶۸) یا او "آغازگر راهی نبود، فکری را نمایندگی نمی‌کرد" بعد با به رخ کشیدن آن که "صمدحتا یک ساعت از زندگی ماه‌های آخر علیرضا نابدل، بهروزدهقانی، همایون کتیرایی، حمیدشرف و صدها فدایی دیگر (فراهتی با فروتنی! نام خود را به زبان نمی‌آورد) را تجربه نکرده است. زندان نرفتن سختی نکشیدن صمد را به رخ می‌کشد. چرا فراهتی با بینش صددرصدی اش، حکم می‌راند که، صمد "آغازگر راهی نبود. فکری را نمایندگی نمی‌کرد؟! به راستی چه تعداد از هم نسلان خود فراهتی در سازمان فداییان با وی در این قضاوت هم نظرند؟ می‌توان از دهها فدایی زنده مانده در همین اروپا سؤال کرد و دید حکم فراهتی "که صمد فکری را نمایندگی نمی‌کرد یا او آغازگر راهی نبود" چقدر (واقعیت به کنار) از انصاف فاصله دارد. جالب توجه آنکه خود فراهتی، در فضای آن سال‌های تبریز و در اثر دوستی و نزدیکی با محفل تبریز به زمین سیاست پرت شده است. ۳ نام جدا نشدنی، بهروزدهقانی، علیرضانبدل و صمد بهرنگی، و با کمی فاصله کاظم سعادت. در کمتر روایتی از شکل‌گیری جریانات سیاسی تبریز آن سال هاست که برجسته نباشد. چطور فراهتی حکم میراند "صمد آغازگر راهی نبوده". شما می‌توانید این راه را نقد کنید اما نمی‌توانید صمد را از تاریخ شکل‌گیری فکری که منجر به تولد جنبش چریکی شد دل بخواه حذف کنید. ماهی سیاه کوچولو، ۲۴ ساعت خواب و بیداری، به علاوه "ردتوری بقا از" امیرپرویزپویان و "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" از مسعود احمدزاده. تامدت‌ها چراغ راه بسیاری از جویندگان جنبش نوپای چپ بوده است. همه‌ی تلاش فراهتی در آن است که بگوید، صمد اگر از بین نمی‌رفت، می‌به قول خود فراهتی، شهید نمی‌شد، هرگز زمینه طرح نمی‌یافت. تا اینجا صمد چیزی هم به فراهتی بدهکار شده است. او حتا پروژه‌ی الفبای آذری را که صمد سخت بدنبال آن بود، را، با استناد به ایراداتی که دوست صمد، محمدعلی فرزانه، به طرح "الفبای آذری" داشته است را چندان در خور توجه نمی‌بیند. همه‌ی حرف و تلاش فراهتی، آن است که ظاهراً "پس از مرگ صمد اتهام زندگان با تردستی موضوع را به گونه‌ای دیگر جلوه دادند کمیته پیکار با بیسوادی همراه ساواک به علت تمرد صمد را او تهدید به مرگ کرده و بالاخره از بین بردند" گزارشگر رادیو زمانه در اثبات درستی و باورمند بودن این موضوع که طرح الفبای آذری صمد فاقد اهمیت بوده و خود صمد در زمان حیات آن را یاره کرده است و طرح را دنبال نکرده متذکرمی‌شود" البته آقای فراهتی شواهد دقیقی برای این ادعا در کتاب خود آورده که مستند هستند" بعد خانم، محمدی، ما را به نوشته‌های استاد محمدعلی فرزانه رجوع می‌دهند. خانم محمدی با آوردن پیش‌وند "استاد" قبل از نام فرزانه، خواسته‌اند درجه استناد و استدلالشان را بالا ببرند. (دراینکه فرزانه استاد است تردیدی ندارم. اما برای استفاده‌ی ابزار، آری. تصورش را بکنید مثلاً کسی در اثبات نظر خود در ادبیات و بستن دهان طرف مقابل، بگوید همان طور که استاد صادق هدایت در بوف کور می‌فرمایند، یا.....). جوهره، نوشته‌ی حمزه فراهتی، در مورد صمد بهرنگی آغشته به نوعی پیش‌بینی کین خواهانه و قضاوت اخلاقی می‌باشد. برای فراهتی پذیرش این امر که صمد، می‌توانست به چهره‌ای درخشان درآینده تبدیل شود، دور از ذهن است. فراهتی حتا، ترانه‌های "عاشیق لار" در رسای صمد را برنمی‌تابد. ترانه‌هایی که در بردارنده‌ی پاسداشت خاطره‌ی انسانی صمد، می‌باشند. صمد، اگر نه در ارس که با ذات الیه و سرماخوردگی هم فوت می‌کرد، بزرگ بود. می‌پرسید چرا؟ پاسخ را از احمد شاملو درمطلب "ای کاش این هیولا هزار سرمی‌داشت" می‌جویم: "تجلی چهره‌ی صمد روشنفکر آزاده‌ای که مجموعه‌ی آثارش از هفت هشت قصه‌ی کوتاه و بلند برای کودکان، چند مقاله‌ی دراز و کوتاه در زمینه‌ی مسائل تربیتی و چند یادداشت از فولکلور آذربایجان برنمیگذرد میباید برای جامعه‌ی روشن فکری ما هم چون کلاه بوقی بلندی شود که در مکتب خانه‌های قدیم بر سر بچه‌های تنبل می‌گذاشتند. می‌پرسید چرا؟ می‌گویم برای آن که شعشعه چهره‌ی یکی چون صمد، بیش از آن که به خاطر والایی ارزش‌های انکارناپذیر شخص او باشد، معلول بی‌نوری و



چرا فراهتی نام نفر دوم ملاقات کننده در هتل "ویلمزدورف" را (نجاتی) که به باورش "خام و قشری، متعصب و نیاموخته است" را عامدانه بر زبان نمی آورد؟ مگر طبق اسناد دادگاه به دفعات با او صحبت نکرده بود؟ که حتی صدایش برای او قابل تشخیص نیست؟ چرا فراهتی همان کسی که به گفته خودش به دلیل تردستی در بازی ورق و در نوجوانی به "حمزه خال باز" معروف بوده است، نام منصور نجاتی را "لایبی" می کشد؟ آیا "حمزه خال باز" نمی داند در عصر ارتباطات، و آن هم مقابل چشمان صدها ایرانی علاقمند، که ماجرای دادگاه را حضوراً و یا از طریق تلویزیون های مداربسته، دنبال کرده اند، نتیجه این "لایبی کشیدن" در قمار دو سر باخت، "یازده یازده" آوردن است. خوشبختانه دیگر لازم نیست ۳۰ سال صبرکنیم، تا کسی به صرافت آن بیافتد که گفتن برایش "وقت تلف کردن" نباشد، تا زمان دانستن را "او" برایمان مشخص کند. نیاوردن نام نجاتی از جانب فراهتی را می توان به دو احتمال نسبت داد. احتمال اول را از زبان برخی شاهدان دادگاه، پی میگیریم "شهره بدیعی-همسر زنده یاد نوری دهکردی-در دادگاه شهادت داد چند بار نجاتی، عضوشناخته شده و او را از ایران به او تلفن نمود و هدف از این تلفن ها تهدید او به سکوت بود. فرهاد فرجاد نیز در دادگاه گفت به او نیز تلفن هایی شده است و هدف از این تلفن ها تهدید او به سکوت بوده. عبدالرحیمی که خود واسطه آشنایی نجاتی با بخشی از به اصطلاح اپوزیسیون (ازجمله فراهتی) بود نیز در بازجویی های خود به اطلاع پلیس رساند که بعد از اولین بازجویی او توسط پلیس آلمان در مورد میکونوس خانه اش زیر نظر مأموران ایرانی بوده است. این همه، مقدمه یی بود بر آنچه که باید در طول دادگاه اتفاق می افتاد." (در برلن قاضی هست "تاکیدازمن" ص ۲۰۱)- آقای فراهتی، سؤال این است؟ سکوت و حذف نام نجاتی از جانب شما چطور؟ آیا تهدیدی در کار بوده است؟ که اینگونه زبان قفل کرده اید. تکلیف خواننده کتاب شما با یک خروار سؤال چه می باشد؟ حال می رسم به احتمال دوم، و نگاهی هنوز خوش باور که با دیدن گل و عبای سفید و رفرم، دلش غش می رود و عنان اختیار از کف می دهد. باوری که در ماجرای میکونوس، نیز دخیل بود. "فراهتی گفت من فکرمی کنم در رژیم ایران دو جناح وجود دارد که یکی خشن تر و دیگری لیبرال تراست. اما بعد از چند سؤال و جواب گفت آن ها که خشن ترند اول مخالفان را شلاق میزند دست و پایشان را میبزند و بعد اعدام می کنند ولی لیبرال ترها فقط اعدام می کنند" در برلن قاضی هست ص ۱۰۱- نادر صدیقی که به باور فراهتی "از اصطلاحات خارجی استفاده می کرد، می شد حدس زد که دانشگاه دیده و احتمالاً تحصیل کرده خارج کشور است" (جناح خوب یا همان کبوتر خودمان) قاعدتاً با این باور نمی توانسته و نباید جناحی از حکومت را که خشن تراست نمایندگی کند. و ترور را در دستور کار داشته باشند. نادر صدیقی جریان آن سال را در نامه ای با عنوان "اکنون نوبت من است که سخن بگویم" اینگونه شرح میدهد "تقریباً از همان ماه های نخستین سال ۱۳۷۱ مراحل مقدماتی و تدارک آرام و بی سروصدای "میزگرد وسیع" با شرکت طیف متنوعی از نمایندگان و سازمان ها و گروهها و چهره های منفرد اپوزیسیون به اتمام رسیده بود. این کار می بایست در یکی از حلقات این سلسله وسیع که از تاجیکستان و تاشکند و باکو (مرکز تجمع برخی نیروهای اکثریت، و...) تا برلین و پاریس و سوئد گسترش یافته بود، به مرحله علنی ارتقاء می یافت. در این میان با توجه به آنکه دوستان مخاطب

جایی که موضوع به بازگشت مهاجرین مربوط میشد، بدون مشورت بادیگران درست نبود" (از آن سال ها فراهتی ص ۵۰۸)- فراهتی به تلفن کننده ناشناس می گوید: "الآن نمی توانم جوابی به شما بدهم. سه روز بعد در همین ساعت زنگ بزنید". ۳ روز بعد، صدیقی زنگ میزند و ملاقاتی بین فراهتی و صدیقی در ساعت ۸ روز بعد در هتل "ویلمزدورف" برلن، صورت می گیرد. فراهتی، پس از آنکه، محل ملاقات را به رسول مهدی زاده، یکی از دوستانش، نشان می دهد وارد هتل میشود. فراهتی در فاصله ی فرصت خریدن ۳ روزه اش-میان تلفن اول و دوم- با بیش از ۷۰ نفر صحبت، و نظرات آن ها را جویا می شود. "ازجمله در جلسه ای چند ساعته با حضور بیش از ۱۰ نفر "از کادرهای مؤثر سازمان اکثریت در یکی از اقامت گاه های پناهندگان در برلین موضوع را طرح می کند. فراهتی هم چنین از طریق دکتر فردوس، عضو مؤثر سازمان اکثریت، سازمان را نیز در جریان می گذارد. "جزیک نفر که نظرممتنع داشت، بقیه تماماً موافق رفتن و صحبت کردن با فرد مزبور و مطلع شدن از نظریاتش بودند" به این ترتیب تصمیم گرفت، به دیدن نادر صدیقی برود. "ص ۵۰۹ کتاب)- علاوه بر صدیقی فرد دیگری نیز در ملاقات شرکت داشت. "همان جا)- فراهتی نام فرد دوم را نمیبرد؛ تنها مینویسد: "برخورد صدیقی که معلوم بود نفر اصلی و مسئول است، عادی، مودبانه، و سنجیده بود... نفر دیگر، رفتاری خشک، خشن و غیر مودبانه داشت. بعدها، یک بار دیگر گویا از نروژ زنگ زدند و گفتند "بروشوری درباره ی دموکراتیزه کردن ایران تنظیم شده است که اگر مایل باشید برایتان پست کنیم" فراهتی از آن ها می خواهد "دیگر به او زنگ نزنند" اینکه فراهتی، چرا از بازگشت، مهاجرین، و نه تبعیدی ها، در موضوع مذاکراتش با صدیقی، می گوید؟ و طرح این سؤال که آیا فراهتی خود را در زمان مذاکره، مهاجر می دانسته یا تبعیدی؟ در کتاب بی پاسخ می ماند. تا این جای ماجرا اگر خواسته باشیم روایت فراهتی را مورد استناد قرار دهیم. تنها یک بار و تنها از طریق نادر صدیقی با او تماس گرفته شده است. اکنون متن اسناد دادگاه را از نظر می گذرانیم تا با کم گویی آگاهانه ی فراهتی آشنا شویم. "در سال ۱۹۹۱ نجاتی-منصور، از جمله با شخصی به نام عبدالرحیمی-عبدالرحیم-از اعضای فدائیان اکثریت تماس گرفت و فرزندش که در ایران مانده بود را به آلمان نزد پدر و مادرش آورد. عبدالرحیمی حاضر نشد در دادگاه به سؤال های مصرانه رییس که در عوض این کار، نجاتی از او چه خدمت یا خدماتی خواست، پاسخ دهد. آن طور که حمزه فراهتی در شهادت خود گفت، نجاتی با واسطه ی عبدالرحیمی تلفنی با او تماس گرفت و از او خواست یکدیگر را ببینند. او (فراهتی) این موضوع را با دهکردی مطرح نمود. دهکردی با طرح موضوع در اجلاس هماهنگی و تأیید دیگر اعضا، پاسخ داد: "رابطه باشد بهتر از آن است که نباشد" سرانجام فراهتی با آن ها قرار گذاشت و در هتل "ویلمزدورف" به ملاقاتشان رفت. در آن جا با حضور نجاتی به گفت و گو با نادر صدیقی پرداخت" (در برلن قاضی هست مرکز اسناد برلن ص ۳۵) "در سال ۱۹۹۱ به دنبال کوشش های رژیم برای تماس با افراد اپوزیسیون. منصور نجاتی، نادر صدیقی، و حسین اولیاء به اروپا آمدند" (پیش گفته). "در هنگام شهادت فراهتی، دادستان از او سؤال کرد، آن طور که من اطلاع دارم شما دامپزشک هستید، آیا فکر می کنید دولت ایران آنقدر به تخصص شما احتیاج دارد که برای بازگرداندن شما دست به این کارها بزند؟ حمزه فراهتی در اجلاس هماهنگی منعقد در رستوران میکونوس در مورد این ملاقات و گفت و گوهای انجام شده گزارش داد. در آن جلسه تا آن جا که از شهادت ها معلوم است جعفری، دستمالچی، دهکردی، عزیزغفاری، فراهتی، فرجاد و چند نفر دیگر حضور داشتند. فراهتی کارت ویزیت صدیقی از دفتر مطالعات استراتژیک را به همه نشان داد. حداقل دهکردی، شماره تلفن او را بر روی یک مقوا یادداشت نمود بنا به شهادت فرجاد و فراهتی در دادگاه، جلسه به این نتیجه رسید که این رابطه نباید قطع شود... رابطه ی تلفنی فراهتی و نجاتی از آن پس ادامه یافت" (پیش گفته صفحه ۳۶ و ۳۵). چرا حمزه فراهتی روز به این روشنی قلب واقعیت می کند و همه ی ماجرا را نمی گوید. اگر بخواهم بازبانی جدای از زبان آکروباسی سیاسی سخن بگویم، ایشان دارند روز روشن با خام دستی شعبده می کنند و طامات می بافند. تماس با ایشان نه یک بار بلکه به کرات صورت گرفته. تماس نه تنها از طرف نادر صدیقی که به دفعات از طریق منصور نجاتی صورت گرفته است. چرا فراهتی نامی از دوستش عبدالرحیم عبدالرحیمی به میان نمی آورد؟ کسی که از اعضای فدائیان اکثریت بوده و رابط اصلی ارتباط فراهتی با منصور نجاتی است

ما در برلین ظاهراً بیشترین آمادگی را از خود نشان می دادند تصمیم گرفتیم همین مکان را به عنوان نقطه عزیمت خود قرار دهیم... به اطلاع مخاطبین برنامه دیالوگ رساندیم که آماده عبور به مرحله علنی و شرکت در مذاکرات تلویزیونی هستیم... تا اینکه حادثه لعنتی برلین هم چون آواری مهیب بر سر نه تنها قربانیان بلکه بر سر برخی از چهره های اپوزیسیون که می توانستند نقش کلیدی در پیگیری دیالوگ داشته باشند فرو ریخت" (نادر صدیقی، نیمروز شماره ۲۸۸، آبان ۱۳۷۳) - صدیقی در نامه دوم در تایید و اصلاح گفته های فراهتی در دادگاه نوشت: "در تیرماه سال ۷۱ یعنی سه چهار ماه قبل از حادثه ترور از ژنو با ایشان تماس گرفته و گفتم که در اولین تماس های اسفندماه ۷۰ آمادگی برای مذاکرات تلویزیونی نبود، و اکنون با توجه به هماهنگی های لازمه در این مرکز این آمادگی را داریم، و تلفن محل اقامت خودم در ژنو را به ایشان داده و در انتظار پاسخ نهایی نشستیم" (نیمروز شماره ۲۸۹ سال ۱۳۷۳) - فراهتی در کتاب خود نقل می کند موضوع گفت و گویش با صدیقی و نفر دومی که به روایت فراهتی "خام و قشری" آمده و معلوم شد که نجاتی است (البته خودمان فهمیدیم، فراهتی در گفتنش خست، به خرج داد) تنها در مورد بازگشت مهاجرین و متخصصان، بحث شد. حال آنکه، صدیقی از مضامین دیگری پرده بر می دارد. صدیقی، از اولین تماس ها، و نه یک تماس، سخن می گوید، دوم آنکه، فراهتی در کتاب می نویسد "بعدها یک بار دیگر گویا از نوروژ، زنگ زدند" در صورتی که صدیقی میگوید "از ژنو تماس گرفتم و شماره تماس را هم به فراهتی دادم" (یعنی شماره ژنو و الزاماً... با پیش شماره سوئیس). فراهتی، البته در پاسخ از خود که، چرا صدیقی او را برای ملاقات انتخاب کرد، مقاله نادر صدیقی در نیمروز را مورد استناد قرار می دهد، صدیقی در "اکنون نوبت من است که سخن بگویم" به یاری فراهتی شتافته است. صدیقی با لحنی کاملاً دوستانه، که از آشنایی و دیدارهایش با فراهتی نشان دارد، فراهتی را همه جا با نام کوچکش "حمزه" خطاب میکنند. آخر خود حمزه پیش تر از آن در شرح اولین دیدار "هتل ویلمزدورف" بر مودب بودن صدیقی مکث کرده بود. "نام حمزه را سال ها قبل در شهرک "احمدلی" با کوشنیده بودم. دوستان وی به جای خالی حمزه در مباحثات بلوک موسوم به "DOM ۵۰" اشاره می کردند و می گفتند جزو اولین گروهی بود که به محض کمترین گشایش در فضای سیاسی پروستاریکا در اعتراض به رهبران گروه های چپ، شوروی را به قصد آلمان ترک کرده بود. تا اینکه در زمستان سال ۱۳۷۰ به مقاله ای از وی در روزنامه آدینه برخوردیم که حاکی از برخورد نقادانه و شجاعانه با فضای چریکی گروه های چپ بود. حمزه جزو زندانیان هر دو رژیم قبل و بعد از انقلاب بود و از اولین سال های تاسیس "سازمان چریک های فدایی خلق" تا آخرین روزهای حیات این قبیل گروه ها در کوران فعالیت های چریکی بود. از این که دیدم فردی با این ویژه گی و پس از پشت سر گذاشتن تجربیات ایران، بلوک شرق و غرب می تواند فاصله معینی از گذشته گرفته و با بخشی از وجود اجتماعی خودش برخورد نقادانه داشته باشد، برایم جالب بود و فکر می کردم بتوانیم با یکدیگر حرف بزنیم." (از آن سال ها حمزه فراهتی صفحه ۵۱۴ - به نقل از نیمروز شماره ۲۸۹ آبان ۱۳۷۳) و به راستی چه درد آور است سرنوشت "نسلی سوخته در روزگار سپری شده" که فراهتی از آن شمار است. ببینید، فراهتی برای توجیه خود، چگونه به روایت سراسر جعل شده ی این مقام امنیتی "مودب" آویزان می شود و خود را به آن سنجاق می کند. فراهتی، در کهنسالی با عینکی که هر آن به ذره بین، شدن نزدیک می شود، و او باید حوادث سیاسی را درشت تر ببیند، هم چنان با کوررتگی سیاسی دست به گریبان است. اگر سادگی را نه فقط با یکرنگی، که با درجه ای از ناآگاهی تعریف کنیم، حق با مسعود بهنود است که می گوید "حمزه فراهتی یک مبارز ساده" اگر با دقت به نقل قول صدیقی بنگریم، و آنچه او روایت کرده و علت استناد "فراهتی" واقع شده است، را ملاک قرار دهیم، نگاه مشترک فراهتی و صدیقی که از جهاتی بسیار با هم خویشاوندی دارند، عریان می شود. فراهتی با زبان بی زبانی و در تایید مطلب صدیقی، ترجمان "جانا سخن از زبان ما میگوید" است. به راستی چقدر فراهتی تنها شده است، که از فرط این "باران بی قراری که میبارد" برای خیس نشدن "به دامچاله سیاهی پناه برده". تنهایی اش مانند زمانی است که، حتی سازمانی که فراهتی، جوانی به پیش داده است، در موج حادثه سرخم می کند "سازمان فداییان اکثریت تاکنون هیچگاه سیاست مذاکره با رژیم اسلامی و عوامل و فرستادگان آن نداشته است. بنابراین نمی تواند پاسخگوی اقدامات آقای عزیز غفاری - که هیچ گاه عضو سازمان ما نبوده - و آقای حمزه فراهتی، که چندسالی است که از

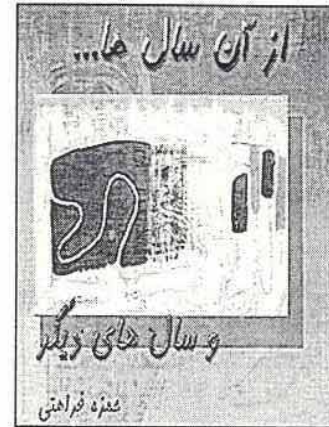
سازمان ما کناره گرفته و با ما همکاری ندارند، باشد" (کاراکثریت شماره ۸۴ تاریخ ۲۵ می ۱۹۹۴ برابر با چهارم خرداد ۱۳۷۳) آقای فراهتی، مگر شما مدعی نشدید؛ بعد از تماس تلفنی صدیقی، و تقاضای ملاقات. شما "با بیش از ۷۰ نفر از جمله با بیش از ۱۰ نفر... که عمدتاً از کادرهای موثر سازمان (اکثریت) بودند، موضوع را طرح و نظرات آن ها را خواسته اید" مگر شما از طریق دکتر فردوس رهبری اکثریت را در جریان ماجرا نگذاشتید؟ "از آن جمع به جز یک نفر که نظر ممتنع داشت، بقیه تماماً موافق رفتن و صحبت کردن با فرد مزبور و مطلع شدن از نظریاتش بودند" (همانجا) - پس چرا رفقا! پشت شما را سر این ماجرا خالی می کنند؟ در این مورد که اتفاقاً حق با شماست، برای درستی نظراتان، چرا به اسامی، آن ده نفر از کادرهای موثر سازمان "که مورد مشورت شان قرار گرفتید و همه جز یک نفر شما را ترغیب و تشویق به دیدار با صدیقی کردند اشاره ای ندارید. ببینیم این ادعای سازمان - اکثریت - چه مقدار با واقعیت هم خوانی دارد. به نظر میرسد اختلاف نه بر سر نفس مذاکره، که بر سر شکل آن میباشد. "حسن جعفری" که به همراه، میراشد و ابراهیم زاده، "در زمان ترور در دادگاه، خود را از اعضای بالای اکثریت معرفی کردند" (بخوان کمیته مرکزی) ص ۹۹ در برلن قاضی هست تاکیدازمن. در مصاحبه ای با نشریه ی راه آزادی ارگان حزب دموکراتیک مردم ایران توضیحات روشنگری بر حوادث آن دوران دارد. جعفری میگوید: "مابیش شرط هایی برای مذاکره داریم... مذاکرات باید علنی و با حضور ارباب جراید باشد... ما مذاکره با مسئولین سیاسی خواهیم کرد نه با ماموران امنیتی آن... در جلسه کمیته هماهنگی، این را هم تصریح کردیم که هیچ مذاکره فردی با رژیم وجود ندارد... ما نه به عنوان افراد بلکه به عنوان افرادی از اپوزیسیون که وابستگی مشخص سازمانی داریم، از مواضع سازمانمان صحبت می کنیم و قرار شد زنده یاد نوری هم به عنوان سخنگوی کمیته هماهنگی صحبت کند" (حسن جعفری راه آزادی شماره ۳۶ مهر ماه ۱۳۷۲ - به نقل از در برلن قاضی هست ص ۳۶) - حمزه فراهتی نقل می کند، حدود ۸۵ ماه بعد از ملاقات با صدیقی. عزیز غفاری رفیق زندانی زمان شاه، که صاحب رستوران میکونوس برلین بوده است، تلفنی او را به جلسه ای در رستوران دعوت می کند. عزیز غفاری تلفنی به فراهتی میگوید: "جمعه شب جلسه ای در رستوران هست، اگر توانستی تو هم بیا" فراهتی که شب جمعه - اش - را گم کرده (همچون بسیاری از دعوت شده گان) صبح جمعه در بازگشت از کار، از ماجرای ترور مطلع میشود. اصطلاح "جمعه شب" و "شب جمعه" از طرف عزیز غفاری، در دعوتش، دلیلی می شود، تا از ۲۵ نفری که به جلسه دعوت شده اند، تنها ۷ نفر در رستوران حضور پیدا کنند. در اسناد منتشر شده دادگاه میکونوس؛ آمده است که "نوری دهکردی به عزیز غفاری تلفن زد و گفت، قرار است شرفکندی برای شرکت در جلسه به رستوران میکونوس بیاید. او در عین حال اسم کسانی را که باید خبر می شدند را گفت. عزیز غفاری اسامی را روی یک تکه کاغذ نوشت و روی پیشخوان بار گذاشت" (این کاغذ در اختیار پلیس آلمان است) این افراد تا آن جا که در اسناد دادگاه میکونوس آورده شده و هویتشان معلوم شده است، عبارتند از: ابراهیم زاده، جعفری، دستمالچی، روستا، فراهتی، مسعودنیا، میراشد، براتی، ونیرومند" (در برلن قاضی هست ص ۳۹) - آقای فراهتی، "کم گویی ها" و "نگویی ها" هایتان، در باره "میکونوس" مثنوی هفتادمن کاغذ است. این البته حق شماست تا در اثر ۵۲۵ صفحه ای تان تنها ۵ صفحه را به ماجرای میکونوس اختصاص دهید. کتاب خودتان است و از قبل هم تکلیف خواننده را با "رمان تاریخ" خواندن اثر روشن کرده اید. بی تردید فراموشکاری پیرانه سر و کهنسالی تان، نمی تواند دخالتی در "ناگویی" روایت داشته باشد. این فراموشی و از یاد بردن های موضعی، به سان جریان دادگاه میکونوس، با آن حافظه ی رشک برانگیز در شرح وقایع آن سال های دور - البته - که، ناهمخوان می باشد. آن جا که، ریثس دادگاه ۳ عکس را به فراهتی نشان می دهد و از فراهتی سؤال می کند آیا صاحبان عکس را می شناسد؟ عکس هایی که ریثس دادگاه اسامی زیرش را با نوار پوشانده بود. فراهتی عکس ها را می بیند و می گوید، هیچ یک را نمی شناسم. سپس دادستان نوار را از روی اسامی برداشت، صاحبان عکس عبارت بودند از نادر صدیقی، منصورنجاتی، حسین اولیا" فراهتی باز اظهار کرد که آن ها را نمی شناسد (نقل قول از مهران پاینده و حمید نوردی، از نویسندگان کتاب هنوز در برلن قاضی هست و از ناظران و مطلعین دادگاه میکونوس) سخن کوتاه میکنم. آقای فراهتی، گفتن نیمی از حقیقت به اندازه نگفتن حقیقت خطرناک است و در جوامع مدرن جرم به شمار می آید. به این اعتبار سکوت کردن و نگفتن، ارجح تر از سلاخی کردن حقیقت

روایتی

از تاریخ روشنفکران چپ!

نگاهی به کتاب "از آن سالها... و سالهای دیگر"

بهزاد کریمی



این نوشته در آستانه نشر بود که دوست عزیزم پرویز قلیچ خانی که شبی را در هلند میهمان ما بود، آن را شنید و از من خواست تا در آرش منتشر شود.

بازخوانی "خاطرات" حمزه فراهتی را در قالب کتاب تازه انتشار یافته "از آن سالها و... و سالهای دیگر"، چند شب پیش به پایان رساندم. دست‌نوشته اولیه آنرا هفت سال قبل در زمستان ۱۳۷۸ خوانده بودم و پیرامون آن نیز، با حمزه گفتگوهای داشتم. گفتگوهایی که، عمده تذکرات نهفته در آنرا، حمزه در بازنویسی "خاطرات" وارد کرده است؛ و گفت و شنودهایی که، همان‌زمان منجر به تحریر نوشته‌ای بر خاطرات پر احساس او با عنوان "پیشگفتار" از سوی من شد. آن "پیشگفتار" نزدیک به هفت سال تمام پیش حمزه به امانت ماند و به انتظار نشر "خاطرات" نشست! کتاب که چاپ شد، حمزه چند جلد از آنرا برایم فرستاد و همراه آن، همان "پیشگفتار" را نیز به من برگرداند تا که در زمین من و از سوی من به حرکت در آید! با خود گفتم از آن حرفها زمان زیادی گذشته است و درست آنست که پیش از تصمیم‌گیری درباره انتشار یا عدم انتشار "پیشگفتار"، یکبار دیگر "خاطرات" را که حتماً دستخوش تغییراتی شده است باز بخوانم و نیز با درنگ و دقت باز هم ببینم.

آغاز به خواندن کردم که البته با کندی پیش رفت. ناتندرستی نمی گذاشت که این "خاطرات" بسیار پر کشش را در یک نفس تمام کنم. سرانجام تمام شد و حال بر آن شده ام که همان "پیشگفتار" هفت سال پیش را در حالی نشر دهم که از انتشار کتاب حمزه چند ماهی گذشته است! اما اگر ببینیم که نه این چند ماه فاصله در قیاس با چهل سال خاطره مهم است و نه گذر هفت سال در پی نوشتن "پیشگفتار" - و یا دقیق تر تأمل مرور وار من بر "خاطرات" حمزه - اهمیت دارد، در آنصورت این تأخیر را بر تأخیر کننده میتوان بخشید!

در پایان بازخوانی به این نتیجه رسیدم که درست همانی را منتشر کنم که آنزمان نوشته بودم و تصحیحات احتمالی بر آن را نیز به کمترین محدود کنم.

با اینحال، هم توضیح کوتاهی که در بالا آمد و هم دو نکته‌ای که اکنون می‌خواهم به آنها بپردازم موجب نوشتن این چند سطر تحت عنوان "درآمدی" شده که بر پیشانی "پیشگفتار" هفت سال پیش نشانده‌ام.

نکته نخست اینکه حاصل بازنگری‌ها و بازنویسی‌های چندین باره حمزه بر "خاطرات" طی هفت سال گذشته، واقعاً خوب از آب در آمده است. وسواس‌های حمزه در ذکر درست وقایع که او را و امیداشت تا از هر رفیق و دوستی برای روایت صحیح تاریخ طی شده کمک بگیرد، تأثیر خود را گذاشته است. اگرچه "خاطرات" در ذات خود همانست که خلق شده بود، اما با آرایش موزونی که یافته است دستکم به گمان من تا سطح یک رمان پر کشش بالا کشیده شده است. ساختاردهی به دست‌نوشته نخستین، تدقیقات در آن، و تکمله‌ها، جملگی دست به دست هم داده‌اند و چگالی جامعیت مطلب را سنگین تر کرده‌اند. ادیت ادبی نوشتار اولیه که حدس می‌زنم مکرر در مکرر بوده است، جایگاه هنری "خاطرات" را مقام و موقعیت بالاتری بخشیده است. از اینرو هم به حمزه فراهتی باید دست

است. ای کاش شما در کتاب پر حجم تان؛ آن چند صفحه را هم در مورد "جنایت میکونوس" نمی‌آوردید. مگر اتفاقی می‌افتاد؟ اسناد دادگاه که در معرض دید و قضاوت همگان قرار دارد. جریان دادگاه را هم که صد ها تن، به صورت زنده در صحن دادگاه و از طریق تلویزیون های مدار بسته مشاهده کرده اند. کم گویی شما و اشاره نکردن تان به نیمه ی پنهان حقیقت، پشت کردن به حقیقت و بدهی به آن است. روزگار دیگر فرصت ۳۰ ساله ای را نصیب شما نخواهد کرد. از همین روی در همه ی دادگاه ها شاهدان را بر اساس ضرورت، نه تنها به سوگند خوردن آنکه حقیقت را میگویم که "سوگند می خورم همه حقیقت را بگویم" وادار می کنند. پذیرش این اجبار آگاهانه حتا برای کسانی که به هیچ کتاب آسمانی باور ندارند، درجه ای از مسئولیت پذیری و معنای همان "محکمه وجدان" معروف است. بر افروختگی تان در دادگاه را که فراموش نکرده اید. آن جا که "دادستان اصرار نمود: "بهرتر است قسم بخورید که گفته هایتان عین حقیقت است" این گفته دادستان به شما برخورد و از رئیس دادگاه ده دقیقه وقت برای صحبت کردن خواستید. رئیس دادگاه درخواستان را نمی پذیرد، و در عوض به شمامی گوید "شما به عنوان شاهد در اینجا حضور دارید. سئوالاتی را که از شما شده است، پاسخ داده اید، توهینی هم به شما نشده است که بخواهید رفع توهین کنید" آقای فراهتی اگر در "آن سال ها"ی بد و آن روز "مرگ صمد" شما تنها شاهد ماجرا هستید. در این سال های هم چنان بد و مرگ آور، خوشبختانه، میلیون ها چشم، همه چیز را به تماشا نشسته اند. شما در مقابل این چشم ها و در شهادت خود از "این سال ها" در فاش گویی و همه گویی آن جنایت بزرگ وام دار حقیقت مانده اید. امیدوارم به "آن سال ها"ی "تک شاهد" بدهکار نباشید.

وزارت ارشاد

نویسنده: کامران جمالی

ناشر: انتشارات باران - سوئد

داستان های آقای کوینز

نویسنده: برتولت برشت

ترجمه ی: کامل روزدار

ناشر: انجمن ایرانی رسانه‌ها - سوئد

تاریخ مختصر زمان

از انفجار بزرگ تا تشکیل سیاهچال ها

نویسنده: استفن هاوکینگ

ترجمه: ع. خیامی

در نتیجه بر خاسته از درون خود او است قابل فهم می نماید ،اما به همان میزان هم رصد این کتاب از سوی برخی ها فقط از زاویه موضوع صمد، بسیار حساب شده و مطلقا سود جویانه است. ارزش گذاری این کتاب تاریخی از زاویه تنگ منافع سیاسی، براستی چندش آور، و توهین به شعور خواننده و استفاده ابزاری از نویسنده کتاب است. بیش از این نمی گویم و می گذارم و می گذرم!

با این چند نکته اکنون آن حرف و حدیث هایی را نقل می کنم که هشت سال پیش در رابطه با کار ارزشمند کهن یارم، حمزه فراهتی نوشتم.

به لطف نویسنده، شانس آنرا یافته ام که کتاب حاضر را پیش از چاپ و انتشار آن بخوانم. "خاطرات"، چنان مرا به گذشته دور برد و چنان احساسات مرا برانگیخت که قلم را برداشتم و در نامه ای به "حمزه"، با او از تأثیرات ژرف دست نوشته اش بر روی خودم و نیز از ارزشی که آفریده است سخن گفتم. من که همچون "حمزه"، پرورش یافته دهه چهل شمسی هستم و مانند او، خود در متن روندهای سیاسی این دهه در شهر زادگاهم - تبریز - قرار داشتم، کمابیش در همان فضای زیسته ام که نویسنده. تنها با این تفاوت، که او چندسالی از من بزرگتر است. او سالهایی را دید که من آنها را فقط شنیدم و ایامی را گذراندم که من بعدها، تنها پیامدهای آن را تجربه کردم.

نامه ارسالی من به "حمزه" و گفتگوهایی که در پی آن بین ما دو نفر جریان یافت، انگیزه های شد برای تحریر این پیشگفتار بر "خاطرات". بر تبریز سالهای چهل نیز همان می گذرد که بر کل کشور. با اینهمه، ویژگی های تاریخ، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شهر به ناگزیر نقش خود را بر روندهای عام جاری در این شهر نیز می نهد و این روندها را به گونه خودویژه شکل می بخشد و رنگ می زند.

با آغاز دهه چهل و تغییر سمتی که شاه پس از کنار آمدن با مشی جان کندهی به سیاست های کلان خود می دهد، کشور وارد یک رشته تحولات اقتصادی و اجتماعی می شود و زمینه برای پیامدهای سیاسی این تحولات فراهم می آید. روابط سیاسی و اقتصادی با شوروی ها نیز با پشتسر گذاشتن جنگ تبلیغاتی اواخر دهه سی شمسی بین دو طرف، بنحو چشمگیری بهبود می یابد و شوروی ها و چند کشور اروپای شرقی، مجری بخشی از پروژه صنعتی شدن ایران می شوند. سیاست های اقتصادی شاه، ایجاد قطب های صنعتی در کشور را تعقیب می کند و تبریز "فراموش شده" نیز جزء این اقطاب در نظر گرفته میشود.

در تبریز چند واحد صنعتی بزرگ مانند ماشین سازی، تراکتور سازی، توربین دیزل، بلبرینگ سازی و غیره احداث می شوند. کارخانه های برق و شبکه های برق رسانی توسعه می یابد. راهسازی و به ویژه ساختمان سازی رونق می گیرد و بازار بورس زمین داغ می شود. این تحولات اقتصادی که از اوایل دهه چهل آغاز و با شتاب گیری در اواخر دهه چهل و در نیمه اول سالهای ۵۰ به اوج خود می رسد در لایه بندی اجتماعی شهر تغییراتی پدید می آورد. با تضعیف گام به گام موقعیت اقطاع سنتی، اشراف زمیندار تبریز مواضع قدرت را یکی پس از دیگری از دست می دهند و جای آنها را بتدریج سرمایه داران و تکنوکرات ها می گیرند. ترکیب انجمن شهر تبریز در دهه چهل، دیگر در اختیار سرمایه داران بزرگ است. نفوذ ملاکین صاحب دهها روستا محدود می شود و دوره یکه تازی سر لومین های شاه پرست مانند "حاج ابوالقاسم جوان" ها و "شهباز" های مرتجع و مزدور می رود که سرآید.

در طبقات و لایه های تحتانی شهر نیز، دگرگونی های مهم مشهود است. بخشی از جوانان بیکار و کارگران واحدهای تولیدی سنتی به مراکز صنعتی جدید جذب می شوند. قشری از کارگران شکل می گیرند که تحصیل کرده و کمابیش دارای تخصص هستند. پدیده کارگر - روشنفکر آهسته آهسته رُخ می نماید. نیروی جوان وسیعی از شهرها و روستاهای آذربایجان به تبریز مهاجرت می کنند و از کوچ تبریزی ها به تهران در مقایسه با دهه های بیست و سی اندکی کاسته می شود. صنعت قالی بافی تبریز که در اوایل دهه چهل حدود چهار هزار نفر شاغل دارد، قسماً به شهرهای اطراف مانند خوی و مرند انتقال می یابد. تبریز که دومین شهر دانشگاهی کشور است، از نیمه دهه چهل به بعد بنحو محسوسی به شهر دانشجویی و تأثیر پذیر از فرهنگ دانشگاهی تبدیل می شود. این پدیده از یکسو ناشی از گسترش کمی دانشکده ها و بازگشایی دانشکده های جدید است و از سوی دیگر بویژه متأثر از اعتصاب پر دامنه و بزرگ این دانشگاه

مرزاد گفت و هم به آنانی که در این روند پردازش "خاطرات"، یار و یاور خالق اثر بوده اند. اما باز هم همانگونه که اشاره کردم تکرار می کنم که آن بازنگری ها، هیچ تغییر اساسی در جوهر نوشته اولیه پدید نیاورده است. حمزه در تمام مدت تصحیح، با وسواس تمام کوشیده تا که اصالت و محتوی مطلب همان بماند که سطور اولیه آن دهسال قبل در ایستگاه های تاکسی در برلین آلمان بر روی کاغذ آمده بود. بعلاوه تقدیر ویژه از حمزه بخاطر زحمت و مرارت فراوان او در جریان بازنویسی و بازنگری "خاطرات" به معنی آن نیست که کار انجام یافته را از اشکالات و سهوهای گاه حتی محسوس و چشمگیر که کتاب از آنها رنج می برد، مبرا بدانیم. من شخصاً متوجه پارهای اشتباهات در روایت هایی درون "خاطرات" شدم که جملگی آنان به نقل از دیگران به "خاطرات" حمزه "وصل" شده اند و در واقع ذکر وقایعی اند که حمزه خود مستقیماً با آنها درگیر نبوده است! جای تقدیر اما آنجاست که فراهتی در این سالها در دام تعجیل نیفتاد و با خودداری از انتشار سریع کتاب، کوشید از زمان وام گیرد تا محصول کار با کیفیت بیشتر و درجه بالایی از صحت در روایت وقایع همراه شود. اکنون دیگر به روشنی قابل رویت است که حمزه فراهتی، در پی سه سال تحریر "خاطرات" و هفت سال بازنویسی آنها، کوشیده است که سهم خود را در دینی که بر دوش همه ما کوشندگان جان بدر برده چهار دهه تجربه چپ ایران قرار دارد، ادا کند.

نکته دوم اما نه درباره خود کتاب و نویسنده آن، که پیرامون نقدهایی از برخی نقادان این کتاب است. نقادانی که این اثر تاریخی را دستاویزی برای تصفیه حساب با مخالفان سیاسی خود و تبلیغ مواضع سیاسی معین قرار می دهند. خانم ها و آقایانی که، در این کتاب ۵۲۵ صفحه ای جز ماجرای غرق شدن زنده یاد صمد بهرنگی و توهمات و جعلیات مربوط به آن، چیز مهم دیگری نمی یابند! کسانی که با بهره گیری از تردستی ژورنالیستی، شاه و ساواک سرکوبگر، توطئه گر و هم چنین شایعه ساز را در سایه اشتباهات روشنفکران چپ آلمان قرار می دهند و همه کاسه و کوزه ها را بر سر این روشنفکران می شکنند. خانم الهه بقراط که هیچگاه دوست نداشتم بخاطر آن الفت دیرینه مان مجبور به پلمیک با وی شوم از کتابی بدین حجم که در جا به جای آن رنگ خون قربانیان استبداد پهلوی موج می زند چیز زیادی از پلیدی های آن رژیم نمی بیند و در عوض به این کشف شگرف نائل می آید که رژیم شاه در مقایسه با حکومت فقه آن اندازه خوب بود که می گذاشت یک زندانی سیاسی و افسر طاغی چون فراهتی به اروپا برود!! و من نمی دانم که اگر یکی دیگر درست به شیوه ایشان بخواهد ساده اندیشانه یا ناشیانه استدلال کند که این جمهوری اسلامی به اصطلاح عادل تر از سلف خود تشریف دارد زیرا که حاضر می شود به شمار نه چندان اندکی از زندانیان سیاسی مرخصی های چند هفته و چند روزه بدهد و تعداد زیادی از منتقدان سرشناس خود را مجاز به خروج از کشور و ورود مجدد آنها به درون مرز بداند، ایشان چه پاسخی برای وی دارد؟! بقراط که متأسفانه چند سالی است میان آتش پشیمانی از آنهمه دیر فهمی در بزرگ منشی اعلیحضرت می سوزد و اکنون هم پی برده است که در سایه توجهات پادشاه، حتی یک "خالیباز" برخاسته از میان توده تهیدست می توانسته دامپزشک شود چگونه میخواهد و میتواند حریف آن یکی فریب خورده فریب کاری شود که از ایجاد دانشگاه ها در این یا آن قصبه زیر علم و رایت آخوند ها، حقانیت حکومت "مستضعفان" فقها را نتیجه می گیرد؟! این ژورنالیست مستعد که این چنین استعداد های خود را سنگفرش توجیه نظام دیکتاتوری کرده است چرا باید بخاطر انتقام از گذشته خود تا این حد به مجیز گوئی ساده لوحانه از فر و شکوه نظام شاهنشاهی برخیزد و در اثر سند گونه فراهتی تنها یک نکته را برجسته کند و آن، همانا نسبت دادن "غوغا سالاری" به روشنفکران آن سالها در مورد مرگ صمد بهرنگی است؟ راستی غوغا سالار واقعی کیست، آن جنبش فکری - سیاسی - که صمد هم متعلق به آن بود - که هرگز ادعای کشته شدن صمد را نکرد یا آن غوغا سازان کنونی که اصرار دارند با سوء استفاده از واگویی های دردمندان و قابل فهم فراهتی به دروغ بگویند که آن جنبش به تعمد مقتول آفرینی کرده است؟! از آقای ژورنالیست مسعود بهنود می پرسم چرا برای توجیه سکوت "روشنفکرانه" خود در آن سال های حکومت آریامهری همه مهارت خود را به کار می گیرد تا به نفی - نه نقد - پایداری جامعه روشنفکری در برابر استبداد آن سالها برخیزد؟! آری! همان اندازه که میزان بیش از حد اختصاص یافته در این کتاب به ماجرای مرگ صمد از سوی حمزه - که بخش بزرگ آن ناشی از ویژگی های اخلاقی خود وی و

غیرسیستماتیک می‌زنند و هرچه را که در آن حرف و سخنی نو و متفاوت یا متعارض با قدرت حاکم باشد، با ولع می‌خوانند(*) بعدها، افراد این طیف هم از طریق توده‌های قدیم بومی و هم در ارتباط با محافل فعال سیاسی تهران و خارج از کشور به کتب و منابع کلاسیک مارکسیستی دسترسی پیدا میکنند و این نوع کتاب‌ها و جزوات را دست به دست می‌گردانند. وسیع‌ترین بحث‌ها در کوهپایه‌ها صورت می‌گیرد و بتدریج یارگیری‌های سیاسی با سمت‌گیری‌های معین شکل می‌گیرد.

هسته اصلی این گروه در نیمه دوم چهل، صمد بهرنگی - علیرضا نابدل - بهروز دهقانی هستند که به لحاظ تجهیز به اندیشه چپ در مقایسه با دیگر دوستانشان ذهن سازمان‌یافته‌تری دارند و در عین حال در زمینه ترویج مسئله ملی در آذربایجان و کار فرهنگی در زمینه زبان آذربایجانی، گام‌های بس بزرگتر از بقیه برداشته‌اند و به همین دو دلیل هم، در شبکه وسیعی از محافل و منفردان آن زمان تبریز و آذربایجان از ارج و قرب بیشتری برخوردارند. سرنوشت بعدی این سه و به تبع از آنها دیگر همراهان و شاگردان آنان، با رشته روندهایی گره می‌خورد که سرمنشأ آن، از یکسو آشنایی صمد بهرنگی با امیرپرویز پویان و از سوی دیگر مناسبات سیاسی نابدل دانشجوی حقوق دانشگاه تهران با محافل سیاسی چپ تهران و کردستان بود (آشنایی علیرضا و اسماعیل شریفزاده با نام مستعار ملا شریف و یکی از سه رهبر اصلی شاخه انقلابی حزب دموکرات کردستان ایران در نیمه دهه چهل که در درگیری با ژاندارم‌ها به قتل رسید به سالهای اول همین دهه بر میگردد که هر دو دانشجوی دانشکده حقوق تهران بودند).



تا اواخر سال ۴۶، وزن فعالیت‌های ادبی - روشنگرانه سیاسی ارزشمندی که به همت این جریان فکری - سیاسی با همکاری و همیاری هنرمندان و محققین آذربایجانی چون رئیس‌نیا، ناهید، فرنود، صدیق، فرزانه، "ساحر"، "سهند"، "قراچوللو" و ... پیش می‌رفت، بمراتب در مقایسه با فعالیت‌های تدارکاتی - تشکیلاتی بعدی بالاتر بود. در آن سالها، نشریاتی چون آدینه و عصر آدینه در یک دوره زمانی کوتاه انتشار یافت که محتوی و کیفیت با ارزشی داشت. این نشریات ضمن آنکه در رابطه با مسائل مربوط به زبان آذربایجانی و فرهنگ و فولکلور آذربایجانی، از روزنامه‌ها و نشریات ادبی آذربایجانی شوروی و به ویژه "اینجه صنعت" تغذیه می‌شد، اما به لحاظ مطالب اجتماعی کاملاً خصلت ایرانی داشت و خلاقیت‌های روشنفکران دارای سمت‌گیری چپ و عدالت‌خواهانه و مترقی بومی را بازتاب می‌داد.

در کنار این نوع کارهای مطبوعاتی، نشر مقالات تاریخی، تحریر داستان برای کودکان و جنگ‌های شعر آذربایجانی و آثار تحقیقاتی در زمینه فرهنگی و آموزشی توسط این جریان فکری - سیاسی جریان داشت. ساواک تبریز البته نسبت به این فعالیت بشدت حساس بود و تا می‌توانست جلوی این فعالیت‌ها را می‌گرفت که از جمله به جد کوشید با تعطیل "آدینه" و "عصر آدینه" این روند را متوقف کند. اما دلیل اصلی توقف بعدی این روند را در سمت‌گیری سیاسی - تشکیلاتی بخش اصلی خود این جریان فکری - سیاسی باید جستجو کرد. از فحوای آخرین نامه‌های رد و بدل شده میان صمد و بهروز دهقانی که این دومی در آن دوره برای مدتی به آمریکا رفته بود، می‌شود رد پای تصمیم‌های جدید را یافت. در پی ضایعه بزرگ غرق‌شدن صمد در آبهای ارس، تجزیه این جریان فکری - سیاسی و سمت‌گیری بخش انقلابی آن به پراتیسیسم مبارزه

در طول نیمه اول سال ۱۳۴۶، دانشسراها نیز از نیمه دوم دهه سی و به ویژه در طول دهه چهل، از مراکز فعال تولید آموزش برای روستاها هستند و همین آموزگاران به فعال‌ترین عامل ارتباط فرهنگی و سیاسی شهر و روستا بدل می‌شوند. انحصار رابطه شهر و روستا به دست ارباب - ژاندارم - پیلهور در هم می‌شکند و آموزگاران و سپاهیان دانش و بعدها بهداشت و ترویج و غیره نقش مهمی را در این ارتباط‌گیری ایفاء می‌کنند.

بدین‌سان نوجوانان و جوانان روشنفکر دهه چهل تبریز که از یکسو به مثابه وارث دهه رخوت اجتماعی و شکست‌های سیاسی سی یا به حیات گذاشته و رشد کرده‌اند و از سوی دیگر خود به دانه‌های غلطان رودخانه تحولی بدل شده‌اند که بر مسیل دهه چهل جریان دارد، گام در میدان سیاست می‌گذارند. خاستگاه اجتماعی اینها متفاوت است: زحمتکشان و لایه‌های پائینی جامعه، کسبه سنتی رو به سقوط، کارمندان، و بعضاً اقشار صاحب مکتب.

سراغ اینها را می‌توان در میان دانشجویان، آموزگاران، کارمندان جوان، کارگران صنعتی، بیکاران و حتی بعضاً در صفوف نظامیان یافت. محل تجمع و دیدارهای آنان نیز، عبارتند از: دانشگاه و کوی دانشگاه، چند کتابفروشی "سیاسی" شهر، قهوه‌خانه‌های پاتوق روشنفکران، چند میکده مختص هنرمندان و سیاسیون، و بالاخره کوهپایه‌های "عینالی" و "زینالی" تبریز، ارتفاعات "مشو" و بعدها قله‌های سهند و سیلان.

اکثر قاطع این جوانان، اولین آموزش‌های سیاسی خود را مستقیم و غیرمستقیم از چپ نسل پیشین، توده‌های و فرقه‌های گرفته بودند. اما در همان حال بخش اعظم و تعیین‌کننده آنان، بسیار زود از موضع رادیکالیسم و تشنه پراتیک، منقد و مخالف حزب توده ایران شدند. بیرحمی رژیم در قبال سیاسیون و به ویژه چپ آذربایجان، عامل مهمی در سوق جوانان به مقابله‌جویی تند با رژیم بود. در سال ۱۳۳۸ بود که گروهی از ادامه‌دهندگان فعالیت فرقه دموکرات آذربایجان دستگیر شدند و در حالیکه فعالیت آنها صرفاً جنبه سیاسی داشت و به لحاظ دامنه تشکیلاتی چندان هم گسترده نبود، بلافاصله در دادگاه نظامی تبریز محاکمه و احکام اعدام و حبس‌های سنگین دریافت کردند. زهتاب، فروغی و سه تن دیگر، در تبریز تیرباران شدند. این خاطره تلخ، تا مدتها بر فضای سیاسی شهر سنگینی داشت. ترس بیمارگونه شاه از مخالفان خود در آذربایجان و کینه بیحد آن نسبت به چپ‌ها در این بخش از کشور، تا بدانجا بود که حتی پس از گذشت سالها، در نیمه دهه چهل، تیمسار صفاری استاندار آذربایجان شرقی در دیداری که با ما دانشجویان داشت، این سیاست را چنین بر زبان آورد: "شما جوانان باید بدانید که از نظر دستگاه، تبریز و آذربایجان با همه جای کشور تفاوت دارد. حتی زرمزه مخالفت هم در اینجا قابل تحمل نیست!". البته قصد آن نیست که این خودویژگی سیاسی آذربایجان و تبریز را عامل عمده سوق جوانان دهه چهل این دیار به مبارزه قهرآمیز بدانیم؛ نه! در اینجا هم عوامل اصلی همانها هستند که بر کل چپ جوان ایران و جهان آن روزگار می‌گذرد. اما آن خودویژگی را هم می‌باید به جای خود و چونان عامل مشدده درک کرد.

اگر بزرگترین نقطه ضعف روشنفکران چپ آذربایجان در آن سالها را - همانند دیگر هم‌کیشان و هم‌نسلان خود در سراسر کشور - می‌باید در نازل‌بودن سطح دانش تئوریک آنان توضیح داد، اما بزرگترین نقطه قوت آنان پیوند نزدیک آنها با توده مردم محل و به اعتبار دیگر تاثیر پذیری آنان از جریان جوشان زندگی بود. همین ویژگی، بعدها در زمان تشکیل سازمان چریکهای فدایی خلق که با اعدام گروه بزرگی از رفقای ما همراه بود، خود را نشان داد؛ بطوری که در ترکیب تیریزی‌های دستگیر و اعدام‌شده، تعداد کارمند، کارگر صنعتی، قالی‌باف، شاگرد لبنیاتی، آموزگار، کتابفروش، همافر و نظامی از تعداد دانشجو کمتر نبود، چیزی که مشابه آنرا در دیگر مولفه‌های تشکیل دهنده همین جنبش نمی‌توان دید. این ویژگی، بعدها یعنی پس از انقلاب بهمن، خود را در ترکیب توده‌های و کارگری تشکیلات آذربایجان این سازمان بنحو چشمگیری نمایاند.

چپ تبریز در دهه چهل، البته در عین اینکه تماماً در هم تنیده بود و همه محافل آن به گونه‌ای با یکدیگر ارتباط داشتند، اما به دو گروه عمده قابل تقسیم و تفکیک بود. گروه تبریزی‌ها و آذربایجانی‌ها که عمدتاً در خارج از دانشگاه بودند ولی در دانشگاه هم حضور و پایگاه جدی داشتند؛ و گروه دانشجویان اعم از بومیان و غیر آذربایجانی‌ها که آنها نیز بنوبه خود در خارج از دانشگاه، از ارتباطات متعدد سود می‌بردند.

طیف نخست، آموزش سیاسی خود را با شنیدن خاطرات توده‌های و فرقه‌های آغاز می‌کنند و در فقدان آموزگاران سیاسی، دست به مطالعه

مسلحانه سرعت می گیرد. البته، این تحول را اساساً نه در آبهای خروشان ارس که باید در قلب جوشان صمد و یارانش دیدا این خود صمد بود که در واپسین سال زندگی اش، " ماهی سیاه کوچولو " و " بیست و چهار ساعت خواب و بیداری " را نوشت که در واقع پلاتفرم هنری آن پروژه سیاسی است که با نوشته های " رد تنوری بقا " پویان و " مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک " احمدزاده موفق به تسخیر چپ جوان همه کشور می شود.

از دل تجزیه جریان فکری - سیاسی تبریز و آذربایجان سه گرایش نسبتاً متمایز از هم و بعدها کاملاً مطرح از هم بیرون می زند. گرایش اول، گرایش چپ انقلابی که موضوع این پیش درآمد و نیز سرنوشت یاران و خود نویسنده این " خاطرات " است؛ گرایش دوم، گرایش آذربایجان پرستی با بوی تند ناسیونالیستی که کسانی چون صدیق آنرا به ارث بردند؛ و گرایش سوم، گرایش کار طولانی فکری - فرهنگی و تحقیقات تاریخی که از سوی محققانی چون رئیس نیا، فرنود و ناهید و غیره پیگیری شد و همچنان می شود.

گرایش اول از این جریان، طی سالهای ۴۸ و ۴۹ به تمامی درگیر تدارک فعالیت انقلابی و مسلحانه می شود. در جریان کوهنوردی ها و محافل جمعی، امر گزینش ها از سوی رهبران اصلی صورت می گیرد و روند تفکیک ها بین افرادی که برای تن دادن به مبارزه انقلابی آماده هستند با کسانی که اهل کارهای " سخت " تشخیص داده نمی شوند، به اجرا گذاشته می شود. روابط محفلی پیشین به مناسبات گروهی مخفی با دیسپلین سیاسی - نظامی گذر می کند. نوبت خودسازی افراد انقلابی و آماده شدن برای پراتیک رادیکال فرا می رسد.

زین پس کارهای فکری - فرهنگی توسط نخبگان این گرایش بالکل متوقف شده و حداکثر در کتابی به نوشته نابدل تحت عنوان " مسئله ملی در آذربایجان " محدود می گردد که آنهم در خدمت تجهیز حرکت انقلابی آینده به موضع روشن در این زمینه است. حتی کارهای تئوریک در خدمت سیاست انقلابی هم، توقف می یابد آنگاه که تیم عملیاتی به رهبری مناف فلکی در زمستان سال ۱۳۴۹ به کلانتری ۹ تبریز حمله می کند. آتش مبارزه مسلحانه، تداوم تلاش های فکری - فرهنگی و تفکر سیاسی را در لهیب شعله های خود قرار می دهد.

دهه پنجاه آغاز شده است که حکایتی است آشناتر از داستانهای دهه چهل. مشخصه نیمه نخست دهه پنجاه، عموماً حاکمیت عمل انقلابی است و نیز واکنش ضدانقلاب در برابر آن؛ رادیکالیسمی تازه که برای فرارسیدن انقلاب بی تابی می کند و گروه گروه قربانی می دهد تا بلکه گوره گدازان انقلاب تنوره کشد و راه انقلاب هموار گردد. سالهایی که مضمون آن، تلاش برای آن بود که چه نباشد، نه کوشش برای آنکه چه شود. و دریغ از آنهمه ایثار و فداکاری که به اقتضای نوع و شیوه مبارزه های که انتخاب شده بود، از خردورزی پیوسته و دانش اندوزی و اتکاء به آن دور افتاد و دور ماند.

اما دهه چهل، اگرچه زاینده دوره بعدی از بطن خویش است و در نتیجه هم مسبب و هم شریک تاوان گزینده بسیار سنگینی که گروهی از با استعداد ترین جوانان میهن ما در دهه قبل از بهمن ۱۳۵۷ برگزیدند، اما دهه ای بود که بر آن کنکاش های ذهنی، اندیشه ورزی های جستجوگرانه، خلاقیت های فرهنگی و هنری سیطره داشت. کوشندگان این نسل برای نیل به آرزوهای انسانی و عدالت خواهانه، با هر حد از ایهام و ایهام هم که باشد، به جستجوی مشی و سیاست های راهبردی و کاربردی برآمدند. در نظرگاه آنان، راه در خدمت هدف بود و نه آنگونه که بعدها صورت وقوع یافت و متأسفانه، به تمام هدف بدل گردید و طنز تلخ تاریخ اینکه، آغازگران آن خود در همین دام گرفتار آمدند و قربانیان نخستین آن شدند. حمزه فراهی در متن این حوادث زیست، جوانی خود را با آنها در آمیخت و همانی را بیاموخت که در دهه چهل، پیش چشمان کنجکاو او و در کنار احساس های گرم انسانی اش جریان داشت. از میان مردان اصلی و سمت دهنده روندهای آن سالها، صمد بهرنگی بود که حمزه در زمانی بسیار کوتاه با او اخت شده و مدت کمی هم با او زیست، اما بیش از هر کس دیگر از مرگ جانگداز او درد کشید و به خاطر این مرگ، بس ناجوا مرنده از سوی معدودی ملامت شنید که البته در جای دیگر از سختم به این نکته بازخواهم گشت. فعلاً ولی تنها روی این نکته قصد مکث دارم که " خاطرات " یک فعال سیاسی را با چه معیارهایی باید ارزش گذاری کرد.

اگر روندهای سیاسی را مجموعه انسان ها بر متن مناسبات اجتماعی و فرهنگی معین و بر بنیاد قانونمندی های اقتصادی و روابط اجتماعی ناشی

از آنها شکل میدهند، پس نگاه هیچ فردی از این انسان ها هم نمی تواند بازآفریننده و ترسیم کننده همه ریز و درشت های این روندها و همه پیچ و خم های آن باشد. نگاه آنکس که بر ارتفاعات جنگل قرار دارد و مشرف به کلیت جنگل است، نمی تواند با نگاه آنکه از میان جنگل و در لابلای درختان راه می رود، یکی باشد. اولی، کلی ترین نموده های جنگل و عمومی ترین جنب و جوش جنگل را می تواند به ترسیم بکشد و دومی از عناصر منفرد اما سرشار از حیات مشخص و موجودیت معین تصویر بدست می دهد. اما در این میان، کسانی هم هستند که هرازگاهی ولو از روی تصادف و یا کنجکاو، سری به بالای تپه می زنند و آنگاه دوباره در میان جنگل فرو می روند. این چنین افرادی هرگاه بخواهند به تصویر جنگل بنشینند، گاه پرکشان از آسمان انبوهه درختان و از موضع جنگل یانی به سخن بر می خیزند و گاه مسحور از عطر یک گیاه و یا خشمگین و پر نفرت از یک خار، به روایت در می آیند.

حمزه، از این نوع اخیر است و " خاطرات " او نیز، تماماً در چنبره نگاهی از این دست. آنها که او را از نزدیک و طی سالیان دراز می شناسند، می دانند که او در طول چهار دهه گذشته هیچگاه در مقام و موضع رهبری جنبش قرار نگرفت ولی همواره هم در کنار کسانی قرار داشت که در چنان موضعی بوده اند. فروتنی او، هرگز به او میدان نمی داد تا حتی در خور هوش و دانش خود احراز موقعیت کند. از همان ابتدا، گرایش نیرومندی در شخصیت وی عمل می کرد که او را در حاشیه نگهدارد. اشتباه نشود که گویا او عافیت خواه است و کناره جو، برعکس او ماجراها را همیشه خوش داشت و برای ورود به گود، همواره سری برای دردکردن.

حمزه، انسان عاقلی است؛ اما این قلب و احساس بوده که هدایت گر عمده او بوده است. انتخاب های وی، به نحو افراطی از احساس و شمع او تأثیر پذیر بوده اند و او هیچگاه نمی خواسته و نخواست که حسابگری سیاسی بیاموزد و آنرا پیشه کند. خاطره نویسی او نیز از همین اصل تبعیت می کند و چنین است که کتاب او، مظهر رعایت اصل انصاف می شود.

بسیاری از خاطره نویسان سیاسی، به این دلیل ساده به خاطره نویسی روی می آورند که از طریق باز گوئی خاطراتشان در میدان سیاست حضور یابند. اما خاطرات حمزه از این نوع نیست! او در پی انتخاب بازنستگی پیش رس سیاسی، در خود فرو می رود و با خود به سخن می نشیند. انگیزه بسیار ژرف نهفته در من تاریخا شکل گرفته او و نیاز نیرومند به واگوئی در جانش، وی را وامی دارد تا سخن با خود را روی کاغذ آورد و بدین ترتیب است که حرف " او " خطاب به همگان آفریده شود. در واقع آنچه را که او در پشت تاکسی در ایستگاههای منتظر مسافر روی کاغذ آورده است، اساساً می باید درد دل وی با خویشتن خویش تلقی کرد. حتی تا آنجا که من میدانم برای حمزه در ابتدا قصد انتشاری در کار نبوده است و حتی ماه ها پس از اتمام اولیه دستنوشته ها، هیچکس و حتی نزدیکترین یاران قدیمی اش از آنچه او آفریده بود خبر نداشتند. تنها پس از مدتی بود که وی در فضای پر التهاب از دوستی های دیرینه که خود آنرا میراث ارزشمند و ماندگار دیروز خود می داند، زبان به اعتراف گشود و هم از این طریق بود که چند نفری از " ماجرا جویی " آخر حمزه با خبر شدند! من نیز اتفاقاً در زمره این چند تن بودم و باز اتفاقاً همین چند نفر ها بودند که با توصیه های مکرر و اصرار های فراوان او را تشویق به انتشار آن کردند.

به باور من همین دو نکته که در بالا توضیح آن رفت، دو جهت یاب اصلی در تعیین ارزش " خاطرات " حمزه است. خاطراتی که، خواننده را به اعماق جامعه آن روز ایران و تبریز می برد، با روندهای عمومی آن زمان مرتبط می کند، و با تلخ و شیرین های ریز و پراکنده در مسیر طی شده چپ گرایان و انقلابیون زنده و مرده دهه های چهل و پنجاه و قسماً دهه شصت کشور ما و بویژه بخشی از آن - آذربایجان و تبریز - آشنا می سازد. خاطراتی که، از ملاحظه گیری سیاسی رنج نمی برد. اشتباه نشود که گویا نویسنده به پوچی رسیده و یا ذهن متوقف شده ای پیدا کرده است. خیر! او در طول کتاب، پیوسته نتایج و جمع بستنی را که از چهار دهه حیات خویش دارد، بازتاب می دهد و مدام هم آنرا در اشکال مختلف تکرار می کند. او در این خاطرات هم به سیاست می پردازد و هم اینکه جانبدار می ماند که البته می توان با این یا آن نتیجه گیری او موافق یا مخالف بود و من خود نیز با بخشی از استنتاج های وی همراه نیستم. آری! نمی توان در انگشت گذاشتن بر بی منظور بودن نویسنده در نوشتن خاطرات و دادن



موضوع بیش از همه به او و حیثیت او مربوط می‌شد. حمزه البته حق این گلایه را از مسئولین سازمان و به ویژه آن دسته از یاران خود دارد که چرا مرگ طبیعی صمد را آن اندازه بدیهی تلقی می‌کردند که متوجه خود خوری‌های وی در این موضوع نشدند و نتوانستند مبتکر اقدام ضرور در این زمینه شوند، اما به یک شرط: مشروط بر اینکه سهم اصلی خود را در این تاخیر بیست و پنج ساله (تا آنگاه که در سال ۱۳۷۲ نشریه آدینه مبتکر باز گوئی حقیقت ماجرای مرگ صمد و البته بر بستر آن طرح اتهام‌های کیلویی و خشن علیه جنبش روشنفکری دهه‌های چهل و پنجاه شد که بلافاصله هم مورد بهره برداری رذیلتانه و انتقام جویانه محافل سلطنت طلب قرار گرفت). بر عهده گردا! اگر این فرصت‌ها به تقصیر عمده خود حمزه و همچنین به گناه عدم توجه لازم از سوی همه ما به این موضوع سوزانده نمی‌شد مسلماً حمزه امروز نیاز به اختصاص حجم وسیعی از کتاب "خاطرات" خود به این موضوع را احساس نمی‌نمود و ناخواسته مجبور نمی‌شد تا در کتاب خود به خاطر آرایه یک تصویر زمینی از صمد اسطوره شده، شخصیت والای صمد بهرنگی را تحت الشعاع نحوه مرگ او قرار دهد. صمد بهرنگی ایی که، حمزه نیز مانند همه ما عمیقاً باور دارد نقش تاریخی بزرگی دستکم در تشویق بسیاری از جوانان انساندوست و آرمانخواه به فروزان داشتن مشعل دانش و آموزش در روستاهای کشور ایفاء کرد و دیگر تلاش‌های فرهنگی ماندگاری که از خود به یادگار گذاشت.

در پایان می‌خواهم بگویم که کاملاً قابل فهم می‌نماید که حمزه در ترسیم خط سیر زندگی و حیات سیاسی خود بارها به موضوع مرگ صمد بهرنگی برگردد و برای آخرین بار بکوشد که هرگونه آثار اتهام نابحق و ناجوانمردانه‌ای را که بر او وارد آمد بزدايد و راه را ولو بر اندک کسانی که همچنان میخواهند در پشت این اتهام دروغین بپایستند و از ثمر کثیف آن ارتزاق کنند، بر بندد. حمزه به وظیفه خود عمل میکند، اگرچه مطمئن است که وجدان‌های بیدار حتی در آن سالها که شعار بیشتر میدان‌دار بود تا امروز که شعور نقش‌آفرین اصلی در حرکت اجتماعی و سیاسی نیروی جوان ایرانی است، هرگز در شرافت سیاسی حمزه ذره‌ای هم تردید نکرده‌اند.

"خاطرات" حمزه هرچه در سالهای دورتر سیر میکند، اهمیت تاریخی بیشتری می‌یابد که برای شخص من بسیار پر جاذبه و آموزنده است؛ ولی در آنجا که به وقایع سیاسی سالهای پس از انقلاب می‌پردازد، ناگزیر و ناخواسته به سیاست نزدیک‌تر می‌شود تا تاریخ، و من خود نه با پاره‌ای از برداشت‌ها وی از این سالها موافق هستم و نه گذر سریع او از بخشی از دوره‌های پر راز و رمز را درست می‌دانم. اما از آنجا که من هنوز خود را در مرحله خاطره‌سازی می‌بینم تا خاطره‌نویسی، و از آنجا که موضوع سخن من در اینجا روی نقد سیاسی نیست لذا از این موارد در می‌گذرم و باز بر اهمیت و ارزش تاریخی این "خاطرات" تأکید می‌ورزم و برای دوست دیرینه‌ام - حمزه فراهتی - در ادامه این ارزش‌آفرینی و تکمیل و تدقیق بعدی آن، کامیابی‌های بازم بیشتر آرزومندم.

هلند - بیست و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۷۹

1 این امر بعدها در شعری بنام "درخت سنجید" از نابدل، بازتاب یافت که در آن به خودرو بودن و کج و معوج بودن این مرحله رشد اشاره شده بود.



خصلت‌نمایی "درد دل با خود" به آن، تا بدانجا پیش رفت که تصور کرد گویا حمزه دارای نظر و موضع سیاسی معین نیست.

به گمان من، "خاطرات" حمزه به جهات متعدد، یکی از اسناد ماندگار در تاریخ سیاسی چپ ایران و یک روایت خود ویژه از نوجوانی و جوانی چپ‌های آذربایجان در دهه‌های چهل و پنجاه است. اما در عین حال، تابلوهایی که او در پرتو احساس‌های هنرمندانه‌اش و ملهم از انسان‌دوستی و مردم‌خواهی عمیقی که همه کارآکتر او را در بر دارد، به تصویر کشیده و در آنها خلافتانه زندگی را به نمایش گذاشته است، از عهده یک خاطرات سیاسی نویسنده صرف بر نمی‌آید. باید هنردوست و هنرمند بود و شرط صداقت در تماس با هستی را رعایت کرد و چنین ملودی درام‌ها را بنواخت و در چند جمله، تابلوهایی را در معرض دید گذاشت که بیننده میان گریه و خنده در ماند.

من خود، آن بخش از "خاطرات" را که در آن حمزه دردمند روزهای تنهائی پس از فاجعه مرگ صمد با از دست دادن غیر منتظره اسبش "سپیدار" - تنها مونس آن روزهای تلخ و غمبارش - در اندوهی عمیق با سگ مهربانش به درد دل می‌نشیند و خموشانه و سنگین بر مرگ نابهنگام و بس تلخ انسانی فرهمند چون صمد و سپیدار آنسان نجیب می‌گریزد تا شاید که سبک شود، بارها خواندم و از احساس درد جانکاه او گریستم. من همچنین صدای آن سیلی محکمی را که او در شبانگاه مستی و در کرانه رودخانه تیر در رُم بر گوش سعید سلطان‌پور می‌نوازد، تا مدتها در گوش خود داشته‌ام. این سیلی که حمزه مهربان بر گوش یکی از نزدیک‌ترین و مهربان‌ترین یارانش می‌زند، فشرده اندوه و خشمی نارواست که دهسال تمام، به تشبیه جاودانه صادق هدایت، چون موربانه از درون او را خورده بود. این سیلی، انفجار دهسال سکوت دردمندانه وی بود.

حمزه، آدم دردکشیده‌ای است؛ اما بیگمان یکی از بزرگترین دردهای زندگی سراسر درد او، حادثه دلخراش غرق‌شدن صمد در آبهای ارس بود. او خود را مسئول این مرگ می‌شناخت و هنوز هم می‌داند. این مسئولیت که، چرا به خود اجازه نداد تا با صمد که آموزگاری روشنگر و روشنفکر بود اما در عرصه شنا شاگرد ناشی‌ای بیش نبود، آموزگارانه و پیش‌گیرانه رفتار کند و به ماجراجویی جوانانه صمد تن در ندهد. درد بزرگتر اما آنجا بود که او از سوی برخی بدگمان‌ها و از همه بدتر چند شیاد سیاسی، به غرق‌کردن صمد در ارس متهم شد. و بزرگترین درد آنکه، او به دلیل تعلقش به فضای آکنده از نفرت و خشم نسبت به شاه و ساواک، دو دهه تمام خود به انتخاب خود، خویش را مجبور کرد تا به جو کاذب معتقد به قتل صمد توسط رژیم تمکین نماید و در اصلاح آن نکوشد. او تنها زمانی زبان به سخن گشود و حتی در جبران سکوت تحمیلی بر خود در این زبان‌گشایی برحق مقداری نیز افراط کرد، که دیگرانی در ایران و خارج از ایران به نقد شهیدسازی برخاستند.

اما پرسش پاسخ داده نشده‌ای که همچنان بر جای خود باقی است و حمزه باز هم در کتاب خود به آن نمی‌پردازد اینست که نقش خود وی در عدم اعلام رسمی و وسیع این نکته که صمد مفروق بود و نه مقتول، در همان زمان واقعه و نیز سالهای بعد از آن چیست؟ واقعیت اینست که اگر حمزه در همان تابستان سال چهل و هفت در حلقه وسیع دوستان خود و صمد اعلام می‌کرد که این حلقه مورد اعتماد جامعه روشنفکری آنزمان دست به کار شود و به او در طرح رسمی و علنی علت مرگ صمد کمک کند بی تردید با همکاری آنان مواجه میشد. اگر حمزه در اوایل دهه پنجاه که به اتهام وابستگی به جنبش فدائی در زندان قصر دوره محکومیت خود را می‌گذراند اقدام به کار توضیحی وسیع در این مورد می‌کرد بی تردید با همیاری بسیاری از یاران فدائی خود روبرو می‌شد که بارها در دفاع از شرافت حمزه پایبندی خود به حقیقت را اثبات کرده بودند. حمزه آنگاه هم که در ماههای پیش از قیام بهمن ماه به همراه شادروان سعید سلطانپور در عمل به سخنگویان فدائیان خلق در خارج از کشور بدل شده بودند بهترین و نافذترین فرصت‌ها را در اختیار داشت تا حقیقت مرگ صمد را به آگاهی بیشتر مردم برساند. و پس از انقلاب، حمزه که به عنوان یکی از کادرهای معتبر سازمان ما در صفوف آن انجام وظیفه می‌کرد به سهولت می‌توانست از مسئولین سازمان بخواهد که در نشریه کار مثلا به مناسبت سالروز مرگ جانگداز صمد یک مصاحبه‌ای با او به عمل آید و یا خود نشریه راسا با اقدام به نشر مقاله‌ای در موضوع مربوطه، یکبار برای همیشه بر هر گونه تردید و ابهام پیرامون مرگ صمد نقطه پایان بگذارد. حمزه اما از هیچیک از این فرصت‌ها و امکانات استفاده نکرد و به نظر من مسئولیت اصلی این فرصت سوزی نیز با خود او است چرا که این

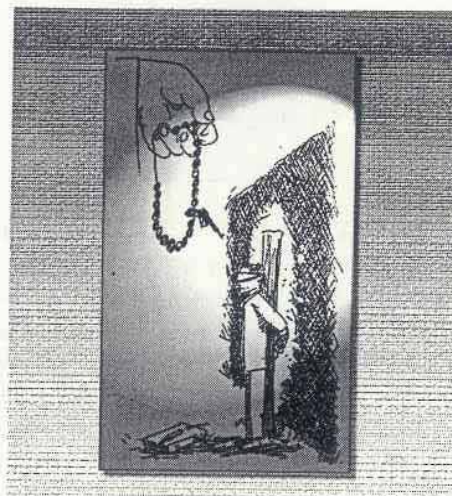
یاد آوری و رفع یک سوء تفاهم

اپوزیسیون چپ ضد شاه و ضد خمینی ایران، نه خود را جزئی از حاکمیت جدید می دانست و نه طرف بحث با آن بود. از این رو نه به شکار عوامل رژیم سابق و ماموران ساواک پرداخت و نه لحظه ای خیال کرد که دادگاههای انقلابی اسلامی یک نوع از دادگاه است. این چپ که در مرامش نه حرفی از کشتن بود و نه اصولاً طرفدار اعدام بود و نه سرش به جانی بند، در تنها جایی که در توانش بود مخالفت خود را علیه محاکمات عاملان رژیم و محکومیت آنان در عمل پیاده کرد، این موضع او بود. این موضعگیری هر چند هنوز قابل ارائه در یک سند کتبی نیست، ولی در حافظه باز ماندگان آن نسل ثبت است، با اعتباری بیش از چند خاطره از یک واکنش دل خنک شدگی یکی دو قربانی. این موضع را می توان از پاسخ این جنبش که در آن زمان عمده هنوز متشکل از عناصر چپ بود، به فراخوان عمومی دادگاههای انقلابی اسلامی، که قربانیان شکنجه گاههای ساواک را دعوت به شکایت و شهادت علیه بازجویان و رئیس ساواک کرد استنتاج نمود. پاسخ افراد متعلق به این جنبش که بخش بسیار بزرگی از زندانیان سیاسی و سیاسی کار دهه پنجاه را تشکیل می دهد، بایکوت این فراخوان بود. آن ها نه حاضر شدند از شکنجه گرانشان شکایت کنند و نه در دادگاههای اسلامی حضور یافتند. این موضع گیری بر یک منشور حقوق بشر مبتنی نبود و بیش از آن که محصول نقد استالینیسیم باشد از یک ظرفیت اصیل بشر دوستانه و سلامت سیاسی موجود در چپ ایران نشأت می گرفت که هنوز در یک هیرارشی قدرت از آرمان هایش دور نیفتاده بود. این موضعگیری فرصت نیافت که جمعبندی و ثبت شود.

پیکر نحیف جنبش چپ ایران، زیر بیش از دو دهه سرکوب دیکتاتوری رضا پهلوی، پژمرده و در شکنجه گاهها و زندان های دهه پنجاه رژیم سلطنت، آس و لاش شده بود. چپ ایران در اول انقلاب هنوز جان تازه نگرفته، می بایستی همه مراحل طی نکرده راه از بازنگری، باز سازی و تشکیل، تا انشعاب و اتحاد، همزمان تجربه می کرد. هنوز قد راست نکرده در خط سه یا که چهار، پنج و ...، زیر ضرب و سرکوب حکومت اسلامی قرار گرفت، فرصت حمله نیافته به موضع دفاعی رانده شد، با اینهمه سکوت نکرد و در همه جنبه های مقاومت در کنار سرکوب شوندهگان تا آخرین لحظه مقاومت کرد. حزب موجود "چپ"، حزب توده، تایوت یک لاشه گنبدیده، حاصل سرکوب های دهه ۳۰ بود، که آن هم نه تنها در مقابل جنایات جمهوری اسلامی سکوت نکرد، بلکه تا آن جا که در توانش بود، خواهان سرکوب هر چه بیشتر مخالفین جمهوری اسلامی بود. دیگری سازمان چریک های فدایی خلق ایران بود، محصول سرکوب های دهه چهل، بخشی از جنبش سیاسی به آخر خط رسیده ایران، که در یک جنبش چریکی به سیم آورده، از جان گذشته و با مشت گره کرده در دهان شیر می رفت و زیر ساطور شکنجه گران ساواک خرد می شد و شور انقلابی اش، در دخمه های زندان مجال و بد شکل، در آستانه انقلاب ایران زیر اسم سازمان فقط یک لیست بلند بالای شهدا باقی مانده بود، یک خیل زندانی و انبوهی از هواداران پراکنده، و با اولین دم آزادی به عناصر تشکیل دهنده خود تجزیه می شد. این جا اعدام های "انقلابی" را می ستود، در ترکمن صحرا برای شوراهای دهقانی می جنگید. چیزی نگذشت که مبارزه مسلحانه را در چریک های فدایی خلق (اشرف دققانی) رها کرده و تتمه آرمان انقلابی اش را در "آلپیت"، و فدائی اکثریت شد، دنباله رو "توده" و علیه مخالفان جمهوری اسلامی.

ای کاش که این ها سکوت کرده بودند، ای کاش که لا اقل حالا سکوت می کردند.

برای این ها و آن های دیگر که رؤیای نزدیکی با صاحبان قدرت دست از سرشان بر نمی دارد، این یاد بود قربانیان قبل از هر چیز یعنی جای خالی دهها هزار قربانیان کشتارهای سالهای ۶۰ و ۶۷ و جای خالی قربانیان سرکوب های رژیم دیکتاتوری شاه، و فرصتی است تا با اصل تکیه بر هرج و مرج توده ای و بی اطلاعاتی اکثریت، با همان شیوه خود جمهوری اسلامی، مرز بین عاملان و قربانیان جنایت را مخدوش ساخته، تقابل آن ها را منکر شده و یواشکی و از در عقب، جای این دو را با هم عوض کنند. فرصتی است تا خوشامد گویان اعدام نصیری زندانی، توبه کنان و همراه سلطنت طلبان، نصیری رئیس ساواک راه، قربانی زندانیان سابق شکنجه گاه های ساواک قلمداد نمایند. فرصتی است تا پشت یک "آشتباه همگانی چپ"، همراه با همکاران رژیم شاه رد خود را در همکاری با جمهوری



مرگ و دختر بچه

کشتارهای سالهای ۶۰ و ۶۷

ژاله احمدی

مقدمه

شماره ۹۷ نشریه آرش، در بخش ویژه کشتار زندانیان سیاسی، به مسئله "کشتار های بزرگ دین سالاران به قدرت رسیده از فردای انقلاب تا کنون (که) نشانگر جنایت این دارو دسته علیه بشریت است" می پردازد. در این بیان مختصر و کلی، نشریه آرش همه ابهامات و سوء تفاهمات موجود در تفکر دموکراسی "اپوزیسیون" ایران را منعکس می کند. از این رو عجیب نیست که با حرکت از نقطه ای معلوم، سر از جاهای نا معلوم در می آورد. صورت مسئله در مقدمه، طرح شده به روشی معمول، پرست از داده ها و جواب ها، با یک راه حل در خود، که گذشته از چند شگرد "دموکراتیک" برای محو فواصل و استتار موانع، یک محاسبه ساده سرانگشتی است. اگر دو عنوان این فصل یاد بود: (قتل عام تابستان ۶۷) و (به یاد "به مرگ خود آگاهان" دهه ۶۰)، به عنوان دو جمله معلوم برای تعریف یک جمله مجهول، به روش قیاس، ولومع الفارق، بکار برده شود، حاصل جمله سوم است: "کشتار سردمداران و بلند پایگان رژیم ستم شاهی"، که این به نوبه خود می تواند جمله اول باشد، در فرض اول یک مسئله، با دو نتیجه معلوم (جمله دوم و سوم). با فرض سکوت "جنبش ترقی خواهانه و در راس آن جنبش چپ و همراهی بخشی از روشنفکران" در "برابر احکام (بی سابقه) اول انقلاب" نشریه آرش با یک نظرخواهی و دعوت به موضعگیری، فرصتی ایجاد می کند برای برخورد به موانع پوشیده، که موجب سکندری در همان قدم اول است، برای رسیدن به دو مرحله کشتار ذکر شده در عنوان، در لیست سه مرحله "کشتار" به ترتیب زیر:

۱- کشتار سردمداران و بلند پایگان رژیم ستم شاهی در روز های اول انقلاب

۲- کشتار بخش وسیعی از رهبران، کادر ها و هواداران سازمان های سیاسی مخالف در سال ۱۳۶۰ تا ۶۴

۳- کشتار بزرگ تابستان ۱۳۶۷

اسلامی گم کرده، و یاد بود قربانیان را به محاکمه آنان تبدیل کنند و با سهم کردن قربانیان سال های ۶۰، ۶۷ و ۶۸ در مسولیت هر چند غیر مستقیم در این جنایات، جنگشان را با قربانیان ادامه داده، از مخالفان این رژیم و حتی آن رژیم انتقام بگیرند.

مانیفست حزب کمونیست

"شبحی در اروپا در گشت و گذار است. این شبح کمونیسم است" (از مقدمه مانیفست حزب کمونیست ۱۸۴۸)

در سر پیچ تعیین کننده انقلاب ایران در سال ۵۷، برای این دسته از "چپ" کمونیسم واقعا یک شبح بود یا که "بختک"ی (مانیفست حزب کمونیست ترجمه رضا برهانی) غیر قابل تمیز از ایدئولوژی حکومت اسلامی. به خیال این که مستضعف همان پرولتاریای صنعتی است که ری کرده و شده اکثریت، بانگ الله اکبر و سرود خمینی ای امام بلند گویای تبلیغاتی رژیم نو پای جمهوری اسلامی را سرود انترناسیونال انگاشتند، که در نوایی و زیبایی آشنا تکرار می شد. این که اکثریت مانیفست حزب کمونیست را نخوانده بود، مشکلی بود به مراتب کوچکتر از باور عمومی به وجود یک منشور حقوق بشر بی تاریخ، که لغو حکم اعدام را در مرکز برنامه ای برای دموکراسی نشانده است. جذابیت مخالفت انتزاعی حقوق بشری علیه مجازات اعدام، برای این مدافعان خشونت متکی بر توده و اکثریت، در این است که به دوست احتیاج ندارد و کمتر از آن به دشمن و به دلخواه میتوان دسته بندی ایجاد کرد. مثلا جمهوری اسلامی را به عنوان ناقض حقوق بشر نشانند در کنار ایالات متحده آمریکا (در طرف مجازات اعدام)، در مقابل تازه به دوران رسیده های مخالف اعدام مثل کامبوج و رومانی (بعد از جشن و پای کوبی توده ای در مراسم اعدام جانو شسکو و زنش در سال ۱۹۸۹ میلادی) به عنوان نمونه های طرفدار دموکراسی و حقوق بشر.

برای این ها حقوق بشر هم یک شبح است. نوشته در یک مانیفست دموکراسی، چیزی مثل شبحی در مانیفست حزب کمونیست، مثل ایدئولوژی حکومت اسلامی و از آن هم بهتر، برای تحلیل طبقات در توده و حل توده در مستضعف و آمیختن عامل و قربانی در محلولی بنام "بشر"، برای مورد استعمالی چند گانه. مثلا برای یک آشتی ملی. می شود قول گرفت و داد که در ایران فردا، خون از دماغ کسی جاری نخواهد شد. این در حالی است که نه تنها همکاران جمهوری اسلامی، بلکه خود عاملان جمهوری اسلامی را هم خطری تهدید نمی کند و جمهوری اسلامی همچنان به تار و مار کردن و نا بود کردن ظرفیت های انسانی جامعه ایران ادامه می دهد. فرض اعدام جنایتکاران جمهوری اسلامی یک تخیل است. انسان ایرانی امروز که از ترس شکنجه و اعدام، در زیر حجاب، در یک فرار دائمی از زندگی عمومی به خصوصی، از زندگی خصوصی به زندگی ممنوع و زیر زمینی و یا که در تبعید بسر می برد و اگر گیر بیفتد لاقل چند بار محکوم به اعدام است، شکر گزار رشوه خواری و فساد دستگاه است، که تنها امید فرار او است از مجازات. مشغله هرروز او بررسی شگردها ست برای کلک زدن در چارچوب یا که کشف یک راه نو که نه، کشف بیراهه ای است دیگر. برای او "بعد از جمهوری اسلامی"، در ذهن نمی گنجد. از فعالیت های سیاسی اش تا همین چندی پیش اجرای نقش سیاهی لشکر در نمایشات انتخاباتی جمهوری اسلامی بود به امید فرجی، اخیرا از فرط استیصال عریضه نویسی می کند یا که زیرعریضه امضاء می کند.

برای پاره ای از قربانیان داغ دیده و همه چیز باخته جمهوری اسلامی، حس انتقام تنها دارائی است، یک مکانیسم دفاعی طبیعی، برای ادامه زندگی علیرغم کابوس جمهوری اسلامی. فریاد خشم یک آدم مستاصل ایرانی در یک جمع آشنا، یا که در فرصتی چند دقیقه ای در رادیوی اسرائیل هم معنی اش برپا کردن چوبه دار نیست.

شعار مرگ بر جمهوری اسلامی در بعضی از تظاهرات در خارج از کشور، شعار مجازات اعدام نیست. کلمه مرگ فقط بخاطر جور بودن قافیه معمول است و کارش در واقع فقط بیان سرتنگونی است. بخش عمده چپ ایران، حتی از شنیدن کلمه اعدام حالش بد می شود؛ شاید به این خاطر که هنوز حس طناب دار روی گردنشان و صدای گلوله ها در گوشش است. حتی کلمه اعدام را پس می راند، از ترس این که طناب برگردد، چه رسد به تامل و تفکر در باب محتوای اصلی این جنجال بر سر یک شعار و این لاف در غربت، که بخاطر یک خطر واقعی جای ترس دارد، ترس متهم شدن به طرفداری از اعدام و از آن بد تر به مشارکت در قتل رفا.

"منشور" های حقوق بشر و مجازات اعدام

سازمان ملل متحد

از سال ۱۹۴۸، سال تدوین اعلامیه جهانی حقوق بشر تا کنون، در هیچ یک از قطعنامه ها، قرار داد ها و پروتکل های حقوق بشر سازمان ملل متحد، مجازات اعدام به خودی خود از موارد نقض حقوق بشر نیست. قرار داد بین المللی در باره حقوق شهر و ندی و سیاسی به تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۹۶۶ کاربرد مجازات اعدام را مشروط به رعایت قوانین جاری در هر کشور در زمان ارتکاب جرم می کند. در این موافقت نامه ممنوعیت بی چون و چرای مجازات اعدام، تنها شامل حال مجرمین سیاسی، زنان بار دار و جوانان زیر ۱۸ سال می شود.

پیمان نامه مربوط به حقوق کودکان به تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۸۹ ممنوعیت مجازات اعدام و حبس ابد برای مجرمین زیر ۱۸ سال را تصریح می کند. لغو مجازات اعدام (به استثنای جرائم جنایی سنگین در زمان جنگ) در ۱۵ دسامبر ۱۹۸۹ موضوع دومین سند فاکولتاف (داوطلبانه) الحاقی به قرار داد بین المللی در باره حقوق شهروندی و سیاسی سازمان ملل متحد است.

اروپا

مجازات اعدام در قرارداد های اروپایی حقوق بشر، تا سال ۱۹۸۳ مشروط به رعایت قانون است. در پروتکل شماره ۶ کنونسیون برای دفاع از حقوق بشر و آزادی های بنیادی در باب لغو مجازات اعدام در ۲۸ آوریل ۱۹۸۳ کار برد این مجازات را در موارد ارتکاب جرائم پیش بینی شده در قوانین کشوری برای زمان جنگ یا در شرایط خطر بی واسطه جنگ مجاز می دانند.

در تاریخ ۷ دسامبر ۲۰۰۰، لغو مجازات اعدام بصورت یک ماده در اساسنامه اتحادیه اروپا وارد می گردد. در ۳ می ۲۰۰۲، در پروتکل شماره ۱۳ کنونسیون اروپایی برای دفاع از حقوق بشر و آزادی های بنیادی وارد شده و از اول ژوئن ۲۰۰۳ اعتبار رسمی می یابد.

آمریکا

کنونسیون آمریکائی حقوق بشر به تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۹، در بند ۴ ماده ۴ ممنوعیت مجازات اعدام برای جرائم سیاسی و جنایات در ارتباط با آن را اعلام می دارد. ماده ۵ مربوط به ممنوعیت مجازات اعدام است برای مجرمینی که در زمان ارتکاب جرم زیر ۱۸ یا بالای ۷۰ سال هستند و برای زنان بار دار.

پروتکل داوطلبانه قرارداد آمریکایی حقوق بشر در مورد لغو اعدام به تاریخ ۸ ژوئیه ۱۹۹۰ را نه تنها ایالات متحده که در ۳۸ ایالتش مجازات اعدام برقرار است، بلکه کانادا هم امضاء نکرد، با وجود این که این کشور در سال ۱۹۷۶ مجازات اعدام در زمان صلح و در دسامبر ۱۹۹۸ مجازات اعدام در قوانین نظامی را لغو کرد.

آفریقا

بانجول اساسنامه حقوق بشر و حقوق خلق ها به تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۸۱ ماده ای راجع به مجازات اعدام ندارد.

اتحادیه عرب

در منشور عربی حقوق بشر به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۴ در ماده ۱۱ ممنوعیت مجازات اعدام برای جرائم سیاسی و در ماده ۱۲ ممنوعیت مجازات اعدام برای مجرمین زیر ۱۸ سال، زنان حامله و مادران شیر ده، تا سن دو سالگی کودک تصریح شده است.

در سال ۱۹۷۹، سال تشکیل جمهوری اسلامی، همه منشورهای حقوق بشر جهان روی هم نمی توانستند مبنایی باشند برای جلوگیری از اعدام رئیس ساواک و فرماندهان نظامی زمان انقلاب. اعتراضات "کمیته دفاع و پیشبرد حقوق بشر در ایران" و روشنفکران ایرانی و اعتراضات بین المللی به نحوه محاکمات و محکومیت ها، اما کاملا بی نتیجه نبود، لا اقل برای عوامل رژیم سابق، و منجر به تشکیل چند دادگاه علنی شد، از جمله برای هویدا.

لغو مجازات اعدام

ممنوعیت مجازات اعدام نه یک ابتکار اروپایی بود و نه مقدمه ای برای لیبرالیسم و نه پیش شرط دموکراسی و نه لزوماً مرتبط با اعلامیه ها و منشورهای حقوق بشر.

در صدر کشورهایی که مجازات اعدام را لغو کرده اند، یک ردیف کشور قرار دارد، که هیچ یک نه زادگاه روشنگری و دموکراسی و نه تدوین کنندنده بیانیه های حقوق بشر است:

توسکانا، امیر نشینی در قلمرو حاکمیت هابسبورگ، به ابتکار پتر لئوپلد، امیر منطقه (برادر ژوزف دوم، امپراتور اتریش)، در سال ۱۷۸۶ مجازات اعدام را لغو کرد. توسکانا امروز متعلق به ایتالیا است که در سال ۱۹۹۴ به لغو مجازات اعدام مبادرت ورزید.

سن مارینو کوچکترین جمهوری جهان، شبه کشوری که در سال ۸۸۵ میلادی حول یک صومعه شکل گرفته و از ۱۸۶۲ زیر حمایت ایتالیا است، مجازات اعدام را در سال ۱۸۶۵ لغو کرد، تقریباً چهارصد سال بعد از آخرین حکم اعدام در این منطقه که در سال ۱۴۶۸ اجرا شده بود.

این کشور نزدیک به ۸۵ سال تنها کشور اروپای غربی با ممنوعیت مجازات اعدام باقی ماند. بعد از او لغو اعدام راه خود را در چند کشور امریکای لاتین باز کرد:

ونزوئلا ۱۸۶۳، کوستاریکا ۱۸۷۷، پاناما ۱۹۰۳، اکوادور ۱۹۰۶، اروگوئه ۱۹۰۷، کلمبیا ۱۹۱۰.

اسپانیا، کشور ناقل روشنگری اروپایی به این کشور ها، مجازات اعدام را در سال ۱۹۹۵ لغو کرد.

لغو مجازات اعدام با فاصله زمانی بزرگی به گهواره دموکراسی رسید: انگلستان در سال ۱۹۹۸ و فرانسه در سال ۱۹۸۱ مجازات اعدام را لغو کرد.

در سوئیس کشور صلح، مجازات اعدام با کش و قوس فراوان، بالاخره در سال ۱۹۹۲ لغو شد.

و وضعیت مجازات اعدام در جهان در زمان انقلاب ایران ۷۹-۱۹۷۸ در سال ۱۹۷۷ تنها در ۱۶ و در ۱۹۷۸ فقط در ۱۹ کشور جهان مجازات اعدام کاملاً ملغی شده بود.

از آن میان دسته ای معنی واقعی کشور را تداعی نمی کرد، یا که حتی برای ایرانی ها نا شناخته و یا کمتر نمونه دموکراسی و عدالت بود. مثل ۱- سن مارینو (۱۸۶۵) ۲- سالومون (۱۹۷۸) ۳- تووالو (۱۹۷۸) ۴- واتیکان (۱۹۶۹)

دسته دیگر شامل چند کشور امریکای لاتین بود که شهرتشان نه بخاطر رعایت حقوق بشر و دموکراسی، بلکه به خاطر پایگاههای نظامی امریکا (پاناما)، بخاطر فقر و بی عدالتی، به خاطر دیکتاتورها و کودتا های نظامی بی در پی و در سنت سر به نیست کردن دشمنان سیاسی شان بود. این ها عبارت بودند از:

۵- ونزوئلا (۱۸۶۳) ۶- کوستاریکا (۱۸۷۷) ۷- پاناما (۱۹۰۳) ۸- اکوادور (۱۹۰۶) ۹- اروگوئه (۱۹۰۷) ۱۰- کلمبیا (۱۹۱۰) ۱۱- هندوراس (۱۹۵۶) ۱۲- جمهوری دو مینیکن (۱۹۶۶).

چند کشور هم بود، که آدم باور نمی کرد تا همان اواخر مجازات اعدام داشته اند: ۱۳- موناکو (۱۹۶۲) ۱۴- فنلاند (۱۹۷۲) ۱۵- سوئد (۱۹۷۲) ۱۶- دانمارک (۱۹۷۸)

۱۷- پرتغال (۱۹۷۶) یک مورد استثنائی بود به خاطر انقلاب گل میخک.

در این لیست تنها دو کشور به خاطر لغو مجازات اعدام برای جنایتکاران فاشیست نمونه هایی قابل بررسی ویژه، برای آینده ایران می باشند.

۱۸- جمهوری فدرال آلمان (۱۹۴۹)، (برلن غربی ۵۱) و ۱۹- اتریش (۱۹۵۰)

در سال شکست انقلاب ایران، در سال ۱۹۷۹ چند کشور دیگر مجازات اعدام را لغو کردند: کیریباتی، از دسته کشور های نا شناس یا آنهایی که معنی کشور را تداعی نمی کنند. لوکزامبورگ و نروژ از دسته کشور هایی که آدم فکرش را نمی کرد تا آن زمان مجازات اعدام داشته اند. و نیکاراگوئه، لغو اعدام در نیکاراگوئه نمونه ای بود تحسین بر انگیز، برای یک انقلاب پیروزمند.

جایزه پلیتسر، اعدام صدام و اپرای موتزارت امیدوارم که برای به یاد "بمرف خود آگاهان" دهه ۶۰ دیر یا زود نباشد. اگر که هست، می شود به جای این که با یاد "بلند پایگان" رژیم ساقط شده در سال ۱۹۷۸ شروع کنیم، از موضوعات روز، یعنی از کشف آرشيو

عکس های لحظه اعدام در کردستان (دسامبر ۲۰۰۶)، یا که از اعدام صدام حسین در بغداد (دسامبر ۲۰۰۶)، یا از اعدام پیغمبر اسلام در روی صحنه اپرا در برلن (دسامبر ۲۰۰۶) وارد موضوع شویم، هر سه موضوع کهنه نشده، مدخلی مناسب در رابطه با سوالات مطرح شده است.

عکس جوخه آتش در مطبوعات

"جوخه آتش"، عکس تیرباران یازده دلاور کرد (از حدود ۵۰۰ اعدام سال ۵۸ در کردستان) در تاریخ ۶ شهریور ۵۸، در صفحه اول روزنامه اطلاعات و دو روز بعد از آن در مطبوعات جهان منتشر شد.

تکان دهنده بود صحنه تیرباران، در یک موج حرکت، از ایستاده تا افتاده در خاک؛ در یازده حالت در فاصله زندگی تا مرگ، ثابت شده در یک عکس، این همه زنده و از نزدیک.

ستایش انگیز بود ایستادن آدم، در روبرویی با مرگ، در مقابل گلوله، تا لحظه فرود و در خون غلطیدن، و افراستگی نفر بعدی در نوبت گلوله باران. غیر منتظره بود این جنایت در آغاز پائیز انقلاب، بیدار کننده بود حتی برای خواب های سنگین. در خور بود برای جایزه پولیتسر در سال ۱۹۸۰ میلادی. انتشار مجدد این عکس و سلسله عکسهای این صحنه اعدام در دسامبر ۲۰۰۶، نه به مناسبت یاد بود این "به مرگ خود آگاهان"، بلکه به مناسبت کشف عکاس آن بود.

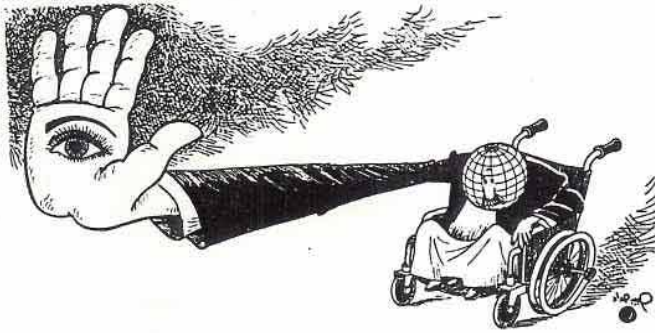
ما هم خود را متمرکز می کنیم روی عکاس خبری، جهانگیر رمزی، شاهد نزدیک اعدام های کردستان، و درز می گیریم از موضوع عکس ها، از اعدامی ها. خود عکس به اندازه کافی گویا است.

وقتی که "جوخه اعدام" در سال ۱۹۸۰ بهترین عکس سال شناخته شد، صدا از عکاس در نیامد. می شد حدس زد که خودش هم اعدام شده باشد. یا بی سرو صدا سر به نیستش کرده باشند. یا که در گوشه ای از جهان حتی شاید در تهران از ترس عواقب کار، گوشه عزلت گزیده یا که با نام مستعار رد خود را گم کرده باشد. چیزی که کسی فکرش را نمی کرد این بود که برنده جایزه، با توپ پر وارد معرکه شود، با دستی پر برای اثبات هویت خود، با یک آرشيو عکس از صحنه اعدام در کردستان و یک پرونده "پرافتخار" سابقه عکاسی در جمهوری اسلامی، که از عکاسی امام خمینی و (افتخار دست دادن با او) شروع شده، در عکاسی اعدامیان کردستان با اجازه خلخال و عکاسی مردان زندانی زندان اوین قبل از اجرای حکم اعدام ادامه یافته، با ارتقاء به مهمترین عکاس خبری جنگ ایران و عراق پایدار شده و با عنوان عکاس اختصاصی رئیس جمهوران حکومت اسلامی از خاتمی تا احمدی نژاد، به اوج خود رسیده است. (بر اساس اطلاعات منتشر شده در وال ستریت ژورنال)

او خیال عده ای را که همیشه نگران امنیت بردگان ایرانی جوایز هستند راحت کرده و اعلام می کند که او از این که عکس جوخه آتش بدون ذکر نامش چاپ شده ناراضی بوده. او همچنین با صداقت تمام اعلام می دارد که در انتقال این عکس به خارج از کشور هیچگونه نقشی نداشته است. تنها دلواپسی او این است که این عکس تبلیغ خوبی برای کشورش نیست. با این همه برای محکم کاری، در گزارشات مربوطه، این جا و آنجا در معرفی اعدام شدگان کردستان بعنوان قاچاقچیان اسلحه و قاتل و آشوبگر، از عکاس سال ۱۳۵۸ به نفع عکاس ۱۳۸۵ اعاده حیثیت سیاسی شده است (شیپگل اون لاین، ۱۰ دسامبر ۲۰۰۶، وال ستریت ژورنال ۲ دسامبر ۲۰۰۶).

تنها خطر، اگر باشد، این است که آدم ها به این فکر بی افتند که توطئه ای در کار است و عکاس واقعی همان است که شاید تیرباران شده است یا که سر به نیست، یا که هنوز می ترسد نام واقعی خود را فاش کند. خطر این هست که سرو کله نازی های دوربین به دست مامور ثبت اسناد برای آرشيو نازی ها وارد معرکه شوند با دستی پر تر، یا آرشيو عکس های اعدام کمونیست ها و تل های اجساد یهودیان و یا "فیلم پیروزی اراده" کار فیلم ساز معروف، لنی ریفن شتال، و بابت بیش از نیم قرن بایکوت و پامال شدن شان و حقوق انسانیشان، ادعای خسارت کنند که هیچ، مطا لبه پادش و جایزه نموده و عکاس ما را بی آبرو. یا که ممکن است عده ای خیال کنند که عکاس خبری قریب سی سال یک آرشيو اسناد جنایات رژیم را از دسترس جهانیان پنهان کرده تا در فرصت مناسب نان اعدام شدگان را بخورد. خطر این است که عده ای بگویند، کجای این کارهتر است یا که شجاعت؟! اجازه خلخال در جیب، از نزدیک ترین فاصله، در امنیت کامل، در چند قدمی و از پشت سر جوخه اعدام و پا به پای آن، همراه شلیک گلوله ها و یازده تیر خلاص، ۷۰ بار عکس گرفتن. (بر اساس اطلاعات در وال ستریت ژورنال).

محتمل تر از همه اما این است که عده ای خوشحال شده باشند که ما ایرانی ها با هم برنده شدیم و جایزه گرفتیم.



عکس جسد صدام در مطبوعات

«کشتار سر دمداران و بلند پایگان رژیم ساقط شده» که در شماره ۹۷ نشریه آرش در صدر «سه مرحله کشتار» حکومت اسلامی به نظر خواهی گذاشته شده، با اعدام صدام حسین مصداقی نه تنها در خور روز که حتی مناسب تر می یابد، چرا که در «بلند پایگی» صدام حسین کمتر جای شک است تا در بلند پایگی عده ای از اعدام شدگان دسته اول در ایران، مثلا سر پاسبان رضا یونسی، یا پاسبان احمد تاج آبادی، و یا سرباز پاسگاه ژاندارمری رضوانشهر، جلال ذاکر زاده. بعلاوه موقعیت صدام به عنوان «مخالف عقیدتی و سیاسی» بیشتر از نصیری رئیس ساواک و فرماندهان نظامی در جریان انقلاب ایران مورد تامل نیست. می ماند کلمه «کشتار» که جمع ساده کشتن نیست و کاربرد دلخواهی آن برای هر جمع بیش از دو نفر همانقدر نادرست است که برای مورد منفرد، آن هم (زبانم لال) تا انتشار شماره ۹۸ نشریه درست شده است. با اینهمه به پیروی از کشتارهای سه گانه نشریه آرش می توان صدام را در دسته اول جای داد و این بار موضع گیری در برابر اعدام صدام حسین را هم در سوال اول گنجانید به عنوان پیش در آمد «بمِ رگ خود آگاهان». فاصله ایران و عراق از هر زاویه که در نظر بگیریم کمتر است از فاصله میان قربانیان قتل عام های سال ۶۰ و ۶۷ از یک طرف و رئیس ساواک، ژنرال های ارتش و نخست وزیر رژیم ساقط شده در جریان یک جابجائی قدرت از سوی دیگر. غرض نه هم ارزش کردن انواع و درجات جرم و جنایت است و نه صحنه گذاشتن بر اعدام صدام یا اعدام عاملان قدرت نظام شاه است یا انکار نقض حقوق بشر در مورد آنها. فایده نو کردن لیست بلند پایگان، استفاده از روشنایی امروز است برای دیدن گذشته تار و مخدوش شده. امروز هنوز به وضوح دیده می شود که قربانیان قتل عام های کرد و شیعه در عراق و همین طور چپ ایران نمی توانستند در اعدام صدام حسین دخالتی داشته باشند. بعلاوه جا دارد که از نادمان پرسید، چرا فرصت جبران را از دست دادند. مبارزه با اعدام صدام و همقطارانش یک میدان عمل بود برای آن هایی که در آن «روز های وحشت» حتی سکوت هم نکردند، بلکه به صدای بلند تیریک گفتند و از قصور خود در گذشته پشیمانند و آماده جبران.

صدام بر خلاف بلند «پایگان جمهوری اسلامی» محکوم خیالی نبود و ارجاع به جنایاتش در مقایسه با جنایاتکاران جمهوری اسلامی به بهانه گیری شبیه است. امروز می شد بر اساس کنونسیون اروپایی حقوق بشر، و اگر می شد ثابت کرد که در عراق صلح حاکم است (کاری که مشگلتر از اثبات وضعیت صلح در فردای انقلاب ایران نبود)، حتی بر طبق پروتکل های داوطلبانه کنونسیون های حقوق بشر آمریکائی و سازمان ملل، به حکم اعدام برای صدام اعتراضی کرد. در زمان محکومیت و اجرای حکم اعدام صدام، بر طبق آخرین آمار سازمان عفو بین الملل در ۸۸ کشور جهان مجازات اعدام لغو شده بود. در ۱۱ کشور مجازات اعدام فقط در قانون مجازات نظامی وجود داشت. در ۲۶ کشور هر چند مجازات اعدام قانونا ملغی نشده بود، ولی حد اقل در ده سال گذشته هیچ مورد اعدام نداشته اند. در ۷۴ کشور حکم اعدام هنوز قانونا ملغی نشده و لی از میان آن ها تنها چند کشور آن را به طور منظم به کار می برند.

در چنین جهانی یک اعتراض در جلوی سفارت عراق در خارج از کشور خطر که نداشت هیچ، شاید بغیر از خود بعثی ها هم پشتیبانانی می داشت. تقصیر این بی عملی را می شود انداخت به گردن توده اکثریت شیعه، که در صحنه های پای کوبی در مرگ صدام، با احساسات بدوی اش صحنه های شنیع تراز صحنه های اعدام را آفریده بود. با کمی دقت اما می رسیم به این حقیقت، که به خود خلق هم نیازی نیست و جمهوری اسلامی خودش به تنهایی ملاک سنجش کافی است برای این که بفهمی که کی در اکثریت بود.

سر بریده پیغمبر روی صحنه اپرا در برلین

در روز ۱۸ دسامبر ۲۰۰۶، «دویچه اپرا» در برلین، سنگر دفاع از آزادی شد. ایدومننو، اپرای موتزارت به کارگردانی نویفلز، در پی اعتراض سیاستمداران آلمان و روشنفکران جهان به تصمیم مدیره اپرا، مبنی به حذف آن از برنامه نوامبر ۲۰۰۶، زیر حفاظت پلیس دو باره روی صحنه آمد. نمایشات خشم و غیرت اسلامیست ها بر سر کاریکاتورهای محمد و یک تلفن هشداردهنده پلیس آلمان، پیش درآمد این خود سانسوری بود.

اقدامات امنیتی باعث تاخیر بیش از یک ساعت در اجرای اپرا شد. پایان اوپرا در ساعت یازده و پنجاه و پنج دقیقه شب با خبر خوش موفقیت، از تله ویزویون پخش شد. اپرا با صحنه آراسته به سر بریده و خون آلود پوزیدون، بودا، عیسی و محمد با موفقیت به آخر رسیده بود. آید و مننو به کشتن پزیدون خدای دریاها، که او را محکوم به قربانی کردن فرزند خود کرده بود، اکتفا نکرده، خدایان و رسولان همه را کشته بود.

احساسات مذهبی جریحه دار شده بود یا که نه، صحنه باب سلیقه بود یا که نه، این واقعه به عنوان نمایش احترام به آزادی های دموکراتیک، دفاع از آزادی هنر صحنه وحت جهان غرب با حمایت دیگران بود. حتی نماینده مسلمان جمعیت ترک ها در برلین برای مرزبندی با اسلامیت ها در سالن اپرا حضور یافت. ایوزیسون چپ آته ایست ایران نه تنها غایب بود، بلکه همه مدت سکوت کرد. نمایندگی ایرانی ها توسط یک خانم هنرمند ایرانی از به اصطلاح نسل دوم، انجام گرفت که انصافا هیچ کم از بقیه نداشت. او با اعتماد به نفس تمام در رابطه ی آزادی و هنر چند جمله قاطع گفت و وارد اصل موضوع، یعنی صحنه کذائی شد، با داد سخن علیه خشونت در جملاتی قاطع، آن هم با اعتماد به نفس. بعد از چند سوال تفهیمی جمله هاش پیچید در تکرار و تحلیل رفت در چند شعار مبهم و ابتدائی، انگاشتی که رسیده بود به بن بست، که یکباره خورد به همان مانع بنهائی، سکندری خورد و افتاد یک جای دیگر، پرت شد از موضوع آزادی و هنر و سر در آورد از حقوق بشر و چنان دلش سوخت بر احساسات جریحه دار شده مسلمین که گیر کرد بین حدود نامشخص آزادی و به من و من افتاد. مصاحبه کننده یک آلمانی در این روزها به غیرت آمده، که نسبت های فرهنگی را گذاشته بود کنار، و رحم نمی شناخت، تشویق و کمک که نمی کرد هیچ، همچنان سوال می کرد و مجال نمی داد که او با چند جمله قاطع در باب لغو مجازات اعدام، نفس تازه کند. مجری برنامه بند کرده بود به آزادی، ول نمی کرد، هی سوال می کرد. سر انجام خانم ایرانی تته پته کنان گفت: من نمی توانم نظرم را خوب ادا کنم و خون دوید به صورتش. احساس شرم بود یا که گناه، پخش شد روی صفحه تله ویزویون. هیچ منتقدی یا حتی مخالفی در ایدو مننو رابطه ای با خشونت و کشتن ندیده بود.

صحبت بر سر ایده روشنگری بود. در کشتن خدایان، نابود کردن شخصیت های فرا «من»، صحبت بر سر شیوه بیان تحقق رهایی انسان بود. اعتراض مذهبیون مسیحی به این صحنه پردازی، بخاطر مخالفت رادیکال آن با مذهب بود.

برای ایرانی های ضربه خورده که طناب دار روی پوست گردنش جا گذاشته، خشونت فقط در خور انکار است. رنگ سرخ او را می ماند، احساس گناه را در او بیدار می کند.

آدم ضربه خورده فراموش می کند که لغو مجازات اعدام نه نتیجه نازک دلی، بلکه در پروسه های سیاسی اجتماعی، با رفت و برگشت ها و در گذر از پیچ و خم های مناسبات قدرت و موازنه نیروهای سیاسی شکل گرفته. بحث این که آیا مجازات اعدام با کرامت و شان انسانی مغایرت دارد هنوز به پایان نرسیده.

او فراموش می کند که مجازات اعدام نه علت بلکه معلول است و حتی در یک دموکراسی، مخالفان مجازات اعدام بدون داشتن نمایندگانی در قدرت کاری از پیش نخواهند برد. با جدا کردن مقوله اعدام از مناسبات قدرت و تحلیل بردن آن در مساله عمومی خشونت اما لغو مجازات اعدام، فقط لغو یک مقوله است، کنار لغو مقوله خشونت برای لغو مقوله مبارزه و جنگ مقاومت.

نمونه هایی از پروسه لغو مجازات اعدام

سوئیس

در سال ۱۸۴۸ مجازات اعدام برای جرائم سیاسی و در سال ۱۸۷۴ مجازات اعدام به طور کلی در قانون اساسی ممنوع شد. در سال ۱۸۷۹ بعثت افزایش جرائم، در شرایط رکود اقتصادی، دو باره برقرار شد. در سال ۱۹۳۷ مجلس رای به لغو آن داد. این رای در سال ۱۹۳۸ در یک referendum تأیید شد، و تازه در سال ۱۹۴۲ قدرت اجرایی یافت. لغو مجازات اعدام در مورد خیانت به کشور، یعنی لغو قطعی مجازات اعدام در سال ۱۹۹۲ صورت گرفت.

اتریش

مجازات اعدام بین ۱۷۸۷ و ۱۷۹۵ به دلایل اقتصادی حذف شد و جای خود را به روش با صرفه تر کار اجباری داد. در سال ۱۷۹۵ این مجازات برای خیانت به کشور و در سال ۱۸۰۳ برای جرائم جنائی سنگین مجدداً برقرار شد. از ۱۸۰۹ هیچ زنی به اعدام محکوم نشد. پس از ۹۱ سال، در سال ۱۹۰۰ یک زن محکوم به مرگ شد. در فروردین سال ۱۸۷۱ مجازات اعدام فقط در مورد قتل پیش بینی شد. در زمان جنگ جهانی اول مجازات اعدام برای جرائم دیگر هم مجدداً برقرار گردید. در سال ۱۹۱۹ اولین جمهوری اتریش مجازات اعدام را برای جرائم عادی لغو کرد. در سال ۱۹۳۴ زیر دیکتاتوری حزب سوسیال مسیحی مجدداً در مورد جرائم عادی برقرار شد. با الحاق اتریش قوانین رایش سوم برقرار گردید. هنوز در اوائل جمهوری دوم مجازات اعدام برای جرائم سنگین برقرار بود. در سال ۱۹۵۰ مجازات اعدام بطور کلی و در همه محاکمات منظم و در سال ۱۹۶۸ برای محاکمات ویژه نظامی لغو شد. بر طبق این قانون متفقین توانستند در سال ۵۵ هنوز حکم اعدام جاری کرده و به اجرا بگذارند.

فرانسه و بریتانیای کبیر

یکی از انسانی ترین دلایل عنوان شده برای لغو اعدام، که از جانب مخالفین مجازات اعدام مطرح شده، خطاهای قضایی است، با تکیه بر مواردی که بی گناهی محکومانی بعد از اجرای حکم روشن شده است. این استدلال در یک پروسه طولانی سرانجام با لغو مجازات اعدام در انگلستان و فرانسه به نتیجه رسید. مجازات اعدام در فرانسه در سال ۱۹۸۱، بعد از رفت و برگشت ها و گذر از یک دوران رونق اعدام در زمان جنگ و بعد از جنگ، لغو شد. در فرانسه بعد از اشغال نازی تنها ۸۲۴۸ نفر بدون محاکمه اعدام شدند.

در انگلستان در فاصله محدود کردن اعدام به موارد خیانت به کشور، دزدی دریائی، قتل و ایجاد آتش سوزی در سال ۱۸۶۱، تا لغو اعدام بطور کلی در سال ۱۹۹۸ دو مرحله بینابینی متوقف کردن مجازات اعدام در مورد قتل برای ۵ سال (۱۹۶۵)، و لغو آن برای قتل (۱۹۶۹) طی شده است. بریتانیای کبیر در کنار فرانسه و ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ مشغول محاکمه و مجازات جنایتکاران نازی بود.

اتحاد جماهیر شوروی

پس از طی دوران پاکسازی و قتل عام ها در سالهای ۲۴-۲۷ تا ۳۸ و پاکسازی رهبران حزب کمونیست آلمان جان به در برده از ترور نازی و اجرای احکام اعدام در مناطق اشغالی خود در زمان جنگ، مجازات اعدام در فاصله ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰ لغو شد. روسیه امروز در گروه کشور هایی قرار دارد که در آن مجازات اعدام در قانون وجود دارد ولی در ده سال اخیر به مرحله اجرا گذاشته نشده است.

جمهوری فدرال آلمان

با بنیادگذاری جمهوری فدرال آلمان در سال ۱۹۴۹ مجازات اعدام، در ماده ۱۰۲ قانون اساسی ممنوع شد (در برلن غربی در سال ۵۱). در باور عمومی، ممنوعیت مجازات اعدام در آلمان غربی به اعلامیه حقوق بشر مربوط است، به عنوان عکس العملی به جنایات نازی. در سال ۱۹۴۹ در آلمان یک جبهه ضد نازی در قدرت نبود. این حزب راست افراطی "دویچه پارتای" (حزب آلمان) بود که در حکومت ائتلافی در کنار حزب بزرگ محافظه کار دموکرات مسیحی سهیم در قدرت بود و پیشنهاد دهنده نام رایش آلمان بجای آلمان فدرال بود. کمونیست ها نابود شده بودند، سوسیال دموکرات ها ضعیف و بقیه مخالفین قلع و قمع. در فاصله سال های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸ این متفقین بودند که در دادگاه نورنبرگ (حتی در ۱۹۵۱ در لندنبرگ) به مجازات "سردمداران و بلند پایگان" نازی مشغول بودند. مبتکر و پیشنهاد دهنده ممنوعیت مجازات اعدام، هانس کریستوف ز بوم، از بنیان گذاران حزب دست راستی افراطی (حزب آلمان) بود و نه

یک جبهه ضد نازی، و نه حزب دموکرات مسیحی و نه حتی حزب سوسیال دموکرات آلمان، که جز در این مقطع سیاسی، همیشه مخالف مجازات اعدام بوده است. احزاب سوسیال دموکرات و دموکرات مسیحی سرانجام بدلیل افکار عمومی ممنوعیت مجازات اعدام را پذیرفتند. موضوع اعتراضات علیه اعدام نازی ها، که بند مربوط به حق زندگی در اعلامیه جهانی حقوق بشر را مینا قرار می داد، به احساس گناه و پشیمانی و خستگی از خونریزی و رقیق شدن احساسات ربطی نداشت. در یک همه پرسی که در سال ۱۹۴۹ توسط انستیتو آلترناتیو صورت گرفت، در آلمان غربی ۷۷ درصد، طرفدار اعدام مجرمین عادی بودند. در سال ۵۳، پس از رفع خطر برای جنایتکاران نازی، "حزب آلمان" تقاضای قانونی کردن حکم اعدام را نمود. علیرغم ماده ۱۰۲ در قانون اساسی، از آن جایی که در قانون مجازات هنوز پیش بینی مجازات اعدام حذف نشده بود، در سال ۱۹۵۱ هفت نفر از جنایتکاران جنگی در لندنبرگ به دار آویخته شدند (توسط متفقین). این ماده در قانون جزا در سال ۱۹۵۳ تصحیح شد. تصحیح این ماده در قانون جزای بایرن تازه در سال ۱۹۹۸ صورت گرفت. در یک همه پرسی در سال ۱۹۶۰ بیش از هفتاد درصد جمعیت، خواهان قانونی کردن مجازات اعدام بودند.

احساس گناه مال ایرانی ها یی است که نه جنایتکارند، نه همکاری کرده اند و نه اعدام شده اند. ضربه خورده ند، درد را انکار کرده اند، قربانی شده اند بدون آنکه بر آن واقف باشند. آن ها بازماندگان آسیب دیده یک فاجعه اند.

وقتی که قهرمانان روانه قربانگاه می شوند

در آذر ماه سال ۱۳۶۷ شمسی، بعد از ماهها بی خبری از سرنوشت هزاران زندانی سیاسی، خبر آمد. جان به در برده های سال های خونین ۶۰، خسته و بی رمق، تازه رسیده بودند به تبعید، هنوز نفس تازه نکرده بودند که خبر رسید.

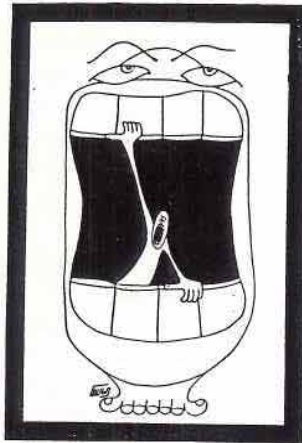
خبر قتل عام بیش از ۵ هزار زندانی سیاسی در فاصله مرداد و شهریور شوک بود برای اوپوزیسیون در تبعید. در تکاپو برای افشاکاری و تلاش برای جلوگیری از اعدام آن ها که هنوز در نوبت بودند، نمی شد فکرش را کرد که زخم این همه کاری بود. واقعه یک شیبخون بود که از زندانیان جسور سر موضعی، در آخرین سنگرمقاومتشان، قربانیان بی گناه می ساخت. از "به مرگ خود آگاهان"، قربانیان بی خیرازهمه جا. کوشش برای توضیح عقلایی واقعه بیهوده بود. همه ساله و هر سال یک بار، همه علل ممکن را کنار هم چیدند، چرائی واقعه روشن نشد، حرف بر سر یک بیهودگی محض بود که چرا نداشت. بی مثال بود، تابو شکنی بود، با هر مقیاس و بی اندازه. مثل تیر خلاص بود بر پیکر زخمی اوپوزیسیون که هنوز تقلا می کرد. ضربه کاری بود. چپ ضربه دیده متلاشی می شد، تجزیه می شد، خاک می شد. مرگ خودش را باور می کرد. قربانی می شد؛ در کنار فرزندی که پدرش سالیان سال فقط یک وعده بود که سر وقت، بی محل می شد؛ همراه زنی یا مردی، در پایان سالیان اضطراب و انتظار، آغوش گشوده بروی همسر، که با یک خبر، ناگهان بیوه می شد یا که زن مرده؛ مثل مادری یا پدری خشنود از اجابت نذرش، آماده بازگشت فرزند، که ناگهان گرفتار خشم خدا می شد، مکافات شده، معترف به گناه خود می شد.

چپ ایران نه کسی را اعدام کرده بود و نه طرفدار اعدام های حکومت اسلامی بود. اوپوزیسیون چپ، ضد حکومت اسلامی بود با کل سیستم و دادگاههایش. چپ گرفتار آمده وسط دو جبهه دشمن، اما کارش دادن شعار و تعارف بی مورد نبود. بین او و آن حکومت و این حکومت نه صلح بود و نه هست، و نه حتی آتش بس. حالا در سال ۱۳۶۷ که جنگ ایران و عراق تمام شده بود و خمینی باخته بود، اوپوزیسیون هم باخته بود ولی جنگ تمامی نداشت. واقعه توضیح عقلایی نداشت. واقعیت داشت اما واقعی نبود. این قتل عام هم مثل قتل عام سال ۶۰، نه محصول خشونت عام تاریخ کشور ما بود و نه نتیجه وجود مجازات اعدام در ایران و جهان و نه مقوله ای در چارچوب نقض حقوق بشر و نه حتی یکی از موارد جنایت علیه بشریت، بلکه جنایتی بی نظیر بود، گسست از سنت، بیراهه رفتن از مسیر تاریخ ایران بود.

ویژگی اعدام های جمهوری اسلامی

کشتار ۶۴-۶۰

در لیست دهها هزار نفری اعدام شدگان سیاسی دهه ۶۰، یک اعدامی هست که به تنهایی میزان خشونت جمهوری اسلامی است، او کوچکترین واحد اعدامی است، واحد کشتار است. او نفیسه اشرف جهانی، کودک دبستانی



شده بود یا که نه. "بلندپایگان" چپ سیاسی کار، کار تشکیلاتی میکردند، یعنی که آموزش سیاسی را سازمان داده و حد اکثر به خیال خود تمرین سیاستمداری می کردند. پیرو خط چریکی در نهایت در یک خانه تیمی تمرین نظامی گری، حد اکثر تمرین فرماندهی می کرد. محیط خفقان آور جنبش زیر زمینی ایران نه جای تمرین و تعلیم سیاست بود و نه سپاهی گری. جنایت، آموزش اندکی آگاهی سیاسی بود و خود فکر براندازی.

اعدام صد ها تن از مخالفان جمهوری اسلامی از جمله پانصد نفر از مبارزان و مخالفان در کردستان در سال ۵۸، جزئی از برنامه یک کودتای خونین علیه انقلابیون بود. این هم بی نظیر نبود. ویژگی نه در اعدام بود و نه در محاکمه غیر عادلانه و نه حتی در برقراری وضعیت جنگی در مقابل اپوزیسیون ضد شاه که با حکومت جدید درگیر جنگ نبود. ویژگی حتی در حکومت ترور هم نبود که خود تاریخی داشت. ویژگی در نوع ترور بود. در اعدام های دوران اول تنها یک اعدام (سیاسی) ویژه بود، اخطار بود و نشانه گذار. در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۹، فرخ رو پارسا، وزیر سابق آموزش و پرورش ایران اعدام شد. او نه از بلند پایگان رژیم سابق بود، (دوران وزارت او چهار سال قبل از انقلاب به پایان رسیده بود) و نه از روی سهو کشته شد. او زن بود، دختر فخر آفاق از زنان مبارز ایران بود که برای برابری حقوق زن و مرد مبارزه کرده بود. خودش به شخصه مسئول رفم در برنامه آموزش مدارس کشور بخصوص در جهت رفع تبعیضات جنسی بود و از همه بد تر حاضر به ندامت نبود. فرخ رو پارسا در پیامی که به بیرون از زندان فرستاده بود از جمله خاطرنشان ساخته بود که او ترجیح می دهد مرگ را بپذیرد تا این که مجبور به حجاب شود.

آلتر ناتویو چادر، گونی بود و کیسه. فرخ رو پارسا، وزیر سابق آموزش و پرورش ایران را در گونی به رگبار بستند. جسد او را کسی ندید. کسی نمی توانست ببیند. ویژگی در شیوه اعدام های سیاسی در چادر سیاه و در گونی بود. نه فقط در جنسیت اعدامی، که در جنسیت اعدام بود که تغییر می یافت. ایدئولوژی حکومت اسلامی، برده داری و نژاد گرایی را در سکسیسم ادغام کرده بود. تبعیض جنسی تبلور تبعیض بود که پیچیده در لفافه عوام پسند چادر عرضه می شد. فتوای حجاب اما اولین بار جلوی جوخه اعدام و پای چوبه دار به اجرا در آمد، که به معنی نابودی دسته جمعی بود. این اعدامی عمومی که در هیچ نمایشی هم به صحنه آورده نمی شد، نه قهرمان داشت و نه رقت بر انگیز بود و نه معیار شدت و نوع خشونت می شد. زیر چادر یا که در گونی، خود اعدامی و هم جرم او پنهان می شد. زیر چادر یا در گونی، فرخ رو پارسا وزیر سابق وزارت آموزش بود یا که پری بلند فاحشه معروف قلعه شهرنو، یک کمونیست بود یا یک مجاهد، بهایی بود یا یک متهم به زانی محسنه، مادر ۷۰ ساله نه فرزند بود یا کودک ده ساله دبستانی، یک زن حامله بود، یا یک محکوم به قتل، یک قهرمان بود یا که یک قربانی در یک جنسیت بی تمایز زن بی تفاوت می شود. این یک نشانه گذار تاریخی بود. با بریدن از سنت و ادغام روش های قرون وسطایی در یک سیستم مدرن، دستگاه حکومت یک ماشین ترور و جنایت می شد. بدن ویران شده پروانه فروهر در سال ۱۹۹۸ ویژگی جمهوری اسلامی است. بدن ویران شده زیبا کاظمی در سال ۲۰۰۵ ویژگی جمهوری اسلامی است. و اعدام در ملا عام عاطفه سهالی ۱۶ ساله در ۲۰۰۶ ویژگی جمهوری اسلامی است، صحنه حجایی بر دار، که چشم به ندیدنش و به ندیدن مرگ عادت کرده است که بغل دستمان و همراهمان همچون شبخی در گشت و گذار است.

است، که به جرم محاربه با خدا در دادگاه اسلامی، محکوم به مرگ شد و جلوی جوخه اعدام تیرباران.

این اعدام به تنهایی در عقل نمی گنجید، واپس زده می شود. او در ده سالگی زنی است در لیست حدود ۲۰۰۰ نفری اعدامیان سیاسی زن. که این خود نه قرینه ای در تاریخ ایران دارد و نه در تاریخ جهان مدرن. نه با عرف قابل توضیح است نه با شرع. برادرکشی و پدرکشی با گوشمان آشنا بود، پسرکشی سابقه اش به اسطوره می رسید و در تاریخ هی تکرار می شد. کشتن دختر بچه ها، زنان و مادران را نه شنیده و نه خوانده بودیم، جمهوری اسلامی رسمش کرد با اعدام بیش از ۱۵۰۰ دختر و زن در فاصله سالهای ۶۰ و ۶۴ فقط در این لیست که کامل هم نیست، در کنار نفیسه اشرف جهانی ده ساله، مریم اسدی یازده ساله، افسانه فارابی دوازده ساله، جزو ۹ دختر بچه اعدام شده زیر ۱۳ سال اند.

فاطمه جبارزاده انصاری، شهلا قربانی، فاطمه ساجدی، سه دختر بچه سیزده ساله، جزو ۲۲ دختر بچه اعدام شده بین ۱۳ و پانزده سال اند. سهرین نوری مانی ۱۵ ساله، فرزانه صبوری و مریم صدراشرف هفده ساله (هر سه حاق آویز شده)، جزو ۱۸۷ دختر نو جوان اعدامی زیر ۱۸ سال اند.

خطیب شهیدی دختر نوجوان ۱۵ ساله به میدان اعدام نرسید، او زیر شکنجه کشته شد، او جزو ۶۰ زنی است که زیر شکنجه به قتل رسیدند. چنین هشت ماهه طاهره آقا خان مقدم در شکم مادرش تیر باران شد، طاهره آقاخان مقدم، یکی است در لیست ۴۷ نفری زنان حامله اعدام شده در این لیست.

سکینه محمدی اردحالی ۷۰ ساله، مادر نه فرزند از اعدام شدگان بالای ۷۰ سال است. جوانترین اعدامی در این لیست ده ساله بود. نفیسه جوانترین کودک اعدامیست، جوانترین اعدامی زن و جوانترین محارب با خداست در لیست دهها هزار نفری اعدام های سیاسی اعدام های جمهوری اسلامی در سال ۶۰ تا ۶۴ بی مثال بود، اما نه در تعداد. کشتار بخش وسیعی از رهبران، کادر ها و هواداران سازمان های سیاسی، کشتار کمونیست ها یا که کشتار مخالفان سیاسی یا مخالفان عقیدتی و مذهبی و همه این ها رویهم، حقیقت است، ولی بی مثال نیست. دادگاه ها و احکام شرعی هم به خودی خود ویژگی نبود. ویژگی در اعدام دختر بچه، در اعدام نفیسه بود که او را با قوانین شرع، در خود روز قیامت هم نمی شد محکوم کرد.

ویژگی در نمایش جسد اعدامی نبود. سال ۲۰۰۶ با نمایش جسد صدام در بالای دار و پائین دار، از نیم رخ و از روبرو به سال ۲۰۰۷ گذر کرد. ویژگی در ممنوعیت بدن اعدامی بود. جسد نفیسه را اگر می خواستید هم نمی توانستید ببینید. او مثل همه زنان سیاسی در سال های ۶۰ تا ۶۴ و ۶۷ بی چهره، پوشیده دراونفورم زندانبانان نش، در چادر سیاه به قتلگاه برده شد، مثل همه زنان دیگر محارب علیه خدا، و همراه هزاران دختر و زن، متهمین به جنایت علیه عفاف. در آنجا بود که تفکیک زندانی سیاسی از غیر سیاسی، اخلاقی از عقیدتی و مذهبی بی معنی شد. نفیسه جزو انبوهی، لیست شده و لیست نشده، از اعدامی هاست، که زیر چادر سیاه، که رنگ خون هم به آن نمی نشیند به قتل رسیده اند. او جزو محکومینی است که نمایش اعدامشان در ملا عام، تنها، نمایش به احتزاز در آوردن پرچم جمهوری اسلامی است. نگاه کنید به نمایش چادری بر دار جرتقیل که همواره تکرار می شود. مال دیروز یا برای فردا، در این جا یا در آنجا.

اعدام در حجاب، ویژگی جمهوری اسلامی است، که حکایت از یک بر نامه نابو سازی دارد. فرمان حجاب خمینی برای اولین بار، جلوی جوخه اعدام و زیر چوبه دار اجرا شد. تنوع در پوشش اعدامی از چادر سیاه تا گونی یا کیسه بود. این نشانه گذاری بود در همان ابتدای کار.

اعدام های سال ۵۷، ۵۸، ۵۹

اعدام عده ای از حکومتیان در جریان یک جابجائی قدرت غیر عادی نبود. حتی در یک کودتا که منجر به تغییر نظام شود قابل انتظار بود. آنچه انتظار نمی رفت به کار گماشتن عوامل رژیم سابق با آن سرعتی بود که اتفاق افتاد. محاکمات و محکومیت ها بی مثال نبود. هزاران نفر که در شکنجه گاههای ساواک بازجویی و در دادگاههای نظامی فرمایشی شاه به جرم اقدام علیه امنیت کشور محاکمه و محکوم شده بودند این را می دانستند. اقدام علیه امنیت کشور گوش دادن به رادیوی بیگانه بود یا که خواندن اعلامیه، جزوه و کتاب ممنوعه یا که داشتن یک نارنجک، منفجر شده یا که نشده، داشتن یا تنها دیدن یک اسلحه کمری که با آن شلیک

معنی کشتارها

ماشین ترور جمهوری اسلامی دستگاه کمونیست کشی بود و نبود، مجاهد کش بود و نبود، بهایی کش بود و نبود. موضوع، عقیده بود، مذهب بود اما بی چون و چرا نبود. مسئله هر آن چیزی بود که باعث عرض اندام می شد. و اگر نه حتی کمونیست هم مشروع می شد و در خود دستگاه جا داشت، حتی در وزارت ارشاد. مسئله بی چون و چرا جسم زن بود، زن بی حجاب بود که خودش عرض اندامی بود در خود. موضوع فرد بود و انتخاب، عدم تمکین بود و ابراز وجود.

برنامه نابودسازی جمهوری اسلامی شامل از ریشه کندن، در نطفه نابود کردن و نسل بر اندازی بود که در رسمی کردن اعدام دختر بچه ها، ز نان حامله و مادران به کمال متحقق می شد. هدف عنصر شورش بود، "نه" بود، "من" بود "فردیت" بود که باید در نطفه خاموش می شد. برای همین سیستم ترور دادگاههای اسلامی، به زن ها که می رسید، از همیشه کمتر شرعی بود حتی خلاف شرع می شد، به نفیسه که می رسید پاک بی معنی می شد. تابو بود که شکسته می شد. در سال ۶۰، سال ترور بزرگ، تابوشکنی وسنت شکنی جمهوری اسلامی، با چنان بی شرمی و قاطعیتی صورت گرفته و به امری روزمره تبدیل شد، که آدم خیال کند تا دنیا دنیا بوده چنین بوده است و چنین خواهد بود. در سال ۶۷ سپردن صدها دختر و زن مجاهد محکوم به حبس که جهنم زندان را تاب آورده بود، بی گناه و آشکارا بر خلاف شرع، به چوبه دار دیگر تابو شکنی نبود. چشم و گوش ها پر بود از سنت شکنی، خلاف شریعت، عادی بود. قتل عام هزاران زندانی محکوم به حبس اما تابوی نویی بود که شکسته می شد. زندانیان سر موضعی، شایسته عنوان قهرمانی، مثل مظلوم ترین و بی خبر ترین بی گناهان به قربانگاه برده شدند. مثل نفیسه که نه از بلند پایگان بود، نه از رهبران و کادر های سازمان ها نه مخالف عقیدتی و مذهبی، که فقط یک دختر بچه بود. او جزو "به مرگ خود آگاهان" نبود، یک دختر بچه شاید نا فرمان بود. دختر بچه ماحصل کلام بود. اعدام نفیسه خود معنی کشتار بود. نابود سازی برای نابودسازی بود. قتل عام ۶۷ مرحله به انجام رسیدن یک برنامه بود. اعلام پایان مسئله ای بنام ابراز وجود بود در جامعه.

اگر زندان آزمایشگاه سرکوب حکومت در نمونه افراد است، این زندان در سال ۶۷ در سال پایان جنگ مد لی کهنه بود. این زندان با جامعه اسلامی شده زیر ترور در تناسب نبود. برای حکومت خاصیت که نداشت هیچ، منبع در دسر بود. دیگر زندان نبود. موزه زندان بود، حافظ تاریخ و خاطره ها بود و منبع خطر و پر هزینه. این موزه باید تعطیل می شد و نیرو های سیاسی بازمانده دوران مقاومت نابود.

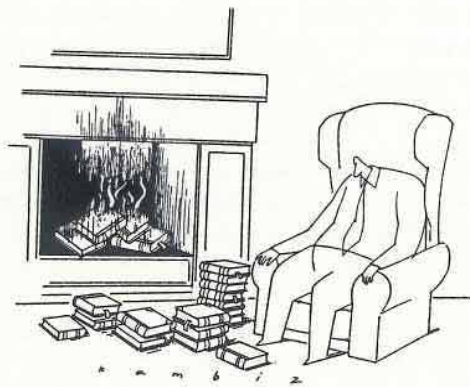
ادغام و جذب جامعه در سیستم، برنامه بعدی بود که به زندان های نوین برای زندانیان جدید احتیاج داشت. فرمان امام از کافی کافی تر بود، بقیه اش فقط بهانه گیری بود، جنایت انجام شد.

بعد از تابستان ۶۷

عده ای دل خوش کرده اند که دوران ما گذشته است. عده ای نگران آنند که دوران ما گذشته است. برای این دسته و آن دسته، نشان به این نشان که این دوران نمی گذرد، نمی تواند بگذرد. این خاک دست از سر هیچکس بر نمی دارد که بر آن قدم گذاشته است یا که هنوز می گذارد، یا که خواهد گذاشت. در چاله زمان افتاده ایم. هر چه بیشتر دست و پا می زنیم بیشتر فرو می رویم. خیال می کنیم که داریم با جبر تاریخ به پس و پیش مدرن رانده می شویم، در مهلکه افتاده ایم. راه فرار می جوئیم، میخ می شویم. همراه زمانه رفتن نام دیگر فراموشی است. و فراموشی نه فقط در تن سپردن به موج سازش که در همان خلسه انتظار برای یک موج بلنداست که ما را با خود ببرد و برساند به آینده. فراموشی هم توهمی است لبریز از هول بیداری. این دخترک دست از سر ما بر نمی دارد، این نفیسه را می گویم. سالی یک بار برایش ختم می گیریم، برای سال ۶۰، ... و سال ۶۷، برای سال های بعد از آن. از این یادبود تا آن یاد بود سالی به آن اضافه می شود. گوری در جهان برای کشته هایمان پیدا کنیم. تاریخ روی نعش قربانیان بی نام و نشان جلو نمی رود، می گندد، بوی تعفن می گیرد. جامعه ای که تکلیف اجساد قربانیانش را روشن نکرده، نه به جلو می رود و نه به عقب، می گندد، بوی تعفن می گیرد. کشتی ما به گل نشسته است. این خاک را نه باد می برد، نه آب می شوید. خشک هم نمی شود با گذر زمان. گل شده است با خون تازه دخترک ده ساله.

مارس ۲۰۰۷

*



پافشاری بر حقیقت

(فرخ نگهدار و بنیان انحطاط فداییان اکثریت)

بهروز جلیلیان

چندی پیش آقای فرخ نگهدار که از اعضای مهم رهبری سازمان فداییان اکثریت بوده است، در مجله آرش شماره ۹۷، به پرسشی درباره کشتار عام انقلابیون در تابستان ۱۳۶۷، با زیرکی بسیار، درباره دوران دهشتناک سال های ۱۳۶۰، پاسخی سیاست بازانه و دروغ داده که همانند بسیاری از ریاکاران تاریخ برای خود و سازمانش جز روسیاهی ارمغانی نداشته است. وی در پاسخ به سردبیر این مجله در نوشته ای با عنوان "جرقه هایی در تاریکی" نوشته است:

"در مورد اعدام های دهشتناک سال ۶۰ و ۶۱ ما خیلی از بچه های مجاهد و راه کارگری و اقلیتی و بیکاری و غیره را از نزدیک می شناختیم. همه شان بچه های کاملاً صادق و صمیمی و از جان گذشته بودند و واقعاً حاضر بودند برای خوشبختی مردم همه وجودشان را بدهند. در بین ما اصلاً آن حسنی که نسبتاً به اعدام سران رژیم سابق بود، نسبت به این بچه ها نبود. واقعاً اینها را دوست داشتیم و خبر اعدام هر یکی شان برایمان یک خبر هولناک بود."

معلوم است که دروغ گویان کم حافظه هستند، اما هر کس که ذره ای شرافت انقلابی در خود داشته باشد، آن سال های خون و سیاهی و دهشت را فراموش نمی کند و آن همه خیانت و دست بوسی این رژیم جنایت کار را نمی بخشد، در جایی که این روسیاهان تاریخ نوشتند:

سرکوب بدون ممانعت جریانه های سیاسی که کمر به شکست انقلاب خونبار مردم بسته اند و علیه آن مسلحانه دست به جنایت می زنند از ارکان دفاع از انقلاب است. خوش خیالی در این زمینه که گویا باید به تروریست فعلاً فرصت داد تا مرتب بمب منفجر کند تا روزی سر عقل بیاید خطای بسیار فاحشی است. نیروهای امنیتی - انتظامی و همه سازمانها و نهادهای انقلابی وظیفه دارند با این شبکه های تروریست و بمبگذار به مقابله

برخیزند و فعالیت خود را بر شناسایی و دستگیری عوامل واقعی ترور و شبکه های عملیاتی تروریستها و کسانی که در این عملیات شرکت دارند، متمرکز کنند. (کار اکثریت، شماره ۱۳۲، ۲۹ مهر ماه ۱۳۶۰، صفحه ۲۵) ریشه و بنیان، انحطاط فداییان اکثریت در پایگاه غیر کارگری و جدا بودن از زحمتکشان جامعه بود. روی گرداندن از مردم و پیوستن به حکومت ضد مردمی با توجه، اصلاحات و تغییر حاکمیت از راه دمکراسی پارلمانی و غیره تنها گریز از رادیکالیسمی بود که فداییان اکثریت دیگر رنگی از آن را با خود نداشتند. سازمان فداییان اکثریت در اوایل انقلاب، بیش از این که یک سازمان کمونیستی با هدف رهایی طبقه کارگر و زحمتکشان باشد، آش درهم جوشی از آرمان گرایان بسیاری بود که فعالیت در این سازمان را به یک فعالیت جبهه گونه سوق می دادند. با گسترش بی درو پیکرش، دیگر هیچگاه یک سازمان رادیکال کمونیستی نمی توانست بماند. اگر چه همین هم معلول پایگاه طبقاتی رهبران و سیاست گذاران آن بود.

یکی از مهمترین دلایل افزودن لقب "اکثریت" بر بخشی از سازمان چریک های فدایی خلق پس از انشعاب در خرداد ۱۳۵۹ (که موجب دو شقه شدن آن شد، وجود اکثریت اعضا و هواداران جنبش فدایی در این سازمان نسبت به بخش دیگر خود بود، که لقب «اقلیت» بر خود گذاشتند) ظاهرا این بوده است که به مثابه فراکسیون حزب لنینی سوسیال دمکرات های روسیه، که خود را بولشویک (اکثریت) می نامیدند، بولشویک خطاب شوند. اگر چه سازمان فداییان اکثریت نه حتی همچون آن دیگر فراکسیون از حزب سوسیال دمکرات روسیه، "منشویک ها" (اقلیت)، اپورتونیست و نه حتی همچون سلف خود، حزب خائن توده نبودند، بلکه بسیار راست تر، خائن تر و دشمن مردم تر شدند و همپای حزب توده و در بسیاری مواقع فراتر از آنها به جنگ انقلابیون و در کنار این رژیم پلید و سیاه دست در خون رفقای ما کردند و در تقویت رژیم و انحراف جنبش انقلابی کوشیدند. اگرچه انحراف در سازمان چریک های فدایی خلق، از پیش از انشعاب در خرداد ۱۳۵۹، آغاز شده بود و رهبری سازمانی که بعدها خود را فداییان اکثریت نام نهادند، از همان اوان پیروزی قیام بهمن ۱۳۵۷، در رهبری این سازمان لانه کرده بود، اما خیزش بزرگ مردم کشورمان برای آزادی و عدالت، حضور گسترده مردم در بیشتر صحنه های مبارزه، وجود بسیاری از سازمان ها و گروه های انقلابی در سطح جنبش و همچنین حضور برخی از اعضا و مسئولین صادق و مبارز درون این سازمان مجال آن همه خیانت و نامردمی را نمی دادند. متأسفانه این سازمان که گوهر پرافتخاری در جنبش کمونیستی و مردمی کشورمان بود و در کنار بسیاری از انقلابیون جنگیده، برای دنیایی بهتر و زیباتر جان های شیفته بسیاری را فدا کرده بود، به خیانت دروغتید و به سوی حزب خائن توده کشیده شد که سال ها بود خنجر نامردمی اش را بر پشت توده ها زده بود. همان گونه که حزب توده در حول و حوش انشعاب در نشریه مردم از "تغییری مثبت و امیدبخش در موضع سازمان چریک های فدایی خلق" خبر داد.

با سخت شدن راه و تنگ شدن عرصه مبارزه از سوی رژیم جمهوری اسلامی بر نیروهای انقلابی جنبش، ماهیت و سرشت این سازمان خائن یکی بعد از دیگری سر زد و نشانه های خیانت های بعدی برملا شد. جنبش مردمی و انقلابی ایران در پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، همچنان پر جوش و خروش ادامه می یافت و در مناطقی مانند کردستان، ترکمن صحرا و خوزستان نمود علنی در رسانه ها داشت. "آیت الله خمینی" فرمان کشتار در کردستان را در ۲۸ مرداد سال پیش صادر کرده بود و کمی بعد، سازمان مجاهدین را منافق نامید و آنها را بدتر از کفار خطاب کرد، سازمان های انقلابی را منحل اعلام نمود و نشریات آنها را بست. دانشگاه های کشور را با عنوان "انقلاب فرهنگی" بست و خون بسیاری از دانشجویان را بر زمین ریخت، اما سازمان فداییان اکثریت بدون درنگ و در جریان انشعاب در نشریه کار ۵۹ نوشتند که:

"واقعیت این است که "آیت الله خمینی" رهبری مبارزه با امپریالیسم را همچنان در دست دارد. حکومت کنونی هر چند به خاطر ناپیگیری اش از پیشبرد یک مبارزه اصولی علیه امپریالیسم، همچنان که بارها اعلام داشته ایم، حکومتی وابسته نبوده و نیست. بر این اساس ما موظفیم بیش از پیش برای استقرار صلح در کردستان و جلوگیری از گسترش دامنه جنگ در این منطقه تلاش کنیم و از تلاش های صلح طلبانه ای که در برخی محافل حکومت دیده می شود استقبال می کنیم. ما موظفیم عناصر جنگ افروز حکومت و چه آن ها که با چپ روی ها و حرکات آنارشیستی خود بزرگترین خیانت ها را به جنبش ضد امپریالیستی خلق ما روا می دارند ... افشا کنیم." ۴

در آن زمان در کردستان جنگ خونین مردم دلاور کرد به همراه سازمان های سیاسی که آنها را پشتیبانی می کردند علیه رژیم جمهوری اسلامی ادامه داشت. سازمان چریک های فدایی خلق نیز در آنجا پایگاه و مقر داشتند. تعدادی از افراد محلی و داوطلبانی از سایر نقاط دیگر نیز در این مقر به عنوان پیشمرگه این سازمان دوشادوش مردم کرد علیه جمهوری اسلامی می جنگیدند. اما از اوایل سال ۱۳۵۹ و کمی پیش از اعلام انشعاب، این نیروها دیگر نمی جنگیدند. این سازمان از درد و رنج مردم کرد و ستم و تباهی که رژیم بر آنها اعمال می کرد آگاهی کامل داشت. این رژیم نه تنها ضد امپریالیست نبود، بلکه با سرکوب کمترین خواسته های مردم کرد نیز، آب به آسیاب امپریالیسم می ریخت. منظور این سازمان هم از نیروهایی که "با چپ روی ها و حرکات آنارشیستی خود بزرگترین خیانت ها را به جنبش ضد امپریالیستی خلق ما روا می دارند"، نیز سازمان های کمونیستی هم چون، کومله، پیکار، وحدت انقلابی، رزمندگان و اتحادیه کمونیست ها بودند. همراه فکری فداییان اکثریت، حزب توده در نشریه مردم در این زمینه نوشته بود:

«عملا رژیم بعثی عراق امپریالیسم آمریکا در کردستان، چون اوپوسی ها، بختیارها، شیخ جلال، کومله، شیخ عثمان، پیکار و ... از یکسو و عمال آشکار و نهان امپریالیسم آمریکا و رژیم عراق در ارتش از سوی دیگر، همه و همه دست به دست هم داده اند تا جمهوری اسلامی ایران در خون خلق کرد، پاسدار و سرباز غرق شود» ۵

در همان نشریه کار ۵۹، که صف فداییان اکثریت از جنبش کمونیستی جدا شد و خار چشم جنبش مردم ایران گشتند، در مورد جنگ در کردستان که روزانه عده بسیاری از مردم دلاور کرد را به خاک و خون می کشید، می نویسند:

محافل جنگ افروز و سرکوب گر درون هیئت حاکمه که فاقد هر گونه تجربه سیاسی بوده ... هنوز به اعمال جنگ افروزانه و ضد دمکراتیک خود ادامه می دهند و درست در برابر این محافل جریانات انحراف به چپ جنبش کمونیستی و لیبرال ها روز به روز بیشتر به اعمال آنارشیستی و شعارهای سرتنگونی کشانده می شوند و ناگفته پیداست که این دو پیوسته بر هم تاثیر می گذارند و هر یک زمینه و بستر حرکات مخرب دیگری را فراهم می کند. و اگر وضع بدین منوال پیش رود، صفوف ضد امپریالیستی توده ها تضعیف می شود و تشنج بالا می گیرد که نتیجه اجتناب ناپذیر آن قدرت گرفتن جبهه ضد انقلاب و به قدرت رسیدن حکومت دست نشانده امپریالیسم آمریکاست. باید همه سلاح ها و قلم ها بسوی امپریالیسم آمریکا و متحدان داخلی نشانه رود. ... کارگران باید با افزایش تولید و بهره وری کار، مانع تبلیغات نفاق افکنانه دشمنان خود شوند. (کار ۵۹، صفحه دوم و ششم) ۶

پیشمرگه های سازمان فداییان در کردستان هنوز در صفوف مبارزان علیه جمهوری اسلامی می جنگیدند، اما از کمی پیش از انشعاب اقلیت - اکثریت، ماهیت ضد انقلابی این جریان، حضور درون تشکیلاتی داشت، همان گونه که در مصاحبه ای که با "کاروان" از فعالین آن زمان سازمان فداییان در کردستان انجام داده و در سایت "سازمان اتحاد فداییان خلق ایران"، گفته است:

"در نزدیکی های انشعاب کم کم محتویات این جزوات [جزوات سیاسی درباره نظرات درون سازمانی] تغییر کرد. ... در این جزوات به یک باره کردستان از سنگر آزادگان به "کنام سلطنت طلبان" و "ضد انقلاب ها" تبدیل می شد و با نفرتی از "محیط خرفت روستاها" در مقابل مدنیت شهری" و کار سیاسی در کارخانه ها صحبت می شد." ۷

در همان دوران حزب خائن توده که نقش مراد و رهبری فکری آنها را بدست گرفته بود، همراه با فداییان اکثریت در نشریه مردم می نویسند:

"در نتیجه تلاش های مزورانه همین عناصر است که لحظه های بسیار مناسب در ماه های گذشته و بویژه در دوران بعد از پیام تاریخی امام خمینی به مردم کردستان و تلاش های هیئت ویژه دولت برای کردستان و طرح پیشنهادی ۱۵ ماده ای این هیئت از دست رفت و به عناصر و محافل مخالف حل مسالمت آمیز مسئله کردستان در دستگاه های نظامی و اداری دولت مرکزی امکان داده شد که سیاست خشن خود را ... بتازانند." (مردم

سه شنبه ۱۳ خرداد ۱۳۵۹) ۸

در تیرماه سال ۱۳۵۹، در زمانی که رژیم به کشتارهای وسیعی در ترکمن صحرا و کردستان دست زده، خون بسیاری از دانشجویان مبارز را بر خاک ریخته بود و درست در زمانی که هنوز چندی از شهادت دانشجویان مبارز در خوزستان همچون شهید مهدی علوی شوشتری، کورش پیروزی و یا

توضیح می‌دادیم که وقتی سازمان ما خود را موظف می‌داند از آزادی‌های سیاسی و حقوق دموکراتیک مردم دفاع کند، طبیعتاً دفاع از جریانات مدعی چپ، چه آنهایی که مثل "راه کارگر"، "پیکار"، "اقلیت" و غیره از نظر ما اپورتونیسم چپ شناخته می‌شوند و چه "حزب توده" که پرچمدار اپورتونیسم راست است، به عهده هر عنصر انقلابی و مشخصاً به عهده هر فرد کمونیست است. ما باید توضیح می‌دادیم که نه دفاع از "راه کارگر" و "اقلیت" و "پیکار" نشانه هیچ‌گونه تأیید از مواضع انحرافی این جریانات است نه دفاع از حزب توده به مفهوم چشم پوشی از انحرافات این جریان محسوب می‌شود، ما بدون انجام هیچ یک از این کارها و بدون توضیح کافی در کار، موضع گرفتیم و از این لحاظ انتقاد جدی بر ما وارد است" (کار شماره ۱۴(۷۱)

در اواخر شهریور سال ۱۳۵۹، جنگ ایران و عراق در گرفت که اغلب سازمان‌های سیاسی را در تحلیل بر این جنگ نامردمی به چالش خواند. بیشتر این سازمان‌ها و از جمله سازمان پیکار، سربلند از این آزمون انقلابی برآمده و این جنگ خانمانسوز را جنگ سرمایه داران ایران و عراق معرفی کردند. در هر دو سوی این جنگ حکومت‌های خودکامه و تبه کار، روزگار مردم را سیاه کرده بودند، اما بار دیگر فداییان اکثریت در مزدوری و پابوسی رژیم پلید و سرمایه داری جمهوری اسلامی شتاب کرده و می‌نویسد:

جنگ عراق با ایران، جنگی میان انقلاب ایران و ضد انقلاب عراق، جنگی است بین رژیمی که در راه مبارزه با وابستگی به امپریالیسم گام بر می‌دارد و رژیمی که در مسیر وابستگی به امپریالیسم گام نهاده است. جنگ عراق با ایران، جنگ بین رژیمی است که از اردوی بهترین دوستان خلق جدا شده و خود بطور کامل در برابر آن قرار می‌دهد، با رژیمی که در جریان یک انقلاب ضد امپریالیستی و در گسترش‌های بعدی آن بدترین دشمنان خلق را از پای درآورده و خود در برابر آن قرار داده است."

"ما و همه نیروهای ترقی خواه جهان، حق دفاع را برای تمامی ملت‌ها کاملاً عادلانه و برحق می‌شماریم به همین دلیل وظیفه همه نیروهای انقلابی است که با قاطعیت با این تجاوزگری مرتجعین مقابله کنند و بطور آشکار جانب دولتی را بگیرند که قربانی این تجاوزات مرتجعین شده است."

"... سازمان ما در تلگرام مورخ ۴ مهرماه ۱۳۵۹، خود به آیت الله خمینی صراحتاً نوشت که در شرایط فعلی دفاع از استقلال میهن هیچ معنایی جز دفاع از جمهوری اسلامی ایران ندارد. ما اکنون قاطعانه این نظر را صحیح و صادقانه می‌شناسیم و به توده‌ها می‌گوییم که ادعای "دفاع از میهن" در برابر تجاوزات رژیم عراق، تنها به شرطی معنای واقعی پیدا می‌کند که به دفاع از جمهوری اسلامی ایران در برابر تجاوزات رژیم عراق و توطئه‌های امپریالیسم آمریکا بیانجامد" ضمیمه کار ۱۵.۷۸

فداییان خائن اکثریت، از آنجا که رژیم عراق هنوز از اتحاد شوروی اسلحه می‌خرید، با دو دوزه بازی سیاسی و در همان نشریه کار و برای خوش داشت ارباب سوسیال امپریالیست خود می‌نویسد که: سیاست حاکم بر رژیم عراق هنوز در تمام زمینه‌ها با سیاست امپریالیسم همسو نیست."

فداییان اکثریت کاملاً به صف ضد انقلاب شتافته به یاور ارتجاع بدل گشتند. آنان یاور سپاه پاسداران شدند. این ارگان ضد خلقی که دستانش به خون ترکمن‌ها، کردها و بسیاری دیگر از زحمتکشان آغشته بود. فداییان اکثریت برای اولین بار در کار شماره ۷۷ و ضمیمه کار ۷۸، هواداران و اعضای خود را به لو دادن "وحدت شکنان" و "تفرقه افکنان" یعنی نیروهای انقلابی که خواهان "تفرقه ارتجاع و انقلاب" و جلوگیری از "وحدت بورژوازی و زحمتکشان" هستند، فرامی‌خواند و از آنها می‌خواهند که "مخالفین جنگ" را به عنوان "روحیه شکنان" به کمیته‌ها معرفی کنند. در همان تلگرام به خمینی، خواهان درهم آمیختن خون فداییان با پاسداران هستند. آنها هر کس را که کارگران را به اعتصاب فرامی‌خواند، در همین شماره نشریه کار، "ضد انقلاب" می‌خوانند و خواهان برخورد شدید با آنها هستند و از هواداران خود می‌خواهند که به کمیته‌ها معرفی کنند.

"همه هواداران سازمان باید با سپاه پاسداران، کمیته‌ها که نیروهای ضد امپریالیست هستند، در مقابله با توطئه‌های امپریالیسم و در دفاع از میهن در برابر تجاوزات رژیم سرکوبگر عراق پیگیرانه همکاری کنند و هر نوع خبر یا اطلاعاتی از نیروهای ضد انقلاب به دست می‌آورند بدون درنگ به این مراکز برسانند." (کار ۷۷، مهر ماه ۱۳۵۹) ۱۶

دکتر اسماعیل نریمسا که در تیرماه همان سال در اهواز تیرباران شدند و ده‌ها نفر دیگر که در شهرهای دیگر سلاخی گشتند، نمی‌گذشت و محاکمه محمد تقی شهرام و محمد رضا سعادت در پیش بود، فرخ نگهدار و مصطفی مدنی به پابوسی محمد حسین بهشتی رفتند و در مصاحبه تلویزیونی، مصطفی مدنی به بهشتی جنایت کار گفت که: "شما صاحب نظر هستید و می‌توانید مسائل را بررسی کنید. اعتماد وجود دارد، اگر به شما اعتماد نداشتیم که در این حد بتوانیم، بیاییم اینجا صحبت کنیم، هرگز این کار را نمی‌کردیم." ۹

فرخ نگهدار، پا را فراتر نهاده و در مورد جنبش مردم کردستان خود تصمیم می‌گیرد و به بهشتی مزدور چنین پیشنهاد می‌دهد:

"اگر دولت جمهوری اسلامی نظر خودش را راجع به آن طرح شش ماده ای اعلام بکند که مثلاً بند یک از طرح شش ماده ای همان چیزی است که روزنامه جمهوری اسلامی از قبل پذیرفته، حداقل این یا یک چیز دیگر، یا بند دو یا ماه دیگر ... یا در حاشیه طرح شش ماده ای آیت الله نوری یک چیز نوشته. اگر چنین چیزی بشود ما در اینجا تعهد می‌کنیم که متوقف کنیم... یعنی آتش بس برقرار شود. آتش بسی که حاکمیت جمهوری اسلامی است. یعنی هر نیروی خارجی و هر نیرویی که بخواهد مسئله ساز باشد، ما تعهد متقابلی هم در برابر گروه‌هایی که مسئولیت کمتری بخواهند احساس بکنند بر عهده می‌گیریم. ما اکنون چنین وظیفه‌ای بر عهده خود می‌دانیم که این فضا و محیط جنگ زده را که بین مردم و نیروهای سیاسی در کردستان بوجود آمده ... حل کنیم." به نقل از متن مصاحبه. ۱۰

عزالدین حسینی در اعتراض به سیاست مماشات گرایانه و خیانت بار این سازمان در اطلاعیه‌ای با عنوان: "در باره سیاست" ناش به تال، گام به گام "سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت) در کردستان" به تاریخ ۱۸ مرداد ۱۳۵۹ می‌نویسد: سازمان چریک‌ها (اکثریت) با این برنامه تدریجی همه پیوندهای میان خود و جنبش مقاومت خلق را بریده است تا با خیال راحت تعهداتی را که به آیت الله بهشتی سپرده است، اجرا نماید. (ضمیمه پیکار ۶۹، دوشنبه ۳ شهریور ۱۳۵۹. ۱۱)

در زمانی که اغلب سازمان‌های انقلابی در آن سال‌ها به سازمان فداییان از افتادن در گنداب حزب توده هشدار می‌دادند، سازمان رویزیونیستی فداییان اکثریت که دیگر قادر نبود به مرزبندی با حزب توده بپردازد، در برخورد با مشی چریکی و فداییان اقلیت نوشت:

"سخن سازمان همواره آن بوده است که تا زمانی که یک رشته تئوری‌های عام و جهان‌شمول مارکسیست‌لنینیستی مورد قبول ما نباشد، بحث بر سر خط و برنامه، تحلیل حاکمیت، تحلیل موقعیت و وظایف ما هرگز به نتیجه واحد نخواهد رسید ... همان‌گونه که اشتباه بزرگی خواهد بود هرگاه تصور کنیم که ما از طریق تحلیل‌های متفاوتی که از مسائل عملی کنونی با "حزب توده" داریم، مرزبندی خود را با این جریان مشخص می‌کنیم. درک متفاوتی که ما از ظرفیت انقلابی و ضد انقلابی طبقات اجتماعی و وظایف اساسی مارکسیست-لنینیست‌ها در مبارزه طبقاتی داریم، درک متفاوتی که ما با "حزب توده" از انترناسیونالیسم پرولتری داریم، ما را بر آن می‌دارد که از قبل بتوانیم مشخص کنیم که مثلاً اپورتونیسم راست حاکم بر "حزب توده" چه تحلیلی از موقعیت مشخص امروز ارائه داده و چه وظایفی را برای کمونیست‌ها در شرایط کنونی توصیه و تأکید می‌کند." (اکثریت و مسئله اقلیت، ضمیمه کار شماره ۶۱، خرداد ۱۳۵۹) ۱۲

تا پیش از کار ۵۹، سازمان چریک‌های فدایی خلق، حزب توده را خائن به خلق، رویزیونیست و بزرگترین خطر اصلی برای کمونیست‌ها می‌نامید، اما در کار اکثریت شماره ۶۸، با وقاحت می‌نویسد:

"بدنبال تحریکات گروه‌های تخریب و آشوب در روزهای اخیر، موج جدیدی از حمله به نیروهای سیاسی و دفاتر سازمان‌های ضد امپریالیست و ترقی خواه آغاز شده است. این حملات بخصوص حمله به دفتر "حزب توده ایران" یکبار دیگر ثابت می‌کند ... (به نقل از مقاله: حمله به دفاتر سازمان‌های سیاسی را محکوم می‌کنیم) ۱۳

در پی افشاگری‌های سازمان‌های سیاسی و انقلابی همچون، پیکار، فداییان اقلیت و راه کارگر این سازمان در پی تصحیح گاف بزرگ خود برآمد.

"ما باید از آنجا که حمله به دفاتر "حزب توده" در شرایطی اتفاق افتاده بود که اپورتونیسم چپ برای پوشاندن ورشکستگی مواضع ایدئولوژیک - سیاسی خود بیشترین نیروی خود را برای مخدوش ساختن مواضع ایدئولوژیک - سیاسی ما با این جریان رفورمیستی به کار گرفته است،

انقلاب، " نیرویی است ضد امپریالیست و ضد فئودال و مخالف سرمایه داران وابسته... در برابر "تشنج" و " آشوب" در مدارس و کارخانه ها و شهرها باید " قاطعانه" ایستادگی نمود. جامعه ما می رود که دوستان جهانی خود را بیاید و جمهوری اسلامی می باید از حمایت همه جانبه و بی دریغ متحدین و دوستان و مدافعان واقعی انقلاب ما در ایران و جهان برخوردار گردند... هر چه ما می کشیم از امپریالیست های آمریکایی، اروپایی و ژاپنی است." ۱۸

به مناسبت سالگرد ۲۳ دی ماه ۱۳۵۷، که دانشگاه های کشور بازگشایی شد و دانشجویان انقلابی در سنگر دانشگاه به مبارزه در کنار مردم پرداختند. سازمان پیکار به همراهی، سازمان های دیگر راهپیمایی در مقابل دانشگاه تهران براه انداختند. فداییان اکثریت طی اطلاعیه ای همچون حزب توده، از مردم خواستند که تظاهرات ۲۳ دی ماه ۱۳۵۹ را تحریم کنند. آنها در اطلاعیه شان وانمود کردند که راهپیمایی کمونیست ها به نفع امپریالیسم آمریکا است. حزب توده از حکومت، خواهان مقابله، خنثی و سرکوب این تظاهرات شد. کمی بعد در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۹، که سازمان پیکار و گروه های دیگر به تجمع و راهپیمایی در حوالی میدان انقلاب دست زدند و برای اولین بار (در مقابله با پرچم های سبز اسلامی و سفید تسلیم طلبانه که از هرسو بالا می رفت) پرچم سرخ انقلاب را برافراشتند، اعضا و هواداران فداییان اکثریت و حزب توده به درگیری با کمونیست ها پرداختند و پاسداران و کمیته ای ها را به محل تجمع افراد راهنمایی می کردند. در این مورد سازمان پیکار در نشریه خود نوشت:

"لو دادن عناصر مبارز در کارخانه و مدرسه، در کوچه و محله، پاک کردن شعارهای انقلابی از روی دیوارها، پاره کردن اعلامیه ها و پوستره های نیروهای انقلابی و کمونیست، شرکت در دسته های فالانژ برای برهم زدن تظاهرات انقلابیون تحت شعار های " حزب فقط حزب الله" (نمونه آن در تظاهرات ۲۳ دی در تهران). انحلال هر گونه کانون دمکراتیک مانند کانون مستقل معلمان و جلوگیری از رشد این گونه کانون هاست. نمونه وقیح این گونه خرابکاری ها را می توان در همکاری مستقیم عناصر اکثریتی با عناصر کمیته چی خوزستان برای شناسایی و دستگیری نیروهای مبارز و انقلابی دید. یکی از این عناصر در ماشین کمیته مدت ها در شهر گشت زده و به دنبال قیافه های آشنای انقلابی می گشته است." پیکار شماره ۹۵ صفحه ۴۰، دوشنبه ۴ اسفند ۱۳۵۹. ۱۹

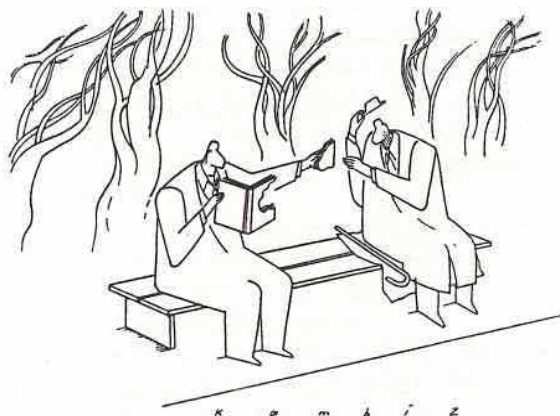
نشریه مجاهد نیز در جریان تسخیر خونین انجمن کارمندان مسلمان که وابسته به سازمان مجاهدین بود، نوشت که مزدوران اکثریتی و حزب توده ای به همراه حزب الهی ها، در سرکوب و مضروب کردن هواداران این سازمان دست داشتند. (شماره ۱۰۳-صفحه ۱۵) از ابتدای سال ۱۳۶۰، که خمینی آن را سال قانون و مبارزه با کمونیسم بین الملل نام نهاد، رژیم آشکارا شمشیرش را برای تمام انقلابیون از رو بسته بود. در این میان طیف خائن فداییان اکثریت و حزب توده به پیشواز برنامه رژیم و خوش خدمتی به آن شتافتند.

" حزب توده ایران همواره به موجب مسئولیتی که در قبال انقلاب و جمهوری اسلامی و مردم انقلابی ایران احساس می کند، هرگونه اطلاعی را که در مورد فعالیت توطئه گرانه ضد انقلاب به منظور براندازی جمهوری اسلامی ایران و دستاوردهای بزرگ مردم ایران بدست آورده در اختیار مقامات مسئول قرار داده و خواهد داد. حزب توده ایران به خود می بالد که در این زمینه در دفاع از انقلاب موفق به خدمات موثری نیز شده است. (اعلامیه منتشره از سوی دبیرخانه کمیته مرکزی حزب توده ایران، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۰).

کمی پیشتر در اواخر فروردین ۱۳۶۰، گزارش " هیئت بررسی شکنجه" منتشر شد. این هیئت منکر وجود شکنجه شده بود. فداییان اکثریت در نشریه کار شماره ۱۰۶، در دوم اردیبهشت مزورانه نوشتند:

" نظام حاکم بر زندان ها مبتنی بر شکنجه نیست. ما با نتیجه کار هیئت بررسی شایعه شکنجه، مبنی بر این که نظام حاکم بر زندان های جمهوری اسلامی مبتنی بر شکنجه نیست موافقیم و آن را مورد تایید قرار می دهیم و این حقیقت بی شک یکی از دستاوردهای بزرگ و گرانقدر مردم و انقلاب ماست."

مزدوران خائن حزب توده نیز برای این که از شاگردان خود عقب نیافتند در نشریه نامه مردم شماره ۵۱۹، سوم خرداد ۱۳۶۰، در باره این گزارش کذایی نوشتند: " از خلال تمام سطور این گزارش، روح صداقت و امانت می تراود و جز این هم نباید باشد." در خارج از کشور نیز حزب خائن توده بصورت رسمی به شناسایی دانشجویان انقلابی و کمونیست در خارج از



در همین دوران " هواداران سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، که به افشای ماهیت ضد مردمی و ضد انقلابی این جنگ در میان مردم و بویژه مردم، آوارگان و جنگ زدگان می پرداختند. دستگیر و به جوخه های اعدام سپرده شدند. سازمان پیکار علیه این جنگ، که برای اربابان سازمان فداییان اکثریت، " خود یک نعمت" بود، دست به افشاگری زدند. که از جمله می توان از رفقای شهید، محمد اشرفی، نفتگر اهل آغاچاری که در سوم آبان ۱۳۵۹، تیرباران شد، شکرالله دانشیار، که در خوزستان و در ۲۷ مهر ۱۳۵۹، اعدام شد، محمود صمدی دانشجوی اهل آبادان که در ۱۳ بهمن ۱۳۵۹ در ماهشهر تیرباران شد، منوچهر نیک اندام که در سوم آبان ۱۳۵۹ و بدستور خلخال جنایت کار اعدام شد، نام برد. در همین دوران بود که فداییان مزدور و خائن اکثریت، در مقابل افشاگری علیه این جنگ خانمانسوز شعار " پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید" سر دادند سازمان فداییان اکثریت در همراهی با رژیم سرمایه داری و ضد کارگر جمهوری اسلامی همراه شده و در اوج درپوزگی به درگاه ارتجاع، کارگران و زحمتکشان را به تولید بیشتر فرامی خواندند و نیروهای کمونیست و انقلابی را که در راه آگاهی و آزادی طبقه کارگر گام می نهادند ضد انقلاب و اخلاکگر می نامیدند.

" طبقه کارگر قهرمان ایران و همه نیروهای انقلابی نیز، به طریق اولی، با تداوم تولید و بازسازی اقتصاد بحران زده ما، تاکتیک های اخلاک گرانه و مخرب امپریالیستی را در امر فلج کردن اقتصاد ایران و شکست انقلاب، خنثی و بی اثر می کنند تا راه دشوار استقلال اقتصادی و ... بگشایند و هم از این روست که می بینیم نیروهای انقلابی در برابر نیروهای ضد انقلابی با دو شعار متضاد، یکی " تداوم تولید" و دیگری " اخلاک در تولید" صف آرایی می کنند. (کار شماره ۸۷، آذر ماه ۱۳۵۹). ۱۷

فداییان اکثریت در نامه ای سرگشاده به سازمان مجاهدین خلق به تاریخ اول دی ماه ۱۳۵۹، در صدد سازش دادن مجاهدین و ارتجاع حاکم برمی آیند. درواقع این سازمان سراپا خیانت، نه تنها پشت جبهه رژیم و ستون پنجم آن در میان نیروهای انقلابی است، بلکه در صدد یارگیری برای همان رژیمی است که بسیاری از فرزندان و یاوران همین مردم را به زندان ها انداخته و اعدام کرده بود. فداییان اکثریت خطاب به مجاهدین خلق می گویند:

" جبهه ارتجاع یعنی جبهه سرمایه دارهای بزرگ، سرمایه داران لیبرال، فئودال ها و زمین داران بزرگ و همه گردانندگان و سرمایه داران و کارگزاران رژیم سابق... وقتی یک یا چند دسته از نیروهای خلق روش های غلط و مخرب و یا نفاق افکنانه ای را در پیش گیرند. آیا سایر نیروها مجازند و به خاطر مقابله با این روش ها به روش های نادرست تر توسل جویند؟ ... آیا مجازند در این شرایط خطیر به عنوان " اهمیت" اختلافات بین " خودی ها" مبارزه با توطئه های امپریالیسم آمریکا را در مرتبه دوم قرار دهند؟ ما معتقدیم که روحانیون " ضد امپریالیسم اند" و پاسداران

کشور و معرفی آنان به مقامات امنیتی رژیم پرداخته و از محل تجمع دانشجویان هوادار سازمان پیکار در فرانکفورت عکسبرداری کرده بودند. پیکار ۱۱۲، صفحه ۱۶، ۸ تیرماه ۱۳۶۰. ۲۰

پس از آغاز کشتار عام انقلابیون در سحرگاه ۳۱ خرداد ۱۳۶۰، که رژیم بی شرمانه زندانیانی که ماه ها از حبس آنها می گذشت را به بهانه تظاهرات بزرگ ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، به جوخه های اعدام سپرد. فداییان خانن اکثریت و معلمین بی آبروی حزب توده ای آنها در تایید رژیم، خاک در چشم تمام آزادی خواهان و عدالت جویان کشورمان پاشیدند. فداییان اکثریت در اطلاعیه ای که به مناسبت انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی که بعدا در نشریه کار شماره ۱۱۶، به تاریخ ۱۰ تیرماه نیز منتشر شد، آشکارا به اعضا و هواداران خود شکار نیروهای انقلابی و معرفی آنان به نیروهای رژیم سفارش می کنند:

"**هواداران سازمان همدوش و همراه با دیگر نیروهای انقلاب و مدافع جمهوری اسلامی باید تمام هوشیاری خود را به کار گیرند. حرکات شبکه مزدوران امپریالیسم آمریکا را دقیقاً زیر نظر بگیرند و هر اطلاعاتی از طرح ها و نقشه های جنایت کارانه آنان بدست آورند، فوراً سیاه پاسداران و سازمان را مطلع سازند.** کار شماره ۱۱۶، ۱۰ تیر ماه ۱۳۶۰. ۲۱"

در پیشبرد این جنایت و بی شرمی بسیار که رهبران سازمان فداییان اکثریت، در نشریات رسمی خود تکرار می کردند، هواداران این سازمان که بدنه اصلی آن را تشکیل می دادند، با چشم پوشی آگاهانه یا ناآگاهانه در این عرصه خیانت و مزدوری شریک بودند. اگر چه ممکن است، بسیاری از این هواداران هرگز تن به این خفت و نامردمی نداده باشند و تا به حال هیچ کس را به پاسداران نفروخته باشند، اما با سکوت خود، راه را برای این خیانت بزرگ به جنبش انقلابی ایران آماده ساختند و شرمندگی آن بر دوش هایشان سنگینی خواهد کرد. از جمله افراد مشهوری که توسط فداییان اکثریت لو رفت، رفیق شهید غلامحسین سلیم آرونی بود. وی در سال ۱۳۵۴ به عضویت سازمان چریک های فدایی خلق درآمد. در اوایل سال ۱۳۵۶، بر اثر اختلاف بر سر مشی چریکی و مسائل مربوط به جنبش کارگری با این سازمان اختلاف پیدا کرد و در اواسط همان سال قصد پیوستن به سازمان مجاهدین م. ل را داشت که بر اثر عدم همکاری اعضای سازمان فداییان موفق به تماس با سازمان مجاهدین خلق نشد. در تابستان ۱۳۵۷ به اتفاق همسرش رفیق شهید ادنا ثابت به عضویت بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق درآمد و در اواخر سال ۱۳۵۸، به همراه همسرش به سازمان پیکار پیوست. وی در ۲۱ تیرماه ۱۳۶۰، در حالی که از حوالی میدان انقلاب می گذشت، توسط یکی از فداییان اکثریتی که از اقوام وی بوده، به پاسداران نشان داده می شود و دستگیر می گردد و این دلاور پیکارگر، در ۲۱ مردادماه همان سال در زندان اوین تیرباران می شود. در این باره، اخیراً مقاله و خاطره ای از یک زندانی سیاسی سابق، فرخ قهرمانی، در جواب آقای نگهبان در سایت روشنگری با عنوان "عذر بدتر از گناه"، منتشر شده است:

"**اوایل سال ۱۳۶۱ من از زندان ۲۰۹ زندان اوین به بند ۲ اطاق ۳ ی بالا منتقل شدم، در اینجا قصدم وارد شدن به جزئیات مسائل زندان نیست، پس از چند روزی متوجه شدم که بنظر میرسد دو نفر از بچه های اطاق حالت بایکوت دارند، فکر کردم شاید این دو نفر توبت هستند، بهمین خاطر فرصتی بدست آوردم و با مسئول اطاق در این مورد به گفتگو نشستم. ابتدا مسئول اطاق بطور سر بسته گفت که اینها به پشت بند ۴ رفت و آمد داشته اند، مقصودش را به خوبی متوجه نشدم، مسئول اطاق که سردرگمی مرا دید توضیح داد که اینها داوطلبانه برای اعدام بقول خودشان ضدانقلابیون، همراه پاسداران (بخوان، همراه و همدوش با نیروهای انقلاب و مدافع جمهوری اسلامی) در جوخه های اعدام قرار گرفته اند. ابتدا تصور کردم به قول معروف باید از توبت های تیر باشند، ولی بزودی متوجه شدم نه تنها توبت نیستند که سرموضع هم هستند، و در جوخه قرار گرفتن را نه تنها کاری ناشایست و غیر انسانی نمی بینند، که خیلی هم انقلابی میدانند. آنها بر اساس تحلیل ها، اطلاعیه ها و ورهنمودهای شما و کمیته مرکزی فداییان اکثریت، به این اعتقاد رسیده اند که این افراد به لحاظ وابستگی شان به گروهک های مجاهدین، راه کارگر، اقلیت، پیکار و... عاملین امپریالیست ها و ضد انقلابند، بنا بر این اعدامشان هم عملی انقلابی است." ۲۲**

در بخش پرسش و پاسخ در نشریه نامه مردم، در سوم مرداد ماه ۱۳۶۰، حزب توده که در مقام پیشکسوت فداییان اکثریت در خیانت به مردم شهره بوده است، در رابطه با سرکوب رژیم از نیروهای انقلابی نوشت:

"**در این چارچوب نظر ما این است که باید نسبت به افرادی که در این رابطه بازداشت می شوند، سیاست دقیق و ظریف تفکیک مسئولیت و تفکیک جرم و انتخاب شیوه های گوناگون بکار گرفته شود تا اثرات سم مهلکی که به صورت تبلیغات گروهک های مختلف ذهن این جوان های واقعا بی تجربه را مسموم کرده است، خنثی نمود. باید به شیوه های تربیتی و امکانات بزرگ و اثر بخش آن توجه داشت. البته در مورد افراد مسئولی که آگاهانه و با شناخت دقیق به قصد سرنگون کردن نظام جمهوری اسلامی ایران عمل می کنند یا افراد را تحریک می کنند طبعاً باید خیلی جدی روبرو شد و در این مورد ما هیچ گونه تردیدی نداریم، ولی در مورد افراد ساده این گروه ها به نظر ما باید به شیوه تربیتی و یا شکیبایی عمل شود." ۲۳**

در همین زمینه، و در دورانی که رژیم بدون هیچ تفاوتی به کشتار، نوجوانان و حتی زنان حامله دست می زد و بی شرمانه در روزنامه های خود اسامی آنها را اعلام می نمود، رقیه دانشگری و فرخ نگهبان از کمیته مرکزی سازمان خانن فداییان اکثریت، می نویسند:

"**قبل از این که به مسئله ی اعدام تعدادی از دختران و پسران جوان توسط دادگاه انقلاب بپردازیم لازم است اول به عوامل و شرایط به وجود آورنده این قبیل خشونت ها توجه کنیم و مسئله را نه صرفاً از جنبه عاطفی و اخلاقی- که به نوبه خود حائز اهمیت است- آن چنان که ضد انقلاب سعی در عمده کردن آن دارد، بلکه از زاویه ی مصالح و منافع انقلاب بررسی کنیم. هواداران سازمان در موقعیت خطیر کنونی باید وظایف خود را هوشیارانه تر و قاطعانه تر از پیش انجام دهند. افشای دسیسه های ضد انقلاب و شناساندن سیاست های ضدانقلابی گروهک ها در محیط کار و در میان خانواده ها و در هر کجا که توده حضور دارند جزو وظایف مبرم هواداران مبارزه است".** نشریه کار اکثریت شماره ۱۲۰، هفت مرداد ۱۳۶۰. ۲۴"

رژیم اتحاد شوروی نیز به نقل از خبرگزاری رسمی تاس که در روزنامه اطلاعات ۱۵ شهریور ۱۳۶۰، منتشر شده بود نوشت: "اتحاد شوروی در روز شنبه گفت که دشمنان رژیم اسلامی تهران و به ویژه سلطنت طلبان را که برای وخیم تر ساختن اوضاع ایران به ترور متوسل شده اند را به شدت محکوم کرد. دشمنان رژیم بویژه سلطنت طلبان با همه امکانات می کوشند با وخیم تر شدن اوضاع و ایجاد هرج و مرج به افکار عمومی جهانیان بقبولاند که در ایران ثبات اوضاع و امنیت وجود خارجی ندارد." اتحاد شوروی که برای بسیاری از فداییان تا به امروز، سوسیالیسم واقعا موجود بوده است بی شرمانه تر از دست نشاندگانش در ایران، کشتار عام انقلابیون و جنبش آزادی خواهی آنان را، سلطنت طلبی و هرج و مرج می خواند.

در طی انتخابات ریاست جمهوری که در مهرماه ۱۳۶۰، در جریان بود و رژیم جمهوری اسلامی در یک خیمه شب بازی، سید علی خامنه ای، رهبر کنونی را از صندوق های رای بیرون آورد و در زمانی که این رژیم پلید، دریایی از خون مبارزان سیاسی براه انداخته بود و زندان ها پر از نیروهای جوان بود و جامعه در تب و تاب دوران سرکوب و اختناق می سوخت، فداییان اکثریت و مرادش، حزب توده که در آن زمان تصمیم به پیوستن به آن را داشتند، اعلامیه مشترکی منتشر کردند، که اوج بی شرمی این ضد انقلابیون، ضد مردم بود:

"**حزب توده ایران و سازمان فداییان خلق (اکثریت) ... همه اعضا و هواداران خود و همه میهن پرستان و نیروهای انقلابی را فرامی خواند که با شرکت هرچه وسیعتر در انتخابات ریاست جمهوری و با دادن رای یکپارچه به حجت الاسلام سید علی خامنه ای، بار دیگر به همه جهانیان نشان دهند که ... در دفاع از انقلاب و جمهوری اسلامی ایران همانند همیشه، استوار و پایدار و متحدند. دوم مهرماه ۱۳۶۰."**

بسیاری از هواداران سازمان فداییان اکثریت، هنوز هم از وجود اعلامیه ها و اطلاعیه های این سازمان در لو دادن نیروهای انقلابی، اظهار بی اطلاعی می کنند. خوشبختانه پس از آن همه رذالت و پستی، سرانجام بخشی از این سازمان در ۱۶ آذر ماه ۱۳۶۰، از آن جدا شدند و متأسفانه تنها دلیل جدا شدنشان، اصرار رهبری به پیوستن به حزب توده بود و نه آن همه خیانت و جنایت، این گروه منشعب بعدها همچنان پرچم فدایی را بر دوش خود حمل کردند، اما هیچگاه به دوران گذشته خیانت بارشان اعتراف نکردند. هیچگاه برنامه ای جدا از سازمان فداییان اکثریت ارائه ندادند، بلکه بصورت تشکیلاتی و به اعتقاد نگارنده، بیشتر از روی شرمندگی از جنبش انقلابی مردم ایران و کمونیست های دلاوری که در زندان ها، شکنجه گاه

کردند و کمی پس از شهادت، موسی خیابانی و همراهانش و دستگیری رهبری سازمان پیکار در نشریه خود با وقاحت بسیار نوشتند که: "سرکوب قاطع تروریست هایی که با اعمال جنایتکارانه خود نابودی انقلاب را طلب می کردند یک ضرورت مبرم بود. هر نوع تردیدی در این زمینه مسلماً به سود ضدانقلاب تمام می شود. نیروهای انقلابی می بایستی ضمن خویشتن داری و پرهیز از سراسیمگی و شتاب زدگی شرکت کنندگان مستقیم در عملیات تخریب و ترور را با قاطعیت تمام سرکوب نمایند." کار اکثریت، شماره ۱۴۹، ۲۸ بهمن ۱۳۶۰، ۲۸

سازمان فداییان اکثریت، تا به امروز در به انحراف کشاندن مبارزات مردم کشورمان و همچنین نیروهای اپوزیسیون در خارج از کشور، فعال هستند. زمانی رفسنجانی و دورانی خاتمی را راهگشای درد بزرگ این مردم می دانستند و برای آنها دست افشانی می کردند. اخیراً با مینی مالیسم "جمهوری خواهی" و "فراندم"، عده ای را بدور خود جمع کرده اند، تا افکار را از انقلاب و دگرگونی بنیادی رژیم جمهوری اسلامی، بدور نگاه دارند. امروزه رهبران سابق آنها به تحریف تاریخ دست می زنند و خود را دلسوز مبارزانی می دانند که در گذشته خود را به کام اژدها می انداختند. متأسفانه برخی هم که سابقاً در صفوف سازمان اقلیت مبارزه می کردند امروز با چشم پوشی از آنهمه خیانت های اکثریت، دست اتحاد به آنها می دهند و در واقع، زیر پرچم "بوش" پسند آنها سینه می زنند. باری، باز هم متأسفانه تاریخ کشور ما شاهد چنین خیانت هایی بوده است. درس ما از آن همه نامردمی ها می تواند چراغ راه آینده مان باشد. پافشاری بر حقیقت، برای ما یک اصل مبارزاتی است. یاد یارنامان را همیشه با نیکی پاس بداریم.

behrouzan@gmail.com



ها و میدان های تیر به این رژیم پلید نه گفتند و رو سپید مردم گشتند، از سازمان فداییان اکثریت گذشتند.

بسیاری از اعضا و هواداران، انشعب ۱۶ آذر، در سال های بعد دربند رژیم گرفتار آمدند و بسیاری از آنان در کشتار عام انقلابیون در تابستان ۱۳۶۷، جان در راه آرمانشان گذاشتند. انشعب در ۱۶ آذر ماه ۱۳۶۰، بیشتر یک اختلاف تشکیلاتی بود تا ایدئولوژیک با سازمان فداییان اکثریت، در واقع رهبران انشعابی این گروه در دنباله همان تحلیل ها و نظرات سازمان فداییان اکثریت فعالیت می کردند، اما بخاطر اختلاف در پیوستن به حزب توده، از آنها جدا شدند. امیر ممینی که در آن زمان از اعضای مرکزیت سازمان فداییان اکثریت بود، در مجموعه مقاله هایی که در سایت اتحاد فداییان خلق ایران منتشر شده است در این باره می گوید:

"در انشعب آذر ۱۳۶۰ تشکیلات خوزستان، اصفهان و لرستان نقش بزرگ را ایفا کردند و عمده رهبران و کادرهای این انشعب از مسئولین یا اهالی خوزستان و لرستان بودند. در واقع انشعب آذر ۱۳۶۰ به یک تعبیر عمدتاً یک انشعب جنوبی بود." ۲۵

سازمان پیکار در مقاله ای در همان دوران به افشاگری بیشتر سازمان فداییان اکثریت پرداخت. در آنجا با عنوان "دست رویزیونیست های توده ای و اکثریت به خون انقلابیون و کمونیست ها آغشته است"، در نشریه پیکار صفحه ۱۱، شماره ۱۲۴، دوشنبه ۴ آبان ۱۳۶۰، نوشت:

"توده ای ها و اکثریتی ها نه تنها اطلاعات خود را از کمونیست ها و دیگر انقلابیون در اختیار رژیم ارتجاعی قرار می دهند، بلکه خود فعالانه در شبکه های سرکوب رژیم، یعنی سپاه پاسداران، دادستانی انقلاب مرکز و شبکه بازجویان جلااد خانه اوین عضویت دارند." ۲۶

فداییان اکثریت، که این دنباله "اکثریت" پس از جدایی گروه موسم به ۱۶ آذر از آنها دیگر، معنایی نداشت. همچنان به خیانت خود ادامه دادند و بیشتر و بیشتر در آن باتلاق مزدوری دست و پا زدند و دیگر بار و علنی، دوشادوش پاسداران در خون دلاوران کمونیست، غسل تعمید نمودند:

"... فداییان خلق ایران (اکثریت) و نیروهای حزب توده ایران از همان نخستین لحظات یورش مهاجمان ضد انقلابی دوش به دوش مردم و نیروهای بسیج سپاه و دیگر نیروهای انتظامی شهر با فداکاری در سرکوب و دفع مهاجمان فعالانه شرکت داشتند. دو تن از رفقای ما و حزب در حوادث آمل توسط مهاجمان ضد انقلابی از ناحیه شکم و سر مجروح شدند که هم اکنون در بیمارستان بستری هستند ..." (کار اکثریت، شماره ۱۴۷، ۱۴ بهمن ۱۳۶۰) ۲۷

سازمان فداییان اکثریت، بدون توجه به نقش کثیفی که در تاریخ برای آنها نوشته می شود، همچنان بر زاژخواهی رژیم ستم کار و سرمایه داری جمهوری اسلامی پای فشردند. اگر چه در کمتر از یک سال بعد مجبور به مخفی شدن و خروج از کشور به سمت سوسیالیسم واقعا موجود خود شدند و جانبداری بی شرمانه از نمد جمهوری اسلامی برایشان هیچ کلاهی به ارمان نیاورد. رژیم را به سرکوب بیش از پیش نیروهای انقلابی ترغیب

- ۱- آرش، شماره ۹۷، آذر ۱۳۸۵، صفحه ۳۳.
- ۲- کار اکثریت، شماره ۱۳۲، ۲۹ مهر ماه ۱۳۶۰، صفحه ۵.
- ۳- نشریه مردم، ۴ خرداد ۱۳۵۹.
- ۴- نشریه کار، شماره ۵۹، ۱۴ خرداد ۱۳۵۹.
- ۵- نشریه مردم، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۹.
- ۶- نشریه کار شماره ۵۹، ۱۴ خرداد ۱۳۵۹، صفحه ۲ و ۶.
- ۷- کاروان

<http://www.etehadefedaian.org/archive/bargiaztarikh/Bargi%20az%20tarikh-Ensheab.pdf>

- ۸- نشریه نامه مردم، ۱۳ خرداد ماه ۱۳۵۹.
- ۹- "زمانی که رویزیونیست ها به آستان بوسی بورژوازی می روند"، ضمیمه پیکار ۶۴، دوشنبه ۳۰ تیر ماه ۱۳۵۹.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- ضمیمه نشریه پیکار ۶۹، سوم شهریور ماه ۱۳۵۹، صفحه اول.
- ۱۲- اکثریت و مسئله اقلیت، ضمیمه کار شماره ۶۱، ۲۸ خرداد ۱۳۵۹.
- ۱۳- نشریه کار اکثریت، شماره ۶۸، هشتم مرداد ۱۳۵۹.
- ۱۴- کار اکثریت، شماره ۷۱، ۲۸ مرداد ماه ۱۳۵۹.
- ۱۵- ضمیمه کار اکثریت، شماره ۷۸، ۱۹ مهر ۱۳۵۹.
- ۱۶- کار اکثریت، شماره ۷۷، ۹ مهرماه ۱۳۵۹.
- ۱۷- کار اکثریت، شماره ۸۷، ۱۲ آذر ماه ۱۳۵۹.
- ۱۸- کار اکثریت، شماره ۹۰، ۳ دی ماه ۱۳۵۹.
- ۱۹- پیکار شماره ۹۵، صفحه ۲۰، دوشنبه ۴ اسفند ۱۳۵۹.
- ۲۰- پیکار ۱۱۲، صفحه ۱۶، ۸ تیرماه ۱۳۶۰.
- ۲۱- کار اکثریت شماره ۱۱۶، ۱۰ تیر ماه ۱۳۶۰.
- ۲۲- فرخ

قهرمانی، <http://www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20070119232100.html>

- ۲۳- نشریه نامه مردم، در سوم مرداد ماه ۱۳۶۰.
- ۲۴- نشریه کار اکثریت شماره ۱۲۰، هفت مرداد ۱۳۶۰.
- ۲۵- امیر ممینی
- <http://www.etehadefedaian.org/archive/bargiaztarikh/Bargi%20az%20tarikh-Ensheab.pdf>
- ۲۶- پیکار شماره ۱۲۴، صفحه ۱۱، دوشنبه ۴ آبان ۱۳۶۰.
- ۲۷- کار اکثریت، شماره ۱۴۷، ۱۴ بهمن ۱۳۶۰.
- ۲۸- کار اکثریت، شماره ۱۴۹، ۲۸ بهمن ۱۳۶۰.



از مجتهد شهرداری می‌کنند. آقا در آن زمان ضرب و شکت و کتک های جانانه یک چند روزی خانه نشین میشود. در پایان کارمال و اموال را بالا میکشد و چند سالی بدون کمترین شرم و حیا، با عنوان مجتهد بین مردم می‌لولد.

از مجتهد دیگری نیز به نام مجتهدی ذکر کرده که به روایتی مالک هفتاد و چند آبادی و از محترمان بزرگ غلات در آذربایجان بود. کسروی بارها، با لحنی گزنده به سیاهکاریها و تجاوزهای علنی همین مجتهد ها در تاریخ مشروطیت اشاره کرده است.

موسوی با اشاره به اصلاحات و عمران و آبادی شهر تبریز در زمان رضاشاه، و شرح حال آن دوران «گورستانی که تبدیل به گلستان شد»، خاطرات کودکی را در من زنده کرد. در همین صفحات از دستفروش رندی یاد میکند که رفتار و زبانش، گوشه هائی از ادبیات استبداد مذهبی و سیاسی را به خواننده القاء میکند. من این دستفروش را اول بار در بازار شیشه گرخانه دیدم. فردای روزی که از مدرسه کمال بعد از کتک خوردن از معلم و فرار از مدرسه با سرو صورت خونالود، به علت ندانستن زبان فارسی فرار کرده بودم و بواده ای از همسالان همدرد به دنبال مکتب میگشتم. این دستفروش قهوه ای رنگ با اندام استخوانی که تله موش و رساله میفروخت با ریش چند روزه در آن شلوغی، لحظاتی موجب سرگرمی ما شد. مفهوم حرفهایش در آن روزها برایم مشکل بود بهتراست سروده های مقطع او را از زبان نویسنده کتاب بیاورم که به درستی نشان از آرایش نو، و تحول زمانه ای در حال نا همگونیها و روایتی تازه از درهم بودن «خرافات و روشنگری» داشت.

«تله دی، تولامادی، حاج میرزا ابوالحسن آقائین رساله دی»

یعنی این که من دارم تله است. آتش گردون است. رساله حاج میرزا ابوالحسن آقا است.» ص ۴۶

(مرجع تقلید در آن سال ها حاج میرزا ابوالحسن آقا اصفهانی بود و رساله اش آنقدر فراوان بود که دستفروش ها هم میفروختند.)

هوش بیداری، تهیب درک زمانه جهت خودشناسی و مهم تر، ذوق و سلیقه در به کارگیری فرهنگ سیاسی در فضای سالوس و اختناق و انتخاب آزاری به مانند "تله موش" و "آتش گردون" و "رساله مجتهد" و کنار هم چیدن آنها با توجه به مفهوم مختلف تله و آتش گردان که هر یک نماینده و پیام ویژه ای را به شنونده القاء میکند، در واقع خوب که بنگری جهل و عقب ماندگی مردم را در کوچه و بازار گوشزد کردن است آن هم به زمانه ای که استبداد مذهبی - سیاسی مردم سراسر کشور را در خواب غفلت فرو برده است.

موسوی این را از قول دائی اش چنین نقل میکند:

«گفت: تله وسیله به دام انداختن است. (توغلاما) علاوه بر آتش گردون به معنی گول زدن هم است پس به ظاهر رساله می فروشد و آتش گردون و تله موش ولی در واقع میگوید: رساله دامی برای گول زدن و آتش افروختن است بنا براین با این آهنگ موزون که تکرار میکند در واقع هم کاسبی میکند و هم روشنگری.»

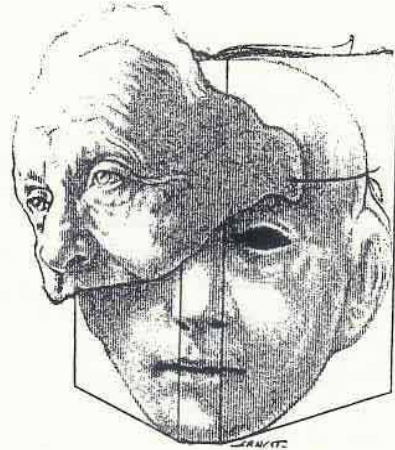
نویسنده، درباره کودتای رضاخان که با کمک آلمانیها میخواست انجام بدهد نوشته است:

«لینتن روز ۲۱ اکتبر ۱۹۱۸ با دستگاه بیسیم و دوازده افسر جنگی و مقادیری تفنگ و نارنجک و مواد منفجره و با ۵۹۳ صندوق وجه نقد که شامل چهار میلیون قران و ۴۷۸۰ لیره طلا بود از برلین به سوی ایران حرکت میکند. روز ۴ نوامبر که این هیأت و مهمات آنها به بخارست پایتخت رومانی میرسد. لتین در آن شهر تلگرافی از وزارت خارجه آلمان دریافت میکند مبنی بر اینکه به علت استعفای ویلهلم و تغییر دولت برنامه کمک به کودتای رضاخان لغو شده است. ...» ص ۶۷

لتین، کنسول آلمان در تبریز بود و کتابی با عنوان "خاطرات لتین" نوشته که در آن به کودتا اشاره ای نشده. وی در سال ۱۹۱۸ به کنسولگری آمریکا در تبریز پناهنده شد و پس از ورود آنان به جنگ از طریق کردستان، بغداد و استانبول، در روزهای آخر جنگ به آلمان برگشت. وزارت خارجه یک محموله خزانه داری را به او میسپارد که از دسترس قوای دشمن دور کند. آن محموله قطار با آن مأموران مسلح، به گمانم همان است که در این کتاب روایت دیگری به خود گرفته. به نظر نویسنده،

طرح کودتا با کمک آلمانی ها دو سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ بوده.

اضافه کنم که انورخامه ای در کتاب: «۵۰ نفر ... سه نفر» چاپ چهارم، تهران سال ۱۳۶۳ - در صفحه ۱۹۶ از قول ابولقاسم اسکندانی، روایت دیگری از کنسول آلمان در تبریز به دست میدهد که قابل ذکر است. برای



نگاهی به :

یاد مانده ها از بر باد رفته ها

رضا اغمنی

خاطرات سیاسی و اجتماعی دکتر محمدحسین موسوی
انتشارات مهر - کزن - ۱۳۸۲ - ۵۰۹ صفحه

در نخستین برگ کتاب نویسنده خود را معرفی کرده است:
«حقوقدان، سناتور انتخابی مردم آذربایجان، عضو کمیته مرکزی و قائم مقام حزب مردم، عضو دفتر سیاسی و قائم مقام حزب رستاخیر»

کتاب شامل ۲۹ بخش و دربرگیرنده «پیشینه خانوادگی تا درنهانخانه و دربدری» است. و همانطوریکه از شرح فصول پیداست خاطرات خصوصی و رویدادهای سیاسی با تکیه به فعالیت های سیاسی - اجتماعی و تجربه های شخصی در احزاب رسمی و رفتار و اخلاق مسئولان و بلندپایگان رژیم گذشته را توضیح میدهد.

برگ های نخست کتاب نگاهی به تبریز، زمانه به قدرت رسیدن رضاشاه، شروع اصلاحات، مواضع خانوادگی نویسنده، دیستان شمس، شکل گیری فکری او در نوجوانی و آشنائی خواننده با فرازو فرود روایت های کتاب است که موسوی، خواننده را به قلب حوادث آنسال ها میکشاند.

نویسنده، با اشاره به حوادث تبریز درباره اجرای قانون "سجل احوال و سربازگیری و عمران و آبادی و " شمه ای از مقاومت آخوندها و تحریک عوام بر علیه قوانین و نقش ملایان را شرح میدهد. مینویسد:

«روحانیون با کارهایی به مانند توسعه کوچه ها و خیابان ها سخت مخالف بودند و هر روز برای این امر مستمسکی میتراشیدند. خانه فلان یتیم را که تنها دارائی او بود و آن را از پدر به میراث برده بود خراب کردند یا فلان مسجد را که در گذشته معجزه هم در آن دیده شده بود خراب کردند و میخواهند در آنجا مدرسه بسازند آنهم مدرسه زنانه!» ص ۴۰

در صفحه بعد زیر عنوان مخالفت با گرفتن شناسنامه و سربازی: ار مجتهدی به نام انگجی نام میبرد که نمونه ای از بد نام ترین ملاهای شهر بود. طماع و حریص و هوسباز.

خاطره بسیار تلخی که از طفولیت در ذهنم مانده داستانی بود که هراز گاهی از زبان بزرگان خانواده به گوشم میخورد.

یکی از بستگان مادری ام که تاجر ثروتمندی بود و یک دختر بیشتر نداشت در جوانی به مرگ مهلکی دچار میشود و همین انگجی را وصی خود میکند. مرد میمیرد و کفالت زن و دخترش در دست مجتهد قرار میگیرد. در نخستین ملاقات میخواهد زن را صیغه کند. زن جوان از وقاحت آخوند عصبی شده وقت ملاقات را به آینده موکول میکند و باتدارکی در شب موعود، توسط چند نفر از خویشان و برادران خود،

بود" از هیتلر چه خبر؟" و چه طنزهای آلمانی وهیتلری که برسرزبان ها بود.

طبیعی ست که احساسات و ذوق جوانی فعال، در حال جوانه زدن که دنبال تحولات تازه میگشت هماهنگ با فضای محیط باشد. بعدها، درآشنائی با مکتب های سیاسی از ضعف خود پرده برمیدارد که نمونه ای از صداقت نویسنده است.

« لیسانسیه حقوق بودم، قاضی بودم، ولی فاشیسم را یک مکتب انسانی و در خدمت بشر میداستم.» ص ۷۷

چیرگی افکار هیتلرپرستی، در آن سالها، که متأسفانه با اندیشه های ناسیونالیستی رضاشاه هماهنگ بود، باعث انحراف فکری مردم از درک واقعیت ها شد. نمونه اش در همین کتاب به کرات به چشم میخورد از درون چنان هیولای غالب، حزب فاشیستی "سومکا" پا گرفت که در راه ستایش وطن و وطن پرستی قرآن و کتب اسلامی را آتش زدند. حافظ سوزانی پژوهشگری مانند کسروی را نیز درگسترش همین گونه تبلیغات باید بررسی کرد.

نویسنده، که در تبریز در خانواده روحانی دانش آموز دوره متوسطه بوده، «یک نهاد خانوادگی به نام "کانون دانش پژوه" تشکیل داده» به شدت ترویج زبان فارسی را دنبال میکند. در بخش دوم کتاب مینویسد که:

« اما برنامه اصلی رواج دادن زبان فارسی بود. اعضای کانون موظف شدند در هر کجا باشند چه در خانه، چه در مهمانی، چه در خیابان و چه در گردش و مسافرت به فارسی حرف بزنند. در این جهت نیز پیشرفت شایانی بود و فارسی حرف زدن چنان رواج گرفت که کم کم از پدران و مادرانی که سواد مختصری فارسی داشتند، با ما که پیشروان کانون دانش پژوه بودیم فارسی صحبت میکردند بازرسانی از اعضای کانون موظف بودند، میزان پیشرفت هارا بسنجند و اگر اشتباهی یا غفلی را دیدند، به کانون گزارش کنند و چنین هم شد.» ص ۳۵

نویسنده در ۲۳ سالگی به دادستانی مراغه منصوب میشود. وزیر دادگستری علی اصغر حکمت است. شوروی ها سراسر آذربایجان را زیر چکمه های سربازان خود در اشغال دارند. حزب توده در منطقه به شدت فعالیت میکند. موسوی در شرح این مأموریت با آشنائی با خانواده ها و سرشناسان محل، حضور بستگانی چند (قبلا خدمت سربازی را در مراغه گذرانده است) خاطر آتش را نقل میکند. و در ضمن ابر بخورد خونین دو ایل کرد در منطقه میان دو آب روایت جالبی شرح داده و نتیجه میگیرد که:

«من از اینکه سنتهای محلی بدانگونه برای دوطرف متخاصم محترم بود و رعایت میشد و از اینکه در هنگامه جنگ و دشمنی سوارکاران یک طرف آن چنان اعتماد میکردند که هنگام ورود اسب ها و سلاح ها و آخرین فشنگ هایشان را هم تحویل میدادند غرق حیرت بودم و هنوز از وابستگی شدید آنها به آداب ایلی شان در حیرت ستایش آمیز هستم.» ص ۹۰ - ۸۹

این بخش از سخنان موسوی بدان جهت قابل تأمل است که آداب و رسوم و احترام نهادهای شده اقوام و دیگر ملیت های ایرانی را برای هموطنان توضیح میدهد.

نویسنده از تجربه های شخصی خود در آشنائی با حزب توده و شرکت در نشست های آن حزب، آشنائی با سران حزب در تهران و شناختی که از پیشه وری و حکومت یک ساله او داشته گفتنی هایی دارد که قابل ذکر است.

« ... الموتی دبیر اول حزب بود. او پشت تربیون رفت و ضمن گزارش از کارهای حزب گفت: اینک که چند سال کوتاهی از تأسیس حزب میگذرد ما سه نفر وزیر در دولت داریم، بیگمان سال دیگر در چنین روزی دولت از آن ما خواهد بود. ... متوجه شدم که رنگ پوست قوام سخت به کبودی گرائید ... به تکان خوردن افتاد...» ص ۱۱۴

موسوی در صفحه بعد اشاره ای دارد به قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز و حسام لنگرانی که با موافقت رهبران حزب توده انجام گرفت. از ننگین ترین کارهای حزب توده در آن دوران بود.

در اینکه حزب توده مرتکب ده ها اشتباه شده نباید تردید داشت. اما ذات استبداد نهادهای شده در فرهنگ را، تنها در حزب توده دیدن که برای بیداری مردم گام های بلندی برداشته، با برجسته کردن غفلت و اشتباه ش کار منصفانه ای نیست.

اما درباره حوادث آذربایجان و تشکیل حکومت فرقه دموکرات، مسئله را باید درست مطرح کرد. راستش درباره آن یکسال سخن بسیار رفته ولی هنوز اصل ماجرا برای عموم مردم روشن نشده است. ناراضیها و بیعدالتی

پرهیز از اطاله کلام از آوردن آن نقل قول خودداری میکنم. علاقمندان میتوانند با مراجعه به کتاب فوق اطلاعات بیشتری کسب کنند.

در هر حال، روایتهای موسوی این سؤال را پیش میکشد که: انگلیس با آنهمه نفوذی که در سطح جامعه داشته از دربار و کابینه گرفته تا اصحاب مسجد و بازار، چگونه میتوان پذیرفت که از طرح کودتای آلمانی توسط رضاخان بی خبرمانده؟ آن هم درست به زمانیکه نا آرامی های روسیه و اوج انقلاب در آن کشور و حضور "قشون دینکن" با ناوگان قوی در انزلی با فرماندهان روسهای سفید فراری که مخالف انقلاب روسیه بودند و به ایران پناهنده شده بودند که سرانجام با کمک انگلیسی ها جان خود را نجات دادند.

یحیا دولت آبادی مینویسد:

« قشون دینکن که جنوب روسیه را احاطه کرده و کشتیهای جنگی او در بحر خزر حائز اهمیت شده است این قشون بالاخره در مقابل قشون سرخ تاب نیآورده فراری میشود ... کشتیهای او از بندرهای دیگر بحر خزر فرار کرده به انزلی ایران پناهنده میشود ... قشون انگلیس ناگهان خود را در انزلی برابر بمباردمان کشتیهای بلشویکی دیده بدون هیچ مقاومت عقب مینشیند و کشتیهای جنگی دینکن با هر چه در بردارند به دست بلشویکیها میفتند...» خاطرات یحیا صص ۹ - ۱۳۸. انتشارات عطار چاپ چهارم ۱۳۶۲ - تهران.

ملک الشعراى بهار نیز درج اول تاریخ احزاب سیاسی درس ۴۵ با شرح بیشتری به این موضوع پرداخته است.

در چنین شرایط حساس جنگی در منطقه که روس وانگلیس سراسر شمال کشور را اشغال کرده و حوادث جاری اعم از نظامی - سیاسی کشور را به ویژه انگلیسی ها زیر نظر داشتند، صحت روایت نویسنده با چه معیارهائی قابل توجیه است؟

از مطلب دور افتادم.

در زیر نویس صفحه ۷۳، نویسنده به موضوعی اشاره کرده که سالهاست مورد اعتراض آذربایجانیان است. و ایشان، البته با چندین دهه تأخیر آن را مطرح میکنند که بار جای شکرش باقیست. اینکه در برگرداندن اسامی محلی آذربایجان به فارسی، اصرار در فارس بودن سراسر آذربایجان یک سیاست تحمیلی از سوی قدرت غالب بوده که گذشته از شهر و ده و حتا تغییر زبان مردم منطقه سرمایه گذاری میشد و میشود؛ نباید تردید کرد؛ با این تفاوت که اختلاف نظرشان سلیقه ای و سطحی ست. منظورشان اینست که به زبان مردم محل نباشد هر چه شد به هر معنی و مفهوم مهم نیست. بعنوان مثال: در زمان فارسی کردن اسامی محله های تبریز، میدان "فورد" (گِرد) که بنا به اسناد و روایت ها، محل نمایش گرگ ها بوده و تا به امروز نیز در محله خیابان تبریز، به این نام شهرت دارد مسئولان ترجمه آنقدر از مرحله پرت بودند که "گِرد" را به "قطب" برگردانده اند! بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

ایراد نویسنده به ترجمه نام های محلی درست است، اما ایشان هم در مفهوم دچار اشتباه شده و نوشته اند.

«کلمه قره در ترکی آذری، هم سیاه و هم بزرگ معنی میدهد. مانند قره کلیسا، قره آغاج، قره خان و مانند اینها که به معنی بزرگ کلیسا، بزرگ درخت، و بزرگ خان است. در مورد قره چمن چون منطقه ای سرسبز و چمن زار است، آن را قره چمن یعنی "بزرگ چمن" نامیده اند ولی کسانی که میخواستند نام هارا از جمله نام آنجا را به فارسی برگردانند، کلمه "قره" را در این مورد سیاه ترجمه کرده اند. و قره چمن را "سیاه چمن" گفته اند که بنظرم با اساس تسمیه این محل به قره چمن سازگار نیست و بهتر آن بود که اگر ترجمه ضرورت داشت، قره چمن را "بزرگ چمن یا چمن بزرگ می گفتند.»

جائی ندیدم و نشنیدم که "قره" به معنی "بزرگ" باشد. شاید هست و من خبر ندارم. تا آنجا که شنیده ام قره، به معنی سیاه است. مثال هائی هم که ذکر کرده اند، وجه تسمیه رنگ هارا توضیح میدهد نه بزرگی آنها را.

بهتر نبود که نویسنده در زمان تصدی امور، این اشکالات را به مسئولان خطا کار گوشزد میکردند و نتیجه میگرفتند.

به قول شهریار: « آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟ »

با این حال نباید بی انصافی کرد، دوران بلوغ فکری نویسنده، مقارن با چیرگی آرمان های هیتلرستانی و ترویج افکار ناسیونالیستی بود. تبریز آن سال ها، در محافل خصوصی حتا در قهوه خانه ها بحث بر سر فتوحات هیتلر دور میزد. شوخی و جدی هرکسی که بهم میرسیدند، اولین پرسش این

ها تحقیق و توهین حکام مرکزی، وعدم پاسخگویی به مطالبات قانونی، بزرگترین عامل رشد افکاری بود که به شکل گیری حکومت فرقه دموکرات منجر شد.

مگر قانون اساسی مشروطیت، انجمن های ایالتی و ولایتی را تصویب نکرده بود؟ مگر طبق همان قانون، قرار نبود که امرداخلی هراستان با توجه به اوضاع اقلیمی مردم، به دست اهل محل و برگزیدگان شان اداره شود؟ نویسنده درسراسر کتاب به این موارد کوچکترین اشاره ای نمیکند. از بی قانونی و عدم اجرای قانون کلمه ای بر زبان نمیآورد. ملکه ذهنش شده زبان مادری میلیون ها آذربایجانی را برگرداند به فارسی. به این مسئله باز برمیگردیم.

در آن سال های نوسازی کشور، جامعه ملتبه، نیاز به تمرین و یادگیری شرایط آزادی داشت. احترام به قانون و گسستن زنجیرهای کهن عقیدتی داشت که چون پتیاره ای بدخیم درذهنش لانه کرده و تا به امروزسرسنگین نشسته و حکمفرماست.

این درست است که اصلاحات رضاشاه ایران را تکان داد. سیمای جامعه را با جامه ای نو آراست. افق های تازه و روشنی در چشم اندازمردم گشود. نوآوری هایش پایه های ارتجاع را لرزاند. اما ذهنیت ها چندان تغییر نکرد. استبداد سنتی با

نیرنگبازیهای نخبگان، مرده ریگ باستانی، سده بزرگی شد. چند صباحی سازش یا تقیه و تغییر جهت با وزش بادی وازسر گرفتن تکراراین تکرار، قرنهایست که دراین سرزمین باستانی مردم را بیمار کرده است. تکرار، عادت شده است. ذهن اجتماعی ما در هر دوره درحلقه ای به زنجیر افتاده است. بررسی هر دوره ازاین گرفتاریها گرچه نامیسر نیست، اما کار آسانی هم نیست و مشکل تراینکه ارتباطی بین این واحدهای زنجیره ای وجود دارد که تمیزش برای بقا الزامی ست، شکافتن و شناختنش گرچه صحت خیلی از نظریه ها و باورهارا سست میکند، و پوچی ها را آشکار؛ اماحضورش برای ادامه چهل و خوابرفتنی جامعه یک ضرورت است! جدال تجدد و سنت نیز برای بیداری وحس دنیای علم و دانش بود وازانجا آغازشد که : تجدد خواهان قانون و احترام حقوق فردی انسان راپیش کشیدند و با اشاره به پیشرفت های غرب، ازغفلتهائی که قرنها برجوامع کهن چیره شده برده برداشتند. گفتند که : دراروپا مردم به خود آمدند. اما، ما تا به امروز درانتظار آن اسب سواربا چشمان اشگیار به تکدی نشسته ایم.

غفلت زدگان درمحاق چهل، هیچ نمیگویند، چون وچرا ندارد که طراح زندان اند زندانی جهل؛ زندانی که به دست خود ساخته اند و این؛ سرنوشت ماست.

تحلیل اجتماعی نویسنده دراین باره واقعا دردآور است. موسوی با عینک طبقه خود به سراغ مردم رفته. آن وقت که درنوجوانی با تأسیس «کانون دانش پژوه» و به قول خودشان « وضع زندگی مردم آذربایجان، جهل و بیسوادی، بخصوص ندانستن زبان فارسی و محرومیت های حاصل ازاین بیگانگی نسبت به زبان رسمی کشور و مانند آنها مطرح میشد. ... » ص ۳۳، خانواده های زیادی بودند که بچه های فارسی ندانشان درنخستین روزهای شروع به تحصیل، درمدارس شهر زیر جریمه و توهین و تحقیرمعلم ها، با دلی پرازنفرت از زبان فارسی ازخیرتحصیل میگذاشتند. نمونه این تنفروبیزاری درحوادث بعد از شهریور ۲۰ به صورت فاجعه ای خونین سر برافراشت. وقایع تاریخی آذربایجان به رهبری سید جعفر پیشه وری، اگرچه بخشی با حمایت شوروی بود، با این حال پشتیبانی مردم بومی درآن خیزش را نمیتوان منکرشد. آبخورحمایت ازآن حکومت، دسترسی ووصول مطالبات قانونی و نیازهای مردم بومی بود که درحکومت یک ساله فرقه دموکرات متجلی شد. مدارس ابتدائی آزاد شد. مردم عادی ودهقان آذربایجانی بدون حضورمترجم مشکلات خود را با ضابط قانون درمیان گذاشت. البته اینها دلیل نمیشود که منکر کاستی ها و اشکالات آن حکومت یک ساله شد. ولی به گواهی اسناد و مدارک در آن یک سال کارهای بنیادی زیادی صورت گرفت: آزادی زبان، تأسیس دانشگاه، رادیو، آزادی زنان و تشکیل پلیس زنان را میتوان به اجمال نام برد. دولت مرکزی همه را ناپود کرد به جز رادیو، ودانشگاه که بعد از چند سال توسعه پیدا کردند.

ایکاش، نویسنده کمی دورتر از اطراف خود را هم میدید، لایه های گوناگون جامعه را واری میگرد. با دردها و کمبودها بیشتر آشنا میشد. درآن فضا ورفاه روحانی مشکل است فقر اجتماعی را دیدن و تمیز دادن. کمبود اجتماعی و مطالبه مردم رسمی شدن زبان فارسی نبود. مگر زبان رسمی دردوران قاجارفارسی نبود؟ درکدام یک از مکاتبات رسمی وغیررسمی

سراسر دوران قاجار یا بقول تاریخنگاران دولتی «ترکمانان»، یک مکتوب ترکی سراغ دارید؟ گرفتاری از زمانی آغاز شد که زبان بومی مردم درمدارس و دوایر دولتی ممنوع شد. فرق است بین رسمی کردن زبان درسراسر کشور و ممنوع کردن زبان مردم درکشوری با اقوام و زبان ها و فرهنگ های گوناگون با قدمت تاریخی - آنهم مردمی که در سراسر تاریخ با همه اختلاف های زبانی و فرهنگی بامردم کشوردرارتباطی عاطفی بوده بدون کمترین اختلاف - به بند کشیدن قانونی زبان مادری درزادگاه خود و سلب حقوق از شهروندان، منع زبان های محلی تجاوز آشکاری بود که درآن سالها رخ داد و تا به امروز نیز ادامه دارد. تربیت نویسنده در خانواده روحانی و آشنائی با زبان فارسی از طفولیت استثناء بوده و نباید آن را به کل جامعه تعمیم داد.

خاطره غم انگیزی دارم ازنخستین روز مدرسه که با پسر بچه ای همسن و سال خودم که ظاهرش نشان میداد روستازاده است. کنارم نشسته بود چیزی پرسیدم. کلام زیرزبانم بود که معلم را دیدم با چویدستی مرا زیررگبار گرفت و با سرو صورت خونالود از مدرسه کمال فرار کردم. پس از چند روز با تنی چند از بچه های محل به مکتب شیخ محمدحسین در بازار شیشه گرخانه که نویسنده نیز به آن اشاره ای دارد رقتم. در آنجا بود که برای اولین بار با سعدی آشنا شدم. خلیفه ما در آن مکتب آقا هادی (شش هفت سالی از ما بزرگتر بود) فرزند حاج سید مرتضی خسروشاهی از علمای سرشناس تبریز بود. با جعفر سبحانی - فرزند حاج محمد حسین که از با تقواترین علمای شهر و از اساتید حکمت و منطق بود - که امروز به نام آیت الله سبحانی از مدرسین برجسته حوزه علمیه قم است، کنار هم نشستیم که کلمه ای فارسی بلد نبودیم. این توضیح را بدان جهت آوردم که امکانات انحصاری تعلیم و تربیت خانوادگی نویسنده از استثنائات بوده و تسری آن به کل جامعه اشتباه است. نویسنده با چنین دیدگاه ویژه به ارزیابی اجتماعی پرداخته، و خانواده روحانی مرفه خود را به عنوان الگوی فرهنگ متعالی وضع آموزشی آذربایجانیان را توضیح داده است. خیلی از بچه ها تا کلاس ششم ابتدائی فرق آموزگار و دانش آموز رانمیدانستند. خودم جزو آنها بودم. آنچه در فرهنگ عامه رواج داشت معلم و شاگرد گفته میشد.

اینکه پیشگامان خیراندیش تجدد در قانون اساسی مشروطیت و متمم آن با تصویب مواد ۹۰ تا ۹۳ «در خصوص انجمن های ایالتی و ولایتی» با توجه به مصالح عامه مقدمات مشارکت مردم را در اداره کشور پیش بینی کرده اند، حکایتی از درایت و گشاده فکری و آینده نگری آن ها دارد. میدانستند در کشوری با اقوام چند گانه و فرهنگ و مذاهب گوناگون میباید هر محلی با حکام محلی و برگزیدگان همان قوم اداره شود. تصویب آن مواد قانونی، راه را برای فدرالیسم باز گذاشته است.

همچنان که در کنار آموزش زبانهای محلی، زبان رسمی را هم باید همگان بیاموزند که برای صیانت روح ایرانی و ارتباط همگانی در سطح کشور الزامی ست. تا به امروز که یکصد سالی از آن روزگاران سپری شده، این قانون تصویب شده به اجرا در نیامده و مطالبات ملی همانطور موقوم مانده است. بخشی از عوارض خونین جنبش های منطقه ای، در برترین بیعدالتی های فاحش قابل بررسی ست.

انباشت عقده در دل های اقوام، وقتی که در خانه پدری، بچه های معصوم را در مدارس، به جرم حرف زدن به زبان مادری جریمه کردند و به فلک بستند، شکل گرفت. بذر نفرت و انتقام را در دل نوری بچه تحقیر شده کاشتند. اینها پیامدهای دیگری داشت که از چشم های ظاهربین دولتمردان غایب بودند.

وقتی در اوایل کتاب بودم، فکرمیکردم که تأکید نویسنده به "فارسی زبان کردن مردم آذربایجان" در نوجوانی، درسال های بعد در اثر آشنائی با مردم و تجربه های زندگی پند آموز خواهد بود و رفتاری متعادل با اصول فرهنگی پیش خواهد گرفت. در بخشهای دیگر کتاب، از این خوش بینی بیجای خودم غم گرفتم. دیدم نه خیر این حقوقدان و نماینده انتخابی مردم در مجلس شورایی و سنا عشق عجیبی برای برگرداندن زبان آذربایجانیها دارند. در پیگیری مسئله، در تهران، حزب مردم جلسه ای تشکیل داده و برای نیازهای مردم منطقه برنامه ریزی میکنند. از آنجا که "فارسی ندانی" آذربایجانیها از علل عقب ماندگی مردم آن سامان است و گرایشهای مردم به رادیو تلویزیون های دو کشور همسایه مانند آذربایجان شوروی (آن زمان آذربایجان جزو شوروی بود) و ترکیه، به نظر نویسنده، مثلاً باعث تجزیه کشور خواهد بود: «با گوش دادن به تبلیغات کشورهای مجاور که متأسفانه طمع ارضی و سیاست خاصی نسبت به ما دارند، احیاناً تحت تأثیر آنها قرار

آنچه که مایه حیرت است، راكد ماندن ذهن نویسنده درباره شناخت نیاز موکلین و هم شهریان خود است. ایشان که در نوجوانی "کانون دانش پژوه" را برای فراگیر شدن زبان فارسی در تبریز تشکیل داده اند، سی سال بعد هم با همان باورهای خام نوجوانی، وقتیکه در مقام نمایندگی و فعالیت در حزب مردم، با همان ذهنیت حضور دارند و دولت را برای فتوای "جهاد" ترغیب میکنند؛ آنهم با از سر گذراندن وقایع خونین آذربایجان و کردستان آنهمه سال های پرتنش تا کودتای ۲۸ مرداد .

باین نمونه بیعملی و درجا زدن افکار دولتمردان، میتوان مفهوم سکون و سکوت تاریخی و آن تکرارهای ادواری را که در گذشته ذکر کردم دریافت .

رضاشاه و محاکمه ۵۳

نویسنده نکته ای را نقل کرده که در خاطرات سلیمان بهبودی نیز آمده است و آن درباره پرونده ۵۳ نفر محکومین زمان رضاشاه است که بعدها برخی از آنها از گردانندگان حزب توده بودند. با توجه به حساسیت رضاشاه به اشخاصی که گرایش های کمونیستی داشتند، روایتش شنیدنی ست .

«رئیس شهربانی گزارش میدهد که این امراموارد جاسوسهای بین المللی است. بهتر است که رسیدگی امر به دادرسی ارتش ارجاع شود. شاه دستور میدهد در هیأت دولت مطرح کنید . هیأت دولت متوجه میشود که اگر شاه میخواست پرونده در دادرسی ارتش رسیدگی شود نیازی به این تشریفات نبود. ... معلوم میشود که قصد شاه رسیدگی در مرجع صالح قانونی است که دادگستری بوده است و بنا بر این پرونده را به دادگستری احاله دادند ... وقتی وزیر دادگستری رای دادگاه جنائی تهران مبنی بر محکومیت را بر عرض میرساند شاه میگوید اینها جوان هستند و شاید اشتباه کرده اند ... همین مجازات کافی است و اینها جوان هستند باید آزاد شوند و مشغول خدمت گردند.» ص ۳۹ - ۱۳۸

در بخش یازدهم کتاب، موسوی اشاره ای دارد به عبدالعلی لطفی و زبردادگستری دکتر مصدق. روایت نویسنده در این باره شنیدنی ست.

«لطفی مردی جاه طلب و دنبال نام بود و در این کار هیچ ننگی روی گردان نبود. به گونه ای که اگر بگوئیم از مصادیق "چون به خلوت میرسند آن کار دیگر میکنند" بود، سخنی به گزاف نگفته ایم.» ص ۱۵۴.

به نظر میرسد اینگونه داورها برخورد اخلاقی ست. هیچیک از این صفات جرم نیست و نمیتوان به حساب بیکیفایتی و خیانت یک وزیر مسئول تلقی کرد. به خصوص که نویسنده، سالها پیش لطفی را در تبریز دیده و خاطره آن دیدار را نیز شرح میدهد:

«... بهار سال ۱۳۲۱ بود، کمتر از یک سال از اشغال آذربایجان و استان های شمالی به وسیله نیروهای شوروی میگذشت ... دولت یک هیأت بازرسی از طرف بازرسی کل کشور به ریاست عبدالعلی لطفی که رئیس دادگاه های استان مرکز بود به آذربایجان فرستاد. برادر من احمد موسوی هم به نمایندگی از وزارت دادگستری و ثبت کل از اعضای این هیأت بود. ... جناب شیخ عبدالعلی لطفی به همراه برادر من در منزل ما اقامت گزید. خاصه آنکه ظاهر شیخ ماب او با لباس و تحصیلات مذهبی پدرم سازگار بود و سکونت در منزل ما از هر حیث متناسب. با اینهمه این شیخ با آن ظاهر مقدس نما پیش از سه روز نتوانست در خانه ما بماند. چون میخواره و هوسباز بود ... وی همینکه فهمید من کارمند دادگستری و لیسانسیه حقوق هستم ... نامه ای به وزارت دادگستری نوشت و از من به تفصیل تعریف و تمجید کرد ... پیشنهاد لطفی سبب شد که به فاصله کوتاهی ابلاغ دادیاری دادرسی شهرستان تبریز که عنوان قضائی دارد به نام من صادر گردید.» ص ۷۹

در صحت روایت تردیدی نیست تنها اشکال، همانگونه اشاره شد برخورد اخلاقی ایشان است و سئوالی که در ذهن خواننده جان میگیرد و یاد دادگاه دکتر مصدق بعد از کودتای ۲۸ مرداد میافتد وقتی که آزموده دادستان نظامی بی آرم ارتش شروع به بازجویی از وزیر دادگستری کابینه دکتر مصدق کرد، همین شیخ عبدالعلی لطفی بود که با پر خاش رو به آزموده گفت :

«حضار بنده به عنوان گواه بوده است. با گواه در دادگاه چنین رفتاری نمی کنند که دادستان ارتش بفرماید بایستی فلان کرده باشی چرا نکرده ای.» و چون دادستان ارتش اجازه خواست تا توضیح بدهد لطفی فریاد کرد: نه خیر، بنشین، بنده اعتراض می کنم جایش نیست.» ص ۳۷ و ۳۸ خواب آشفته نفت جلد سوم، محمدعلی موحّد چاپ تهران نشر کارنامه ۱۳۸۳

آزموده با آن افکار آخوندی، که مصدق را به تهمت بیدینی تکفیر میکرد، و حتا با دکتر صدیقی درباره «تطور ادیان»، در مقابل پاسخ مستدل و فاضلانه



میگیرند. ... من گفتم آذربایجان دردی دارد که اگر واقعا بررسی و برای رفع آن همت شود، همه مشکلات آن رفع خواهد شد و آن درد آذربایجان مشکل درس نخوانده در مورد زبان فارسی است. ... توضیح دادم که اگر دولت در این سفر به جای کمک به شهرداری این ویا آن شهر، ویا راهسازی بین دو نقطه، به یک جهاد بزرگ برای یاد دادن زبان فارسی به مردم آذربایجان دست زند، خیلی از مشکلات دیگر از جمله مشکلات مربوط به راه و برق و آبادسازی برطرف خواهد شد و ...» ص ۶۳ - ۳۶۴

جل الخالق از این آشفته حالی و پریشان گوئی! من که چند بار این مطلب را زیرو رو کردم واقعا رابطه برق و آب و راه و بیمارستان و سایر امکانات رفاهی مردم را با برگرداندن جبری زبان بومی مردم که یک عمل فاشیستی و درست همانست که عرب در حمله به ایران مرتکب شد ووارثانش تا به امروز حسرت به دل مانده اند که چرا نتوانستند زبان مردم ایران را به عربی برگردانند. شما که اهل علم و دانش هستید بطور قطع از نامه روادیان ها (والی عرب، خلیفه اسلامی در کردستان و آذربایجان) اطلاع دارید و من برای پرهیز از اطاله کلام از نقل آن خودداری می کنم. میدانم که از مفاد آن نامه ها اطلاع دارید.

اما واقعیت این است که اگر این ایده به ظاهر عامیانه نویسنده دنبال شود، طولی نمی کشد که وطن به دست هیولای فاشیست متلاشی میشود. یک لحظه چشم هایم را می بندم و در عالم خیال فرض میکنم که آرزوی این حقوقدان تبریزی به مرحله عمل رسیده. بعد از آذربایجان نوبت به کردستان میرسد. داستان در آلود ترکها با کردها و آن وجه تسمیه ننگین و تحقیر آمیز (داغ ترکی). بعد، بلوچها و عربها و ارمنه و ... ویرانی کشور با ایجاد نامیمون مرزهای تازه! اگر این ها ابزار چیرگی فاشیسم نیست پس چیست؟

گذشته از آن مگر در بخش های دیگر کشور که فارسی زبان هستند فقر فرهنگی، درد و مصیبت و فلاکت استبداد نیست که چنین فکر بزرگ کرده عامیانه را توصیه میکنید؟

راستش من وقتی اسم جهاد را میشنوم یاد جهاد ملا نراقی در تبریز و علمای اسلام میافتم که به زمان فتحعلیشاه از عراق راه افتادند آمدند ایران برای بزرگنمایی آخوندی، بخش عظیم کشور را در دو جنگ خانمانسوز به روس ها واگذاشتند. یا حکم جهادی که به فتوای آیت الله خمینی در جنگ ایران و عراق بر علیه صدام صادر شد و دیدیم که بعد از آنهمه ویرانی جانی و مالی و خونریزیهای هشت ساله، وقتی جام زهر را سرکشید دولتمردان دو کشور همدیگر را بغل کردند و بوسیدند. دختر سردار سازندگی به میهمانی ویژه فرزند صدام به بغداد رفت، (همانکه وقتی «فرهاد بافت» خبرنگار شجاع ابزرور را در بغداد کشتند و جنازه اش را به لندن پس فرستادند گفته بود "این مگس های ایرانی را باید پنجاه شصت بار کشت") واز تجارت آزاد دو کشور میلیاردها دلار سود بردند.

آیا جهاد بزرگ، اجرای مفاد قانون اساسی نبود؟ که ابزار توسعه فرهنگ مردم را گسترش میدادید و در کنار فراگیری زبان مادری، زبان فارسی هم خواهی خواهی توسعه پیدا میکرد. ودعای خیر نسل های آینده را از آن خود میکردید.

کم کم دارم از مطلب دور می افتم.

او، بیداشی محض خود را آفتابی کرد و بی آبروترشد، آیا از "جاء طلبی" - "نگینی" و "خلوت رفتن" های لطفی خبر نداشت؟ که پاسخ او را بدهد. عجیب به نظر میرسد آزاد م بی پرسیب وبد دهنی چون آسوده، که درمقابل آنهمه توهین وخفت وخورای وسخنان گزنده لطفی، سکوت کند و سوابق او را روشن نکند؟

نویسنده، درباره رفتارهای ناشایست اسدالله علم و اشاره به پرونده قتل دکترخانه خراب، (کرمناشاهی) بی اخلاقی یک رجل سیاسی و استفاده از مقام را مطرح میکند. با پیش کشیدن پرونده حیف و میل اراضی "طرش"

با اطلاع امیرعباس هویدا و اراضی "حصارک" توسط یکی از والاحضرتها که مانع صدورسند مالکیت و نارضایتی مردم را فراهم میساختند روایت های شنیدنی دارد.

« راست است که هویدا شخصا سوء استفاده نمیکرد ولی متأسفانه درقبول اینگونه تقاضاهای منتفدین، برای طولانی کردن دوران حکومت خود، طبع بسیار موافقی داشت تاجاتی که گاهی دستورهای بیشتر شفاهی اش، به نوعی

تأیید تلویحی ازاین خلاف کاری ها تعبیر میشد.» ص ۱۷۴ طرح والاحضرت هم این بود که:

«هوس کرده بودند درآنجا شهرکی بسازند وطرح شان این بود که ازمالکین بخواهند نصف میزان مالکیت خود را به والاحضرت تقدیم کنند و نسبت به بقیه یعنی نصف دیگر به ایشان وکالت شهرسازی بدهند... » ص ۱۷۵ ای کاش این حیف و میل ها و فسادهای آشکار و پنهان در زمان وقوع حادثه مطرح میشد وازطریق اقدامات قانونی ازادامه فساد جلوگیری میشد! حالا چه اثری میتواند داشته باشد، جز خواندن و ادله بیشتری آوردن برای فروپاشی رژیم؟

از خلاف کاریها و مداخلات ساواک در باره انتخابات کانون وکلا و هو کردن هویدا در نشست کانون، تشکیل حزب مردم مطالب جالبی روایت شده که نشان میدهد، "خانه ازبای بند ویران است". آن هم از زبان کسی که خوداز دست اندرکاران و رهبران آن حزب دولتی بوده و با صداقت پرده ها را کنار زده است.

نویسنده کتاب، درباره افتتاح حزب مردم درتبریز و همراهی ش با دبیرکل حزب اسدالله علم به آن شهر، گریزی زده به علی اصغر سرتیپ زاده «... که رئیس شهربانی " شیخ محمد خیابانی" یکی از به وجود آورندگان اولین داستان جدائی آذربایجان به نام "آزادستان" بود.» ص ۲۱۲ نویسنده، درزیرنویس ص ۵۰ نیز، زمانیکه برای اولین باردرتهران درخانه یکی از خویشان، دختران جوان حاضر درمجلس به لهجه ترکی اومیخندند و مسخره اش میکنند، موسوی جوان (البته بعد ازسالها) منشاء این تمسخررا از چشم : خیابانی، لاهوتی و پیشه وری میسند و کینه به دل بعد از نیم قرن با اشاره میگوید: «مانند واقعه شیخ محمد خیابانی، لاهوتی، پیشه وری و هم اکنون گروهی از جدائی طلبان»

دراین کتاب، بارها به خیابانی با عناوین ناشایسته حمله شده. که نشان ازغفلت نویسنده دارد. هیچ تاریخ نگاری تا به امروز، خیابانی را به تجزیه طلبی و جدائی طلبی متهم نکرده است. تاریخ نویسان دولتی و رسمی را حرجی نیست.

اینجا جهت اجتناب ازاطاله کلام به سه مآخذ معتبر اشاره میکنم:

یحیا دولت آبادی مینویسد:

«شیخ محمد خیابانی ورفقای او، وطن دوست وپاکدامن تر از مخالفین بودند» خاطرات یحیا ج ۳ ص ۱۰۶

یحیا آربن پورمینویسد:

«خیابانی مردی بود نیک سیرت و پاک درون که برای اجرای مرام خود عقیده به اعمال زور نداشت و چنان میپنداشت که از "راه اخلاقی" میتوان اصول حکومت دموکراتیک را درایران اجرا کرد. حکومت ملی آذادستان با نهضت انقلابی گیلان رابطه ای برقرار نکرد و برای ایجاد قدرت نظامی و دفاع ازتبریز هیچ تصمیم جدی نگرفت»

نمونه ای از یک سخنرانی خیابانی را روایت میکند:

«ما آزادبخواهان همه یک آرزو و یک عقیده داریم. ما همه می گوئیم مشروطیت حقیقی درمملکت حکمرانی کند، نفوذهای شخصی و امتیازات ملغی و ممنوع گردد، حاکمیت ملت واقعیت داشته باشد، موسسات و ادارات ملی براساس حاکمیت ملت تکیه و استناد نمایند. می گوئیم عدالت، مساوات و آزادی باشد. دریک کلمه مختصر و مفید ما می خواهیم فرزندان قرن خود باشیم.»

صفحات ۱۰- ۲۱۱ "ازصبا تا نیما" تألیف یحیا آربن پور، انتشارات نوید ۱۳۶۷ چاپ پنجم وتجدید چاپ، مراجعه کنند.

انور خامه ای اما، با نقل قول از ابوالقاسم اسکندانی درزندان که با او مدتی هم بند بوده ، با آوردن خاطره های او، خیابانی را بهتر معرفی میکند. سیمای حقیقی اش را روشنتر میشناساند. اسکندانی از پایبندی به قانون، پاکي و سادگی و فریب خوردن خیابانی از "میچراموند رئیس اداره سیاسی انگلیسیها" خبر میدهد.

۵۰ نفر ... و سه نفر "خاطرات انور خامه ای، صص ۱۹۶- ۲۰۲. چاپ چهارم ۱۳۶۳ انتشارات هفته تهران»

درهیچیک از این روایت ها، نشانی از تجزیه طلبی نیست. تحمیل نظر شخصی به عنوان سند در هراثرمکتوب، جعل تاریخ است.

اشاره به اسناد دیگر درباره خیابانی، دراین مقال نمیگنجد.

متأسفانه هرزمانیکه مردم علیه مظالم حکومت به مطالبات قانونی خودبرخاسته اند، این شیوه جدائی طلبی وانگ بیگانه پرستی، و چماق تکفیر با توجیهاات عوامانه سبب ادامه استبداد شده است. شکافتن دردهای جامعه، زمینه گسست بیعدالتی های استبدادی را فراهم میسازد. کمتر به چشم میخورد، که درپس بیش از یکصد و پنجاه سالی که اندیشه های تجدد غرب وارد کشورشده، دولتها درباره عدالت و حقوق فردی واجتماعی زمینه « تحول فکری جامعه» را فراهم سازند تا هرکس دراین خاک پا به هستی گذاشت، احساس مسئولیت کند. وطن را خانه خود بدانند و جامعه را با تمامی اقوام گوناگون بعنوان یک خانواده بپذیرد. فکر و زبانش آزاد باشد. حدود آزادی را بشناسد. احترام به قانون، حرمت به حقوق فرد و تصمیم گیری

درسرنوشت خود وکشورش را فراگیرد.

مقولاتی ازاین قبیل، بخشی ازبچههای شیخ محمد خیابانی بود. او هرگز جدائی طلب نبود میتوان گفت که تا مغز واستخوانش از همه ایرانیها ایرانی تر بود. اسنادی که درفوق اشاره شد درتأیید این مدعاست.

با چماق حکومتی، به سراغ تاریخ رفتن خطاست. همانطور هم با وابستگیهای عقیدتی. به قول خانم هما ناطق " تاریخ، مدح و قدح برنمیآید" متأسفانه، ازآنجائیکه دراین فرهنگ، نقد وانتقاد هنوز جایگاه درست خود را پیدا نکرده وعقلانیت و مسئولیت قلم هم هکذا، تنها زورش دراین میان به خودش میرسد که بپرسد:

اگر سرتیپ زاده رئیس شهربانی شیخ محمد خیابانی " جدائی طلب" بوده اولاً چرا محاکمه نشده و چرا با آن سابقه ننگین به حزب ملیون پیوسته و اساساً چه دستهایی باعث شده که این آدم خائن و همدست یک تجزیه طلب آنقدر سمبه اش پرزور باشد ازاین قرار :

« ... به علم مراجعه کردم از گفته های او چنین استنباط شد که جناب سرتیپ زاده خود را نتوانسته قانع کند که من حتا از گرمی هم کاندیدا شوم و بدینگونه نام من حتا از گرمی هم حذف شد.» ص ۲۱۸. و هکذا « ... چون نه تنها هریک مرا بالقوه رقیب و خطری برای خود میدید بلکه درآس آنها سرتیپ زاده بود که دشمن ومخالف سرسخت من بود. تکلیف کاندیداهای حزب ملیون، حزب مخالف ما، معلوم بود.» ص ۲۲۲

این روایت ها با آن سابقه ننگین جدائی طلبی خوانائی ندارد. گسستی دراین میان به چشم میخورد که به تمارض بیشتر میماند و یا تقیه به قول ملایان. ایشان ، درمورد دیگران نیز همین داوری هارا دارد (درباره عبدالعلی لطفی) بنا بر این، این قبیل قضاوت هارا نباید جدی گرفت . خودبزرگ بینی های عقیدتی در سراسر این اثر به طور آزار دهنده حضور دارد.

ایکاش پرده های محافظه کاری، درادبیات روانی که بخشی از انحرافهای جامعه شناسی را پدید آورده، کنار میرفت ونویسندگان مسئول روشن وسراست سخن میگفتند. من هیچگونه تماسی نه با آن شخص و نه نویسنده داشته ام. درآن سال ها که در مدرسه کمال بودم. درقسمت غرب مدرسه، خانه سرتیپ زاده بود. پسرش کاوه که جوان بسیارمودب و درسخوان و با برادر بزرگم همکلاس بود گاهی نیز به خانه ما میآمد تمیز وشیکپوش و رویهمرفته رفتارش خلاف دیگر بچه مدرسه ای ها بود. با شناختی که ازخلق و خوی پدرم داشتم اگر سرتیپ زاده آنی بوده که نویسنده معرفی کرده، هرگزاراوا به نیکی یاد نمیکرد. کاوه بعد ازمدتی از تبریز رفت و دیگر ندیدم. اما، درباره محمد دهیم و آنچه را که درباره اش رواج داشت، همخوانی دارد. هرج و مرج ها و سیاست های نابخردانه مسئولان درانتخابات مجلس در زمانه ای که با قطعی شدن، دردو حزب ملیون و مردم، متمرکز شده بود، فضا را برای بازیگران بیمایه وفرصت طلب

آماده ساخته تا جانی که جامعه را از مشارکت در انتخابات دلسرد و اصولاً عقیده ای به انتخابات نداشتند. با توجه به اعتراف نویسنده به نمایشی بودن انتخابات در صفحه ۲۸۳ این روایت موسوی را نیز به طور اختصار میآورم:

برای تعویض صندوق ها هیأتی به سرپرستی دکتر حبیب دادفر، از طرف سپهبد کیا به تبریز میروند، اما با مقاومت سرسختانه استاندار وقت (حاج عزالممالک اردلان) که به پاکی و سلامت نفس معروف بود، تیرشان به سنگ میخورد و دست خالی به تهران برمیگردند. این روایت نویسنده که در صفحه ۲۲۹ کتاب آمده، فساد رایج دولتمردان مستول و اسم و رسم دار کشور را توضیح میدهد. راستش من خواننده مثل اکثر مردم در آن سالها فکرمیکردم که گرداننده امور در ایران شخص پادشاه است. درحالی که آن وقت ها هم انگار کشورمانند ده چند کدخدا اداره میشده است.

جان کلام را موسوی، درباره انتخابات مجلسین، در آن سال ها روایت میکند:

« ... برای اینکه سخنی منطبق با واقعیت گفته باشم، زیرا که در دوره بیست و سوم همچنانکه اشاره رفت مانند دوره های ۲۱ و ۲۲ انتخاباتی در کار نبود. فقط تشریفات ظاهری انتخابات انجام میشد. ... » ص ۲۸۳

راوی این قانون شکنی و تجاوز به حقوق ملی، از وفادارترین دولتمردان رژیم بوده که زمان تصدی، توانائی دیدن آن همه بیعدالتی و اجحاف را نداشته. نمیدیده. گلایه ها به دوران بازنشستگی خمیرمایه ای شده برای خاطره نویسی، و نمایشی ساده از مصلحت اندیشی ها با هدف انتقال تجربه به آیندگان و یادآوری عادت های دیرپای تکراری.



بخش پانزدهم :

مجلس بیستم از افتتاح تا انحلال. آمدن دکتر امینی و سیر حوادث آن روزها که شایع بود: امینی را آمریکا به شاه تحمیل کرده است. هفت سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود و برگی دیگر از بازگشائی تاریخ و شایعه پاکبازی مجدد جبهه ملی، که به ناگهان سخنرانی بزرگی از سوی طرفداران دکتر مصدق در جلالیه برگزار شد. مانوری بود در ارزیابی قدرت های خاموش. ولی غافل از ترفندهای پشت پرده بودند وحشت به جان کودتاگران افتاد. با اینکه اساساً استخوان بندی جبهه ملی داغون شده بود جز دکتر بختیار و دکتر صدیقی و دوسه تن دیگر باقی نمانده بودند. عده ای از یادوهای سوداگر در آرزوی احیای گذشته تلاش کردند. فرصت طلبان به دیدن دکتر مصدق به احمدآباد رفتند. پیردیر خرابات آنعده را نپذیرفت که مریض است. به مباشرش دستور داد نفری یک بوقلمون به آنها بدهد و باطلب پوزش همه شان را برگرداند. این نوع پذیرائی مصدق به جراید کشیده شد. نوشتند که دکتر مصدق خیلی محترمانه بوقلمون صفتی آنها را به رخ کشیده و برگردانده است (نقل به معنی).

برنامه های امینی تنها در بستن مجلس و حکومتی بدون رعایت قانون بود. بعد از مدتی کنار گذاشته شد. موسوی با آشنائی از نزدیک با او، گوشه هایی از آمدن و رفتن این رجل سیاسی و رفتار و کردارش را مطرح کرده است.

نویسنده در انتقاد از امیرعباس هویدا مینویسد:

« ... هویدا خود در جوابگویی متأسفانه همیشه به مغالطه و هوچی بازی میپرداخت و چون اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان در اختیار او بود، دیگر هرگز اعتنائی به سست بودن پاسخ و منطق خود نمی کرد چرا که هرچه میگفت با صدای "احسنت - احسنت" استقبال میشد. ... در پاسخ به دکتر درودی که درخواست میکرد در حوزه انتخابی او قزوین وسایل تحصیلات عالی فراهم شود گفت " آقا چه بکنیم که مردم نمیخواهند بچه های شانرا به قزوین بفرستند." درباره روابط حزبی و رفتارهای هویدا مینویسد:

« ... استقبال مردم از حزب و روزنامه "مردم" را خوش نداشت و لذا دنبال بهانه بود. ... نویسنده ما مقاله ای نوشته بود ... و در آن مقاله دولت را بی محابا به یاد انتقادهای جان گداز گرفته بود و فریاد دولتیان بلند شد و ناصر عامری عزیز ما را زیر تیر ملامت کشانده بود. ... تلفن به صدا درآمد ناصر گوشتی را برداشت ... هویدا بود از او خواست که فوراً باهم دیدار داشته باشند ما همچنان در انتظار بودیم باز آمد. نخستین مطلبی که گفت این بود سهمیه کوچک حزب را قطع کرد.» ص ۵ - ۲۹۴. ناگفته نماند که بر حسب روایت نویسنده بعد از تعویض دبیر کل حزب (ناصر عامری)، «هویدا فوراً مبالغ قابل توجهی در اختیار فضایی گذاشت.» ص ۳۱۱.

موسوی، با اشاره به کارشکنی ها و مداخلات هویدا در امور جاری و گردش کارهای حزب مردم، پارا فراتر گذاشته و با ایمان قاطع مینویسد:

اگر توطئه های امیرعباس هویدا بر علیه حزب مردم به توفیق نمی انجامید، زمینه داخلی برای حدوث بلای بهمین ۲۲ به وجود نمی آمد.» ص ۳۱۷

نمیدانم آقای موسوی شوخی ش گرفته یا به این اظهار نظر خود واقعا ایمان دارد؟ نوشته اند که اگر هویدا با حزب مردم کنار آمده بود، بلای ۲۲ بهمین پیش نمیآمد. اگر چنین است که میبایست با اسناد و مدارک متقن، این مدعای بزرگ را زیر ذره بین نقد میبردند و ماجرای برآمدن ملایان را میشکافتند. تا آنجا که به یاد دارم بود و نبود احزاب دولتی از دیدگاه مردم عادی فرق چندانی نداشت. احزاب دولتی فاقد پایگاه اجتماعی بودند. البته نباید منکر عضوگیری آنها و مشارکت بخشی از تکنوکراتها و تحصیل کرده ها یا برنامه های مترقی شان شد، اما در کلیت، از نظرگاه اکثریت جامعه شهری، فعالیت آنها نمایشی از قدرت غالب ارزیابی میشد.

نویسنده، فکروشکل گیری تک حزبی را از هویدا میداند.

« هویدا برنامه ی پیاده کردن این فکر را آن چنان ماهرانه به صحنه آورد که تا این تاریخ یعنی پس از گذشت ۳۰ سال از پیدایش این فکر کمتر کسی میداند یا تصور میکنند که فکر تک حزبی در کشور ما از هویدا بوده است.» ص ۲۲۸

نویسنده با روایت هایی درباره قدرت احزاب دولتی و میزان کشش جلب مردم به آن احزاب و سرانجام تک حزبی شدن رژیم سخنانی گفته که تحلیل آن ها را به اهل فن وامیگذارم با این نیت که مثلاً اگر ادعای نویسنده یا تجربه ای که از تأسیس و برچیدن حزب مردم درست بوده باشد، اوضاع این نمیشد که پیش آمد. اما برداشت صاحب این قلم این است که به گمانم، نویسنده به قول راننده ها، اندکی تخت گاز رفته است. همانگونه که در بالا توضیح دادم حزب مردم، دارای چنان قدرت و نفوذی نبود که نویسنده معرفی کرده و انحلال آن موجبات تغییر رژیم و چیرگی ارتجاع بدوی عرب را فراهم آورده باشد. و شگفتا از بی اطلاعی نویسنده، با اینکه پرورش یافته خانواده روحانی ست، چطور از نفوذ مذهب در لایه های گوناگون طبقاتی غافل بوده؟ همان طور که روشنفکران و چپ اندیشان غافل بودند.

در زیر نویس ص ۳۲۶ مطلبی دیدم که به خواندنش میارزد :

«در دوران تسلط ملایان، یکی از موثقین، گزارش ساواک مازندران شاه را در پرونده سازمان جمهوری اسلامی دیده بود. به گفته این شخصیت مورد وثوق در گزارش ساواک به صراحت نوشته بودند که حزب مردم برنده انتخابات شد ولی با تعویض صندوق "کلاس" حزب ایران نوین برنده اعلام گردید.» موسوی به خدمات عمران و آبادی در دوران نمایندگی خود در محال هشتروند اشاره کرده که جا دارد از تلاش های او در آن زمان به نیکی یاد کنم. راهسازی هشتروند و اتصال قره چمن به مراغه از مطالبات چندین ساله مردم منطقه بود. که از زمان باستان مالرو بود جز قره چمن تا سراسر کشور. هشتروند منطقه ایست پر آب و پر جمعیت با آب و هوایی کم نظیر، که بیشترین آذوقه مردم آذربایجان را تأمین میکند. هشتروند از شمال به قره چمن (سر راه تبریز - تهران) و از جنوب به مراغه وصل میشود. راهسازی و ایجاد تلفن و دیگر وسائل رفاهی و اداری در اثر تلاش های موسوی در آن سال ها مورد قدرانی مردم منطقه واقع شد.

زد و بندهای انتخاباتی و نفوذ سپهبدان زاده استاندانتبل و فاسد آذربایجان و روابط خانوادگی او با مرتضی خونی، مدیر کل ساواک مرکز، دخالت سازمان امنیت، حضور خواهر شاه و خانم فریده دیبا در تبریز در بجنوبه انتخابات برای پشتیبانی از خونی، و رقابت های انتخاباتی بین دو حزب دولتی، تشکیل رستاخیزو برکناری هویدا، نخست وزیری آموزگار و پیامهای آیت الله شریعتمداری به محمدرضا شاه، توسط نویسنده از مطالب خواندنی این کتاب است که موسوی در بخش بیست و دوم، خواننده را با اطلاعات مفید و فسادهای واگیر سازمان یافته آن سالها آشنا میکند.

بر مملکت مسلط شوند بر کسی ایقا نمی کنند، و پیش از همه خود او را با همان عمامه اش خفه می سازند.» ص ۳۸۸.

موسوی که زمان نخست وزیری آموزگارو رئیس جناح پیشرو، جانشین و همه کاره جناح او بود، درباره یکی از ملاقات هایش با آیت الله شریعتمداری می نویسد:

«... نمی خواست غیبت کند. نمی خواست بد بگوید. ولی از قول دیگران و یکی از آیت الله های گذشته درباره عدم تعادل روحی خمینی سخن گفت و دولت را از خطر کارها و وجود او برحذر داشت. سرانجام سخن ما به آنجا رسید که با صراحت تمام اسامی چند نفر را که در آن زمان نمایندگان خمینی بودند به من داد و از من خواست که این اسامی را به شاه بدهم و از او بخواهم که اگر می خواهد تشنجات خاتمه یابد، باید تکلیف خود را با این عده روشن کند ... به تهران رسیدم. آموزگار مانند همیشه که به قم میرفتم، منظر بازگشت من میشد ... مطالب را عموماً گفتم صورت عمل خمینی را که شریعت مداری داده بود در اختیارش قرار دادم. چند روزی گذشت شریعتمداری تلفن زد و گفت آن صورت چه شد؟ گفتم داده ام و قطعاً اقدام خواهند کرد گفت دارد دیر میشود. باز هم به آموزگار گفتم. باز خبری نشد ... عملاً ثابت شد وقتی شریعتمداری دولتی هارا بشمول میدانست حق داشت.» ص ۸ - ۳۹۷.

موسوی اضافه میکند که وقتی در آخرین شرفیابی خود قسمتی از جریان ملاقات ها با شریعتمداری و پاسخ های وی، مخصوصاً در مورد طرفداران خمینی را به استحضار رساندم ... با تعجب به روی من نگاه کرد و گفت این کی بود؟ این سخن شاه هیچ معنی نداشت جز اینکه از این مسائل که من به موقع گزارش داده بودم بی اطلاع بوده است.» ص ۴۱

نویسنده از سهل انگاریها و بی توجهی های مسئولان رده بالای کشوری و لشگری خاطرات تلخی دارد. اشاره اش به: هویدا، آموزگار، فردوست و قره باغی و ... است. اما آنچه که درباره اش گفته نشده، نقش بی اعتمادی شاه به مشاوران و نزدیکان بود که در نهایت به قدرت فردی و تمام خواهی شاه منتهی میشد.

نویسنده، به سفارش (استمپل، رئیس اداره اطلاعات سفارت امریکا در تهران) درباره مهندس مهدی بازرگان می نویسد:

«... گفت آیا میتوانم از شما انتظار داشته باشم در مجامعی که هستید و در ارتباط هائی که دارید مهندس مهدی بازرگان را تقویت و از او حمایت کنید؟ این گفته به مانند پتکی بر مغز من بود. ... روحیه مذهبی را از پدر به ارث برده بود ... در همان جبهه ملی هم عده ای او را آدمی ضعیف و فاقد بینش درست سیاسی میدانستند. هرچه بود بسیار آدم جاه طلب و مقام پرستی بود.» ص ۴۵۸

همچنین در زیر نویس صفحه ۴۷۹ آمده است:

«بازرگان در نطقی به صراحت گفت: چون امریکا میخواست شاه برود و ما هم همین را میخواستیم، از این رو من با امریکا در تماس بودم.»

کتاب، با شرح روایت خارج شدن نویسنده از کشور به پایان میرسد. من نیز کتاب را می بندم. با اندوهی سنگین در گذشته ها پرسه میزنم. پشت پلک های بسته باز هم در کتاب مروری میکنم. نویسنده را می بینم در آئینه خیال، با موهای سفید در هشتاد و چند سالگی، با ایمان به سرنوشت وطن و وفادار به آرمانهای خود. تردید زیر پوستم میخلد. از درک و احساس و سطحی نگری های او به دردهای جامعه با آن موقعیت هایی که داشته. مهم نیست که از تبار من نبوده و نیست و مخالف فکری صدها من های دیگر، مهم این است که اهدافش پیشروانه و مترقیانه بوده و جهش به جلو را مد نظر داشته و خواهان ترقی و روشنگری ملت ایران بوده با راه و روشی که خود ایمان داشت. او که نماینده شهروندان و روستائیان هشتگرد بوده، در ارزیابی نیازهای محلی، با معیارهای شخصی و به درستی موفق بوده است.

اینکه موسوی از تبار نخبگان است و مانند سایر مجریان حکومت، سخنگوی قشری از تکنوکرات ها با افکار ناسیونالیستی نباید تردید کرد و نباید عیبی یا نقیصی شمرد. همان قدر که افکار و تمایلات خود را مکتوب کرده و با برجسته کردن کاستیها، در تبیین خطاهای رژیم گذشته گامی برداشته، از لغزش ها و افکار و اندیشه های خود نیز سخن گفته باید ارج نهاد.

درک دستاوردها و مفاهیم مدرنیته از ضروریات زمان است. تحمل دگراندیشان را تمرین کردن، حرف و حدیث مخالف را گوش کردن، الفبای آزاداندیشی ست و زمینه ای مساعد در آشنائی با فرهنگ نقد؛ ابزاری که خشک اندیشی و تعصب را از فرهنگ آلوده میزداید. و افقهای روش را در چشم انداز جامعه ای که تا خرخره غرق اوهام اند، میگشاید و با درک

موسوی، درباره سپهبد آزموده این امیرشجاع! ارتش که در آن روزهای پرتنش استاندار آذربایجان بود، مطلبی روایت میکند که نمونه ای از غفلت های مقامات را توضیح میدهد: «روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۶، حدود ساعت ۱۰ صبح در دفتر کارم در حزب مشغول بودم که آموزگار زنگ زد ... گفت در تبریز مردم همه جارا آتش زده اند ... استاندار میگوید فقط تو میتوانی قاضی (منظور طباطبائی ست) را متقاعد کنی که جلو تظاهرات را بگیرد ... استاندار می خواهد که تو با قاضی تماس بگیری و از او بخواهی که بیاید بیرون و مردم را آرام کند. ... فوراً تلفن قاضی طباطبائی را گرفتم ... دیدم سخت عصبانی است و میگوید این قزاق (منظورش آزموده استاندار بود) رفته قایم شده و مأمورینش دارند قتل عام میکنند من با این وضع تیراندازی چگونه میتوانم بیرون بروم. این مردک را پیدا کنید یا از تهران مستقیماً دستور دهید که تیراندازی قطع شود تا من اقدام کنم. ... هرچه کوشیدم استاندار را نتوانستم پیدا کنم. موضوع را به آموزگار گفتم. گفت در سربازخانه پیش فرمانده نیروست. ... معلوم شد استاندار ارتشی از ترس فحش شنیدن و کشته شدن رفته در گوشه سربازخانه قایم شده است تا جائیکه جسارت صحبت کردن با یک روحانی شریف مانند قاضی طباطبائی را هم ندارد.» ۱۶ - ۴۱۷

اهل محل از سپهبد اسکندر آزموده، استاندار ارتشی که مردی لایالی و خوشگذران و بد دهن بود دل خونی داشتند، و چون شخصاً از میزان نفرت مردم نسبت به خود آگاه بود، در سربازخانه مخفی میشد.

موسوی، حوادث آن روز تبریز را ناشی از سازمان دهی یک گروه زیرزمینی قوی که با تدارک وسیع و گسترده مراکز حساس شهر را به آتش کشیدند، می نویسد: «... از چند روز پیش از حادثه عده ای غیر محلی و غیر آذربایجانی و غیر آشنا به زبان محلی که اکثراً به گفته همشهریان عربی صحبت میکردند، بدون کنترل به صورتی که جلب نظر نکنند وارد تبریز میشدند و چوب و چماقهای تراشیده شده و آماده حمله و همچنین وسائل آتش زنی پیشاپیش به این شهر آورده شده بود. مقادیری سنگ نیز جمع آوری شده بود تا در روز بلوا در اختیار آشوبگران قرار داده شود. ... تظاهر کنندگان از اهالی خود تبریز و اطراف آن بودند، ولی گردانندگان گروه ها، فارسی زبان و عده ای نیز عربی زبان بودند ... موتور سیکلت سوارانی که وسایل آتش زا همراه داشته با سرعت میرسیدند و اماکن خاصی را با انداختن بمب آتش زا آتش میزدند. ... حیرت آورتر آنکه آن همه وسایل آتش زا، آن همه چماق، آن همه مردم مشکوک و مظنون از چند روز پیش وارد تبریز شده بود، و آن تازه واردان، تمام هتل ها و قهوه خانه ها و مسافرخانه ها را پر کرده بودند، ولی دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی ... از وجود آن همه خرابکار کوچکترین اطلاعی نداشتند. ... استاندار شب ۲۹ بهمن را در منزل قوم و خویش خود حاج مرتضی خوئی گذرانده و نزدیک صبح به کاخ استانداری رفته و در خواب غفلت غنوده بود، بطوریکه تا ساعت ده صبح هرتلفنی میشد خانم استاندار میگفته است که نمیتواند آقارا بیدار کند چون آقا ناراحت میشود.» ۱۹ - ۴۲۰

درباره «تظاهرات شکوهمند تبریز» از طرف حزب مردم آمده است که «تعداد جمعیت بیش از سیصد هزار تخمین زده شد، آموزگار و همراهان در ساعت مقرر از تهران وارد شدند ... موزگار نمی خواست با نشان دادن واقعیت احساسات مردم تبریز و عظمت اجتماع مردم آذربایجان، بر غفلت دائمی خود سپهبد اسکندر آزموده مهر تأیید بزند.» ص ۲۶ - ۴۲۸

واقعیت این است که برخی مطالب بالا مورد تردید است. آن میدان که متینگ در آن روز برقرار شد میدان شهر بانی بود که در وسط آن حوض بزرگی هم قرار داشت و در ضلع شرقی میدان محل دژ بانی کل بود که امروزه همه آن ها تخریب شده است. میدان آن روزی گنجایش بیست هزار نفر را نداشت چه برسد به سیصد هزار نفر. گذشته از آن وقتی آقای آموزگار صحبت کرد گفت آنها که شهر را در آن روز بهم ریختند و باعث کشتار مردم و تخریب شهر شدند، ایرانی و آذربایجانی نبودند و از آن طرف آمده بودند. منظورش بنا به سنت دیرینه و همجواری با آذربایجان شوروی (در آن روزها) خرابکارانی بود که به تبریز وارد شده بودند! چه جوری و چگونه و از کدام مرز؟ معلوم نشد! ولی ابدا صحبت عرب و سازماندهی و پر شدن هتل ها و مسافرخانه ها از غریبه ها در بین نبود تا اینکه خیرش را در همین کتاب خواندم و حیرت زده شدم از این نقل و قول های خیالی.

بخش بیست و سوم، نویسنده با شرح دیدارهای خود با آیت الله شریعتمداری، و روایت پیام های او به شاه، به مطلبی اشاره میکند که قابل تأمل است. شاه قبلاً به نویسنده کتاب گفته است «... به این همشهریتان (منظور آیت الله شریعتمداری است) بگوئید که اگر اینان

مفاهیم عصرروشنگری، تعصب و خشونت‌های سنتی را کنار میزنند. زمینه پالایش فکری مردم، از میراث‌های شوم گذشتگان را فراهم میسازد. نویسنده «یادمانده‌ها از برباد رفته‌ها»، دوره‌ای از تحولات و دگرگونی‌های تاریخی ایران، در «هشیاری و غفلت» را در محک آزمایش به نقد گذاشته است. با اندوهی که از این غفلت و بی‌سرو سامانی‌ها بر دلم نشست کتاب را می‌بندم. و آرزو میکنم که نویسنده در چاپ‌های بعدی اثر خود، از لغزش‌های کتاب بکاهد.

*



یاد های ۴۷۹۱ روز زندان

که در دیکتاتوری شاهنشاهی سوختند (۱۳۵۷ - ۱۳۴۴)

دوست عزیزم عباس مظاهری، نسخه‌ای از کتاب خاطرات خود در زندان‌های رژیم ستم شاهی را که توسط گفتگوهای زندان منتشر شده، برایم ارسال کرد. مشغول خواندن کتاب بودم که عباس عزیز، نامه‌ای را برایم میل کرد. با خواندن نامه، از برخورد برخی از مدعیان روشنفکری در تبعید، بسیار متأسف شدم! تصمیم گرفتم با اجازه‌ی مظاهری عزیز، نامه را بدون هیچ توضیحی بر پیشانی مقدمه‌ی کتاب او، منتشر کنم.

پرویز قلیچ خانی

پرویز جان سلام،

امیدوارم اصل کتاب را دریافت کرده باشی. به هر حال من فایل کامل کتاب و جلد را برای معرفی در آرش برایت میل کردم. اما بدنیست در اینجا درد دلی دوستانه در ارتباط با تلفنی که شب گذشته داشتیم برایت بگویم. این متأسفانه می‌تواند بازتاب برخورد برخی به اصطلاح چهره‌های فرهنگی ادبی تلقی شود. دیشب آقای فرج سرکوهی، که توسط دوست مشترکی تلفن مرا پیدا کرده بود، به من تلفن کرد و به مناسبت چاپ کتابم، "شکوفه‌های درخت انار" و اشاره‌ی من به ایشان در نیم سطر در کتابم، چنان عنان اختیار از کف داده بود که بدون آنکه اجازه دهد من کلامی بگویم تمامی مرزهای ادب و نزاکت را دریده و یک نفس هرآنچه فحش و ناسزا در چنجه داشت نثار من کرد، و پس از آن تلفن را قطع کرد. شگفتی من از آنست که برغم انبوه امکاناتی که در اختیار ایشان، که عنوان منتقد ادبی را هم یدک می‌کشد، نیز قرار دارد و می‌تواند انتقادش را به کتاب من متمدنانه و در یک بیان با فرهنگ به گوش من و دیگران برساند، چرا بایستی تمامی پرنسپ‌های یک گفتمان منطقی را زیر پا گذاشته و از فحاشی و توهین به جای یک دیالوگ توأم با فرهنگ بهره‌گیرد؟ از سوی دیگر ایشان که پز یک اپوزیسیون دموکرات و عدالت‌خواه را به خود می‌گیرند چگونه است که

مرا به باد ناسزا می‌گیرد و به من اجازه‌ی یک لحظه دفاع از کتابم را هم نمی‌دهد. این شیوه چه تفاوتی با شیوه‌های برخوردی رژیم جنایت اسلامی دارد. پرویزجان، کتاب من نقد دوران پرمسئله زندان آقای سرکوهی نیست بلکه خاطرات ۱۴ ساله‌ی دوران حبس خودم را شامل می‌شود. من در کتابم از رفتار آن زندان‌نم‌ن نسبت به آدم‌های بریده نظیر سرکوهی‌ها انتقاد کرده‌ام و در رابطه با طرح پرسش تو در رفتار با نادمان و به اصطلاح امروزی توابعان همان موضع را بیان داشته‌ام. البته تمام اینها مشروط به این شرط است که یک تواب یا بریده حد خود را بدانند و با چهره‌ی دروغین ظاهر نشود. کاری که ظاهراً این آقا با ناسزا گوئی به من و مزاحمت تلفنی کرده است. من اگر قصه‌ی تمامی شنیده‌هایم را پیرامون بازجویی‌های ایشان، که گویندگان آنها مانند.....؟! * خوشبختانه هنوز زنده و سلامت هستند، نقل کنم آقای سرکوهی چه می‌کرد. در آن صورت لابد آقای سرکوهی به اعمال خطرناک دیگری دست میزد. این آقا لابد متوجه نیستند که در اروپا مزاحمت تلفنی جرم محسوب می‌شود، چه برسد به فحاشی‌های تلفنی این چینی.

قربانت

عباس مظاهری

*.....؟! نام در دفتر مجله‌ی آرش محفوظ است

و اما، پیش گفتار کتاب

نوشته‌ای که پیش روی شماست حاصل رنج ناشی از بازبینی یاد‌های چهارده سال زندان من است. خاطرات تلاش‌ها، دستگیری، بازجویی، زندانها، سالهای انفرادی، پیوست و گسست سیاسی و جذر و مد روحی. در سال ۱۳۴۴ با اندیشه تاسیس حکومت اسلامی و به عنوان عضو رهبری حزب ملل اسلامی به زندان رفته و در سال ۱۳۵۷ با آرمان سوسیالیسم پس از نزدیک به چهارده سال اسارت در رژیم سلطنت، زیر فشار امواج انقلاب از زندان آزاد شدم. در سالهای نخست مهاجرت دوستان بسیاری از من خواستند که یاد‌های زندان را برای نسل حاضر و نسل‌های آینده بد نگارش در آورم. اما برای من این، کار سخت و دردناکی بود. یاد شکست، نورفتن و دستگیری، یاد سالهای زندان بویژه سه سال انفرادی برایم همیشه بسیار تلخ و رنج آور بود. از آن گذشته نوشتن زندگینامه‌ام جدای از تغییر اندیشه‌ام نمی‌توانست باشد و اگر آنرا و چرانیش را بازگو می‌کردم از آن بیم داشتم که در رژیم اسلامی به سراغ مادر پیرم، که سالهای بسیاری در دوران رژیم شاهنشاهی پشت درهای زندان توهین شنیده و به تخت سینه اش کوفته بودند، بروند و باندهای اراذل و اوباش رژیم اسلامی مورد آزار و اذیتش قرار داده بررنجش افزوده گردد. شاید هم این همه توجیهی برای تنبلی و فرار از رنج نوشتن بوده باشد. تا اینکه میدان داری مجدد سلطنت طلبان و خطر فراموشی جنایات دیکتاتوری پهلوی انگیزه‌ی مجددی شد تا سکوت خود را بشکنم و ضرورت نوشتن خاطرات زندانم را همچون وظیفه‌ای غیر قابل اجتناب دانسته رنج آنرا بر خود بپذیرم و به سهم خود باریکه نوری بر تاریکی‌های نظام شاهنشاهی بویژه زندانهای سیاسی در آن دوره بیفکنم.

هرچه زمان می‌گذشت واز جنایات رژیم سلطنت دورمی شدیم بر بی شرمی سلطنت خواهان افزوده می‌گشت و توگوئی در زمان آریامهر، ایران سرزمین گل و بلبل بوده و همه درناز و نعمت زندگی می‌کرده‌اند. لازم به گفتن است که برآمد مجدد سلطنت طلبان به خاطر ابعاد گسترده‌ی جنایات رژیم خمینی است. به گونه‌ای که در نگاه اول می‌تواند برای تبهکارهای نظام پیشین نوعی "روسییدی" به بار آورد!!

شکوفه‌هایی که درسی و هفت سال سلطنت پهلوی، به ویژه پس از کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۳۲، پرپر شدند بر زمین ریختند بسیار بودند. در همین رابطه کتاب، نام خود را از شکوفه‌های پرپر شده در رژیم شاه گرفته است. شکوفه‌هایی که در راستای سقوط آن دیکتاتوری ادای سهم کرده‌اند. یادشان جاوید.

هزاران سال سوختن جوانی مبارزین در سیاه چالهای شاهنشاهی گویا رو به فراموشی می‌رفت و کمتر کسی از آن سخن می‌گفت. لازم به یادآوری است که تمام تلاشم بر آن بوده است تا واقعیت را آنگونه که بوده به تصویر کشم. می‌دانم که در این رابطه بسیار موفق نبوده‌ام. شاید بخشی از آن به خاطر نفس موضوع و محتوای کتاب است: از مبارزه و زندان و شکنجه، بویژه آنجا که شکنجه‌گران امروز یاران دیروز تو باشند نمی‌توان با فاصله - بدون دخالت عنصر احساس و عاطفه - و به اصطلاح

تئاتری و قواعد کلاسیک. در برنامه‌ی سالنمای تئاتری فرانسه اجراهای کورئوگرافی و رقص از نظر تعداد اجرا نسبت به آثار نمایشنامه‌های تئاتری، فزونی گرفته است. این امر از دو سال پیش در فستیوال تئاتر آوبنیون نیز مشهود بود، در حدی که برنامه‌ی افتتاحیه‌ی فستیوال، اجرای رقصی بود همراه موزیک (آزوبو Asobu ژوزف نادژ Josef Nadz) اگرچه این امر باعث ایجاد نقد و مباحثه‌های فراوان نیز شد.

معضل دیگر تئاتر در اروپا خصوصاً در فرانسه رشد بی سابقه‌ی برنامه‌های تک نفری "One man show" است. این نوع نمایش دارای سابقه و سنت دیرپایی است و تماشاگران خاص خود را دارد. اما پدیده‌ی جدید از این حد گذشته است. منطقه‌ی «گراند بلوار» در پاریس از قدیم محل اجرای نمایشنامه‌های معتبر و هنرنمایی هنرپیشه‌های معروف بوده، اما اخیراً این محله تبدیل شده است به حوزه‌ی برنامه‌های تک نفره یا نمایشهای چوک‌گویی. از ده‌الی پانزده سالی که هنوز به فعالیت می‌پردازند تنها در یک تئاتر نمایشنامه‌ای دراماتیک - یعنی اجرایی بر اساس یک نمایشنامه، چند هنرپیشه و یک کارگردان همراه با دکور، لباس، موزیک و غیره... روی صحنه است! پدیده‌ی جدید دلایل و عوامل خاص خود را دارد که از حوصله‌ی این گزارش خارج است اما بطور مختصر باید از استقبال تماشاگران، عوامل اقتصادی و گسترش ذوق آسان‌پسندانه‌ی حاصل از تربیت تلویزیونی یاد کرد. جالب اینجاست که اغلب این گویندگان چوک از چهره‌های معروف شوهای تلویزیونی هستند؛ گویی نوعی بده و بستان بین این اجراها و تلویزیون برقرار است و به صرف اینکه در چندین برنامه‌ی تلویزیونی شرکت کرده‌اند، این امر تضمینی است بر موفقیت آنها در «تئاتر» و پر کردن سالنهایی که اغلب پیش فروش شده‌اند. جای تأسف است که سالنهای پرشکوهِ «گراند بلوار» با تجهیزات کامل از نظر نور و صدا و صحنه که قابلیت اجرای آثار دراماتیک پیچیده را دارند، در اختیار افرادی قرار می‌گیرد که از این امکانات کمترین استفاده را می‌کنند. تنها عاملی که به حساب می‌آید حاصل فروش این برنامه‌هاست که با کمترین مخارج - یک گوینده - بیشترین درآمد را به چنگ می‌آورند و جالب اینجاست که سودآوری به اینجا ختم نشده، بلکه در ادامه با فروش فیلم و ویدئو و اجراهای دوره‌ای در شهرهای مختلف و شرکت در فیلمهای بازاری و شوهای تلویزیونی نیز به مالاندوزی این افراد محدود افزوده می‌شود. در مقابل انبوه بازیگران، کارگردانها، نویسندگان، نورپردازان، دکوراتورها، طراحان لباس، مهندسين نور و صدا و سایر دست‌اندرکاران هنری در بیکاری بسر می‌برند. بخشی از هنرمندان و تکنیسینهای بیکار با تظاهرات و اعتصابهای مختلف و در موقعیتهای گوناگون خطر اقول و فروپاشی هنر واقعی تئاتر را گوشزد می‌کنند.

نگاهی به آخرین نمایش تئاتر دو سولی

اما در این میان گروه تئاتر دو سولی "Théâtre du Soleil" با مدیریت آرین منوشکین موقعیتی منحصر بفرد داشته و از چهل و پنج سال پیش تاکنون بی‌وقفه به فعالیتهای ناب تئاتری ادامه داده است. آرین منوشکین به موفقیت‌های قبلی قانع نبوده و هیچگاه به تکرار خود نپرداخته و همواره در پی کشف شیوه‌های اجرایی مبتکرانه و بدیع بوده است. آخرین کار این گروه نمایشی است بنام وقایع زودگذر. "les Ephémères" این اجرا حاصل یک سری تمرین‌های بداهه‌پردازی و گروهی است که در ورسیون کامل آن در بیست و نه تابلو و بیش از شش ساعت طول می‌کشد. قبل از توضیح نمایش نظری به فضای تئاتری و فضای صحنه‌ای این اجرا بیندازیم، چرا که انتخاب و خلق این دو فضا در روند اجرا و ایجاد رابطه بین موضوع و تماشاگر نقش تعیین کننده دارد. فضای تئاتری، فضای صحنه‌ای و فضای دراماتیک.

صحنه و سالتی که معمولاً نمایشهای تئاتر دوسولی در آن اجرا می‌شد به کنار گذاشته شده و همجوار آن فضایی تئاتری با آرایشی کاملاً جدید و مخصوص این نمایش ساخته‌اند. محل تماشاگران در دو طرف گذرگاهی که محل ورود و خروج صحنه‌های متحرک است در نظر گرفته شده است. از دو سوی دیگر گذرگاه است که صحنه‌ها وارد و خارج می‌شوند. در هر طرف ایوانی قرار دارد که یکی محل ارکستر و مسئول پخش موسیقی است، و دیگری قفسه‌هایی پر از آرشيو.

(محل طرح صحنه نمایش)

به این ترتیب فضای مقابل تماشاگران که اکنون رو در رو قرار گرفته‌اند فضایی است خالی و عاری از هر گونه شیئی که فضای صحنه‌ای را بخواهد تداعی کند. این مکان همانطور که خواهیم دید صحنه نیست، بلکه واسطه‌ای است بمنظور ارائه‌ی فضاهای صحنه‌ای که روی صفحه‌های

به صورت عینی سخن گفت. این همه دشوارتر می‌شود آنجا که تو نه به مثابه‌ی یک گزارشگر بیرونی تپه‌کاری بلکه به عنوان تاراج شده‌ای آواره سخن می‌گویی که زخمهای جنایت هم زنجیران سابق و زندان بانان و شکنجه‌گران لاحق را بروح و روان خود دارد. اینهمه اما به هیچوجه نباید توجیهی بر بازگشته‌نمانی باشد. امیدوارم که تمام واقعیت را تا آنجا که دیده و به یاد سپرده‌ام، بر کاغذ آورده باشم.

در این نوشته تلاشم بر آن بوده است که تصویر هرچه واقعی‌تری از زندانهای شاهی به خواننده و نسل‌های آینده‌ی کشورم ارائه دهم. کوشش داشته‌ام که از زندانی سیاسی در دوران شاه نه به عنوان یک بت یا قهرمان بلکه به عنوان یک انسان با تمامی توانائی‌ها و ناتوانی‌ها سخن بگویم. آنجا که ترسیده‌ام بگویم که ترسیدم و آنجا که وابستگی‌های فلج‌کننده‌ی گریبانم را گرفته‌اند صادقانه بازگو کنم. از سوی دیگر وظیفه‌ی خود دانسته‌ام که نایبکاری‌ها را تا آنجا که در توان داشته‌ام افشا کنم.

برآن بوده‌ام، از هم‌زمان و هم‌زنجیرانی که همه چیز حتی جان شیرینشان را در راه مردم از دست داده‌اند مفصلاً بگویم و نشان دهم چه کسانی با سوختن خویش مشعل مبارزه‌ی توده‌ها را شعله‌ورتر کرده‌اند و صداقت و پاک‌ی‌شان تا چه پایه و درزندگی روزمره سلوکشان با هم‌بندیان خود چگونه بوده‌اند.

در این نوشته تلاش داشته‌ام آنچه در این ۴۷۹۱ روز بر من رفته است و نیز پیرامون هدفها و تاریخچه‌ی حزب ملل اسلامی به تفصیل سخن گویم. پیش از آن از کودکی‌ام از جوانیم و از آغاز گرایشهای سیاسی‌ام گفته‌ام. در پایان از هم‌رزم و هم‌زنجیر پیشین خود آقای حسن عزیزی و دیگر دوستانم آقایان احمد امینی و... سپاسگزارم که دست‌نوشته‌ی این متن را خوانده و اینجا و آنجا - در رابطه با محتوا و نحوه‌ی نگارش آن - تذکرات مثبتی دادند که تلاش کردم در بازنویسی مجدد، تا آنجا که با خلق و خوی و شیوه‌ی نگارش سازگار باشد، از آنها بهره بگیرم. خطاها و کم‌وکاستی‌های این نوشته، اما همه، متوجه شخص من است و در این رابطه چشم‌انتظار نقد و نظر خوانندگان عزیز هستم. نقد و نظری که قطعاً نور بیشتری بر تاریکی‌های گذشته‌بخشیده و راه آینده را روشن‌تر خواهد کرد.

abbass@mazaheri.eu



گروه تئاتر دو سولی

بعد از چهل و سه سال جوان و پویاست

تئاتر معاصر فرانسه دچار تحولات گوناگونی شده است. رشد و تنوع وسایل ارتباط جمعی، تغییر بافت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه روی این هنر بی‌تأثیر نبوده است. یک بُعد تحول در دهه‌ی اخیر به گونه‌های تمایل داشت که از بارِ متن و میزانشن کلاسیک گریخته و بیشتر بسوی ایجاد صحنه‌های بُعدی گرایش بیابد. اهمیت نویسنده‌ی تئاتر و در نتیجه گفتار و متن نمایشی رو به کاهش است. درواقع حرکات هنرپیشه بیشتر به حرکات موزون و رقص نزدیک شده و سهم نورپردازی، موسیقی، افه‌های صوتی و بُعدی شدت افزایش یافته. (نمونه‌ی آن اجرای «کوارتت» با کارگردانی روبرت ویلسون در تئاتر آذنون). این اواخر شاهد اجراهایی بوده‌ایم که بیشتر به نمایش رقص با همراهی موزیک و تابلوهایی با جلوه‌ی یک اثر نقاشی شباهت داشته است تا یک اجرای دراماتیک بر اساس متن تنظیم شده‌ی

عادی و تکراری روزمره را در خاطر تماشاگران سیال و دلنشین جلوه می‌دهد.

موضوع نمایش: همانطور که از نام این اجرا برمی‌آید صحنه‌ها حول و حوش وقایع روزانه و زودگذر زندگی جریان دارند. بر اساس این تم گروه طی تمرینات طولانی و از طریق بداهه‌پردازی، ۲۹ تابلو از حاصل کارشان را برای نمایش انتخاب کرده‌اند. صحنه‌هایی که همه‌ی ما کمابیش در زندگی با آنها برخورد کرده‌ایم. لحظات غم و شادی، خشم و نفرت، عشق و حسادت... صحنه‌هایی که اغلب در بطن خانواده جریان دارد، تقریباً شبیه دنیای چخوف و ایبسن با این تفاوت که صحنه‌پردازی و انتخاب تکنیک ارائه‌ی تابلوها چنان که نقل شد، این وقایع را از رئالیسم یا ناتورالیسم جداً کرده و با ایجاد این جدایی، جزئیات برجسته‌تر شده و عنصر «نمایشی» عملکرد قابل توجهی کسب می‌کند.

برای نمونه دو تابلو را شرح می‌دهیم:

یک باغ پرشکوه

دختری غمگین بعد از مرگ مادرش خانه‌ی دوران کودکی‌اش را بفروش می‌گذارد. جوانی خوشحال از راه می‌رسد و خبر تولد فرزندش را به اطلاع اقوامش می‌رساند و در مسیرش به خلنه‌ی فروشی برخورد می‌کند و به سرعت قرارداد خرید خانه را امضاء می‌کند... دختر لحظات خوشی را که با مادرش در باغ خانه گذرانده به خاطر می‌آورد...

مزرعه‌ی همسایه

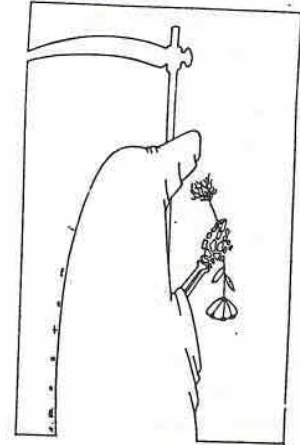
زن روستایی در آشپزخانه مشغول تهیه‌ی شام است و با دقت شیرینی را تزیین کرده و در فر قرار می‌دهد. مرد روستایی وارد می‌شود. جعبه‌ای سیب زمینی را روی میز می‌گذارد. هر کدام بشقاب و قاشق را روی میز می‌گذارند و بی‌آنکه کلامی رد و بدل شده باشد به صرف شام می‌پردازند. مرد روستایی خسته و کوفته بنظر می‌رسد. سوپ اش را سر می‌کشد و از فرط خستگی روی میز پخش می‌شود و فوراً خروپف می‌کند. زن به خوردن غذا ادامه می‌دهد، بی‌اعتناء به مرد که سرش را در بشقاب سوپ انداخته و خوابیده... زن شیرینی را از فر خارج می‌کند، آنرا با دقت تقسیم می‌کند و سهمی برای خودش در یک بشقاب می‌گذارد و با اشتها شیرینی را مزه می‌کند... در تمام طول این تابلو شخصیت‌ها بدون کلام و بی‌آنکه نگاهی به هم انداخته باشند حرکات همیشگی را تکرار می‌کنند.

به همین منوال تابلوه‌ای مختلف روی صفحات چرخان وارد و خارج می‌شوند، و هر بار در فاصله‌ی گذرشان شاهد بریده‌ای از زندگی هستیم. ریتم و آهنگ ورود و خروج صحنه‌ها همراه با بازی درخشان اغلب بازیگران و همراهی پخش موزیک زنده این رود خروشان زندگی را در مقابل ما به جریان می‌آورد و غلیبرغم طولانی بودن اجرا گذشت زمان را حس نمی‌کنیم. در آخرین تابلو به همان شیوه‌ای که اولین صحنه آغاز شد، بازیگران و صحنه‌گردانان تمامی وسایل صحنه را از روی صفحه‌ی چرخان باز کرده و وسایل را خارج می‌کنند و نور روی صفحه‌ی چرخان خالی جمع می‌شود و تأکیدی دوباره بر اینکه تأثر ساخته‌ی بازیگران و تکنیسین هاست و به همین سادگی با یک صفحه‌ی خالی شروع شد و با صفحه‌ای خالی به پایان می‌رسد. ما می‌مانیم و گذرگاه خالی، اشاره به نظرات پیترو بروک در مورد تأثر و فضای خالی‌اش. اگرچه فراموش نباید کرد که دمیدن مجعونی بنام تأثر در این فضای خالی حاصل تلاش گروهی است شامل بیش از چهل بازیگر و صد تکنیسین... چندین ماه تمرین و تفکر و کار جدی همراه با برنامه‌ریزی دقیق.

برگردیم به مطالبی که در ابتدای این مختصر نقل کردیم. در میان تحولات چندگونه‌ی تأثر و در شرایطی که بحران مالی دامنگیر اغلب شاخه‌های فرهنگی است، حضور و ادامه‌ی فعالیت گروه تأثر آراین منوشکین بیشتر به معجزه می‌ماند. اگر پافشاری و پایبندی این گروه به پاره‌ای از اصول نبود، تا بحال همانند بسیاری دیگر یا از میان رفته بودند و یا جذب سیستم پر کرده صندوق مالی با کمترین هزینه می‌شدند. حضور این گروه در فرانسه شانس بسیار بزرگی است. هم برای تماشاگران و هم برای علاقه‌مندان و دانشجویان تأثری که تازه قدم در این راه می‌گذارند. حمایت و پشتیبانی از چنین گروهی لازم و ضروری است. اگر در فرانسه اقامت دارید اجراهای گروه «تأثر دوسولی» را نادیده نگیرید و اگر هر کجای دیگر دنیا هستید، گوش به زنگ باشید؛ چرا که این گروه اغلب با تورهای دور دنیای خودش این شانس را برای دیگران نیز فراهم می‌کند تا از اجراهای تأثری‌اش بهره‌مند شوند.

پرویز الف.

پاریس ژانویه ۲۰۰۷



متحرک و چرخان در نهایت ظرافت تنظیم و ترکیب شده‌اند و بوسیله‌ی یک یا چند صحنه‌گردان از این محل عبور می‌کنند.

(ماکت صحنه نمایش)

تأکید بر این است که همه چیز آشکار، واضح و روشن باشد. در ابتدای نمایش دو صحنه‌گردان صفحه‌ای چرخان و خالی را روی گذرگاه می‌آورند و دیگران وسایل صحنه را که شامل کاناپه، میز، فرش، صندلی و... است روی این صفحه آورده و دکوراتورها با پیچ و آچار، وسایل را نصب می‌کنند... بازیگران بعد از نصب وسایل و خلق فضای صحنه‌ای روی این صحنه‌ی متحرک شروع به بازی می‌کنند.

موقعیت تماشاگر در رابطه با فضای صحنه‌ای نیز در مقایسه با اجرا در یک سالن تأثر به سبک ایتالیایی، متفاوت است. اینجا تماشاگر تنها حرکت یک هنرپیشه را دنبال نمی‌کند بلکه به ناچار و بدلیل متحرک و چرخان بودن فضاهای صحنه‌ای، مجبور است یک مجموعه را که شامل و حامل عمل دراماتیک است دنبال کند. مجموعه‌ای که دائماً در حال تغییر است. این عامل تماشاگر را از حالت خودمختاری و فرو رفتن در میلیهای تأثرهای سنتی خارج کرده و به او نقشی دینامیک تحمیل می‌کند. می‌بینیم که فشرده کردن عوامل دراماتیک (دکور، هنرپیشه و وسایل صحنه) روی یک صفحه‌ی متحرک مستقیماً این تحرک را از تماشاگر نیز طلب می‌کند. از طرف دیگر با به حرکت در آوردن و چرخاندن فضای صحنه‌ای بطور کامل، تماشاگر بازی و المانهای صحنه را از جهات مختلف رؤیت می‌کند. این زاویه‌ی متحرک دید برای همه‌ی تماشاگران بدون استثناء میسر است؛ پدیده‌ای که در سالن‌های تأثر کلاسیک غیرممکن است. حتی در تأثرهایی با صحنه‌ی گرد یا صحنه‌ی چرخان. و در آخر به نوعی دیگر از تحرک این صفحه‌های چرخان در رابطه با موضوع اشاره کنیم و آن مواردی است که این صحنه‌ها در کل نسبت به موضوع مورد نمایش عکس‌العمل نشان می‌دهند: در لحظاتی که روایت هولناک است، بمنظور القای ترس به عقب کشیده می‌شوند و یا در تابلویی دیگر برای استقبال شخصی به جلو رانده می‌شوند...

به این ترتیب عملکرد فضای صحنه‌ای از حالت متعارف خارج شده و صحنه آن فضای ساکن و ثابت مقابل تماشاگر نیست، بلکه فضای صحنه‌ای در هر اپیزود با ورود صفحه‌های چرخان مرکب از وسایل صحنه‌ای و پرسوناژهای روی آن شکل می‌گیرد و سپس با خروج این مجموعه، در مقابل تماشاگر فضای ساکن و ثابت گذرگاه می‌ماند. لازم به توضیح است که قبل از شروع نمایش تماشاگران روی این گذرگاه قدم گذاشته‌اند؛ بین این محل و جایگاه تماشاگران عامل بازدارنده از قبیل پرده یا اختلاف سطح وجود ندارد. در آنراکت نیز از طرف بازیگران برای صرف بیسکویت و آب به این محل فرا خوانده می‌شوند. اینگونه است که موقعیت و کاربرد این محل جدایی بین تماشاگر و بازیگر را دیگرگون می‌کند. حذف این جدایی و غریبی، تماشاگر را به سوژه‌های مطرح شده مرتبط کرده، او را به حوزه‌ی وقوع نمایش راه داده و با این حضور فیزیکی تماشاگر به فضای دراماتیک رخنه کرده است. در نتیجه رابطه‌ای سه جانبه بین بازیگر، تماشاگر و موضوع شکل می‌گیرد. لحظات عادی زندگی روزمره در مقابل ما همانند صفحات یک رمان ورق می‌خورند و با تخیل هر شخص عجین شده و اینجاست که تأثر عملکردش را بدرستی به انجام می‌رساند. انتخاب آرایش جدید سالن محل تماشاگر و صحنه‌های متحرک در ایجاد این رابطه مؤثر است و استفاده و کاربرد هنرمندان از این عناصر و فنون است که وقایع

بی خیال سیاست، عشق را عشق است

همنشین بهار



برای روز عشاق

(Valentine's Day)

"لیلی از مجنون پرسید: چه تحفه ای داری؟
مجنون جواب داد فقط یک سوزن که با آن تیغ هائی که در طول راه به
پایم می رفت، در می آوردم تا به تو برسم.
لیلی گفت: راه عشق پُر خطر است و آنجا تلا می بازد ... می خواستم ترا
بیازمایم. اگر تو در عشق صادق بودی سوزن را برای چی برداشتی؟ تو تاب
بلا نداری و گرنه خاری که در راه عشق به پای تو زود و چاوش راه وصال
باشد از گل لطیف تر است، آن را با سوزن بیرون نباید آورد، آیا درخت گل
را نمی بینی که به امید گلی، یک سال بار و رنج خار می کشد؟"
عطار نیشابوری

مُطرب عشق عَجَب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
عالم از ناله ی عشاق مبدا خالی
که خوش آهنگ و فرح بخش هوایی دارد
حافظ

(۱)
دانی که کیست زنده ؟ آنکو ز عشق زاید.

۱۴ فوریه هر سال، که به روز عشاق (Valentine's Day) مشهور شده، یادآور کشیشی به نام "والنتین" است. البته نیاکان ما نیز در ایران باستان، پنجم اسفند هر سال را با عنوان "سپندار مزگان" جشن می گرفتند که چیزی شبیه به روز عشاق بوده است. (سپندار مزد لقب زمین، و زمین، نماد تواضع و عشق است) ... به ۱۴ فوریه، و "والنتین - دی" برگردیم.
۲۶۹ سال بعد از میلاد مسیح، "کلادیوس" امپراطور روم قدیم که می بیند وابستگی های خانوادگی دست و پاگیر است و به امر جنگ صدمه می زند، پایش را توی یک کفش می کند که "الا و بلا" ازدواج و پیوند نه، و همه سربازان می بایست برای همیشه از خیر همسران خویش بگذرند و جنگ را انتخاب کنند و هیچکس دیگر هم نباید ازدواج کند. تصمیم

پادشاه در دستور روز قرار گرفته، بگیر و ببند آغاز می شود. عشاق جوان، و خانواده هائی که با نظر قیصر روم مخالف بودند دور "والنتین" که کشیشی محبوب بود، جمع شده و چاره جوئی می کنند. او ضمن اینکه مخفیانه زوج های جوان را به عقد هم در می آورد، عنوان می کند که دستور قیصر با فطرت انسان در تضاد است و او بی خود می کند که حرف زور می زند. این "لغزخوانی" به گوش امپراطور می رسد و او هم حکم دستگیری و کشتن "والنتین" را صادر می کند.

یکی از روایت ها این است که دختر زندانبان که شیفته "والنتین" می شود، قبل از اعدام وی (در تاریخ ۱۴ فوریه ۲۶۹ میلادی) از او یاداشتی مهرآمیز دریافت می کند که رویش نوشته شده بود:
"از طرف ولنتاین تو". (که امروز نیز بر روی کارت های ولنتاین به چشم می خورد)

پنجاه شصت سال بعد حکومت رُم، به دلایل خاص خودش، ۱۴ فوریه را با این عنوان که "والنتین از شهدای مقدس مسیحیت است و برای عشق و دوستی جان داده"، توی بوق کرده و به تقویم مسیحیت می چسباند. صرفنظر از انگیزه های حقیر و کاسیکارانه صاحبان قدرت و ثروت که از برگزاری اینگونه روزها فقط منافع خویش را دنبال می کنند، زیبایی های این روز دوست داشتنی که در فرهنگ اروپایی ریشه دارد و بعلاوه میلیون ها انسان آن را ارج می نهند و برخی از هموطنان ما نیز در دافعه فرهنگ ارتجاعی آخوندها به آن توجه می کنند - کم نیست.
اینگونه آیین ها بهانه‌هایی برای فراموش کردن خاطرات تلخ و، شاداب کردن زندگی بوده و هست. جالب اینجاست که اولین پیام تلفنی مخترع تلفن "گراهام بل"، همزمان با "والنتین - دی" یعنی ۱۴ فوریه سال ۱۸۷۶ بود.

روزعشاق قرن ها پس از اعدام "والنتین"، ابتداء در اروپا، سپس در آمریکا و این اواخر در آسیا و از جمله ایران ما، سر زبان ها افتاده و می رود تا بدون توجه به مضمون پاک و زیبای عشق که جز فداکاری و ایثار نیست، خود را به رخ جشن های ملی همچون "سده و مهرگان" کشیده و صرفاً مراسم خرافی اش را جا بیندازد. سال های گذشته در آستانه ۱۴ فوریه، مغازه هائی که کادوی این روز را می فروختند، از تعرض چماق داران حکومتی در امان نبوده است.

بر خلاف آخوندها و دیگر مرتجعین، نیاکان ما در ایران زمین عالی ترین پدیده حیات را عشق می نامیدند، ستاره زهره را مظهر عشق دانسته و زندگی و عشق را یکی دانسته اند.
مولوی همه چیز را با یک سؤال و جواب روشن میکند: "دانی که کیست زنده ؟ آنکو ز عشق زاید."

(۲)

شبی که آوای نی تو شنیدم، چو آهوی تشنه پی تو دویدم ...
فرزندگان ما نشان داده اند که عشق، مصلحتی جز حقیقت نمی شناسد و مثل عقل (عقل دو، دوتا، چهارتا) - اهل توجیه و خودفریبی نیست. (عقل روشنتر که به خروج آدمی از نابالغی یاری می دهد، موضوعش جداست.)
در جای جای ادبیات ایران، رد پای شهسوار عشق را می بینیم که بر عقل کاسیکار تاخته است.

عقل گوید: شش جهت خد است و بیرون راه نیست
عشق گوید: راه هست و رفته ام من بارها
عقل گوید: پا منه اندر فنا جز خار نیست
عشق گوید عقل را: اندر تو است آن خارها
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
عشق دیده زان سوی بازار او بازارها

عشق و فداکاری خویشاوند همدیگرند

داستان شمع و پروانه، و نیز "حکایت فاخته ای که گوشت خود را کند و به دشمن داد" و از بزرگترین کتاب حماسی هند، (مهابهاراتا)، با تغییراتی جزئی در "هزار و یکشب" بازگو شده، گویای همین واقعیت است. این داستان شورانگیز، سوختن فاخته ماده را برای فاخته نر اسیر، به تصویر می کشد. در پایان، فاخته نر از سوگ فاخته ماده، تن به مرگ می دهد تا به جفت خود در آن جهان بیبندد.
هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

هیچ متفکری را نمی شناسیم که گریزی به عشق نزده باشد، حتی فیلسوف ظاهراً خشکی مانند "نیچه"، که در کتاب چنین گفت زرتشت از زبان پیرزنی می گوید :

Du gehst zu Frauen? Vergiss die Peitsche nicht !

"به سراغ زنان می روی؟ تازیانه را فراموش مکن!"

همو که در کتاب فراسوی نیک و بد، در فصل "فضایل ما"، در پرده‌ی روان‌شناسی زن، به زنان گوشه و کنایه بسیار می زند. گفته است: باید به فرا و ورای خویش عشق ورزید! پس (باید) نخست عشق‌ورزیدن را آموخت! ... در عشق راستین، جان تن را در آغوش می کشد ... و ... وقتی دوست داشتن دستور می دهد، مُحال نیز سر تسلیم فرود می آورد.

(۳)

"هیچ منظره ای زیباتر از عشق ورزی عاشق و معشوق نیست."

گرچه به تمایلات خودخواهانه که نام مقدس عشق را یدک می کشد نمی شود عشق گفت ولی هر احساسی که با اختیار، احترام، فداکاری و صداقت توأم باشد عشق است و دیگر آسمانی و زمینی ندارد! هی خودمان را گول زنیم و عشق را به تاق آسمان نجسبانییم.

برخلاف بسیاری از ما که با خودمان هم وحدت نداریم و از ورود به بحث عشق و عاشقی - در جنبه ی مادی و ملموس آن - می پرهیزیم و آن را تابو می بینیم، نویسندگان بزرگ جهان بی هراس از انگ زدن های مرتجعین عصر خویش، آنچه را همه در قلب خویش باور دارند، اما می ترسند بر زبان جاری کنند، در آثار خویش آورده اند. "پابلو نرودا" یک نمونه است. او به صراحت عشق زمینی را به تصویر کشیده و از بوسه ی معشوقه، بوسه خاک، یگانگی با همه ی آفریده ها و لذت عشق، حرف می زند.

نمونه دیگر "رومن رولان" است. او شصت هفتاد سال پیش! با اینکه در رُمان هایش اجبارات برده سازی را که به این سیمای زیبا خُش می اندازد، نشان داده، اما عشق زمینی دو انسان را به یکدیگر ستوده است. عشقی که در جوهره آن رهائی نهفته، و خویشاوند اختیار است. یک جا می گوید:

"من به خاطر عشق، همه کار می کنم. ولی اجبار است که مرا می کشد. و همان اندیشه اجبار می تواند مرا به سرکشی وادارد ... نه، پیوند دو تن نباید به زنجیر کشیدن دو جانبه باشد. باید شکفتگی دوگانه باشد. می خواهم که هر کدام، به جای آن که بر رشد آزادانه دیگری خسد برند، با شادی بدان کمک کنند."

من در این مبحث، عشق مقدس به عدالت و آزادی، به خدا، به مردم، به فلسفه، به پائیز، به آسمان، به نسیم، به موسیقی، به هنر، و ... زیبایی های مجرد را در نظر ندارم. عشق زمینی در دسترس را می گویم. عشق (از جمله) رابطه دو انسان است در زمین، و معشوق، انسانی است که پوست، گوشت و استخوان دارد، چشم او، گل نرگس و دستش با ل فرشته نیست.

دستش انگشت، لبانش حس و چشمش مردمک دارد و چشمک هم می زند! منظورم تکیه روی عشق مثلاً آسمانی، روحانی، افلاطونی و رومانسیک نیست! از همین کشش های زمینی (که خیلی های ما آنرا در ظاهر آج می شمیریم! ولی از آن خاطره داریم) صحبت می کنم. عشق دو انسان به هم، عشق دو جسم انسانی - زن و مرد - که در فرهنگ ارتجاعی از اساس، و در بینش انقلابی به شکلی دیگر نفرین شده، هرچند توسط دست های نامرئی سرمایه و بازار، و فردیت سلطه گر آدمی (که از آن تنها پورنوگرافی و استعمار جنسی می فهمد) به منجلاب کشیده شده اما، هم واقعیت دارد و هم بسیار زیبا است. هیچ منظره ای زیباتر از عشق ورزی عاشق و معشوق نیست، اصلاً زیباتر از این و بالاتر از این مُحال است ...

"سکس"، تنها زمانی چرکین و آلوده است که اولاً آدمی برده فردیت و جنسیت باشد، طرف مقابلش را خدا کند و در ثانی او را شکلات و همبرگر بپندارد.

اگر در ریزش برف - که زمین و هرچه در آن است سمفونی مساوات می نوازد - زیبایی نهفته است، اگر بارش باران از آسمان، رویش گل در چمن و جوشش آب از چشمه زیباست، منظره های عاشقانه نیز که هستی با تمام برهنگی اش دل ربائی می کند، زیباست.

مَرِحبا ای عشق خوش سودایِ ما

ای دلیل جمله علت هایِ ما

ای دَوای نخوت و نا موسِ ما

ای تو افلاطون و جالینوسِ ما

عشق، گوهر سروده های زرتشت است، عرفای ایران آن را به غرش برده اند. اشارات ابوسعید ابوالخیر، عطار، خواجه عبدالله، بوعلی سینا، ملا صدرا، با یزید بسطامی، حافظ و مولوی و دیوان دیوانه کننده شمس، به اندازه کافی گویاست ... شاعران و نویسندگان معاصر میهنمان نیز از عشق بسیار گفته اند. بهار، نظام وفا، پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد، رهی معیری، ابتهاج، نادرپور، مشیری، اخوان، سیمین بهبهانی، مصدق، سیاوش کسرانی، اسماعیل یغمائی ... ، و شاملو که در کنار "ایدا"، غزل غزل ها را می سراید ... بزرگ علوی در رمان چشمهایش، (در قالب عشق فرنگیس). احمد محمود، در همسایه ها محمود دولت آبادی در رُمان زیبای " سلوک" و، کلیدر (در قالب شخصیت مارال) ... همه به نوعی به عشق گوشه زده اند. تاریخ ادبیات ایران چه در اشعار کلاسیک و چه در سروده های نیمایی و آزاد، سرشار از اشعار عاشقانه با نگاه متفاوت شاعران به مقوله عشق است.

شهرزودی، حتی غم عشق را نیز می ستاید:

گر عشق نبود و غم عشق نبود

چندین سخن نغز که گفتی که شنودی؟

ور باد نبود که سر زلف رُبودی

رُخساره معشوق به عاشق که نمودی؟

جُدا از انسانهای شریفی چون مرتضی کیوان، خسروگل سرخی، بتول اکبری، قدرت الله فضلی، نسرین آموزگار، سیف الله غیاث وند، صدیقه ولی خانی، سعید سلطان پور، حسین نواب صفوی، علی رضا شکوهی، نوشیروان لطفی، امیر هوشنگ آق بابا، رحمان هاتفی، هیبت الله معینی، اشرف رجوی و صدها انسان فرزانه ای که برای عشق بزرگتر، یعنی رهائی میهن شان از عشق خویش گذشتند و در تاریخ همه کشورها هم نمونه دارد - در ادبیات جهان نیز، قهرمانان عاشق و معشوق (که ظاهراً داستان شان ربطی به اجتماع ندارد!) - بسیارند. در ادبیات روسی: " لودمیلا - روسلان". در ادبیات انگلیسی: " رومئو و ژولیت". در ادبیات عربی: لیلی و مجنون. در ادبیات فارسی: شیرین و فرهاد. در ادبیات پنجابی: " هیر و رانچها". در ادبیات هندی: " اورواس و یوروراس" ...

داستان های ادبیات مُدرن مثل بینوایان و ویکتور هوگو، زنیق درّه بالزاک، دکتر ژبوگو، جان شیفته، آنا کارنینا، "دختری با گوشواره مروارید"، و دهها اثر جاودانه دیگر. همه موضوعاتی عاشقانه دارند. گوئی

هنر و ادبیات بدون عشق می میرد. حتی اشعار عامیانه و متل هائی که از گذشتگان باقی مانده، با این که آفرینشگر بیشتر آنها مشخص نیست و در دورانی سروده شده اند که ادبیات مکتوب مرسوم نبوده، به نوعی بیان و انتقال عشق می باشد. همچنین است فیلم های برتر تاریخ سینما، اکثر نمایشنامه هائی که در صحنه تئاتر (و، اپرا) اجراء شده، و عالم پُر رمز و راز موسیقی که از عشق جدا نبوده و در آینده نیز نخواهد بود ... برای مثال بیشتر ما از ترانه های زیر خاطره داریم. گوئی آدمی کوله بار خاطراتش را نمی تواند زمین بگذارد.

* شبی که آوای نی تو شنیدم، چو آهوی تشنه پی تو دویدم. دوان دوان تا لب چشمه رسیدم، نشانه ای از نی و نغمه ندیدم ...

* تا به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو، شرح و دهم غم ترا نکته به نکته مو به مو ...

* چه بگویم با من ای دل چه ها کردی، تو مرا با عشق او آشنا کردی ...

* دو تا چشم سیا داری، دو تا موی رها داری ...

* ای عشق من ای زیبا نیلوفر من، در خواب نازی شبها نیلوفر من ...

* باز، ای الهه ناز با دل من بساز کاین غم جانگداز برود از بَرم ...

* پُرسون پُرسون، یواش یواش، اومدم در خونه تون. ترسون ترسون لرزون لرزون، اومدم در خونه تون. یک شاخه گل در دستم ...

* از بَرت دامن کشان، رفتم ای نامهربان از من آزرده دل کی دگر بینی

نشان رفتم که رفتم ...

* اگر یک شب ترا در خواب بینم، به دریا نقشی از مهتاب بینم ...

کدام دل شوریده ای است که در " نی" کسائی و " تار" جلیل شهناز و

" سه تار" عبادی و " ویلن" یاحقی و " پیانو" محجوبی و " آرشین

مالان" حاجی بیکف و آواز مرضیه و " تحریر" های بنان ... شور عشق

نیاید؟

قطعه زیبا و شورانگیز " دوست دارم ای وطن"، از موسیقی دان ایرانی

الاصل " امین الله حسین"، (که بویژه بخش پایانی آن، چون بارانی با

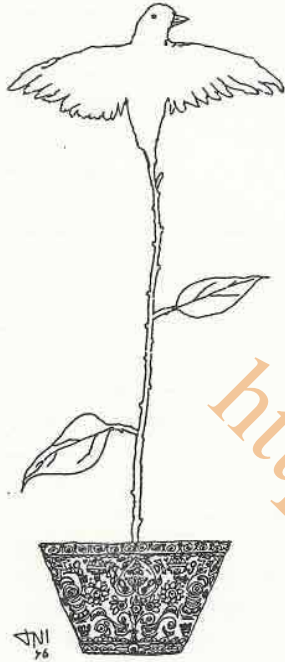
آسمان وداع می کند تا عاشقانه به زمین سلام کند!) و نیز، پیش درآمد

جاودانه " استاد نی داود" را، با گوش جان بشنویم. گوئی آهنگ ها به رقص

می آیند و از عشق، شور زندگی و بیداد زمان حرف می زنند ...

زیر آن فشار طاقت فرسا، خرد و خمیر شدم و دو اسم واقعی هم گفتم (من آنوقت نمی دانستم که آن دو خارج از ایرانند) ... خلاصه، با جان کندن آن دو اسم را گفتم اما هر چه زدند یک اسم را نگفتم و آن دختری بود به نام صدیق که دوستش داشتم. هرچند یکی دو بار بیشتر او را ندیده بودم و چهره اش هم یادم رفته بود و به یقین دیگر او را نمی دیدم (کما اینکه هنوز هم ندیده ام و شاید هم هیچوقت نبینم). البته او نه خط دهنده من بود و نه در او خلاصه شده بودم، اما اعتراف می کنم که نگفتن اسمش به شکنجه گران، اصلا دلیلش مقاومت نبود، علت دیگری داشت!

او را دوست داشتم. از شما چه پنهان این هم دوست دارم... چه شگفت است عشق که هم زخم است و هم مرهم!



(۴)

"عشق یعنی فداکاری یک جانبه، داوطلبانه، تمام عیار و بی چشمداشت" پرواز پروانه به سوی شمع، کشش شاخ و برگ درختان به سوی نور، "هم بوسی" لب و نی و نوای خوشی که ایجاد می کند، گردش الکترون به دور پروتون، رقص سیاره های منظومه شمسی به دور خورشید، رفتن ریشه ها به سمت خاک، گرایش انسانی که در تاریکی قرار می گیرد به سوی هر نقطه نورانی، چرخش برخی حیوانات به طرف جریان ها و میدان های مغناطیسی، درهم رفتن و همخوانی هیدروژن و اکسیژن (که اگر نبود، آب و حیات نبود)، آمیزش رنگ ها، همخوانی پیانو و تار، رقص کلمات که در هم می روند و شعر را می سازند، ابرهای درهم رفته که گاه آبیستن باران می شوند و گاه نزدیک غروب آفتاب زیباترین تابلوی نقاشی را خلق می کنند، جاذبه همه پدیده ها ... همه و همه، در راستای پیوند و آمیزش دو انسانی است که همدیگر را دوست دارند.

گویا در کتاب "تحف العقول" (یا در "خصال" صدوق) است که آمده: یک بار محمد مصطفی در حضور سلمان فارسی به ابوذری که گاه زاهد بازی درمی آورد و تصور می کرد عبادت تنها در نماز و روزه است، گفت: ابوذری برو عبادت کن ... ابوذری توضیح داد که نماز را خوانده ام، هرچه پیامبر توضیح می داد، ابوذری از عبادت های معمول فراتر نمی رفت و به اصطلاح نمی گرفت! پیامبر گفت: همسرت از دست تو به حق شاکمی است. منظورم از عبادت این است که بروی نزد همسرت، و با او تنها باشی، او نیز حق دارد ...

تنها زمانی که دو نفر، همدیگر را پیتزا و بستنی و همه چیز خود می بینند و در عین حال هر کدام در عین بردگی، در اندیشه سلطه جوئی و تملک است، رابطه، اسارت آمیز و شرک آلود می شود و گرنه کدام پدیده در این جهان، زیباتر از پیوند و آمیزش دو انسانی است که همدیگر را به معنی واقعی کلمه دوست دارند؟ فداکاری های یک جانبه، داوطلبانه، تمام عیار و بی چشمداشت، که اوج رهائی است، از اجبار و استثمار فاصله دارد و به جای خودخواهی و خودبینی، همدلی و همدردی به ارمغان می آورد.

به قول مولوی "عشق اضطراب اسرار خداست." این راز رازها را، که زیباترین آیه خداوند و برترین تجلی اراده انسان است، در لفافه نیچیم و استتار نکنیم. سنت "استتار عشق" ربطی به پرنسپ های اخلاقی ندارد و خاص کسانی است که فقط تنزه طلبی میکنند، جا نماز آب می کشند و به قول حافظ چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند. جدا از کاهن درون هر کدام ما که با غلم کردن سگ نفس و گاو نفس، توی سر عشق زمینی می زند و آنرا بخاطر خصلت جسمی و جنسی و فانی بودنش آ تحقیر کرده، حیوانی می نامد، از ترس افکار پوسیده ای که هنری جز کج فهمی و تکفیر ندارند، نیز - عشق را در پستوی خانه پنهان باید کرد.

داستان حکیم مخی الدین عربی (که او را با فرانسیس بیکن مقایسه می کنند) گویای همین مسئله است.

در ادبیات کلاسیک جهان و ایران، بخصوص در ادب معاصر یک قرن اخیر کشور ما، از نمونه "ابن عربی" که در سطور زیر اشاره می کنم، کم نیست. ابن عربی (۵۶۰-۶۳۸) در کتاب ترجمان الاشواق، دلیستگی خودش را به یک دختر زیبای اصفهانی که اسمش نظام بوده شرح می دهد. او از این شوریدگی که بسیار زیبا هم هست، حرف می زند، چون با خودش وحدت دارد. (مثل دانه و بناتریس فلورانس در کمدی الهی و مثل دکتر شریعتی در گفتگوهای تنهائی و مقاله "باغ ابرواتر" کویر، و مثل کازانتزاکیس در خیلی جاها). شاگردانش به او هشدار می دهند که استاد، کجای کاری؟ زود بجنب! این همه چیز بهم می ریزد!! فقهای شهر ترا تکفیر کرده اند. ابن عربی هم بدو بدو! مقدمه ای بر "ترجمان الاشواق" می نویسد و قسم و آیه می خورد که والله بالله، به پیر و پیغمبر منظوم از تدوین اشعار عاشقانه، شرح معانی عرفانی و بیان اسرار روحانی و معارف ربانی است! پس از آن خواننده را دعا می کند و از خداوند می خواهد که او را از تصور آنچه شایسته روان های پاک و همت های والای آسمانی نیست، دور بدارد! "ابن عربی" می نویسد:

"اگر روان های ناتوان و بیمار و بداندیش و بدسگال نبود، همانا من در شرح زیبایی خلق و خوی او (منظورش همان دختر اصفهانی ست) که چون باغ شاداب می نماید، داد سخن می دادم" ...

آدمی موجودی خاطره گرا است. اجازه می خواهم گریزی به زندان بزمن و خاطره ای را که دقیقاً به این بحث مربوط است، اشاره کنم. وقتی در سلول انفرادی بودم حتی در شرائطی که توان راه رفتن نداشتم و خودم را روی زمین می کشیدم و از سلول های دیگر نیز صدای آه و ناله می آمد، جای دیگری سیر می کردم! بارها و بارها در ذهن خویش، با خاطرات پیشین و کسی که دوستش می داشتم، تنها می شدم و به همین دلیل خودم را سرزنش می کردم ... هرچه به خودم می گفتم بابا اینقدر امل و فاناتیک نباش، مسئله ای نیست، خب انسان مجموعه ای متناقض از گرایش هاست و این ها هم بخشی از واقعیت زندگی و زیباست، قانع نمی شدم. هرچه حواسم را پرت میکردم، رمان های خوبی که خوانده بودم در ذهنم مرور می کردم، شعرهایی که از بر بودم زمزمه میکردم یا به نیایش می پرداختم، فایده نداشت که نداشت. در حال نیایش نیز جای دیگری سیر می کردم... در همین اثنا، ابتلای دیگری یقه ام را گرفت و مرا به تنگنا انداخت. در رابطه تشکیلاتی با هیچ گروهی نبودم ولی باز هم بازجویان دست از سرم بر نمی داشتند. شکنجه گران به اشتباه و با تصوری که واقعی نبود بازهم مرا به اتاق شکنجه بردند. بی اختیار حافظ و مثنوی و "قل اعوذ" می خواندم، جای آنست که خون موج زند در دل لعل ... سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت ... قل اعوذ برب الفلق، من شر ما خلق ... یک چیزی مثل جوراب توی دهنم گذاشتند و گفتند فقط وقتی حرف بزنی برمی داریم، یکی روی سینه ام نشست، دست و پایم را بستند و با شدت تمام روی زخم های سابق زدنم، می مرمدم و زنده می شدم.

واقعا از شر آن ها می ترسیدم. حتی خدا هم به دادم نمی رسید! پس از مدت ها تحمل که رب و رب ام در آمد، طاقتم طاق شد و در زیرزمین تاریک شکنجه گاه، انگشتم را بالا بردم. جوراب یا نمیدانم چی بود، از دهانم برداشتند. داد زدم: میگم، میگم ... بر خلاف میل (در حالی که بیش از پیش مصمم شدم که از چنگ شان بگریزم)، چند اسم غیر واقعی از جمله اسم پیرزنی را که سال ها پیش مرده بود گفتم و در قلبم از خدا خواستم یا جانم را توسط این بی پدر و مادرها بگیرد و یا یاریم کند که از آنان و از ابتذال بگریزم ... یقین داشتم حتی اگر همه اطلاعاتم را هم بدهم، به لحاظ درونی تسلیم نخواهم شد و (بی ادعا) درهم نخواهم شکست. این را بدون ذره ای غرور مطمئن بودم. ول کن نبودند، می زدند که بیشتر بگو،

برتراند راسل می گوید: "دو انسان فقط وقتی یک دیگر را روحاً دوست می دارند که از غمی یگانه رنج برده باشند... عاشق شدن همانا مهرورزیدن است و اگر دو جسم با لذت اتحاد می یابند (که می یابند)، دو روح نیز، با درد مشترک، متحد و یگانه می شوند." "اریک فروم" در کتاب "هنر عشق ورزیدن" پا را فراتر می گذارد و می گوید: "عشق در درجه اول ارتباط با شخصی خاص نیست. عشق یک رهیافت و نگرش است... اگر شخصی فقط به یک شخص دیگر عشق و محبت بورزد و نسبت به سایر هموعان خود بی اعتنا باشد محبت او چیزی نیست مگر پیوند و تعلق زیستی یا نوعی خود محوری که بزرگتر شده است. بله، پیوند دو انسانی که از خویش می گذرند تا به روح مشترک دست یابند، با خود محوری تفاوت دارد. خود بینی، خویشاوند نفرت است و به حریم مقدس عشق راه ندارد. عشق از دلی که چون پا تیل رنگرزان، پُر از شائبه و رنگ است، نفرت دارد و ذره ای تملک در آن نمی گنجد ...

عشق صدای فاصله ها نیست! عشق اگر عشق باشد با رسیدن عاشق به معشوق، متوقف نمی شود، بال در می آورد. فتوای "از دل برود هر آنکه از دیده رود"، و "دوری و دوستی"، فقط در مورد کشش های بازاری و سطحی صادق است. عشق، بقا و حضور معشوق است؛ حتی اگر به فنا ی عاشق بینجامد. عشق نه فقط به قول عین القضاة، شوریدگی است، همدمی و هم آوایی، و یکتائی و "یکتوئی" هم هست. بلد نیستم بهتر بگویم...رها کنم...

سخن عشق نه آنست که آید به زبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت می گویند وقتی فروغ فرخزاد مُرد، ابراهیم گلستان (نویسنده تمثیل زیبای ماهی و جفتش و ...) که او را دوست داشت نیز، عملاً مُرد. گرچه شاعر بزرگی چون فروغ فرخزاد (که خود به نوعی لیلی بوده) می گوید: "شخصیت مجنون برای من کاملاً مسخره است و او نه یک عاشق، یک بیمار روانی است."

با اینکه دکتر شریعتی، که می گوید: "عشق تنها کار بی چرای عالم است"، با اشاره به لیلی و مجنون عنوان می نماید که "عشق نیز انسان را الینه و از خود بی خود می کند ..."، اما همه آنچه مولوی و نظامی از لیلی و مجنون (شکسپیر از "نوس و آونیس" و پوشکین از "لودمیلا، و روسلان")، گفته اند، پوچ و افسانه نیست.

طَفیل هستی عشق اند آدمی و پَری

... از مجنون پرسیدند لیلی را چقدر دوست داری؟ سوگند یاد کرد که من او را دوست ندارم. گفتند اه! پس آن همه شعرها که گفتی و زاری ها که کردی و آواره بیابان ها بودی برای چه بود؟ گفت: در آن حالت من مجنون بودم و او لیلی بود. اکنون آن حالت بگذشت و لیلی و مجنون یکی شدند! دوباره پرسیدند که: چه کلمه را دوست تر می داری؟ گفت: لا، گفتند: غجب، لا، که معنی نه، و منفی می دهد. گفت: می دانم، اما من به دو دلیل این کلمه را دوست تر دارم. اول اینکه لیلی با ل آغاز میشود! و دوم اینکه وقتی از لیلی پرسیدم که آیا مرا دوست می داری؟ جواب داد: "لا". چون این کلمه بر زبان او گذشته است، پیش من، "لا"، از "نعم" محبوب تر است ...

این سؤال برای بعضی پیش آمده بود که این لیلی کیست که اینهمه مجنون شیدای اوست، لابد خیلی سکسی و خوشگل و تو دل بُروست! پُرسان پُرسان رفتند تا خلاصه به لیلی رسیدند، اما مات و مَتحیر شدند، چرا؟ چون لیلی نه تنها زیبا نبود، خیلی هم زشت و سیاه چرده بود! آمدند پیش مجنون که مجنون تو ما را سَر کار گذاشتی؟ این بابا که آبله روست و ریخت و قیافه ندارد! برو دنبال یکی دیگه ... مجنون رو به یکی از آنان کرد و گفت:

اگر بر دیده مجنون نشینی

به جز از خوبی لیلی نبینی

تو مو می بینی و من پیشش مو

تو ابرو، من اشارت های ابرو

مجنون از سفر باز آمد و در زد. لیلی پرسید کیست؟ مجنون جواب داد: منم، باز کن. لیلی باز نکرد ... گذشت و گذشت و گذشت تا... دوباره به خانه لیلی بازگشت و در را کوبید. لیلی پرسید: کیست؟ مجنون پاسخ داد: تو! این بار لیلی در را گشود و گفت بار اول تو هنوز "من" بودی!

(۵)

عشق با "عَشَقَه" یکی نیست. "عَشَقَه"، پیچک است! به تقلید ناشیانه از روابط و مناسبات بورژوازی، بسیاری از مردم ما که در نتیجه ستم آخوندهای حاکم و فروریزی ارزش ها و ...، به همه چیز به چشم ابزار و آچار! نگاه می کنند، به عشق نیز مثل جاسیگاری! و تاکسی! می نگرند. این نشد، یکی دیگه!

متأسفانه دوست داشتن نیز مانند بسیاری از واژه های دیگر به ابتذال کشیده شده و باید گفت ای عشق به جای چهره آبی ات، چهره محزون و مغمومت، چهره خسته و درب و داغون شده ات پیدا است!

اینکه بگوئیم: "گذار از سنت به مُدرنیته است که باعث شده خانواده و عشق، کارکردهای دیرین خود را از دست بدهند" — همه چیز را توضیح نمی دهد.

هم اکنون متأسفانه در جامعه ما به دلیل حاکمیت ارتجاع، یورش شبانه روزی دست های پشت پرده که مروج موزیک بازاری است، یک عشق تازه! (یعنی شکل جدید بهره داری)، مرسوم شده است. نمود این تغییر را اول از همه می شود در موسیقی پاپ، و ترانه های بازاری دید چرا که ارتباط نزدیکی با جوانان دارد.

بطور مثال قسمتی از ترانه های "خیال نکن" عصار و "خیالی نیست" از شاد مهرعقیلی را با هم بخوانیم که خیلی هم گل کرده و خاطر خواه داره!

خیال نکن نباشی. بدون تو می میرم. گفته بودم عاشقم. خوب حرفمو پس می گیرم ... لیلی فقط تو قصه است. جنون دیگه کدومه؟ ... بذار همه بدونن. که عاشقی دروغه

تو ... رفتی و نوشتی که از دوری من ملالی نیست. رفتی و با یکی دیگه دوست شدی، هیچ خیالی نیست. یک روزم نوبت من میشه برات نامه بدم، ببینی با یکی دیگم، جاتم اصلاً خالی نیست...

پای تملک و استثمار که پیش می آید، سخن گفتن از عشق و دوستی، جوکی بیش نیست و حتی گفتن "دوستت دارم" و قربونت برم و تو عزیز دلمی و MY BABY و I LOVE YOU نیز بازی با کلمات، و آچار فرانسه بیج و خم های فردی است. کافی است یکی به آن یکی سرویس ندهد! تابیبند یک من ماست چقدر کره دار! عملاً دودزه و سرویس می شود! امتحانش مجانی است! یعنی عشق، استثمار است و دیگر هیچ؟

ژرژ بیزه، (Georges Bizet) آهنگساز شهیر فرانسوی و خالق آثاری چون "سیادان مروراید"، و "اپرای جمیله"، اثر جاودانه دیگری به نام "اپرای کارمن" دارد.

داستان کارمن براساس نوشته ای از نویسنده برجسته فرانسوی «پروسپه موری می» (Prosper Mérimée) تنظیم شده که البته او نیز برای تکمیل نوشته خود از منابع قدیمی تر بهره جسته است.

(این اپرا به زندگی پرفراز و نشیب کولی ها و عشق هایی که در جریان زندگی آنها شکل می گیرد، پرداخته است. محل وقوع حوادث آن در کشور اسپانیا می گذرد و به همین دلیل بیزه از ملودی های محلی اسپانیایی نیز در کار خود استفاده کرده است.)

بگذریم... همه می خواهند کارمن، Carmen آن زن زیبای کولی را تور بزنند و برای خود بقایند و سر تصاحب او، عینهو خروس هائی که سر یک مرغ دعوا می کنند، همدیگر را می کشند، واقعا می کشند.

آخرش، دیگری که برای من نجوشد بهتر است سر سگ در آن بجوشد!! و، "کارمن" نیز با تیغ جهل و خودبینی (عشق؟) به خاک می افتد!! چقدر واقعی و گویا است داستان هایی مانند "کارمن"!

گرچه ستم مضاعف به زنان، و تاریخ مذکر قابل درک است، اما سُلطه جوئی و جدال برای تصاحب، فقط ویژه برخی مردان نیست، برخی زنان نیز آنرا هنرا می نامند و فقط این مردان نیستند که اگر آب باشد شناگر ماهری هستند. ترانه "شقایق"، که بیان حال یک زن است و سر زبان ها افتاده، خیلی خیلی پُر معنا است!

(حالا چاره چیه؟ درمون چی چیه؟ ... میون اینهمه، عشق من کیه؟ ... و، این یکیه... پس اون چی چیه؟ ...)

با عصر ابتدال، با "دموکراسی بازی" و کولی گیری طالبان نفت و دلار، و با "بوش تازی" گلوبولالیست ها روبرو هستیم که به نام جهانی کردن اقتصاد، جهانی را به جنگ و جنایت کشیده اند، اما (و چه امای بزرگی). در زندگی روزمره، تقریباً همه ما، درگیر مسائل دیگری هم هستیم که ظاهراً (البته ظاهراً) بسیار پیش پا افتاده و اشل پائین است! و اصلاً سیاسی هم نیست!! اما واقعی است و مثل دُملی چرکین رُخ می نماید.

۶

شاه تبه کار و شیخ مَنگَر، درون هر کدام ما است. این واقعیت دارد که تنها و تنها پیوندی که مبتنی بر عشق است و در آن عشق ادامه می یابد اخلاقی و انسانی ست، و رابطه ای که جلوی شکوفایی را بگیرد حتی اگر هزار سال هم دوام بیاورد نا موفق است و محیطی که در آن فداکاری نباشد و مردی یا زنی قربانی زیستن بدون عشق باشند هیچ رشد و رویش و باروری برای هیچ کس ندارد؛ نه فرزندان و نه زوج ها.

همچنین —

بی تجربگی ها در انتخاب "همدم و همراه" برای ازدواج، تفاوت هنجارها و الگوها در اجتماع و خانواده، تحول ارتباطات و اطلاعات، عوامل فرهنگی، اجتماعی، روانشناختی، اقتصادی، چشم و هم چشمی هائی که معلول یک جامعه بیمار و استبدادزده است، و ازدواج اجباری، قومی، قبیله ای، و همه و همه واقعی است، اما (این ها) هیچ کدام جواز خودخواهی و گزینش آسان ترین راه! نیست.

زندگی همه اش جاده شوسه و هُلُوهُلو، برو تو گلو نیست، فراز و نشیب دارد و صبر و گذشت می خواهد. مگر قلب آدمی سَرپیچ است که به هر لامبی بخورد؟

بسیاری از کسانی که سالها به هم I love you و دوست دارم گفته اند و روزهایی مثل روز عشاق! قربان صدقه هم رفته اند و فرزندان شان چشم به راه مهر و تفاهم آنانند، تازه پس از مدت ها که همسفر بوده اند، به فراست می افتند که به هم نمی خورند و با هم مَچ نیستند!! و بهتر است خود را رها! کنند! دور و بر ما از این "خود فقط بینی" ها کم نیست. خود شیفتگی، دگر آزاری و انگیزه های مادی و حقیر، روح کودکان را می آزارد. مرد یا زنی که فرزندان خویش را سپر دفاعی خود می کند، پدر یا مادر خوبی نیست؛ کسانی که راست یا دروغ خود را فدایی فرزندان شان می دانند، آینده تاریکی را برای آنها رقم خواهند زد. فرزندان ما فدایی و قربانی نمی خواهند، آنان پدر و مادر فهمیده بی می خواهند که می دانند چگونه با هم زندگی کنند و چگونه با هم زندگی نکنند. در ایران که (چندان از ظلم و جور حکومت) این نابسامانی ها، نفس ها را بریده و همه را کلافه کرده، لابد در خارجه نیز آسمان همین رنگ است! خوب است به بهانه ۱۴ فوریه و روز به اصطلاح عشاق سَر این کلاف را اندکی باز کنیم.

ریشه بسیاری از دردها و نابسامانی های اجتماعی، البته و صد البته در روابط و مناسبات آلوده، در نابرابری ها، و زمانه ای است که به جای آرمان، ابتدال را جار می زند. بَر مُنکرش لعنت! اما فزون طلبی، و آن "هند جگر خوار"، آن "حیوان تَبَرَبَر و مکار" که در درون هر زن و مردی کز کرده است نیز، گاه مستقل از اوضاع و احوال اجتماعی، نقشه می ریزد، لشکرکشی کرده! بیداد می کند. رژیم آخوندی هم که نباشد، مناسبات بهره کشانه هم که غالب نباشد، اگرچه فزون طلبی فضای رشد کمتری دارد، و ظاهراً جیم می شود! اما، نمی میرد. به قول مولوی:

میل ها، هم چون سگان خفته اند
کاندر آن ها، خیر و شر بنهفته اند
چون که در کوچه، خری مُردار شد
صد سگ زنده، بدان بیدار شد
موی های هر سگی، دندان شده
از برای طعمه، دُم جنبان شده

اگر مابین هواداران "کمون پاریس"، یا در آغاز روی کار آمدن بُلشویک ها، بین خانواده هائی که از همه چیز خود برای انقلاب گذشته بودند نیز، شاهد طلاق های اجتناب پذیر بودیم. اگر پَر این ناملاتمت در همه کشورها، علاوه بر مردم معمولی، دامن کسانی که در زندگی عادی غرق نشده اند، را هم گرفته و می گیرد، اگر پیش از انقلاب نیز این نمونه ها کم نبوده، اگر در کشورهای چون سوئد و فرانسه و هلند و کانادا و استرالیا و آمریکا و آلمان و انگلیس ... که آخوندها حکومت نمی کنند نیز، شاهد

شقایق، تنها یک ترانه بازاری نیست، اشاره به خیلی از واقعیت ها دارد ... بگذریم ...

(برگردیم به داستان کارمن، آن زن زیبای کولی)

یکی از پیام های اپرای کارمن این است که اگر ما برای رفع نیازهای خود به چیزی یا به انسانی نیازمند باشیم، این نیاز میان ما و آن شیء یا انسان، نوعی وابستگی ایجاد می کند؛ ولی این وابستگی (یا عادت) را نباید با کشش عاشقانه یکی بدانیم ... هر شهوت و هوس زودگذری را عشق نامیدن چفا است. خودخواهی و تملک، عشق نیست. حسادت، کینه، حس مالکیت، سگ نگهبان برای هم بودن، بدبینی، دگر آزاری و کینه توزی ... همه و همه از "بی - عشقی" از فقر فکری و عقب ماندگی ناشی می شود.

شاید به تلافی آنچه نویسندگان زن در آثارشان بر سر مردان آورده اند محمود دولت آبادی می گوید:

"زن می تواند زیر دندان چپ خود کیسه زهری رقیق داشته باشد که در نفس خود آن را به سم تبدیل کند و در هر کلمه یا هر صوت مَهمل ... فضای حد فاصل خود با دیگری را مسموم نماید." اگر آنچه خالق "کلیدر" به تجربه دریافته، واقعیت دارد (که در بعضی موارد چنین است)، این هم واقعیت دارد که به دلایل تاریخی و اجتماعی، رفتار ناهنجار برخی زنان، واکنش ستم های جامعه مردسالار است. ممکن است در جامعه "زن سالار" آینده ورق بَرگردد و زن و مرد (هر دو) با ستم تازه ای روبرو شوند که در گذشته سابقه نداشته است.

از هم اینک می شنویم که در کشورهایی که به طور نسبی حقوق زنان به رسمیت شناخته می شود و (برخلاف رژیم آخوندی)، آنان از استقلال اقتصادی برخوردارند، برخی از زنان در حالی که در زندگی عادی به معنی دقیق کلمه غرق شده، تحت نظام، و اسیر و ابیر شرایط اند با سپر قرار دادن ارزش های انقلابی که زنان آزادخواه با مبارزه و صبر و رنج به آن رسیده اند، با عنوان کردن "فردیت و جنسیت، که دو روی یک سکه اند" و هم چنین با برجسته نمودن واقعیت هایی چون تاریخ مذکر، و خوی نرینه وحشی، و ستم نظام مردسالار خود را گم کرده و چنان رفتار ناهنجاری از خود بروز می دهند که مردان متعددی و زورگو باید پیش شان کُنگ بیاندازند ...

به مصداق یک سُروود فرانسوی، عشق فرزند آزادی است، یعنی با وابستگی و به ویژه "بی فرهنگی" بیگانه است. عشق حقیقی و رشد دهنده، کششی که با شور و شعور همراه است آستان اش از این جهالت ها بسا بسا رفیع تر است. وقتی سلطه جویی، یعنی میل به تملک دیگری، جای احترام متقابل و مسئولیت پذیری را می گیرد، حتی اگر بیوندها ظاهراً برقرار بماند، عشق چاره ای جز خداحافظی ندارد و ... چه بسایرند باهمان تنهاییان!

عشق، شیشه خورده و شیشه پیله ندارد! از "خویشتن" مایه نمی گیرد، مُقدم بر خویشتن است و اگر غیر از این باشد، عشق نیست. "عشق" است! و عشقه بر خلاف دست که پرداخت میکند و می بخشد، مثل دهان، فقط و فقط دریافت می کند و می گیرد!

عشق با عشقه یکی نیست. عشقه، پیچک است! شبه گیاهی است که در باغ پدید آید در بُن درخت ... اول میخ اش را در زمین سخت می کوبد! پس سَر برآرد. خود را در درخت می پیچد و همچنان می رود تا همه درخت را فرا گیرد، و چنانش شکنجه کند که نم در درخت نماند و هر غذا که به واسطه آب و هوا به درخت می رسد به تاراج می بُرد تا آنگاه که درخت خشک شود ...

در این دستگاه پوسیده است که زن به بُت، و مرد به خدایگان مبدل شده و هردو پیش از مرگ، می میرند و مسخ می شوند. بیچاره کلمات طیبه و شریفی مثل دوست داشتن و عشق ...

آیا به نظر شما دارم از یک مسئله سطحی صحبت می کنم؟

آیا (در زندگی عادی) ذکر و فکر بسیاری از خانواده ها همین موضوعات ظاهراً بی مقدار! نیست؟

بله، تضاد اصلی و مهم ترین مسئله ای که باید ذهن یک ایرانی شریف را بگیرد و روی آن تمرکز کند در حال حاضر بَلاهای بیشماری است که از جور و جهل استبداد دینی بر سر مردم باریده و همه را به درد چکنم چکنم گرفتار نموده است، در سطح جهانی نیز علاوه بر ساخت و پاخت دولت های به اصطلاح لائیک اروپائی با فاشیسم مذهبی حاکم بر میهنمان،

از هم گسیخته که هرج ومرج بر آن حاکم است (۱) و هرگوشه ای از آنرا گروه، سازمان و یا کشوری بیگانه اشغال و به نابودی کشانده است. حالا دیگر مساله فقط جنگ امریکا علیه عراق و نابودی یک ملت نیست بلکه جنگ بین اقوام و مذاهب نیز به امری روزمره تبدیل شده و دامنه آن به کل خاورمیانه گسترش یافته است. دیگر در خاورمیانه هیچ فرد مسیحی درمان نیست و هفته ای نیست که در روزنامه ها خبر از کشتار تعدادی از آنها نیامده باشد. (۲)

در افغانستان نیز وضعیت مردم با زمان حاکمیت طالبان تفاوت چندانی نکرده و حتی در زمینه هایی وخیم تر هم شده و طالبان همچنان بر بیش از سه چهارم این کشور سلطه دارد. این همان طالبانی است که امریالیسم امریکا و شرکا در گذشته آنرا برای مبارزه با شوروی سابق تا دندان مسلح کردند و امروزه سازمان های مرتبط با آن برای تامین هزینه های جنگی خود از هر جنایتی فروگذار نبوده و حتی کودکان بین شش تا دوازده ساله در مناطق تحت کنترل آنها درمان نیستند. آنها را می ربایند، و پس از بی هوش کردنشان بامواد کلروفورم ارگانهای بدنشان را درآورده به فروش میرسانند. (۳) آنها برای بازگشت به حاکمیت پیشین خود حتی پیشوایان مذهبی را گوش تا گوش سر می برند (۴). قاچاق مواد مخدر همچون دوره های پیش منبع اصلی درآمد گروه های بنیادگرایی چون طالبان و گروه های هموند آنها را تشکیل می دهد و با این درآمد ها است که طالبان توانسته است به حیات خود ادامه دهد. (۵). تا پیش از حمله امریکا به افغانستان ارزش هروئین انبار شده توسط این سازمان در حدود دومیلیارد دلار برآورد میشد. (۶) نه امریکا، نه نیروهای ناتو یا کشورهای دست نشانده آنها هیچکدام قادر به جلوگیری از آنها نیستند. سهل است، از رهگذر شرایط جدید که خود مسبب آن بوده اند و با گرم نگهداشتن تنور جنگ در کل خاورمیانه به سودهای میلیاردری دست پیدا کرده اند.

زندانهای متعدد سیا در کشورهای آسیا، اروپای شرقی و خاورمیانه، ربودن شهروندان کشورهای دیگر بدون هیچ مجوز قانونی و با توافق محرمانه ی همین دولت های به اصطلاح دمکراتیک غرب (۷) زندانی و شکنجه کردن آنها تا سرحد مرگ و دیوانگی، شانه خالی کردن از هرگونه پاسخ گویی ی رئیس جمهور امریکا و دهن کجی اوحی به قوانین حقوقی و جزایی بین المللی (۸) و کشور خود (۹)، جنایت هایی که در زندان های گوانتانامو، ابوغریب و دیگر کشورهای مرتکب شدند (۱۰)، سوء استفاده از قرار و مدارهای ناتو و در مجموع هزار و دویست و چهل و پنج پرواز غیر قانونی و سیستماتیک بر فراز کشورهای اروپا یی، پروازهایی که با سکوت برگزار و حتی در مواردی تایید شده، همگی گوشه های تاکنون شناخته شده ی حقوق بشر و دمکراسی دول امریالیستی بخصوص نومحافظه کاران و کارورزان جهان گستری سرمایه است. این البته سیاست تازه ایی نیست. تئورسین های اصلی آن فردریک فن هایک و میلتن فریدمن اند و تاچر و ریگان پیش برندگان اولیه ی آن: به حد اقل رساندن دولت رفاه و هرکجا که بتوانند نابودی کامل آن، برداشتن هرگونه قید و بند از بازار، مخصوصا بازارهای کشورهای پیرامونی، جایی که تولیدات اضافی کشورهای متروپل باید به آنها سرازیر شود و به حد اقل رساندن نقش دولت، دولت باید فقط نقش کنترل کننده ی تورم را داشته باشد و مبارزه با اتحادیه های کارگری مدافع حقوق کارگران از جمله اقداماتی بود که تاچر در انگلیس پیاده کرد. این برنامه اقتصادی بعدها نام " نئولیبرالیسم " گرفت. تاچریک دهه کامل در نابودی دستاوردهای سوسیال دمکراسی کوشید و مالیات سرانه به یکسان برای همه (پال تکس) و سیاست مستعمراتی اودر مورد اسکاتلند زمینه ساز برانگیختگی آنان شد.

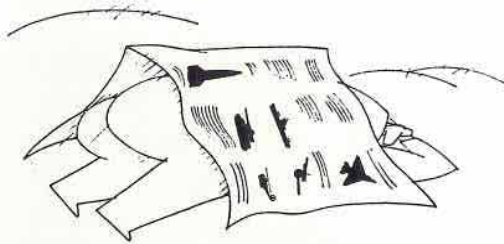
سیاست نئولیبرالی جهانی سازی ابتدا در شیلی و سپس در انگلستان پیاده شد و پس از آن بود که دول امریالیستی در راستای ادامه تلاشهای خود در جهت فائق آمدن بر بحران دهه های هفتاد و هشتاد قرن گذشته از بن بست سیاسی و اقتصادی دوره زمامداری گورباچف که با اصلاحاتی معطوف به اقتصاد بازار و دمکراسی بر آن بود تا شوروی را از تلاشی برهاند، استفاده کردند و همین سیاست را به کمک یلسین در روسیه تحقق بخشیدند.

این سیاست نوین جهانی سازی سرمایه تحت عنوان " بازار آزاد، دمکراسی و حقوق بشر " از آن پس سراسر اروپای شرقی را در نوردید و دامنه آن به آسیای مرکزی و خاورمیانه کشیده شد. حکومت های دیکتاتوری و پوسیده اروپای شرقی و حکومت های دیکتاتوری، ناکارآمد و بی نهایت مرتجع خاورمیانه و آسیای مرکزی جای خود را به حکومت های دلخواه مذهبی، مرتجع و فاسدی که از نظر امریالیسم بین المللی بهتر میتوانستند دستورات بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، پیمان ناتو و کنسرنهای فراملیتی را عملی سازند سپردند. اولیگارشیهای دولت- حزبی فاسد به خود کامگان سرمایه دار تبدیل و در بازار آزاد غسل تعمید داده شدند تا ردای دمکراسی و حقوق بشر به تن کنند و این بار همان دیکتاتوری های غیر قابل قبول از نظر امریالیسم را به سبک استبدادهای شرقی و با کمک مافیاهای گوناگون خانگی به پیش برند. حالا دیگر کسی برای قتل و کشتار و روشنفکران و دگراندیشان در این کشورهای تازه به راه راست بازار آزاد هدایت شده مرثیه سرنمی دهد. لهستان مجازاست پس از بیش از نیم قرن که اعدام در آن کشور مملعی بود آنرا دوباره در قانون اساسی بگنجانند و آقای پوتین مجازاست بیش از صدوبیست روشنفکر، نویسنده، هنرمند و روزنامه نگار را بقتل برساند. در این کشور در هر چهل دقیقه یک زن در اثر خشونت و تجاوز می میرد یا به قتل میرسد و درگیری های سیاسی با کلاشینکف پاسخ داده میشود. (۱۱) زندانهای رمانی و مجارستان برای شکنجه و اعتراف گرفتن اکنون برای امریالیسم امریکا قانونی است و بی اشکال! آیا این همان بازار آزاد، دمکراسی و حقوق بشری نبود که دول امریالیستی برای اردوگاه " سوسیالیسم واقعا موجود " سابق طرح ریزی کرده بودند؟ انقلابات مملعی و... که دول غربی در کشورهای تازه آزاد شده ی شرق به راه انداختند نشان داد که حقوق بشر و دمکراسی ای که غرب برای هر کشوری به ارمغان میآورد همه جا بدون استثنا یکسان است:

۱- وادار کردن همه این کشورها به ایجاد مناطق آزاد واردات کالا و مناطق آزاد تجاری
۲- رواج بردگی کار به نالسانی ترین شیوه. اگر در سال ۱۹۷۰ در ۲۵ کشور مناطق آزاد تجاری وجود داشت امروزه در ۱۱۶ کشور حدود چهل و دو میلیون انسان در ذلت و نا انسانی ترین شرایط به کار مشغولند. (۱۲) شش و نیم میلیون کودک بین شش تا ده ساله در خانه ها و رستورانها کار می کنند و " تا سن ده سالگی بجای دستمزد تنها سه وعده غذا به آنها داده میشود. " (۱۳) هفده ساعت کار در روز با ماهی شصت یورو برای کارگران چینی. (۱۴) این کار برده وار مرز جغرافیایی نمی شناسد. مثلا در منطقه خلیج فارس و امارات، کارگران ساختمانی روزانه از شارجه به مدت سه ساعت در راه اند تا دوازده ساعت کار کنند و روزانه دوازده دلار دستمزد دریافت کنند. آنها مجبورند در ساختمانهایی شبیه سربازخانه زندگی کنند و هرکدام دو سال یکبار حق دارند به خانواده های خود سربزنند. وقتی یک خبرنگار خارجی در دوی از رونالد کک مدیرعامل کنسرن استرلایگ پرسید که این پول ها از کجا می آید (منظور پولهایی که در این کشور برای ساختن بزرگترین برج جهان به ارتفاع هشت صد و هشت متر سرمایه گذاری میشود) پاسخ داده بود که کسی نمیداند و کسی نه مالیاتی مطالبه می کند نه دستورالعملی برای رعایت محیط زیست در کار است و سپس اضافه کرده بود که " رمز بر پا شدن قارچ گونه آسمان خراش ها در همین قضایا نهفته است. " هم اکنون دوی به بزرگترین کشور برده داری کار روزانه تبدیل شده است و بیش از پنج برابر جمعیت یک میلیون و سیصد هزار نفری آن کارگر روزمزد دارد.

۳- گسترش شکاف طبقاتی. پال کندی، مورخ انگلیسی و استاد دانشگاه ییل امریکا در مصاحبه ای با مجله اطریشی پروفیل گفت: " حدود چهل و پنج میلیون امریکایی زیر خط فقر زندگی می کنند، همزمان هم ما بزرگترین مجموعه افراد میلیاردر در سطح جهان را داریم. " (۱۵)

وبالآخره: ۴- مداخله و اشغال نظامی کشورهای دیگر و سرکار آوردن دولت های دست نشانده مرتجع مذهبی، نظامی یا ناسیونالیست افراطی. کاربرد این سیاست ها با پایه ای ترین مفاد حقوق بشر که همین دول همگی آنرا



نیروهایی که شعار " فعلا همه باهم علیه جمهوری اسلامی " (۱۹) را میدهند و منتظرناجی خارجی نشسته اند و همه ی نیروهایی که به " استحاله طلب " معروفند و بر " سمت گیری تحول طلبانه.. " تاکید می کنند و " خواهان یک تحول دمکراتیک بنیادین در کشور از طریق مسالمت آمیز هستند.. " آنهم با " تاکید بر حقوق بشر.. " و نه اجرای واقعی آن به دست توده های ستمدیده. (۲۰) دریک مولفه باهم مشترکند: بی ایمانی به قدرت مردم و ترس از سازمانیابی مستقل آنان. آنها به جنبش اجتماعی ازدل اعماق جامعه پشت کرده اند. استحاله طلبان هنوز هم می خواهند در چارچوب این نظام باقی بمانند و حقوق بشر را با مقاومت به آن تحمیل کنند! بدین ترتیب و با چنین خط مشی ایست که بر سر راه شکل گیری مبارزه ی طبقاتی واقعی مانع ایجاد می کنند و آنهایی که سقوط نظام شاهنشاهی برایشان فاجعه بود نیز دزدی آنند تا به کمک پول و نیروی نظامی بیگانگان بار دیگر استبدادی موروثی را بر کشورمان مسلط کنند. افشای این هردو نیرو در همه ی زمینه ها و تقویت جنبش اجتماعی از پایین باید وظیفه همیشگی هرنیستان آزاده و برابری طلب باشد.

۲۵ فوریه ۲۰۰۷

زیر نویس ها:

- ۱- نگاه کنید به روزنامه ی فاینانشل تایمز ۲۲ فوریه ۲۰۰۷-۲۰۰۲-۲۶
- ۲- نگاه کنید به مقاله ی " گوسفندان زیر سلطه ی گرکان " در مجله ی اشپگل اول ژانویه ۲۰۰۷
- ۳- نگاه کنید به مجله ی اشپگل شماره ی ۲۲ سال ۲۰۰۶
- ۴- / / به روزنامه ی فرانکفورتر آلگماینه ۵ نوامبر ۲۰۰۶ بنیادگرایان در منطقه ی نیمه خودمختار شمال غربی پاکستان یک واعظ به نام مولوی صلاح الدین (۵۰ ساله) راه اتهام جاسوسی برای امریکا ابتدا سربریده سپس پوست کنده اند و یاداشتی به این مضمون به آن الصاق کرده اند: " شما نیز سرنوشت او را خواهید داشت.. "
- ۵- نگاه کنید به مقاله ی : " شبکه ی مالی و اقتصادی گروههای مسلح بنیادگرای اسلامی " در مجله ی آفتاب شماره ی ۱۳ اسفند ۱۳۸۰
- ۶- همان مقاله
- ۷- نگاه کنید به مقاله ی " کمک از برلین " در مجله ی اشپگل شماره ی ۲ ژانویه ی ۲۰۰۷
- ۸- روزنامه ی فاینانشل تایمز چهارم اوت ۲۰۰۵
- ۹- روزنامه ی دی پرسه ۱۲ نوامبر ۲۰۰۵
- ۱۰- روزنامه ی فاینانشل تایمز چهارم اوت ۲۰۰۵
- ۱۱- مجله ی هفتگی پروفیل ۲۳ اکتبر ۲۰۰۶
- ۱۲- مجله ی هفتگی " همبستگی " ارگان اتحادیه های سراسری اطریش. شماره ی ۸۷۶ سال ۲۰۰۵
- ۱۳- همان مجله
- ۱۴- همان مجله شماره ی ۸۹۶ سال ۲۰۰۶
- ۱۵- مجله پروفیل دوم اکتبر سال ۲۰۰۶
- ۱۶- اعلامیه ی جهانی حقوق بشر ترجمه ی محمد جعفر پوینده
- ۱۷- روزنامه ی فاینانشل تایمز ۰۴، ۰۸، ۲۰۰۵
- ۱۸- نگاه کنید به کتاب : " بسوی سوسیالیسم جدید " اثر پال کاک شات والین کات رل
- ۱۹- اشاره به رضاهلوی و تکیه کلام همیشگی اوست
- ۲۰- نگاه کنید به " بیانیه ی تحلیلی شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران) اکثریت (۲۰۰۷



امضا کرده اند مغایرت دارد. نگاهی به ماده ی ۲۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر می افکنیم در آنجا آمده است:

۱) " همه حق دارند که بی هیچ تبعیضی در مقابل کار مساوی مزد مساوی بگیرند. " (۲) " هر کسی که کار می کند حق دارد مزد منصفانه و رضایت بخشی دریافت دارد که زندگی او و خانواده اش را موافق حیثیت و کرامت انسانی تامین کند و در صورت لزوم با دیگر وسایل حمایت اجتماعی کامل شود. " (۳) " هر شخصی حق دارد که برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و یابه اتحادیه های موجود بپیوندد. " (۱۶) تنها کفایت همین چند ماده را در نظر بگیریم و سوال کنیم کدام دولتی در جهان امروز خود را موظف به رعایت این مواد میداند و آنرا رعایت می کند؟ در امریکا، بزرگترین غول صنعتی و مالی جهان، چهل و یک میلیون امریکایی از بیمه درمانی محرومند و طبق تحقیقات انستیتوی پزشکی آکادمی های ملی امریکا درصد مرگ و میر کسانیکه از بیمه درمانی محرومند بیست و پنج درصد از بیمه شدگان بیشتر است، که سالانه رقمی حدود هیجده هزار مرگ زود رس معنی میدهد، و در ایالت میشیگان که از جمله ایالاتی است که سطح بیکاری در آن بسیار بالاست، دولت محلی سه برنامه برای قطع کامل خدمات بیمه درمانی تهیه کرده است. (۱۷)

چه در این کشورهای دارای دمکراسی بورژوایی و چه در کشورما که حکومت تمامیت خواهی بر آن حاکم است مساله آزادی ونان باید دیگر گره خورده اند و حمله به یکی بمعنی از بین بردن دیگری است. بوش قانون ملی و بین المللی را دور میزند تا او لا بتواند آزادی های مدون در قانون اساسی کشور خود و دیگر کشورها را زیر پا بگذارد و ثانیاً در داخل و در خدمت به کنسرن های سرمایه داری به بیکارسازی های میلیونی دست بزند و مزد و حقوق بگیران را از نان خود محروم کند. در کشورما حق ایجاد تشکل مستقل داده نمی شود تا بتوان دهه ها حقوق معوقه کارگران، معلمین و... را دزدید و به کیسه گل و گشاد آفزاده ها و سرمایه داران رنگارنگ ریخت و هر صدای حق طلبانه را تحت نام " مخالفت بانظام " ، یا " اقدام علیه امنیت کشور " در گلو خفه کرد.

تصادفی نیست که این رابطه تنگاتنگ بین نان و آزادی را از همه زود تر نهاد های مستقل رادیکال مردمی، افراد و نیروهای مترقی، برابری طلب و سوسیالیست درک کردند و علیه آن به پاخواستند. از این جمله بودند پال کاک شات، الین کات رل و الک نوو سه نفر از سوسیالیست های انگلیسی که در همان دوران تاخت و تاز تاجر به دستاوردهای طبقه کارگر، جنبش نافرمانی مدنی را همراه با دیگر پیشگامان مبارزه با نئولیبرالیسم در اسکاتلند سازمان دادند و با تشویق مردم به خودداری از پرداخت مالیات سرانه که بزرگترین ضربه بر پیکر تهیدستان بود و آنها را از حق رای محروم میکرد برنامه تاجر را باشکست روبرو ساختند. در این جنبش هم طبقه کارگر و هم توده ی روشنفکر علیه تاجر یسم و برای حق خود گردانی شرکت داشتند و سوسیالیست ها با جناح چپ کنوانسیون قانون سالار بورژوا دمکرات اسکاتلند همراه بودند. (۱۸) در همه کشورهای متروپل سرمایه داری، این بیکاران و محرومان جامعه بودند که علیه نفیض حقوق بشر و حقوق اولیه فردی و شهروندی خود عصیان کردند و نه احزاب سیاسی یا جناحهایی از دولت های حاکم، مثلاً در تظاهرات جنوا در ایتالیا افراطیون چپ، فعالان اجتماعی کاتولیک، توده ی وسیعی که دارای شغل های بی ثبات بودند و محصول انقلاب پسافوردیسم همراه باروشنفکران، معلمین و زنان هم در اعتراض به هدایت ضعیف چپ و بی کفایتی جانشینان آنها وهم علیه بیکاری و فلاکت روز افزون به خیابانها ریختند. حرکت های ضد جهانی سازی از سیاتل تا پورتو آلگره، جنوا و ونایروبی همگی نشان داده است که امروزه دیگر حتی اتحادیه های کارگری و احزاب چپ و سوسیالیست سازشکار در روریوری بایورش لجام گسیخته جهانی سازی سرمایه محلی از اعراب ندارند و توده ها از آنان روی گردانده اند.

کشور ما نیز نه از بورش جهانی سازی در امان بوده و نه از جنبش های اجتماعی دیگر نقاط جهان بی خیر. سهل است، از رهگذر آسیب های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که حدود سه دهه دیده است اگر نه بیشتر به اندازه ی ستمدیدگان دیگر جوامع بشری رنج برده است و زمینه سازمانیابی و عصیان علیه نظم نئولیبرالی موجود را دارد. بنابراین همه ی

(محصول فرانسه و هند) و "نیمه ماه" ساخته بهمن قبادی که آن هم محصول مشترک می باشد به نمایش در آمد و هیچ کدام از فیلم هایی که محصول ایران بوده اند، در جشنواره پذیرفته نشد که البته بخش جنبی "نقطه داغ" این بار را، به دوش کشید.

مهمانان ایرانی این دوره جشنواره آقایان جعفر پناهی و بهمن قبادی (محصول مشترک ایران و کردستان) بودند.

برگزیدگان بخش مسابقه جشنواره که برخلاف سال های قبل که سه فیلم انتخاب میشد، امسال چهار فیلم به شرح زیر بودند:

عشق همه را تسخیر می کند (تان چوی موی) کارگردان مالزیایی داستان دنیای حساس و درونی آه پنگ دختر جوان چینی ۵۸ ساله است که زاده شهر پنانگ است و برای کار کردن به پایتخت آمده است. در کوالالمپور به دور از دغدغه های شهرهای بزرگ به کار کردن در اغذیه فروشی ساده ای متعلق به یکی از بستگان مشغول می شود. در ابتدا وی زمانی برای پرداختن به لذات و خطرات روزمره شهرهای بزرگ را ندارد، اما به مرور زمان وی در دستان وسوسه شهرهای بزرگ می افتد و این جذبه او را به هرزگی می کشاند.

نا پاکان (پیا ماریاز) آلمان

استفی، دختری ۱۵ ساله ای است با والدینی کولی؛ هنگامی که آنها تصمیم کوچ به ییلاق را می گیرند، او آرزوی ثباتی بیشتر در زندگی خود را دارد.

لجن زار حیوانات (کلودیو آسیس) برزیل

زندگی دختر جوانی که در جامعه ای سرشار از خشونت و سوء استفاده های جنسی رشد می کند.

آفر (مورتن هارتز کاپلر) دانمارک

فیلمی سیاست زده که فقط می توانست در جشنواره ای هلندی جایزه بگیرد.

طی چهارشب بخش جنبی "نقطه داغ" علاوه بر نمایش فیلم های بلند داستانی و مستند، فیلم های کوتاه و انیمیشن، اجرای زنده موسیقی از گروه های ریویول (گروه رب مقیم انگلیس)، آبیجیز (گروه پاپ راک ایرانی مقیم سوئد)، عباس بختیاری (گروه موسیقی سنتی مقیم فرانسه) و محسن نامجو که شاید بتوان گفت بهترین کشف این قسمت بود، عرضه شد.

فیلم های بلند داستانی شامل آفساید (جعفر پناهی)، ما همه خوبیم (بیژن میر باقری)، زمستان است (رفیع پیتز) و دو فیلم مستند بلند تهران دیگر آثار ندارد (مسعود بخشی) و ایران، یک انقلاب سینمایی (نادر تکمیل همایون) و فیلم های کوتاه کسوفی که از آسمان به زمین افتاد (مانی پتگر) از جمله فیلم های نمایش داده در این بخش جنبی است که در زیر به بخشی از آن ها به طور اجمالی خواهیم پرداخت

کسوفی که از آسمان به زمین افتاد (مانی پتگر):

"من همیشه از کوری وحشت دارم و فکر می کنم بدترین چیزی است که می تونه برام اتفاق بیفته. احتمالاً بخشی از این ترس مربوط به کارم هم باید باشه. اگر یک فیلم ساز نبینم، چطور می تونه فیلم بسازه. ظاهراً به جز کوری چشم، کوری فکر هم داریم، چرا که در شروع همین فیلم سوژه ی آن را که یک دفعه جلوی دوربین سبز شد را تا مدت ها ندیده بودم....."

این جملات آغازین فیلمی است که آخرین کسوف قرن گذشته و حضور گنجشک بال و پر شکسته ای را هم زمان با کسوف در حیاط خانه اش را بهانه ای میکند برای طرح مسایلی که گریبان برخی از روشنفکران را گرفته است؛ کوری فکر و ...

ما همه خوبیم (بیژن میر باقری)

خانواده ای که از پسر بزرگشان که به خارج رفته و دو سالی است که هیچ خبری از او ندارند با غریبه ای روبرو می شوند که پیغامی از او برایشان آورده است و پیغام این است که پسر خواسته تا خانواده اش (همسر و دخترش، پدر، مادر، پدر بزرگ لال و خواهر و برادرش) فیلمی از خودشان پر کنند تا غریبه در بازگشتش به خارج، آن را با خودش ببرد.

بیژن میر باقری مسئله تبعید و مهاجرت را از آن روی سکه به تصویر درآورده است. در حقیقت او بازتاب تبعید و مهاجرت را روی بازماندگان بررسی کرده است و به خوبی هم از عهده کار بر آمده است. در تمام فیلم از شعار دادن پرهیز شده و به دام احساسات گرایبی نمی افتد.



سی و ششمین جشنواره فیلم

رتردام (۲۴ ژانویه الی ۴ فوریه)

آران جاویدانی

سی و ششمین جشنواره فیلم رتردام روز چهارشنبه بیست و چهارم ژانویه با فیلم "طلوع آزادی" ساخته "ورنر هرتزوگ" افتتاح و با فیلم "پرستیز" به کارگردانی "کریستوفر نولان" در روز شنبه سوم فوریه به کار خود خاتمه داد.

خانم «ساندرا دن هامر» هلندی که از سال گذشته جانشین "سیمون فیلد" انگلیسی، مدیر جشنواره رتردام شده، در روز افتتاح جشنواره گفت که جشنواره رتردام بر خلاف جشنواره کن فرانسه، درهائش را برای همه علاقمندان سینما باز گذاشته و تماشاگران را رکن اصلی جشنواره می داند. در فاصله این ده روز، ۶۷۵ فیلم کوتاه و بلند در بخش های مختلف جشنواره به نمایش در آمد که ۱۵ فیلم بلند و ۲۷ فیلم کوتاه در بخش مسابقه و بقیه فیلم ها در بخش های دیگر جشنواره: "سینمای آینده"، "سینمای دنیا"، "بزرگان سینما"، "بازنگری سینما"، "کارگردان در فوکوس" به نمایش در آمدند.

از دوسال پیش یک بخش خارج از برنامه های اصلی جشنواره تحت عنوان "نقطه داغ" آغاز به کار کرده که هر ساله دو پایتخت جنجالی از کشور های دنیا را انتخاب کرده و با اختصاص دادن ۴ شب به هر کدام از آن ها می کوشد تا با بخش فیلم و موزیک و نمایش هنرهای تجسمی، گوشه ای از زندگی هنری این دو پایتخت را به مخاطبانش نشان بدهد. امسال این بخش جشنواره دو شهر مرکزی "بخارست" و "تهران" را انتخاب کرده بود که ۴ شب تهران با استقبال فوق العاده ای روبرو شد که در این گزارش به طور مفصل بدان خواهیم پرداخت.

جز بخش کامل جنبی "نقطه داغ"، جشنواره رتردام هم در ادامه سیاست جشنواره های دیگر، روی چندان خوشی به سینمای ایران نشان نمی دهد و بر خلاف سال های گذشته که هفت، هشت فیلم ایرانی در بخش های مختلف جشنواره به نمایش در می آمد، امسال فقط چهار فیلم ایرانی "آفساید" (محصول فرانسه- ایران)، "زمستان است" (محصول فرانسه)، "scream of the ants" ساخته محسن مخملباف

تهران دیگر انار ندارد (مسعود بخشی)

یک مستند تحقیقی در مورد تهران، یکی از آلوده ترین پایتخت های جهان که کارگردان با طنز بسیار، زیبایی اثرش را فدای تحقیقاتش نمی کند و با کنار هم گذاشتن تصاویر آرشیوی از سفر مظفالدین شاه به اروپا و به همراه آوردن دوربین فیلمبرداری به عنوان بازیچه ای برای حرمسرایش، تا تصاویری فرضی از زلزله قریب الوقوع تهران، به شناسنامه شهری می پردازد که با تضادهای طبقاتی اش دیگر هویتی برایش نمانده است. استفاده به جا از ترانه های قدیمی ایرانی و به خصوص ترکیب بابا کرم با تصویر محمد رضا پهلوی لحظات به یاد ماندنی ای را می آفریند.

و ایران، یک انقلاب سینمایی (نادر تکمیل همایون)

این فیلم مستند به سفارش شبکه تلویزیونی arte ساخته شده است و مروری است بر تاریخ سینمای ایران و مصاحبه هایی با دست اندر کاران سینمای ایران. فیلم، یک تاریخ سینمای مصور است که فیلمساز با هدف نمایش در داخل و خارج از کشور ساخته و به همین دلیل دچار خود سانسوری به خصوص در استفاده از تصاویر آرشیوی شده است

«فدرالیسم» در اتیوپی

ادعا یا واقعیت؟

تألیف: نادیا فون باسویتس و هارتموت هس

ترجمه و تلخیص: ناصر ایرانپور

توضیح مترجم:

امروزه تعدادی از کشورهای جهان نظام سیاسی خود را «فدرال» می نامند که شماری از آنها چون سوئیس، بلژیک، آلمان، اتریش، کانادا، آمریکا، استرالیا، ژاپن، ... جزو کشورهای پیشرفته و دموکراتیک و دسته ای نیز چون امارات متحده عربی، اتیوپی، ... فاقد ساختارهای دموکراتیک می باشند. معارضان ایرانی فدرالیسم برای رد این نظام غالباً به گروه دوم اشاره می کنند و بخشاً ابراز می دارند که «فدرالیسم اصولاً ربطی به دموکراسی ندارد». در اینجا این پرسش را بی پاسخ می گذاریم که چرا آنها علی الاصول با این سیستم سیاسی مخالفت می ورزند، چنانچه آنرا فی النفسه «بی ربط به دموکراسی» می پندارند، چه که این ارتباط منطقاً نمی تواند یک سو به باشد؛ به این معنی که این نظام طبق چنین استدلالی نه می تواند فی النفسه دموکراتیک باشد، و نه به خودی خود غیردموکراتیک. در اینجا بر مبنای نمونه «فدرالیسم» در اتیوپی تنها به این پرسش پرداخته می شود که: آیا این کشورهای مدعیاً فدرال (و دموکراتیک) اساساً فدرالیستی هستند؟ اصولاً شاخصهای فدرالیسم، یا به تعبیری دیگر معیار فدرال بودن چیست؟ نظام سیاسی چه مختصاتی باید داشته باشد که فدرالیستی نامیده شود؟ آیا صرف نام و عنوانی که این دولتها برای خود برگزیده اند را می توان معیار سنجش قرار داد؟ آیا کم هستند کشورهایی که خود را «دموکراتیک» می نامند، درحالیکه بویی هم از دموکراسی نبرده اند؟ آیا در مورد این کشورها می توان منطقاً استنتاج نمود که دموکراسی نیز نظام ایده آل و قابل دفاع نیست؟ اتفاقاً عنوان رسمی اتیوپی «جمهوری فدرال دموکراتیک اتیوپی»^b می باشد. بر طبق استدلال مخالفان فدرالیسم باید دموکراسی را هم زیر سوال برد، چون این کشور خود را دموکراتیک نیز می نامد، درحالیکه در آن خبر چندانی از دموکراسی نیست. واقعیت امر این است که این کشور ۷۰ میلیونی و با مساحت یک میلیون و یک صد هزار کیلومتر مربع در شاخ آفریقا با «فدرالیسم» به اصطلاح «قومی» اش نه معضل ملیتهای این کشور را حل کرده، نه باعث تقویت دموکراسی گردیده است و نه اساساً فدراتیو می باشد. نویسنده مقاله تلخیص شده حاضر نظام سیاسی اتیوپی را «pseudofederal» (فدرال نما یا شکل مصنوعی و مستعجل فدرالیسم) می نامد، چرا که در آن، همانطور که ذیلاً خواهیم دید، مختصات یک نظام فدرال که عبارت از عدم تمرکز در قدرت سیاسی، مشارکت ملیتها و مناطق مختلف در تصمیم گیریهای سیاسی دولت مرکزی و به ویژه در پروسه قانونگذاری آن و ضرورت برخورداری این مناطق از حق وتو در مرکز و از خودمختاری وسیع در مناطق خود و همچنین یک مرجع داوری بی طرف می باشد، یافت نمی شود.

بسیجی که برای تعیین سرنوشت ملی خلقهای اتیوپی صورت گرفت، پیروزی «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» در سال ۱۹۹۱ در جنگ داخلی بر علیه دیکتاتوری نظامی را به دنبال داشت. سه سال بعد در قانون اساسی جدید اتیوپی حق تعیین سرنوشت ملل، ملیتها و خلقهای این کشور گنجانده شد و تقسیمات کشوری بر اساس داده های قومی و زبانی نو گردید. اکنون ده سال پس از اعتبار قانونی یافتن این قانون این سوال



موسیقی در جشنواره فیلم

یکی از پدیده های غیر سینمایی این بخش از جشنواره، اجرای موسیقی زنده بود. شب اول از برنامه تهران، با اجرای گروه رب ایرانی ریویل همراه بود و شب دوم عباس بختیاری و گروهش که از فرانسه آمده بودند به اجرای موسیقی سنتی ایرانی پرداختند. ولی شوک اصلی جشنواره حضور محسن نامجو از ایران بود که به نوعی نماینده به حق موسیقی ایست که این روزها به نام موسیقی زیر زمینی خوانده می شود.

نامجو با ترکیب سبک بلوز و ردیف های ایرانی و گاهی هم راک به سبک جدیدی رسیده که مختص خودش است. در استفاده از شعر شاعران معاصر و قدیمی ایران هم، خود را مقید به هیچ بندی نمی کند. به راحتی اشعار را با هم ترکیب می کند تا به مفهوم جدیدی برسد. ترانه های نامجو شاید اکنون برای برخی از متعصبان موسیقی ایرانی و یا طرفداران مولوی و حافظ نوعی آناژشی موسیقایی به حساب بیاید ولی این آثار چیزی است که نسل جوان امروز به دنبالش می گشت، همان طور که فرهاد و فریدون فروغی برای ما بودند.

این گزارش را با نقل بخشی از ترانه محسن نامجو به نام عقاید نوکانتی به پایین می برم.

عقاید نوکانتی از آن من
شقایق نرماندی از آن تو
حلاوت و بی صبری از آن من
عشق پانزده سانی از آن تو
ماکارونی، تمبره نندی از آن ما
خیابان شهید قندی از آن ما
قبری که بهش می خندی از آن ما
ذکاوت و رندی از آن ما
عقاید نوکانتی از آن من
شقایق نرماندی از آن تو

**

مطرح است که آیا «فدرالیسم اتیوپیایی» قادر گشته حق تعیین سرنوشت خلقها و ملت‌سازی را به هم پیوند دهد و یا اینکه باعث بالکائی شدن این فاکتور ثبات در شاخ افریقا شده است.

جامعه اتیوپی با بیش از ۸۰ گروه قومی، بین ۷۰ الی ۱۰۰ زبان و سه دین از چندپارچگی بزرگی برخوردار است. کشور اتیوپی پس از سرتگونی امپراطوری پادشاهی تمرکزگرا و دیکتاتوری به همین شیوه متمرکز و واحد، در سال ۱۹۹۴ به یک جمهوری فدرال دموکراتیک تبدیل گردید، تا پاسخی درخور به این تنوع و گونه‌گونی داده باشد. اتیوپی فدرال امروزه به نه دولت منطقه‌ای تقسیم‌بندی شده است که عبارتند از: افار، آموهارا،

قومها	زبانها	دین
مجموعاً ۹۰ قوم تنها ۷ قوم جمعیتی بالای ۱ میلیون نفر دارند!	بین ۷۰ تا ۱۰۰ زبان و تعداد بیشمار لهجه.	۴۶ درصد مسیحی ارتدکس
۳۵ درصد اورومو، ۳۶،۳ درصد امهارا و تیگره،	زبانهای اصلی امهاری (که در عین حال زبان اداری نیز می‌باشد)،	۴۰ - ۴۵ درصد مسلمان سنی ۵ درصد
۶ درصد سیداما، ۶ درصد سومالی، ۴ درصد گورازه، ۴ درصد وولایتا، ۲ درصد افار، ۶،۷ درصد بقیه ^k .	تیگریگانا و اورومیفا می‌باشند.	پروتستان بقیه روح‌باور

بنیشانگول - گوموز (ب/گ)، گامبلا، هرا، اورومیا، سومالی، دولت اقلیمی ملیتها و مردم و ملت‌های جنوب (= اس.ان.ان.بی.آراس) و تیگرای. دو واحد دیگر، یعنی آدیسی آبیای پایتخت و شهر واقع شده در شرق بین سومالی و اورومیا به نام دیر داوا تحت مسئولیت مستقیم مرکز می‌باشند.

مهمترین مختصه نظام فدرال اتیوپی کشیدن مرز بین ایالتها به موجب ماده ۴۶ قانون اساسی بر اساس داده‌های قومی چون زبان و هویت فرهنگی می‌باشد. «برکت سیمون» وزیر اطلاعات اتیوپی، پایه‌ریزی به اصطلاح «فدرالیسم قومی» در این کشور را چنین مدلل می‌سازد: «ما همواره برای حق تعیین سرنوشت خلقها مبارزه کرده‌ایم. لذا هنگام تبدیل این کشور به نظام فدرال راه دیگری جز تقسیم‌بندی کشور به ایالتها تعریف شده بر اساس قومیت نداشتیم.»

اکنون بیش از ۱۰ سال پس از اجرای قانون اساسی ۱۹۹۴ این سوال مطرح است که آیا «فدرالیسم» نوع اتیوپیایی مدلی درست برای پاسخ به گرایشات تمرکززدایانه کشور چند ملیتی می‌باشد.

اصل قومیت

یکی از اصول مهم قانون اساسی ۱۹۹۴ اتیوپی اصل قومیت می‌باشد. لذا تعریف این مفهوم ناروشن اجتناب‌ناپذیر می‌نماید.

تعدادی از انسانها به عنوان «قوم» قلمداد می‌گردند که خود را به دلیل ویژگیهای مشترک فرهنگی چون یک اجتماع مشترک می‌بینند و این اجتماع مشترک از سوی اجتماعات دیگر نیز چنین مشاهده می‌شود. «قومیت» (یا «هویت قومی») به درک و هوشیاری انسانها در خصوص تعلق به یک قوم گفته می‌شود و یا اجتماعات دیگر به دلیل تفاوت‌های فرهنگی، برای آنها هویت مجزا و مستقلی قائل هستند. در ادبیات تخصصی مربوطه عمدتاً دو دیدگاه در این مورد که چه ملاک‌هایی برای تعلق داشتن به قومی تعیین‌کننده می‌باشند، یافت می‌شود. بر طبق نظر «پرمودالیستها» [۱] معیارهای عینی چون زبان، سرزمین، تاریخ و نژاد برای تعلق داشتن به یک قوم بطور طبیعی و تغییرناپذیر تعیین‌کننده هستند. در مقابل «پرمودالیستها» «کونسروکتیویستها» قرار دارند که معتقدند ویژگی‌های ذهنی تعیین‌کننده می‌باشند و می‌گویند که اجتماعات تعلق خود را در روند عمل اجتماعی می‌پردازند و بوجود می‌آورند. بر طبق این نظریه اقوام اجتماعات تحول‌پذیری هستند و تنها تا زمانی باقی می‌مانند که اعضای این اجتماع خود را متعلق به آن بدانند.

ملت‌سازی و تنوع اتنیکی به ویژه آنجا با هم اصطکاک پیدا می‌کنند که ملت به عنوان اجتماعی مشترک از انسانهای برخوردار از اصل و نسب واحد درک و فهمیده شود. مفهوم «ملت» به شیوه‌های مختلفی کاربرد پیدا

می‌کند.^۳ چنین است که تعلق به یک ملت از طرفی از طریق تبار مشترک مدلل می‌گردد و بدین ترتیب ملت بعنوان اجتماع از لحاظ قومی همگون درک می‌گردد. «ملت قومی» که به آن همه آنهاهایی تعلق دارند که بر آنند از یک تبار و ریشه مشترک هستند، آن هم صرف نظر از تابعیت کشوری که دارند. در مقابل این بینش، ایده «ملت مدنی» وجود دارد که ملت را اجتماعی از شهروندان یک کشور می‌داند، آن هم صرف نظر از اینکه به چه قومی تعلق داشته باشند.

«تعلق قومی احساس اعتماد، اطمینان، همیاری و حمایت متقابل را بوجود می‌آورد (...).» ریشه داشتن در یک اجتماع است که شرایط گشاده‌روی و انعطاف در مقابل قومهای دیگر را بوجود می‌آورد. در بسیاری از کشورهای چند قومی قومیت چون یک مقوله و فاکتور محوری سیاسی بر نظام دولتی غلبه دارد. البته از آن باید ناسیونالیسم قومی را به مثابه سیاسی کردن غیرمجاز هویت فرهنگی متمایز ساخت. ناسیونالیسم قومی به عنوان نوع ویژه‌ای از ناسیونالیسم درک می‌شود و به برتری تصور شده یک قوم بر یک قوم دیگر برمی‌گردد و در تضاد با همزیستی برابر در چارچوب یک ملت قرار دارد.

فدرالیسم بعنوان اصل سازماندهی

فدرالیسم به اصلی از سازماندهی دولتی گفته می‌شود که در پی آن اجرای وظایف دولتی بین دو سطح فدرال و منطقه‌ای تقسیم و توزیع می‌گردد. فدرالیسم بطور عملی به صورتهای مختلفی پیاده گردیده است. مع الوصف هر نظام فدراتیو الزاماً باید از مختصات و مؤلفه‌های ذیل برخوردار باشد؛ حداقل از دو سطح حکومتی. هر یک از این دو سطح باید ساختارهای بنیادی مستقل سیاسی و اجتماعی خود چون مجلس نمایندگان، قوه

مجریه منتخب این مجلس و قوه قضاییه را داشته باشند. این نظم نهادی باید در قانون اساسی فدرال مندرج و تضمین گردیده باشد.

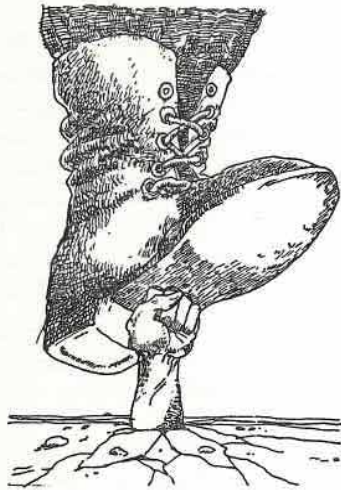
تفکیک صلاحیتهای قوه مجریه و مقننه بر طبق قانون اساسی و همچنین وجود حق اخذ مالیات، آنهم هم برای سطح فدرال و هم برای ایالتها به ویژه ایالتها باید از صلاحیتهای انحصاری مناسب و همچنین منابع و بودجه مستقل برخوردار باشند. توزیع صلاحیتهای، حقوق و وظایف بر اساس اصل سوبسیدیاریتی صورت می‌گیرد که در آن صلاحیتهای ابتدا به پایین‌ترین سطح ممکن دولتی داده می‌شود و تنها آن زمان که این سطح به اظهار و اذعان خود از انجام آن مسؤلیت مشخص برنماید، آن را به سطح بالاتر ارجاع و انتقال می‌دهند.

مشارکت دولتهای ایالتی در تصمیم‌گیریهای سطح فدرال. این امر در بیشتر نظامهای فدرال از طریق «مجلس دوم» (یا مجلس سنا) صورت می‌پذیرد که اعضای آن را نمایندگان ایالتها تشکیل می‌دهند. این مشارکت می‌تواند از مشاوره در مورد موضوعات و سیاست سطح فدرال گرفته تا تصمیم‌گیری واقعی از طریق بهره‌گیری از حق وتو را دربرگیرد.

قانون اساسی فدرال که هیچکدام از سطوح به تنهایی قادر نباشد آن را تغییر دهند و بدین ترتیب ضمانت ضمنی برای وجود ایالتها باشد. مرجع داوری (از طریق قوه قضایی یا از طریق رفراندوم) برای حل و فصل اختلافات بین دولت مرکزی فدرال و دولتهای ایالتی.

از ملزومات دیگر فدرالیسم همچنین یک رویکرد و رفتار بنیادی سیاسی معین می‌باشد؛ به این معنی که تفاوتها باید پذیرفته و محترم شمرده شوند و همچنین آمادگی برای مصالحه و همبستگی وجود داشته باشد.

یکی از وظایف و ظرفیتهای اصلی فدرالیسم ادغام جوامع ناهمگون در خود و ارائه راه حل مقتضی برای حل اختلافات و تنشهای مابین آنها می‌باشد. البته حکومت کردن بر جوامع پلورالیستی به یاری نظام فدرال مناقشه‌ناپذیر نیست.^۴ در برخی این نگرانی که ممکن است واگذاری صلاحیتهای خودمختاری و منابع مالی به گروههای قومی گرایشات تمرکززدایانه را در آنها تقویت کند و دست آخر کشور را به انشقاق بکشاند بصورت نیرومندی وجود دارد. کم نبوده‌اند «فدرالیسمهای» چند ملیتی که از هم پاشیده شده‌اند، مانند اتحاد شوروی، یوگسلاوی و چکسلواکی، و پیش از اینها فدراسیون هند غربی، فدراسیون شرق افریقا، رودزین/نیازالاند، پاکستان و اتحادیه مالائی در پروسه ضد استعماری دهه ۶۰. البته اکثریت این کشورها از شبه‌فدراسیون و فدرالیسم کذبی و جعلی^۵ برخوردار بوده‌اند. فدرالیسم چند قومی واقعی موفقیت‌های شایانی کسب



اتیوپی خطرناک تشخیص داده شد و بیرحمانه سرکوب گردید. قانون اساسی سال ۱۹۸۷ که برای نخستین بار حق تعیین سرنوشت ملیتها را مطرح ساخت نیز تغییری در این واقعیت نداد و مسأله تمرکززدایی سیاسی همچنان لاینحل باقی ماند.

در سال ۱۹۷۵، در عکس العمل به مسأله ملی حل نشده، سازمانهای سیاسی با سمتگیری قومی تشکیل گردیدند، برای نمونه «جبهه آزادیبخش مردم تیگرای»، «جبهه آزادی آفار»، «جبهه آزادی اورومیا» و «جبهه آزادیبخش سومالی غربی». این جریانها و جنبش استقلالطلبانه اریتره (EPLF) پس از ۱۰ سال جنگ داخلی، در سال ۱۹۹۱ حکومت نظامیان «درگ» را سرنگون ساختند.

مختصات فدرالیسم اتیوپیایی

«علت اصلی جنگ در داخل این کشور مسأله ملی بود. مردم برای حق کاربرد زبان خود، بهره‌گیری از فرهنگ خود، برای خودمختاری مبارزه می‌کردند. بدون تضمین این حقوق توقف جنگ و یا ممانعت از بروز جنگ دیگری ممکن نبود.» پس از سرنگونی حکومت اتیوپی در سال ۱۹۹۱، حکومت جدید و موقت «ملس زناوی» معتقد بود که با ناسیونالیسم قومی غالب تاکنونی و گرایشات تمرکززدایانه موجود در کشور تنها می‌تواند به یاری یک کشور فدرال قومی برخورد کند. لذا قومیت به اصل پایه‌ای نظم فدرال اتیوپی تبدیل گردید. هویت فردی شهروندان نیز بر مبنای این اصل مشخص گردید، چون تعلق قومی فرد نیز در کارت شناسایی وی قید می‌گردد.

مهمترین پیامد قومی کردن سازمان دولتی این می‌باشد که گروههای قومی اتیوپی نیز به حاملان و دارندگان جمعی حقوق سیاسی تبدیل شدند. در اتیوپی بر خلاف کشورهای دیگر، دارندگان قدرت دولتی بر طبق ماده ۸ قانون اساسی نه خلق اتیوپی در کلیت خود، بلکه بیش از ۸۰ ملت، ملیت و خلق این کشور می‌باشند.

بر طبق ماده ۳۹ قانون اساسی این کشور هر یک از گروههای قومی از خودمختاری وسیع فرهنگی و حق خودگردانی اداری برخوردارند. برعکس عرف بین‌المللی، حق خودگردانی به شیوه نامحدود اعطا شده است، چون این حق در اتیوپی، از لحاظ تئوریک آزادی این خلقها را برای جدایی از جمهوری فدرال اتیوپی شامل می‌شود. بر طبق مقرر نامبرده اقوام متفاوت این کشور هم‌ارح هستند و از حق حفظ و صیانت از هویت فرهنگی خود برخوردار می‌باشند. بر اساس اصل «اتحاد در عین تنوع»^۴ حق برخورداری از ویژگیهای فرهنگی و حق برابری حقوقی همه، همدیگر را مکمل می‌سازند و بدین گونه همزیستی فرهنگهای مختلف میسر می‌گردد.

قومیت بعنوان پایه اصلی قانون اساسی اتیوپی به ویژه بر مهمترین جنبه حق سرزمین تأثیر گذاشته است: بر طبق ماده ۴۰ سوم قانون اساسی، کشور اتیوپی به انضمام منابع زیرزمینی به همه خلقهای این سرزمین تعلق دارند.

همانطور که ذکر گردید، اصل قومیت همچنین تقسیمات کشوری را از نو سازمان داد. در دسامبر ۱۹۹۱ تعداد ۳۴ حوزه اداری^۵ که در سال ۱۹۸۷ از سوی «درگ» مشخص گردیده بودند، ابتدا به ۱۴ دولت منطقه‌ای تغییر

نموده است. دو مورد از کهن‌ترین فدراسیونهای جهان، سوئیس و کانادا، در عین چند ملیتی بودنشان، بسیار موفق بوده‌اند. جوامع چندبافتی بلژیک و آفریقای جنوبی هم در دهه ۹۰ فدراسیونهای نوآور و نوینی را پایه‌گذاری نمودند. به ویژه باید هند، دومین کشور بزرگ دنیا را با ۱۵۰۰ زبان نام برد که به شیوه فدرال سازماندهی شده است.

دومین رسالت مهم فدرالیسم تقویت و تعمیق ظرفیتهای دموکراتیک نظام سیاسی می‌باشد.^۶ اصل تقسیم حاکمیت سیاسی و جلوگیری از تراکم و تمرکز قدرت سیاسی که برای دموکراسی از اهمیت حیاتی برخوردار می‌باشد، در نظام فدرال از طریق تفکیک و توزیع قدرت بین دولت فدرال و دولتهای ایالتی به واقعیت تبدیل خواهد شد. این تقسیم قدرت شامل تقسیم صلاحیتهای و اختیارات و همچنین نظام نهادها و قواعد نظامنامه‌ای که اصل «کنترل و توازن»^۷ را اجرا می‌کند، صورت می‌گیرد. مضاف بر این در نظام فدرال شهروندان امکانات وسیعتری برای مشارکت سیاسی پیدا می‌کنند، مثلاً به این دلیل که می‌توانند از حق انتخاب خود نه تنها در ارتباط با سطح مرکزی بهره گیرند، بلکه همچنین در مورد حاکمیت سیاسی در منطقه خود. انتخابات در ایالتها (آلمان، آمریکا، ...)، کانتونها (سوئیس)، استانها (کانادا)، مناطق (بلژیک) برای شهروندان بطور کم یا بیش لاینقطع ممکن می‌سازد که از مسئولان و وکلا و نمایندگان خود خواهان پاسخگویی و حسابدهی شوند.

و اما «فدرالیسم» نوع اتیوپیایی

همانطور که ذکر گردید، جمعیت اتیوپی از لحاظ قومی، فرهنگی، زبانی و دینی بسیار گوناگون است. علاوه بر این، در جمعیت روستایی خرده‌دهقانان، دامداران کوچک و چادرنشینان وجود دارند که هر گروه از آنها خود منافع ویژه خود را دارند. این ویژگیها البته همیشه در انطباق با هم قرار ندارند.^۸

مسأله ملیتها دلیل فدرالیزه کردن اتیوپی^۹

این کشور قبل از گسترش اتیوپی در زمان منلیک بین ۱۸۸۹ و ۱۹۱۳ نسبتاً همگون بود؛ شوا^{۱۰} مرکز سیاسی و فرهنگی این سرزمین بود و جمعیت بومی آن (به استثنای تیگریها) عمدتاً آسیمیلیه و حل شده بودند، اکثریت متعلق به کلیسای ارتدوکس بود و امپاریگنا بدون مناقشه زبان رسمی کشور بود. این کشور با مطیع کردن مناطق اصلی اتیوپی امروزی در جنوب، شرق و غرب آن در سده ۱۹، به museo di popoli امروز تبدیل شد. پروسه انتگراسیون قومهای سرزمین تصرف شده تا امروز موضوع مناقشه اقوام با دولت و بین خود این اقوام بوده است.

اتیوپی در دوره پادشاهی بطور بسیار واضحی بر اساس سلطه ناسیونالیسم قومی سازماندهی شده بود. حکومت و دستگاه اداری تنها در دست یک طبقه فونانی امپاری متمرکز بود و گروههای دیگر قومی هیچ دسترسی به قدرت سیاسی نداشتند. جمعیت در حال افزایش مسلمان این کشور صاف و ساده بطور رسمی نادیده گرفته می‌شد. استفاده از زبانهای بومی در دادگاهها، مدارس و در رسانه‌های همگانی ممنوع بود. همچنین رشد و توسعه اقتصادی که در «سرزمین تصرف شده» بوجود آمد، بدون آنکه مردم آن مناطق از آن بهره‌ای ببرند، مزید بر علت گردید. اینها عناصر اصلی «مسأله ملیتها» بودند که برای نخستین بار در سال ۱۹۴۳ با شورش وویان در تیگرای به خشونت منجر گردید و از دهه ۶۰ به این سو باعث ناآرامیهای در اریتره، اورومیا و سومالی شده است. این طغیانها به کمک ارتش سرکوب گردیدند، همان ارتشی که پادشاه این کشور را در سال ۱۹۷۴ سرنگون نمود.

هر چند کودتاگران نظامی مسأله ملی را علی‌الاصول چون یک معضل قابل حل دیدند و شورای فرماندهی نیروهای نظامی «درگ» به رهبری ژنرال منگیستو ترکیب پولاریستی یافت و در برنامه «انقلاب ملی دموکراتیک» منتشره سال ۱۹۷۶ برابری تمام ملیتهای اتیوپی رسماً به رسمیت شناخته شد و کاربرد زبانهای بومی مجاز شمرده شد و حتی کارزار سوادآموزی دهه ۸۰ به ۱۵ زبان صورت گرفت و قدرت کلیسای ارتدوکس محدود گردید و جایگاه اسلام از طریق به رسمیت شناختن ایام تعطیل اسلامی ترفیع یافت و سرشماری سال ۱۹۸۴ برای نخستین بار بطور رسمی تنوع قومی این کشور را تأیید نمود. اما با همه این احوال به زودی روشن گردید که خودمختاری پذیرفته شده از سوی «درگ» از جنبه فرهنگی فراتر نمی‌رود. حق تعیین سرنوشت سیاسی در رژیم منگیستو برای «تمامیت ارضی»

منطقه‌ای خود نمایند، اما واقع امر چنین است که آنها در عمل ناچارند برنامه‌های پنج ساله «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» را بدون تغییر بپذیرند.ⁱⁱ

خودمختاری ایالتها به ویژه از طریق ارگانها و نهادهای سطح فدرال مانند «وزارت امور فدرال» که در سال ۲۰۰۱ تشکیل گردید بطور بالقوه در مخاطره قرار دارد. وظیفه اصلی این وزارتخانه حمایت از مناطق، علی‌الخصوص از چهار منطقه رشدنیافته آفر، ب/گ، گامبلا و سومالی در امور سیاسی و اداری می‌باشد.^{jj} هنوز بطور یقین مشخص نیست که آیا این نهاد به یک ارگان توسعه همکاری بین سطوح فدرال و ایالتی تبدیل خواهد شد و یا به یک ابزار دولت فدرال جهت کنترل و هدایت ایالتها، انطور که سابقاً «دفتر امور مناطق» این کار را می‌کرد.

حداقلی از صلاحیتهای انحصاری برای ایالتها

فصل ۵ قانون اساسی اتیوپی توزیع صلاحیتهای بین دولت فدرال و مناطق را تعیین نموده است که بر طبق آن دولت فدرال در کنار صلاحیتهای سنتا فدرالی چون سیاست خارجی، دفاع از کشور، تجارت خارجی، پول و بانکها، مهاجرت، مخابرات، پست و زیربنای فرایالتی، همچنین وظیفه توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور را نیز برعهده دارد. علاوه بر این، سطح فدرال صلاحیت چهارچوبی در سیاست آموزش و پرورش و درمان و بهداشت، علوم و تکنولوژی را دارد. سطح فدرال همچنین اختیارات وسیعی در ارتباط با قانونگذاری و نرم‌گذاری دارد.

مناطق، مسؤول تأسیس ارگانهای دولتی و سیستم اداری به انضمام اداره پلیس می‌باشند. آنها اختیار این را دارند که از قانون اساسی خود برخوردار باشند، مسئولیت و اختیار سیاستگذاری اقتصادی و اجتماعی ایالتی را دارند و بر رعایت قانون و نظم کنترل اعمال می‌کنند. مضاف بر این، آنها باید صلاحیتهای و اختیاراتی را بگیرند که به سطح فدرال بطور انحصاری یا بطور اشتراکی به ایالتها و فدرال تعلق ندارند (صلاحیتهای باقیمانده).

کشورهای دیگر

هسته بنیادی فدرالیسم تقسیم وظایف و صلاحیتهای و اختیارات دولتی بین حداقل دو سطح دولتی و اداری می‌باشد.^{kk} امور مشترکی که به کل کشور برمی‌گردد را دولت فدرال انجام می‌دهد و اموری که به مناطق برمی‌گردد را سطح ایالتی بر عهده می‌گیرد. اختصاص و وگذاری صلاحیتهای در تمام کشورهای فدرال یکسان نیست.^{ll} اما اصولاً می‌توان گفت که روابط خارجی، دفاع، سیاست ارزی و مالی، مهاجرت و تابعیت در حوزه اختیارات دولت مرکزی فدرال می‌باشد، لیکن ایالتها مسؤول تدوین، تصویب و اجرای قانون اساسی ایالتی، نظم عمومی و پلیس، آموزش و پرورش، فرهنگ، امور اجتماعی و بهداشت و درمان می‌باشند.

مشکل اختصاص صلاحیتهای در اتیوپی

بر طبق قانون اساسی، مناطق صلاحیتهای فراوانی کسب نموده‌اند. اما واقعیت امر چیز دیگری را نشان می‌دهد: تمام صلاحیتهای و اختیاراتی که ایالتها طبق قانون از آن برخوردار هستند، حتی ده سال پس از اعتبار قانونی و اجرایی یافتن آن هنوز به مرحله اجرا درنیامده‌اند و تنها روی کاغذ مانده‌اند. مشکلات در این حوزه به ویژه آنجا وجود می‌آیند که صلاحیتهای دولت فدرال مرکزی با صلاحیتهای ایالتها در هم تداخل پیدا می‌کنند.

دولت مرکزی اتیوپی مسؤول تهیه و اجرای برنامه‌های اقتصادی و توسعه تمام کشور می‌باشد. هر یک از ایالتها نیز صلاحیتهای مشابهی در بعد مناطق خود را دارند. در کشورهای فدرال معمول است که صلاحیتهای موازی به دو سطح حکومتی اختیار می‌دهند که در یک بخش معین جدا از هم به فعالیت بپردازند.^{mm} بر طبق متن قانون اساسی این کشور نیز هر یک از دولتهای ایالتی اختیار این را دارند، سیاستهای اقتصادی و اجتماعی خود را بطور مستقل طرح‌ریزی و اجرا کنند. اما واقع امر خلاف این است، به این معنی که مهمترین طرحها و برنامه‌های اقتصادی و توسعه از طریق دولت مرکزی طراحی شده و احزاب عضو «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» و یا ایالتهایی که احزاب دست‌نشانده «ج. د. ا. خ. ا.» بر آنها حکومت می‌رانند، خود را محدود به این می‌سازند، تنها این طرحهای حکومت مرکزی را بدون تغییر در ایالتهای خود اجرا نمایند.ⁿⁿ

دولت مرکزی اتیوپی در کنار صلاحیتهای وسیعی که در زمینه اقتصادی و اجتماعی دارد، از اختیار وضع قوانین کلی و چهارچوبی در بخشهای آموزش و پرورش و بهداشت و درمان نیز برخوردار است که بر طبق آن دولت مرکزی می‌تواند مقرراتی را وضع کند که تبیین جزئیات آن با ایالتها

داده شد که در هر کدام از آنها سخنوران یک زبان یا یک گروه زبانی اکثریت دارند. ماده ۴۶ قانون اساسی ۱۹۹۴ تقسیم‌بندی زبانی ایالتها را باری دیگر تأیید نمود. امروزه اتیوپی از نه منطقه مستقل و همچنین دو شهر که مستقیماً تحت مسؤولیت دولت فدرال قرار دارند، تشکیل گردیده است.

مناطق بوجود آمده جدید نیز به «وُردا» (حوزه‌های اداری) تقسیم شدند که در آنها اقلیتها در مناطق مسکونی خود رسماً قوم نامیده شدند. در این پروسه ۶۵ گروه قومی شناسایی شدند که به ۴۸ مورد از آنها «وُردا» اعطا گردید، درحالیکه ۱۷ گروه قوم مابقی می‌بایست به نمایندگانی متناسب با جمعیت خود در مجلس «وُردا» اکتفا کنند. بالاتر از «وُرداها» که بالاترین سطح اداری زیرمنطقه‌ای^{aa} می‌باشند، «ناحیه‌ها»^{bb} وجود دارند، که در زیر «کبلها»^{cc} پایین‌ترین سطح اداری می‌باشد. جایگاه حقوقی «ناحیه‌ها» مشخص نیست، اما قوانین اساسی ایالتها «وُرداها» و «کبلها» را بعنوان سطوح اداری خودمختار، برخوردار از ارگانها و صلاحیتهای خاص خود به رسمیت شناخته است.

ایالتهای این کشور علاوه بر تفاوتهای اتنیکی و زبانی از لحاظ وسعت، تعداد جمعیت و تعداد واحدهای اداری نیز بغایت گونه‌گونند.

قانون اساسی و واقعیتها در اتیوپی

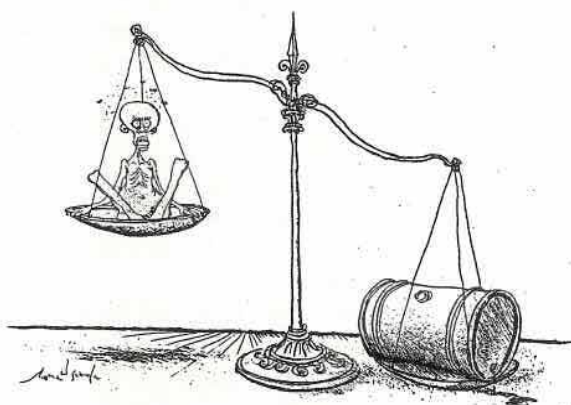
ساختار سیاسی اتیوپی بر طبق بند ماده ۴۷ قانون اساسی فدرال این کشور در دو سطح مرکزی و منطقه‌ای سازماندهی شده است. هر یک از این مناطق نیز از قانون اساسی، نهادهای قانونی چون پارلمان، حکومت منتخب از سوی پارلمان و قوه قضائیه خود و همچنین از مسئولان و صاحب‌منصبان منطقه‌ای برخوردار هستند. تقسیم و تفکیک افقی قوا نیز در ماده ۵۰ قانون اساسی و در قوانین اساسی ایالتها مندرج گردیده است و از طریق صلاحیت سازماندهی که بر منطبق ماده ۵۲ قانون اساسی فدرال به مناطق واگذار گردیده نیز مورد تأکید قرار می‌گیرد. و بالاخره قانون اساسی فدرال تنها با مشارکت و موافقت ایالتها می‌تواند تغییر یابد.

هر چند خودمختاری ارگانهای ایالتی در قانون اساسی فدرال تضمین گردیده است، اما این مهم در عمل به سبب تسلط «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی»^{dd} زیرپاگذاشته می‌شود. پژوهشهای بیشتر انجام گرفته در این خصوص^{ee} بارها نشان داده‌اند که استقلال عمل ایالتها همواره آنجا مورد تهدید قرار گرفته است که هر دو سطح ایالتی و فدرال از سوی یک حزب واحد با گرایشات و ساختار تشکیلاتی مرکزگرایانه حکومت و کنترل می‌شود.

اتیوپی کشوری با سازماندهی اداری غیر متمرکز، اما تحت کنترل حزبی متمرکزگرا با گرایشات شدید «کلینتلیسم»^{ff} محسوب می‌گردد.^{gg}

«جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» از سال ۱۹۹۱ حکومت فدرال را تشکیل می‌دهد و با احزاب متحد خود تا انتخابات سال ۲۰۰۵، ۵۳۵ کرسی از ۵۴۷ کرسی «مجلس نمایندگان خلق» را داشت. علاوه بر این، در تمام ایالات این کشور حکومت ایالتی را تشکیل می‌دهد، حال یا باواسطه از طریق احزاب متشکل در این جبهه (که عبارتند از «جبهه آزادیبخش خلق تیگرای»، «جنبش ملی دموکراتیک آهارا»، «سازمان دموکراتیک خلق ارومیا»، «سازمان دموکراتیک خلق سیدامو در اس‌ان‌ان‌بی»)، یا به صورت مستقیم توسط احزاب متحد وی («حزب دموکراتیک خلق سومالی»، «جبهه متحد خلق بنی‌شانگول/گوموس» و «حزب دمکرات مردم گامبلا»). مضاف بر این، «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» و احزاب گماشته وی بر پارلمانهای ایالتی نیز تسلط دارد.

موقعیت بیش از حد نیرومند «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» به رهبری «جبهه آزادیبخش خلق تیگرای» به میزان تعیین‌کننده‌ای نوع شکل‌گیری و به کرسی نشانیدن اراده سیاسی در این کشور را عیان می‌سازد.^{hh} چشمگیرترین وجه مشخصه نظام حکومتی در اتیوپی وجود ساختارهای تصمیم‌گیرنده پنهان و غیررسمی با یک هسته قدرت می‌باشد که از سوی کمیته مرکزی «جبهه آزادیبخش خلق تیگرای» کنترل می‌شود. اجرای تصمیمات اخذ شده نیز از سوی کادرهای حزبی در سطح مرکزی و ایالتی کنترل می‌شود. کمیته مرکزی «جبهه آزادیبخش خلق تیگرای» پروژه‌هایی را تصویب می‌کند که مبنای آن برنامه‌های پنج ساله «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» در سطح منطقه‌ای می‌باشد، همان برنامه‌هایی که محتوای آن از طرف همین «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» مشخص شده گردیده است. این برنامه‌های منطقه‌ای سپس از جانب اعضای حزب در نقش شاغلان و مسئولان ایالتی به اجرا درمی‌آیند. ایالتها بطور تجریدی می‌توانند برنامه‌های منطقه‌ای را منطبق با شرایط



دلیل برای برخورداری از منابع مالی شایان عدم توازن مالی عمودی، یعنی فاصله بین درآمدهای مالیاتی و میزان هزینه‌های دولتهای ایالتی می‌باشد هر چه ضریب به صفر نزدیک باشد، عدم توازن مالی عمودی کمتر و به همین دلیل نیاز به یارانه دولت فدرال نیز کمتر می‌باشد. منبع: بانک جهانی، اتیوپی: پژوهشهای منطقه‌ای، ۲۰۰۰، ص. ۲۵

مشکلات توزیع منابع مالی در اتیوپی

یکی از مختصات نظام کشوری کنونی اتیوپی تمرکززدایی وسیع مسئولیت‌های و صلاحیتهای دولتی در عین تمرکزگرایی مشکل‌ساز درآمدهای مالیاتی می‌باشد. ایالتها حدود ۵۰ درصد کل وظایف دولتی (۴۷.۷ درصد در سال ۲۰۰۳/۲۰۰۲) را برعهده دارند که ۷۰ درصد آنها در زمینه آموزش و پرورش و ۹۰ درصد در زمینه بهداشت و درمان می‌باشد^{۵۵}، درحالیکه آنها در سال ۲۰۰۱/۲۰۰۲ کمتر از ۲۰ درصد درآمدهای مالیاتی و کمی بیشتر از ۲۰ درصد درآمدهای دیگر را داشته‌اند. دلیل آن هم این است که اصلی‌ترین و درآمدزاترین نوع مالیاتها بر طبق قانون اساسی نه به ایالتها، بلکه به دولت مرکزی تعلق دارند^{۵۶}؛ ۱۰۰ درصد درآمدهای گمرکی که ۱۵ درصد کل درآمدها می‌باشد، به دولت مرکزی تعلق می‌گیرد؛ و همچنین چهار پنجم مالیاتهای غیرمستقیم را که در کل ۳۰ درصد درآمدهای کشور می‌باشند نیز از آن دولت مرکزی می‌باشد؛ علاوه بر اینها دو سوم مالیاتهای مستقیم نیز برای دولت مرکزی ارسال می‌گردد.

این عدم تناسب میان وظایف وسیع دولتی در عین برخورداری از درآمدهای مالیاتی کم ناتوانی مالی عمودی سنگینی بوجود آورده است (که ضریب آن طبق جدول فوق در اواسط دهه نود ۰.۵۲ بوده است و تنها کشورهای بولیوی (۰.۶۶) و آفریقای جنوبی (۰.۸۸) بیشتر از آن بوده است. این ناتوانی شدید به دلیل وابستگی مالی که ایالتها در پی آن به دولت مرکزی پیدا می‌کنند آسیبهای زیادی به حق تعیین سرنوشت ایالتها و استقلال عمل آنها می‌رساند^{۵۷}.

مقرر نمودن اختصاص یارانه به چنین شیوه‌ای از خیلی لحاظ دشواریهای فراوانی بوجود می‌آورد^{۵۸}:

نرخ ۱۵ درصدی اعطای یارانه به نسبت میزان مالیاتهای دریافتی، بسیار کم می‌باشد، چرا که انگیزه زیادی ایجاد نمی‌نماید.

هر چند کاهش یارانه دولت فدرال به دولتهای ایالتی به میزان کمکیهای دریافتی بین‌المللی نفوذ سازمانهای جهانی را به ایالتها کاهش می‌دهد، اما این رویه در عین حال انگیزه آنها را برای تلاش جهت کسب کمکیهای بیشتر از ارگانهای بین‌المللی در کنار یارانه‌های دولت فدرال از بین می‌برد و این وابستگی آنها را به دولت مرکزی افزایش می‌دهد.

هنوز هم معیارهای عینی برای تعیین میزان اعطای یارانه دولت مرکزی به ایالتها وجود ندارد و دولت مرکزی این کار را با تشخیص و صلاحدید خود انجام می‌دهد.

ترانسفرهای دولتی نه تنها باید ناتوانی عمودی که بین مناطق و دولت مرکزی وجود دارد، تعدیل دهد، بلکه همچنین باید ناتوانی افقی که از تفاوت میزان درآمدهای مالیاتی استانها بوجود می‌آید را نیز از بین ببرد. اما مدل ترانسفري که اتیوپی از آن برخوردار است، عدم توازن بزرگی که از

باشد. تفاوت مهم این صلاحیتهای با صلاحیتهای دیگر در این است که حکومت مرکزی باید در این بخش بر طبق قانون امکان ساماندهی مستقل عرصه‌هایی از سیاست را به ایالتها بدهد.^{۵۹} اما حکومت مرکزی اتیوپی صلاحیتهای کلی و چهارچوبی را که به وی اعطا شده است، بارها درنوردیده و بیشتر از اختیاراتی که قانون به وی داده، عمل نموده است، به این شیوه که در مورد موضوع قانون، جزئیات کامل را هم معین نموده و جایی برای تداخل ایالتها و گنجانیدن تمایلاتشان در قوانین مربوطه نگذاشته است. یک نمونه بارز در جاه‌طلبی دولت مرکزی، بخشنامه سال ۱۹۹۴ در مورد مدارس می‌باشد که در آن موازن حتی آموزش ابتدایی نیز بطور کامل و مشروح تنظیم و مقرر گردیده است. یک مثال دیگر، مقررات سال ۱۹۹۷ در مورد سیاست فرهنگی (!) می‌باشد که در آن دولت مرکزی احکام و دستوراتی را برای موازن زبانی در ایالتها به آنها اعلام نموده است.^{۶۰}

در نتیجه باید گفته شود که حجم صلاحیتهای اجرایی و قانونگذاری دولتهای ایالتی اتیوپی در قیاس بین‌المللی کم می‌باشد (به جدول فوق نگاه کنید): دولت مرکزی صلاحیتهای وسیع انحصاری در بخشهای مهم سیاست و موازن قانونی و بخشنامه‌های دارد و آنجا هم که بر طبق قانون دولت مرکزی و دولتهای ایالتها در یک زمینه معین صلاحیتهای مشترک دارند، در عمل این دولت مرکزی است که نقش کلیدی را برعهده می‌گیرد. در اتیوپی بر خلاف دولتهای فدرال دیگر وزنه زیادی که دولت مرکزی در تبیین قوانین دارد، حتی از طریق افزایش اختیارات دست کم اجرایی ایالتها برای مناطق جبران و تلافی نمی‌شود^{۶۱}. با توجه به فقدان مقرره مربوطه در قانون اساسی این کشور، می‌توان چنین برداشت نمود که در آن هر سطحی که قانون را تصویب می‌کند، مسؤولیت اجرای آن نیز عهدآدار است. بنابر این قدرت زیاد از حدی که دولت مرکزی در حوزه تدوین و تصویب قوانین و مقررات دارد، در حوزه اجرای آنها بسط می‌یابد.

منابع و بودجه مناسب ایالتها

در مواد ۹۴ به بعد قانون اساسی اتیوپی توزیع منابع مالی بین دولت مرکزی و ایالتها مقرر گردیده است که بر طبق آن مناطق این کشور از طریق اخذ مالیاتها، وجوه دولت فدرال و وامها تأمین مالی می‌شوند.

تقسیم صلاحیتهای برای اخذ مالیاتها در اتیوپی به صورتی غیرمعارف تنظیم گردیده است، به این معنی که این تقسیم‌بندی بیشتر بر طبق مکلفین پرداخت‌کننده مالیاتها صورت گرفته و کمتر بر اساس نوع مالیاتها. حق دولت فدرال مرکزی برای اخذ مالیاتها شامل گمرک، عوارض صادرات، مالیات بر شرکتها، عوارض مونوپولی و همچنین مالیاتهای بلیط بخت‌آزمایی و شرط‌بندی می‌باشد، درحالیکه حقوق انحصاری ایالتها برای اخذ مالیات محدود به عوارض بهره‌برداری از زمین و جنگل می‌گردد. مرکز و ایالتها مالیات بر درآمدها، مالیات بر ارزش اضافی (فروش) و مالیاتهای دیگر مصرف و بهره‌برداری و یک دسته دیگر از عوارض را بین خود تقسیم می‌کنند. علاوه بر این ماده ۹۸ قانون اساسی مقرر نموده که مواردی را که در زمینه اخذ مالیاتها نام برده نشده‌اند را مجلس سنا (نماینده‌گی ایالتها در مرکز) و مجلس نمایندگان مردم معین می‌سازند. این مقرر به این دلیل مهم است، چون نه سطح فدرال و نه سطح ایالتی از صلاحیت عمومی در این حوزه برخوردار نمی‌گردد.

ماده ۱۰۰ قانون اساسی به «ترانسفرها» (یعنی اختصاص بودجه و انتقال مساعدتهای مالی دولت فدرال به ایالتها) اختصاص یافته است. در اتیوپی اعطای مساعدت بصورت وجوه کلی سالانه انجام می‌پذیرد. از سال ۲۰۰۱ مجلس سنا این کشور می‌باشد که در مورد اختصاص مساعدتهای مالی تصمیم می‌گیرد. این کار برای هر منطقه بر اساس تعداد جمعیت (۵۵ درصد)، میزان هزینه‌ها (۲۰ درصد)، میزان مالیاتهای دریافتی (۱۵ درصد) و سطح رشد (۱۰ درصد) صورت می‌گیرد. میزان خالص یارانه مالی فدرال به مناطق پس از کاهش درآمدهای خود ایالت و کمکیهای بین‌المللی از وجه مشخص شده بدست می‌آید.

کشورهای دیگر

واگذاری بیشترین صلاحیتهای و وظایف ممکن به ایالتها فاقد ارزش و اعتبار خواهد بود، چنانچه برای انجام آنها همزمان منابع مالی لازم در اختیار ایالتها گذاشته نشوند^{۶۲}. همانطور که جدول بالا مشخص می‌سازد، در ارتباط با حق مالیاتی دولتهای ایالتی و میزان ترانسفر (یارانه‌های انتقالی از طرف دولت فدرال به ایالتها) تفاوت‌های زیادی وجود دارد.

پروسة قانونگزاری دولت مرکزی مشارکت دارند، نه حق ارائه لایحه قانونی به پارلمان نمایندگان مردم را دارد و نه حق وتوی مطلق یا نسبی. حتی در پروسة تعیین موازین و مقررات قانونی دولت مرکزی مورد استماع و مشاوره هم قرار نمی‌گیرد.^{aaa} لذا شورای فدرال اتیوپی یک «مجلس دوم» واقعی با اختیارات و صلاحیتهای ضرور نمی‌باشد. بنابراین مدل دولتی اتیوپی باید در واقع یک مجلسی محسوب گردد.

وجود یک مرجع داوری

کشورهای دیگر

یک معیار مهم برای شناسایی کشورهای فدرال و تأمین کارکرد آن وجود مکانیسمهایی برای حل اختلاف برآمده از تقسیم عمودی قوا می‌باشد.^{bbb} آنچه که در این خصوص اهمیت تعیین‌کننده پیدا می‌کند این می‌باشد که این مرجع داوری باید بی‌طرف و مستقل باشد. اگر صلاحیت حل اختلاف در مورد قانون اساسی را یکی از دو سطح فدرال یا ایالتی داشته باشند، این امر خودمختاری و استقلال عمل سطح فدرال و ایالتی و تقسیم و توزیع قدرت بین آنها را به مخاطره می‌اندازد.^{ccc} در کل سه نوع مهم مکانیسم حل اختلاف وجود دارد:^{ccc}

۱.	هند، کانادا، مالزی	عالی‌ترین دادگاه فدرال
۲.	بلژیک	دادگاه مستقل (نه ایالتی، نه فدرال) قانون اساسی
۳.	سوئیس	رفراندوم

ایرادات مدل داوری اتیوپی

اتیوپی یک مدل چهارمی را ایجاد نموده است. همانطور که فوقاً نیز گفته شد، شورای نمایندگی ایالتها در این کشور مسئول تفسیر قانون اساسی می‌باشد که و این از دو لحاظ مشکل‌ساز است: نخست از این لحاظ که شورای نمایندگی ایالتها یک نهاد بی‌طرف نیست، بلکه خود در نظام دو مجلسی بخشی از پارلمان می‌باشد و می‌توان آن را بالاترین ارگان فدرال نامید. دوم اینکه قانون اساسی بطور مشخص مقرر نموده که این ارگان اختلافات بین دولت فدرال و دولتهای ایالتی را نیز باید حل و فصل کند.^{ddd} بنابراین حدود و ثغور وظایف و نوع اختلافاتی که این شورا باید حل کند، در قانون اساسی گنگ و مبهم فرموله شده است. قانون اساسی اتیوپی همچنین هیچ ابزاری را برای همکاری بین دولت فدرال و دولتهای ایالتی تعیین نموده است و این با توجه به تعداد زیادی از صلاحیتهای قانونگذاری مشترکی که بین این دو سطح وجود دارد، دشواریهای زیادی ایجاد می‌کند.^{eee} در قانون اساسی این کشور همچنین اصل «وفاداری به نظام فدرال» هم که در کشورهای فدرال دیگر دو سطح دولتی فدرال و ایالتی را مکلف به رعایت همدیگر، تبادل اطلاعات و همکاری می‌کند، وجود ندارد.

عنوان مقاله «فدرالیسم قومی در اتیوپی - میان حق تعیین سرنوشت و بالکانیزاسیون» می‌باشد که با عنایت به تز مقاله قدری از سوی مترجم تغییر داده شده است. (مترجم)

پانوشتها:

لحاظ بضاعت مالی بین مناطق وجود دارد را تغییر چندانی نداده است او این اصل همبستگی که در فدرالیسم باید وجود داشته باشد را از بین برده است. در سال ۲۰۰۰ میزان تأمین مالی وظایف دولتی از درآمدهای داخلی خود مناطق همچون سابق بین کمتر از ۱۰ درصد در مناطقی چون آفار، ب‌اگ، گامبلا و سومالیا و بالای ۹۰ درصد در آدیس آببا در نوسان بوده است.

یک مشکل جالب دیگر از دومین موج تمرکززدایی بوجود می‌آید که در سال ۲۰۰۲ آغاز گردید و در پی آن صلاحیتهای بیشتری به «ورد»ها اعطا شد. عناصر اصلی این رفرم، واگذاری صلاحیتهای مالیاتی به وردها می‌باشند. تا آن زمان بودجه آنها از طرف خود ایالتها یا نواحی (Zone) تعیین و اداره می‌شد. از سال ۲۰۰۲/۲۰۰۳ «ورد»های چهار ایالت آمهرا، اورومیا، اس‌ان‌ان، پ‌آ‌راس، تیگرای یارانه دولتی را بصورت کلی و یکجا از ایالتها دریافت و بودجه خود را خود مشخص می‌سازند.^{www} آنچه که مسلم است این می‌باشد که ایالتها به سبب ترانسفر بودجه به «ورد»ها بین ۵۰ و بالای ۸۰ درصد امکانات و میدان و آزادی عمل سیاسی و بدین دلیل وزن خود را در مقابل دولت مرکزی از دست می‌دهند.

مشارکت دولتهای ایالتی در تصمیم‌گیریهای دولت مرکزی

اتیوپی نیز همانند بسیاری از کشورهای فدرال بر طبق ماده ۵۳ قانون اساسی از یک نظام دو مجلسی برخوردار است؛ مجلس نمایندگان کل مردم و شورای فدرال. این شورای فدرال بر اساس ماده ۶۱ قانون اساسی از نمایندگان ملل، ملیتها و خلقهای این کشور تشکیل می‌شود. این نمایندگان، بسته به اینکه ایالت مربوطه آنها چگونه مقرر کرده باشد، یا از طرف مردم برگزیده می‌شوند و یا از سوی پارلمان ایالتی. شورای فدرال در حال حاضر ۱۱۲ نماینده دارد که از این تعداد ۷۱ تن از سوی ایالتها فرستاده می‌شوند و ۴۱ عضو دیگر بر اساس سهمیه‌بندی بین همه ملیتهای این کشور تقسیم می‌گردد. ماده ۶۲ قانون اساسی کشور می‌گوید که مهمترین رسالتها و مسؤولیتهای شورای فدرال تفسیر قانون اساسی، رفع و رجوع اختلافات مابین ایالتها و تصمیم‌گیری در ارتباط با تخصیص اعتبار دولت فدرال به ایالتها می‌باشد. شورای فدرال صلاحیت تصمیم‌گیری انحصاری در مورد بودجه را ندارد، بلکه بودجه تنها با موافقت مجلس نمایندگان مردم تصویب می‌گردد (ماده ۶۵ قانون اساسی). براساس همین قانون، شورای فدرال مکلف است، سالانه دو جلسه برگزار کند.

کشورهای دیگر

یکی از عناصر و مؤلفه‌های اصلی هر نظام فدرال مشارکت ایالتها در سیاستگزاری و تصمیم‌گیری دولت مرکزی می‌باشد.^{xx} این امر در اکثر کشورهای فدرال (به استثنای میکرونزی، سنت کیس، امارات متحده عربی و ونزوئلا) از طریق پایه‌گذاری یک سیستم دو مجلسی تأمین گردیده است که عرفاً یکی از آنها از نمایندگان کل مردم کشور تشکیل می‌گردد و دیگری نمایندگی منافع ایالتها را برعهده دارد. اگر چه تفاوتی زیادی بین کشورهای فدرال در ارتباط با نوع گزینش اعضا، ترکیب و صلاحیتهای شورای فدرال به مثابه نمایندگی ایالتها و مناطق مختلف کشور در سطح مرکزی فدرال وجود دارد، با این حال وظیفه اصلی این شورا یا مجلس دوم در تمام این کشورها مشارکت در پروسة قانونگذاری و دیگر امورات مربوط به تعیین موازین قانونی سطح و دولت مرکزی می‌باشد.^{yy}

مشکلات سیستم دو مجلسی اتیوپی

شورای فدرال بر اساس قانون اساسی این کشور ارگان نمایندگان «ملتها، ملیتها و خلقها»، یعنی اقوام این کشور می‌باشد. هر یک از این اقوام حق حداقل یک کرسی و همچنین برای هر یک میلیون نفر از جمعیت آن یک کرسی دیگر را دارد. در حال حاضر ۶۴ قوم در شورای فدرال نمایندگی دارند. بنابراین اعضای شورای فدرال، بر خلاف کشورهای برخوردار از نظام دو مجلسی ایالت یا کل مردم ایالت متبوع خود را نمایندگی نمی‌کنند، بلکه اقوام را. شورای فدرال اتیوپی برای این بنیانگذاری گردید، تا همبازی و دوستی بین اقوام این کشور را بر پایه برابری و احترام متقابل حفظ کند و تکامل بخشد.^{zz} بنابراین وظیفه اصلی شورای فدرال اتیوپی عبارت است از صیانت از جایگاه قانونی اقوام اتیوپی و اعتلای آن. بر طبق قانون اساسی این کشور این شورا دو صلاحیت اصلی دارد، تفسیر قانون اساسی و رفع مناقشات و تنظیم مناسبات ایالتها. بنابراین شورای فدرال اتیوپی بر خلاف «مجلس دوم» در کشورهای دیگر فدرال که در آنها این ارگان حداقل در

۱- عنوان مقاله «فدرالیسم قومی در اتیوپی - میان حق تعیین سرنوشت و بالکانیزاسیون»

می‌باشد که با عنایت به تز مقاله قدری از سوی مترجم تغییر داده شده است. (مترجم)

2-Federal Democratic Republic of Ethiopia

3-Afar, Amhara, Benishangul-Gumuz (B/G), Gambella, Harar, Oromia, Somali, Southern Nations, Nationalities and Peoples Regional State (= SNNPRS), Tigray

4- Schubert/Klein: Das Politiklexikon, Bonn 2001. www.bpb.de

5-www.bpb.de

6-Houben: Kulturpolitik und Ethnizität in Rußland, Berlin 2003, p. ۷۱ Khazaleh: Wessen Kultur bewahren. Basel 2000, Kapitel 14.

7-Sundhausen: Staatsbildung und ethnisch nationale Gegensätze auf dem Balkan. Aus Politik und Zeitgeschichte (B10-11/2003), Kapitel 1.

8-Jahn: Demokratie und Nationalismus alias Patriotismus - Einheit oder Widerspruch. Bergen 1994. S. 63; Cedermann: Ethnizität und Nationalismus. Vorlesung zum Thema Herausforderungen und Lösung gegenwärtiger Konflikte. Technische Hochschule Zürich.

9-Hrbek: Föderalismus und Demokratische Legitimität. Internationale Föderalismuskonferenz in Brüssel. 2005. S. 3

Decentralisation in Ethiopia, Addis Abeba 2002, p. 55; Watts, Comparing Equalization in Federations, Conference on Fiscal Equalization and Economic Development Policy within Federations, Charlottetown 2002

50-Worldbank, PER, p. 34.

۱۹- Falland, بنگرید به زیرنویس شماره ۳۰ در ص. ۱۹.
Watts, Participation of Federated Entities in Federal Policy-Making, International Conference of Federalism, Brüssel 2005, pp. 9

۵۲- Hashim, بنگرید به زیرنویس ۱۷، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.
- Assefa, Multiculturalism and Federalism, in: Ministry of Federal Affairs/GTZ (Hrsg.), p. 310; Pätz, Ethiopia's Return to Federalism, Federations Magazine, Vol. 4, Nr. 1 2004

-Watts, Comparing Federal Systems, Montreal 1999, pp. 99-۱۰۰

همان منبع

۵۶- Hashim, بنگرید به زیرنویس شماره ۱۷، صفحات ۲۳۳ به بعد بنگرید.
57-Assefa, Theory vs. Practice, p. 36

*

10-Watts: models of Federal Power Sharing. International Conference of Federalism in Mont Tremblant, 1999. S. 4 - Auclair: Le Federalisme: Ses Prinepes, sa flexibilité, International Conference on Decentralisation in Manila, 2002, S. 5.

11-Watts: Aktualität der föderalistischen Idee. International Conference on Federalism in St. Callen, 2002. S. 3

12-Mc Garry, Can Ferealism Help to Manage Ethnic or National Diversity, in: Federations Magazine, Vol. 4, No.1, 2004 - Coppieters/Scholsem: Paper for the Working Group on Federalism, Conflict Prevention and Settlement, International Conference of Federalism, Brüssel 2005. S. 3

13-Pseudo- oder Quasi-Föderation

14-Hreb (زیر نویس شماره 8)

15-Checks and balances

۱۶- در اورومیایی‌های برخوردار از یک زبان واحد هم کشاورز یافت می‌شود، هم چادر نشین؛ گورازها ۳ زبان مختلف با گویشهای متفاوت دارند؛ در غرب اورومیا اقوام دوزبانه وجود دارند؛ اصل و تبار می‌تواند مهمتر از اشتراکات زبانی و فرهنگی (برای مثال امهارها در مقابل سخنوان تیکری-زبان)؛ در اکثر این خلقها پیروان دو یا بیش از دو دین وجود دارد.

۱۷- اینجا باید اضافه شود که این آمارها تخمینی هستند و بخشاً بسیار درنوساند. بر طبق CIA World Factbook ترکیب جمعیتی این کشور بدین ترتیب می‌باشد: اورومو ۴۰ درصد، امهارا و تیگره ۳۲ درصد، سیدامو ۹ درصد، شانکلا ۶ درصد، سومالی ۶ درصد، آفر ۴ درصد، گورازه ۲ درصد، بقیه ۱ درصد.

18-Markakis: Conflict in Prefederal Ethiopia. In Ministry of Federal Affairs/GTZ (Hrsg.), First National Conference on federalism, Conflict and Peace Building, Addis Abeba 2004, S. 11; Andreas: Ethnic Federalism. In: Ministry of Federal Affairs/GTZ (Hrsg.), 2004, S. 150 - 158

19-Shoa

۲۰- ملس (Meles) رهبر «جبهه آزادیبخش مردم تیگرای»، رئیس جمهور دولت موقت آن هنگام و نخست‌وزیر جمهوری فدرال دموکراتیک اتیوپی امروز می‌باشد.

21-Hashem: Ethiopia; the Challenge of many Nationalities, Federations Magazine, Vol. 1, No. 5, 2001

22-Lötzer/Eikenberg, Ethnische Heterogenität und sozio-kulturelle Komplexität, Hamburg 1994, www.inwent.org

23-Hashim: Konflikt Management Structures and Intervention under the Ethiopian Constitution, in: Federal Ministry of Affairs GTZ, 2004, 231

24-unity within diversity

۲۵- در سال ۱۹۸۷ ۱۴ استان قدیمی و از دوران پادشاهی به جایی ماند به ۳۴ حوزه اداری تبدیل شده بود.

26-Woreda

27-subregional

28-Zonen

29-Kebels

۳۰- نگاه کنید به Andreas, زیرنویس شماره ۱۳، ص ۱۶۷، همچنین ص ۵۹ به بعد منبع ذیل:

Aalen, Ethnic Federalism in a Dominant Party State: the Ethiopian Experience 1991 - 2000, Bergen 2002

31-McGarry, Federal Political System and National Minorities, in: Griffiths (Ed.), Handbook of Federal Countries, Montreal 2002, p. 429.

۳۲- سیاست کردن به سود اطرافیان و هواداران و اعضای حزب خودی.

33-Pausewang, Äthiopien: Staatskrise, Rechtsstaatlichkeit und die Reform des Sicherheitssektors, in: Debiel (Hrsg.), Der zerbrechliche Frieden. Krisenregionen zwischen Staatsversagen, Gewalt und Entwicklung, Bonn 2002, S. 271

34-Assefa, Theory versus Practice in the Implementation of Ethiopian's Federalism, Seminar on Ethnic Federalism: the Challenge for Ethiopia, Addis Abeba 2004, p 29

۳۶- نگاه کنید به Aalen, زیرنویس شماره ۱۹ در ص ۸۵

۳۷- مصاحبه با گابریل، وزیر امور فدرال، در Federations Magazine, سال ۳، شماره ۳، ۲۰۰۳

۳۸- واتس: تنوع در فدرالیسم. زالتسبورگ: زیرنویس شماره ۷، ص ۵

۳۹- برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد نحوه تقسیم صلاحیتها در کشورهای فدرال بنگرید به Auclair (منبع زیر نویس شماره 8، ضمیمه شماره ۱).

40-Schweizer, Kantonales Recht, Historisches Lexikon der Schweiz: www.lexhist.ch

۴۱- نگاه کنید به Andreas, زیر نویس شماره ۱۳، ص ۱۶۹
42-De Wall/Roscheck, Vorlesungsskript Staatsrecht 1 (Staatsorganisationsrecht), 2003, s. 39 f.

43-Mohammad, Federalism and its Implications for the Language Question in Ethiopia, in: Ministry of Federal Affairs/GTZ, 2004, p. 248.

۴۴- نگاه کنید به نظام فدرال در اتریش و به ویژه آلمان؛ هر چند در این دو کشور پارلمان فدرال اختیارات وسیعی دارد، اما ایالتها هم در مرحله تدوین و تصویب قوانین شرکت داده می‌شوند و هم به ویژه در زمینه تعیین نحوه اجرای این قوانین.

45-Dahlby, Taxing Choices, International Konferenz on Federalism, Mont-Tremblant 1999; Wilkins, Fiscal Options in Power Sharing Arrangements; in: www.forumfed.org

۴۶- بانک جهانی، اتیوپی در: Public Expenditure Review, Vol. II, 2004, pp. 22: www.worldbank.org

47-Befekadu, The Legal Framework for Fiscal Decentralisation, in: Eshete, Fiscal Decentralisation, Addis Abeba 1994, p. 71.

48-Eshete, Issues of Vertical Imbalance in Ethiopia's System of Fiscal Decentralisation, in: Eshete, 1994, p. 167

49-Weltbank, Ethiopia: Regionalisation Study, 2000, p. 30, ; Van de Loop, Local Democracy and www.worldbank.org

نشر البرز

در فرانکفورت آلمان، منتشر کرده است

- ۱- مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده و ویرایش بهرام چوبینه
- ۲- سه مکتوب میرزا آقا خان کرمانی و ویرایش بهرام چوبینه
- ۳- سال علی دشتی و ویرایش بهرام چوبینه
- ۴- ایرج میرزا متن اصلی براساس نسخه محبوب
- ۵- دیوان و مجموعه کامل فروغ فرخزاد
- ۶- انقلاب مشروطیت ایرج پزشک‌زاد
- ۷- افیون شیوا ارسطویی
- ۸- حلاج چاپ پانزدهم علی میرفطروس
- ۹- از ریشه تا همیشه اردلان سرفراز
- ۱۰- تخت پولاد علی دشتی

Gutleut str.150- 60327-Frankfurt

Tel: 0049-69-24248001

Fax: 0049-69-24248002

نمایش و نمایشنامه نویسی در اتحاد شوروی

(۱۹۸۵ - ۱۹۱۷)

ترجمه و تدوین: مجید فلاح زاده
ناشر: انجمن تئاتر ایران و آلمان - کلن

راه کن از قندهار می‌گذرد

مجموعه مقالات: بصیر نصیبی
ناشر: مرکز پژوهشی و فیمسازای سینمای آزاد

انسان های عهد سنگ

مجید نفیسی - آمریکا

انسان های عهد سنگ چه سبکبار بودند
جای زمین را تنگ نکردند
آمدند و رفتند
و دست طبیعت
پرونده ی آن ها را بایگانی کرد
استخوان هاشان را به کرکس ها داد
و سرودهاشان را باد پراکنده کرد
و گذاشت تا نوازش آرام رود
یاد آن ها را باخود
به دریای بزرگ ببرد.
اما به ما بنگر
امروز کشورهای میزم را خالی کردم
از ننگ نامه های تامین اجتماعی
تا یاس نامه های تقاضای کار
از دعوت نامه هایی که درها را بروی من
گشودند

تا آئین نامه هایی که درها را بروی من بستند
بیا سبک شویم
و جای زمین را باز کنیم
و چون غار نشینان
فروتن باشیم
و با عشق هایمان
و شعرهایمان
همراه برگ های درختان فرو ریزیم
و بگذاریم که زمین نفسی بکشد
و ما هم خود نفسی بکشیم.

۲۴ فوریه ۲۰۰۰

سپیده دم زیباست

م. سرگیش - ایران

سپیده دم زیباست.
و این کلام تو بود
در آستانه یک صبح سربی خاموش
که چشم های منتظرت را
در آب چشمه خورشید شستشو دادی
خوشا به بخت تو ای گل
که با نخستین باد
درون بستر یک شعر ناب خواهی خفت
بدا به حال من اما
که با نخستین خواب
دوباره سرب و سینه ی آهو را
به چشم خواهم دید.
سپیده دم زیباست.

نوستالژیا ۱۱ (تا تو می آیم و...)

فرامرز سلیمانی - آمریکا

تا تو می آیم و از تو می گذرم
وقتی که بازگشتم
گرد تو بارها گشتم
وقتی که می رفتم
از تو گذشتم

زیر گنبد سبز آبی ت
میدان شهیاد
یاد دروغی تاریخی بود
میدان آزادی
یاد آزادی گمشده، آزادی گمشده گان،
گمشده گان آزادی

دستهایم را سایه بات بیزاری و هراس کردم
و بازگشتم
باز از تو گذشتم



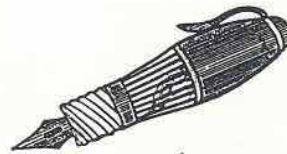
بعد از «اودیسه»

ناصر کاخساز - آلمان

سپیده که گیسوان زرین شانه هایش را می پوشاند،
و «نگستان گلگون» اش را در فاصله ی من با پنجره
می نشاند،

سپیده که «نژاد آسمانی» دارد،
و رمز نگاه آبییش با دریا پیدا نیست،
خیزایه ها را می نوشد و
افق را از پنجره دور می کند،
مرا به حس بی نهایت اسطوره می خواند
هنگامی که مرگ
در جای خالی من
- پشت فاصله ی من با پنجره -
می نشیند.

و من
صدای قلبم را که به مه آویزان است
می شنوم
و از تردید غروب - میان روز و شب -
می گذرم.



ساعت ده و پنجاه

علی آشوری - آمریکا

ساعت ده و پنجاه بود
پنجره ام تکان خورد،
تق تق، تق
بهار در مه و ماه
می خندید
نیم خیز، هیجان زده،
دویدم

سلام کردن که
دستش را بفشارم
دود شد و رفت.....
عینهو آزادی.....
آغاز ۱۳۸۳



منظره

حمید رضا رحیمی - آمریکا

دشت
مثل فروشگاه گل های کاغذی
بی رایحه و عبوس
و کوه
مثل کوهانی
برگرده ی خسته ی زمین
سنگینی می کند

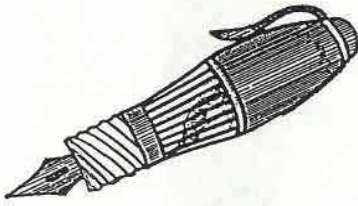
و پرندگان ادیب
مثل تکه های متفرق ابر
در ذهن خالی آسمان
جا به جا می شوند.

سکه ی رایج ماه
در کف بی کفایت کوچه
و ستاره
چندان ارزان است که گویی
آسمان
سینه ریزش را
در بازار شلوغ شب
حراج کرده است

آه... این روزها
پلک پنجره ام
چقدر
سنگین است....



دستگاه پیام گیر



از پهلوانان پولکی ام

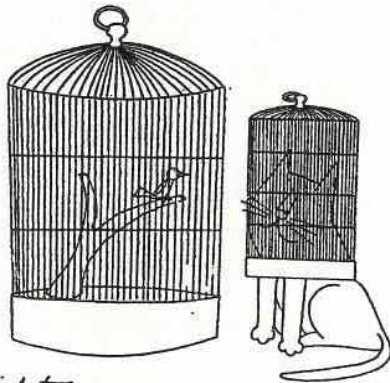
زیبا کرباسی - انگلستان

وقتی هوا هوای نخس شکنجه ست
نفس به اتحاد زهر جماهیر سرد کشنده
می گذارم روز بر پلک های باد بوزد با پلکها باز و بسته
شود شب
شاخهای کوتاهش را با قیچی می چینم برای گوشه
های خالی اتاق

دنیا پر از اتاقهای خالی ست
بر از این معشوق های تو خالی که جای شهرها و نامها را
نقطه چین می گذارند «نمی گذارم»
می گذرم از کانتین های زرد ذباله

دیوارهای سیمانی
حاشور میله های آهنی
جته بوقه های سیم خاردار
مارپیچ می روم از پله های فلزی زیگزاگ
تا در شادی مه آلودتان شرکت کنم باد بادبادک خندانی
روی صورتم می چسباند
می چسبم در چهره خندان خوکی بر آگهی های ارزان
گوش و کنار

خون می چکم از گوش از کنار پهلوی پهلوی به پهلوی
پهلوانان پولکی ام
... مار پیچ می روم از پله های فلزی زیگزاگ مثل مار
به خودم در خودم می پیچم
خود خرفت نیمه دیگر تو نیستم دیگر تمام نوام
زمستان ۲۰۰۶



سپهر

مانا آقای - سوئد

خانم ها، آقایان!
اینجا تهران است
مرکز شایعه های مسموم شبانه روزی
پایتخت عفونت های مزمن شهروندی
بخش سرایت مراقبت های کشنده
که اضطراب، سرگیجه و استفراغ را هویت ما
کرده اند

اینجا تهران است
در تهران هر دقیقه دیک نفر
پشت خطوط اشغال بیمارستان ها جان می
سپارد
در تهران هر دقیقه یک نفر با واقعیت تصادف
می کند
در تهران جنین سقط شده ی دختران فراری
در توالت های عمومی پیدا می شود

اینجا تهران است
در تهران زنان خانه دار
نفرت هایشان را در پاشویه ی آشپزخانه ها بالا
می آورند

در تهران مردان مجرد
بیماری هایشان را در شال گردن دراز خیابان
می پیچند
آنها مدام چترهای عطسه شان را باز و بسته
می کنند
و در باجه های مخابراتی انتظار می کشند

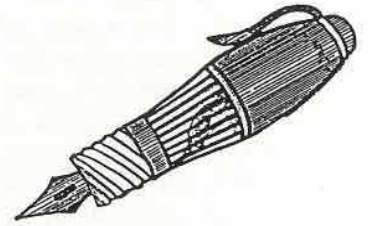
اینجا تهران است
در تهران بکارت مانند هر کالای دیگری خرید و
فروش می شود
در تهران آمبولانس های پیر با پرستارهای جوان
می خوابند

و مغز تلفن ها زنگ می خورد
زنگ می خورد زنگ می خورد

اینجا تهران است
در تهران شما می توانید
با مصرف چند گرم قرص خواب آور،
برای همیشه از شر یک آینده پر دردسر
خلاص شوید

یا با یک تماس کوتاه رایگان!
خود و خانواده تان را بیمه ی ابوالفضل کنید

اینجا تهران است
خانم ها، آقایان!
به شهر تهران خوش آمدید
لطفاً بعد از شنیدن صدای بوق
پیام کوتاه خود را بگذارید!

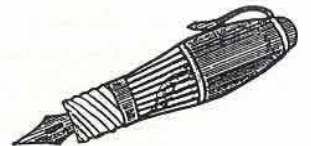


در گیومه

شیدا محمدی - آمریکا

مردان مهربان آن ایستگاه
پرانتهز دستانشان
در گیومه از «اینجا» تا «آنجا»
باز می شد
و در لبخند گنگ رویا
بسته.

زن
نیمه برهنه
خط می کشید بربل جوی
و قرمز می شد «عروسی خوبان»
در اپیوزد بعد
مردان سیاهپوش
سپیدی دلش را به خاک می سپردند.



خم راه در سینه بالایی تپه

مصطفی قنوتی - آلمان

خم راه در سینه بالایی تپه
دور یک مین را سنگ چیده ایم

آسوده باش
راه گله های گوزن، راسوها و مارمولک ها
از این طرف ها نیست

بادبادکی هم بر آن نمی نشیند و نه رنگین
کمان و قطره ی بارانی

راه به سوی دل تو که چلچله ای در آن خود
را نهان کرد
چه کنم اگر پرچین باشد و گلوله ای کور



قدسی خانم

به خانه بر نمی گردد

محسن حسام

پاریس دوازدهم، کوچه "پیک پوس"، جلوی عمارت قدیمی توقف می‌کنم. از ماشین پیاده می‌شوم. درب عقب ماشین را باز می‌کنم، سبد گل را برمی‌دارم و بروی دست می‌گیرم، عمارت شش طبقه است. توی بالکن‌ها شمعدانی کاشته‌اند. شمعدانی‌ها از بی‌آبی از حال رفته‌اند. بالای سر در عمارت روی کاشی‌های سائیده شده اعداد محوی به چشم می‌خورد، ۱۹۲۲. عمارت بین دو جنگ بزرگ ساخته شده است. دیوارهای سنگی عمارت طی سال‌ها از باد و باران سیاه شده است. جلوی عمارت آب پاشیده‌اند. سرایدار پیر در حال جارو زدن است. زیر لب غر می‌زند. با چشمان یف کرده، ورنانازم می‌کند. به دیدن سبد گل قیافه ماتم‌زده‌ای به خودش می‌گیرد: «طبقه سوم، درب سمت راست». درب عمارت باز است. پا توی هال می‌گذارم. بوی آشنا را می‌شنوم؛ این بو در زوایای پنهان عمارت‌های قدیمی پاریس جا خوش کرده است و هرگز محو نمی‌شود. از پله‌ها بالا می‌روم. طبقه اول، طبقه دوم، می‌ایستم، نفس تازه می‌کنم. در راه‌پله‌ها هوا به اندازه کافی وجود ندارد. نفس تنگی گرفته‌ام. اثرات سیگار است. می‌دانم، به درک.

دیشب خواب به چشمانم راه پیدا نکرد. خودش زنگ زده بود و خبر را به من رسانده بود. سبد گل روی دستم سنگینی می‌کند. خودم را به طبقه سوم می‌رسانم. درب آپارتمان باز است. پا می‌گذارم توی راهرو. درهای اتاق‌ها بسته است. درب حمام باز است. هرمز کنار در روی صندلی نشسته است. پشتش به من است. توی خودش قوز کرده. به کنارش می‌روم. لامپی روشن از سقف حمام آویزان است. حمام بدون پنجره است. جسدی توی وان حمام است. چند تا قالب یخ روی جسد است. چند شاخه گل شمعدانی روی سینه جسد است؛ از همان‌ها که پیش از ورودم به عمارت روی بالکن‌ها دیده بودم. بوی میت توی حمام پیچیده. سرفه کوتاهی می‌کنم. هرمز سر بر می‌گرداند و از بالای شانه نگاهم می‌کند.

- بالاخره آمدی
آشفته‌حال است. قیافه بچه یتیم‌ها را پیدا کرده است. چشمش به سبد گل می‌افتد.

- راضی به زحمت تو نبودم.

از من می‌خواهد سبد گل را روی جسد بگذارم. در عجبم که جسد توی وان حمام چه کار می‌کند. قالب‌های یخ از کجا آمده‌است؟ برای آنکه

حرفی زده باشم، می‌گویم «باورم نمی‌شود»، ادامه می‌دهم «همین دیروز بود که . . .». هرمز دست دراز می‌کند و چند شاخه رز از توی سبد می‌چیند و روی جسد می‌گذارد. می‌پرسم: «قهوه می‌خوری؟» جواب نمی‌دهد. در راهرو هوا به اندازه کافی نیست. به اتاق بغلی می‌روم که در و پنجره را باز کنم. در تاریک روشن اتاق چشمم به چند زن گیسو سفید می‌افتد؛ به دور میزی حلقه زده‌اند. شال سیاهی روی شانه انداخته‌اند. جلوی هرکدام یک شمعدان است و شمعی که در حال آب شدن است. هریک صلیبی به دست گرفته و در حال دعا خواندن است. مادر بزرگ‌ها را به حال خود رها می‌کنم و از اتاق بیرون می‌آیم و به آشپزخانه می‌روم. نفسم در نمی‌آید. بوهای ناخوش ریه‌ام را پُر کرده. پنجره را چارتاق باز می‌کنم. سرم را از پنجره بیرون می‌کنم. نرمة بادی می‌وزد. هوا، هوای ماه ژوئن است. بعد از باران‌های بهاری این هوا می‌چسبد. آفتاب بالا آمده. دار و درخت‌ها از خواب برخاسته‌اند. ساقه‌ها قد کشیده و شاخ و برگ‌ها تکثیر شده و گل داده‌اند. لایه پرنده‌های مهاجر از راه دور رسیده‌اند. دلم هوای وطن کرده. پانزده سالی است که دست اندر کار گل و گیاه هستم. گل‌فروشی هستم که گاهی داستانی می‌نویسد. باغبانی هستم که یکی دو ساعت از وقت آزادش را رمان می‌نویسد. یک باب مغازه گل‌فروشی در پاریس دارم. در آغاز داستان هستم، گل می‌پیچم، در میانه داستان هستم، گل می‌پیچم، در پایان داستان هستم، گل می‌پیچم. مشتری که از گرد راه می‌رسد، دست‌نوشته‌ام را به تردستی لای روزنامه می‌گذارم و کناری می‌نهم و دسته گل را می‌پیچم. اوایل، موقع کار تمرکز نداشتم. هنوز هم ندارم. اما با سماجت می‌نویسم. هر روز می‌نویسم. گرچه به خوبی می‌دانم مخاطبی در کار نیست، چه باک. اما ازین حرف‌ها گذشته، در این صبح ماه ژوئن جسد قدسی خانم دارد در وان حمام بو می‌گیرد. دست به کار می‌شوم. اول گاز را روشن می‌کنم. کتری را از آب پُر می‌کنم و روی اجاق می‌گذارم. فنجان‌ها را از توی گنجه بیرون می‌آورم. تا آب کتری جوش بیاید، سیگاری آتش می‌زنم. آرنجم را روی پیشخوان می‌گذارم و با دو بند انگشت پیشانی‌ام را می‌فشارم. پیش از آنکه راهی سرزمین غربت بشوم، مادر بزرگ در بستر بیماری افتاده بود. مادر بزرگ که مُرد من در وضعیتی نبودم که بتوانم در مراسم خاکسپاری‌اش شرکت کنم. مادر بزرگ تنها نبود. در زمان حیاتش خواهران و برادرانم احتیاجاتش را برطرف می‌کردند. مادر بزرگ آن اواخر دچار فراموشی شده بود. خواهر بزرگ می‌گفت که مادر بزرگ هر چندگاه سراغ خواهر، برادر و من را از آنها می‌گرفت. گاهی اوقات یکی از خواهرها و یکی از برادرها تلفنی با او حرف می‌زدند. مادر بزرگ می‌پنداشت که زمان فراق پایان یافته و ما دست آخر بعد از سال‌ها دوری از وطن به خانه و کاشانه‌مان بازگشته‌ایم. مادر بزرگ که مُرد؛ خانواده من، قوم و خویش‌ها و دوستان ما در مراسم خاکسپاری‌اش شرکت کرده بودند. به قول عمهام، مادر بزرگ با شوکت تمام به خاک سپرده شد. اما حالا در کنار جسد قدسی خانم هرمز است و من و مادر بزرگ‌هایی که گرد بر گرد هم در آن اتاق نیمه تاریک نشسته‌اند و به خود صلیب می‌کشند. طولی نمی‌کشد که آب کتری جوش می‌آید. قهوه را آماده می‌کنم. با فنجان‌های قهوه، شکردان و قاشق‌های چایخوری بروی سینی به اتاق مادر بزرگ‌ها می‌روم. فنجان‌های قهوه را به دو دست می‌گیرند. جلوی خود روی میز می‌گذارند. هوای اتاق دم کرده است. دلم می‌خواهد از مادر بزرگ‌ها بخوام که اجازه بدهند لای پنجره را باز کنم. اما چیزی نمی‌گویم. از اتاق می‌زنم بیرون، یک فنجان قهوه به دست هرمز می‌دهم، دقایقی به سکوت می‌گذرد و من به جسد پوشیده از گل و قالب‌های یخ نگاه می‌کنم. دلم می‌خواهد به هرمز بگویم که جسد دارد بو می‌گیرد، که باید نقش این عزیز را . . . کلافه‌ام. هرمز را به حال خود رها می‌کنم و به آشپزخانه می‌روم. کنار پنجره می‌ایستم و سرم را به هوای خنک و مطبوع ماه ژوئن می‌سپارم. کوچه آرام است، نه عباری در راه است و نه ماشینی. عمارت‌های قدیمی پشت به پشت هم داده‌اند. توی بالکن‌ها، شمعدانی و پامچال کاشته‌اند. از همه رنگ. پیرزنی در یکی از بالکن‌ها ظاهر می‌شود. شال سیاهی روی شانه انداخته است. آبپاش کوچکی به دست دارد. به گل‌ها آب می‌دهد. بعد قد راست می‌کند. نگاهی به من می‌اندازد. ظاهراً می‌داند که در عمارت ما کسی مُرده است. در بالکن بغلی زن جوانی ظاهر می‌شود. زن کودکی در بغل دارد. کودک در حال خندیدن است. زن به من لبخند می‌زند و یا من این طور تصور می‌کنم. از پنجره دور می‌شوم. یک صندلی گوشه آشپزخانه است. روی صندلی می‌نشینم و قهوه را جرعه جرعه می‌خورم. تلخ است. سیگار تازه‌ای آتش می‌زنم.

دو شب پیش بود که در همین آپارتمان در اتاقی که مادر بزرگ‌ها آنجا بودند، از دست‌پخت قدسی خانم خورده بودم.

من فردا عازم تهران هستم، اگر دیگر ما را ندیدی حلالمان کن. گفتم: «به همین زودی برمی‌گردید؛ یک چند وقت دیگر می‌ماندید». گفت: «بالاخره که چی، من هم در تهران خانه و زندگی دارم. خانه‌ام را به امان خدا سپرده‌ام و آدمم پیش هرمز، البته به در و همسایه سپرده‌ام که مواظب باشند، ولی آخرش چی، یک روز باید به سر خانه و زندگی‌ام برگردم».

هرمز گفت: «عمه جان تلفنی می‌گفت که قدسی - مادرش را به اسم کوچکش صدا می‌کرد که یک ماه مانده به سفر چمدانش را می‌بندد و روز شماری می‌کند. در پاریس هم همین طور است، هنوز عرق تنش خشک نشده تو فکر اینست که برگردد».

- هرمز به من گفته است که مادرت مریض‌احوال است و نمی‌تواند سفر کند. من مادرم. می‌دانم او چه می‌کشد. خدا به روز کسی نیاورد، دوری از اولاد آدم را زود پیر می‌کند.

در این بیست سالی که در پاریس به سر می‌برم، مادرم دو بار به پاریس آمده است. از آخرین باری که او را دیده‌ام، هشت سال می‌گذرد. قدسی خانم به یاد کار و بار هرمز افتاد: «پسرم باید از صبح تا شب سوار ماشین دودی بشود و دنده عوض کند». هرمز آرشیتکت بود. اما در پاریس کار پیدا نمی‌کرد. رفته بود تا کسی گرفته بود.

یک قُلب از قهوه می‌خورم، پُک محکمی به سیگارم می‌زنم. هرمز هر وقت که دلش می‌گیرد زیر لب باباطاهر می‌خواند. دوبیتی. غربت آدم را به گذشته‌های دور می‌برد. شنیدن اخبار مرگ نزدیکان، قوم و خویش‌ها و دوستان آدم را بیچاره می‌کند.

آخر شب، بعد از صرف شام، از شیرینی‌ای که خودش پخته بود خوردیم. در مترو، توی واگن جای سوزن انداختن نبود. نیمکت‌ها اشغال شده بود. مسافرها تنگ هم ایستاده بودند. به ستونی تکیه دادم و چشمانم را بستم. مادرم پیش نظرم آمد با قامت بلند، چهره مهتابی و چشمان سبز روشن. - دوری از اولاد آدم را زود پیر می‌کند.

از خودم می‌پرسم: «دوری از وطن چی؟»

یک روز به هرمز گفتم: «آدم نمی‌تواند در غربت ریشه بدواند». گفت: «دو نسل باید بگذرد تا آدم در غربت جا بیافتد».

گفتم: «هم نسلان ما که هرگز».

گفت: «فرزندان ما نیز».

گفتم: «فرزندان فرزندان ما شاید».

چشمانم را باز کردم و نگاهی به مسافرها انداختم؛ نشست و ایستاده، با اخم دائم، سرها در گریبان، بیگانه از هم.

به هرمز گفتم: «در غربت آدم همیشه نگران است».

گفت: «آدم مضطرب است».

گفتم: «این اضطراب دائم آدم را از پا در می‌آورد». می‌اندیشم چه سفری! چند سال طول می‌کشد که آدم در غربت جا بیافتد. ده سال، بیست سال، نیم قرن».

قرار بود دو روز بعد هرمز قدسی خانم را جهت پرواز به تهران به فرودگاه بین‌المللی «اورلی» واقع در حومه پاریس ببرد. این بار که به اتاق مرده که حمام - برمی‌گردم، هرمز را می‌بینم که در حال ریختن شاخه‌های گل رُز به روی جسد است. به فنجان قهوه لب نزنده است. فنجان قهوه کنار در روی زمین است. وقتی به او می‌گویم آیا میل دارد که یک قهوه داغ برایش بیاورم. می‌گوید: «زحمت نکش» فنجان قهوه را از روی زمین برمی‌دارد و یک قلب از آن می‌خورد. سپس برابرم می‌گوید که حوالی نیمه شب گذشته، یکی از همسایه‌ها زنگ در آپارتمانشان را می‌زند و از او کمک می‌خواهد. زنش حامله بود. ظاهراً زمان وضع حملش فرا رسیده بود. هرمز شال و کلاه می‌کند و آنها را با تاکسی به بیمارستان می‌رساند. زانو را در قسمت اورژانس روی برانکارد می‌خوابانند و به اتاق مخصوص زایمان می‌برند. یک ساعت بعد دکتر کشیک از راه می‌رسد. بعد از فارغ شدن زانو، سوار تاکسی می‌شود و به یکی از داروخانه‌های شبانه می‌رود، تا برای قدسی خانم قرص سرگیجه و ضد تهوع بگیرد. وقتی به آپارتمان برگشت، چند ساعتی از روز گذشته بود. قدسی خانم در اتاق نشیمن تلویزیون را روشن کرده و در صندلی راحتی فرو رفته بود. روی دامنش جلیقه، گلوله پشم و میل‌ها بود. هرمز خاموش می‌شود و با آن دستش شاخه گل رُز را روی جسد جابجا می‌کند.

- دلش نمی‌خواست برگردد.

بغض راه گلویش را بسته است.

- این همه راه را کوبیده بود آمده بود پاریس که مرا ببیند. مکثی می‌کند و ادامه می‌دهد: «می‌دانی، پذیرفتنش مشکل است». وقتی به او می‌گویم که من به خوبی احساسش را درک می‌کنم و به او حق می‌دهم که سوگوار باشم، می‌گوید: «کار خوبی کردی آمدی، درست در چنین لحظات است که آدم به یک هم‌سخن احتیاج دارد».

هرمز همسایه‌ها را خبر می‌کند. یکی از همسایه‌ها به پلیس اطلاع می‌دهد. پزشک قانونی هم سر می‌رسد. پزشک بعد از معاینه جسد، علت فوت را سکت قلبی اعلام کرده بود. چیزی که هرمز اصرار داشت بداند این بود که آیا قدسی خانم در خواب سخته کرده بود یا در بیداری. به گمان من قدسی خانم حین تماشای برنامه تلویزیونی، در حالی که مشغول بافتن حاشیه جلیقه بود، دچار حمله قلبی شده بود. وقتی این را به هرمز می‌گویم، سرش را تکان می‌دهد. پلیس آمبولانس را خبر کرده بود که بیایند و جنازه را به سردخانه پزشک قانونی منتقل کنند. اما هرمز زیر بار نرفته بود. ظاهراً قدسی خانم از بیمارستان وحشت داشت، چه رسد به سردخانه پزشک قانونی! دست آخر پلیس و پزشک قانونی موافقت کرده بودند که جنازه در خانه باشد. به شرطی که مراحل قانونی مربوط به متوفی سریعاً انجام شود، ماشین نعش‌کش بیاورند و جنازه را برای خاکسپاری به گورستان ببرند.

به یاد مادر بزرگ می‌افتم. بیا و بروها، بریز و بپاش‌ها، مراسم کفن و دفن، عزاداری و تسلیت گفتن‌ها. هرمز می‌گوید: «دل‌م نمی‌خواهد قدسی احساس غریبه‌گی کند. دل‌م می‌خواهد قدسی احساس کند که در خانه خودش است».

می‌گویم: «شاید دیروز صبح قدسی خانم بعد از خوردن ناشتایی در اتاق نشیمن، درحالی که در صندلی راحتی فرو رفته بود، لحظاتی از میل زدن دست کشیده بود و به یاد دوران کودکی تو افتاده بود».

- آنگاه جهان تیر از آشوب شد و زمان فراق فرا رسید و تو مجبور شدی سرزمین اجدادیت را ترک کنی. شاید هم قدسی خانم همان طور که در عوالم خودش غرق بود، خودش را در خانه خودش دیده بود و پسرانش را بر بالینش و تلویزیون تصاویری از مهاجرین و آوارگان و بی‌خانمانان و معلولین بین دو جنگ بزرگ را نشان می‌داد.

گفت و گو در کنار میت ادامه دارد. یخ‌ها آب می‌شوند. هوای توی راهرو سنگین است.

می‌خواهم بگویم: «آدمیزاد چه موجود عجیبی است. دیروز بود، امروز نیست و فردا فقط خاطره‌اش باقی می‌ماند». اما از مهربانی بی‌شائبه قدسی خانم می‌گویم.

- پایت را که توی آپارتمان می‌گذاشتی، با گشاده‌روی در به رویت می‌گشود.

از گوشه چشم نگاهی به قدسی خانم می‌اندازم. چشم‌ها فرو بسته، لب‌ها به هم فشرده، سگرمه‌ها درهم. از هرمز می‌خواهم که برخیزد و سری به اتاق نشیمن بزنیم. فنجان قهوه را به دستم می‌دهد، بر می‌خیزد. دست بر کمرش می‌گذارد. می‌گوید که قالب‌های یخ را به تنهایی به بالا آورده است. قالب‌ها را از ماهی فروش سر خیابان خریداری کرده بود. حالا کمرش رُز رُز می‌کند. فنجان قهوه را در آشپزخانه می‌گذارم و برمی‌گردم. با هم به اتاق نشیمن می‌رویم. مادر بزرگ‌ها سر به سر داده‌اند و دعا می‌خوانند. چشمشان که به ما می‌افتد، دست می‌کشند روی صلیبی که از گردنشان آویزان است.

هرمز به فرانسه می‌گوید: «این خانم‌ها همسایه‌های نازنین من هستند». بعد به فارسی می‌گوید: «باور کن اگر حضور آنها نبود، من نمی‌دانستم چطوری باید جسد قدسی را در آپارتمان نگهدارم. می‌بینی هنوز اینجا نشسته‌اند و ما را ترک نکرده‌اند». به فرانسه می‌گوید: «باور کن، این خانم‌ها جواهرند».

به فرانسه می‌گویم: «بله این خانم‌ها جواهرند». بعد وقتی به زبان فارسی به هرمز می‌گویم که این مادر بزرگ‌ها فرزندان دو جنگ بزرگ خانمان برانداز هستند. اگر پای درد دلشان بنشینم، می‌بینی که هر یک عزیزی را در جنگ از دست داده یا گم کرده‌ای دارد. هرمز می‌گوید: «راست می‌گویی». از اتاق نشیمن بیرون می‌آیم. ظاهراً هرمز بعد از گفت و گو، کمی آرام شده است. به دستشویی می‌رود تا آبی به چشم و رویش بزند، که صدای زنگ آپارتمان را می‌شنوم. از پایین زنگ می‌زنند. لحظاتی بعد، صدای پاهایی را از راه پله‌ها می‌شنوم. طولی نمی‌کشد که دو مأمور سیاه‌پوش در آستانه در ظاهر می‌شوند. هرمز از دستشویی بیرون می‌آید. مأمورها با

مردم مثل مور و ملخ در خیابان‌ها وول می‌خورند. میدان را دور می‌زنیم و به خیابان عریضی می‌رسیم. دو سوی خیابان مغازه‌های عتیقه فروشی به چشم می‌خورد. لاید هرمز قدسی خانم را در یکی از روزهای آفتابی ماه ژوئن با تاکسی به این خیابان آورده و با هم از مغازه‌های عتیقه فروشی دیدن کرده‌اند. نبش خیابان یک رستوران قدیمی وجود دارد. جلوی رستوران میز و صندلی چیده‌اند. فرانسوی‌ها در حال نوشیدن قهوه، مشروب و کشیدن سیگار هستند. لاید قدسی خانم، بعد از پیاده‌روی، روی یکی از همین صندلی‌ها نشسته بود تا نفس تازه کند. و به اصرار هرمز یک شیرقهوه داغ سفارش داده بود. بعد می‌پیچیم به چپ، از یک خیابان باریک یکطرفه می‌گذریم. دو سوی خیابان درختان سپیدار قدکشیده‌اند. ته خیابان یک نانوايي است. مردم جلوی نانوايي به صف ایستاده‌اند. از آنجا می‌اندازیم به محوطه باز و بزرگی که به یک گردشگاه عمومی منتهی می‌شود. گردشگاه پُر از دار و درخت است. چند باغبان با وسایل باغبانی دارند جلوی محوطه گردشگاه را گلکاری می‌کنند. جلوی محوطه شمشاد کاشته‌اند. لاید هرمز و قدسی خانم، در عصر یک روز یکشنبه برای پیاده‌روی و گردش به این گردشگاه آمده بودند. مجسم می‌کنم قدسی خانم به بازوی هرمز چسبیده است و با چشمان متعجب، حیران مردمی را که روی چمن‌های گردشگاه غلت و واغلت می‌زنند، تماشا می‌کند. به دختران جوان و دم‌بختی که روی نیمکت‌ها در آغوش معشوقه‌های خود در رؤیا فرورفته‌اند، به پیرزنانی که سگ‌های کوچک و پشمالوی شان را برای هواخوری به گردشگاه آورده‌اند؛ به پیرزن‌های بیوه‌ای که سال‌ها پیش شوهرانشان را در جنگ خانمان‌سوز از دست داده‌اند، به پیرمردانی که زیر سایه‌سار درخت‌های چنار چرت می‌زنند و لاید به یاد آخرین سال‌هایی می‌افتند که جهت بیگاری در کارخانه‌ها، معادن و مزارع آلمانی سوار قطارهای شبانه شده بودند، بی‌آنکه فرصت داشته باشند با زن و فرزندانشان وداع کنند. بعد به یک میدانچه می‌رسیم. اداره پلیس نبش کوچک است. ماشین‌های پلیس کنار جدول توقف کرده‌اند. خارجی‌ها جلوی درب اداره پلیس صف کشیده‌اند. از عرب‌های آفریقای شمالی بگیر تا سیاه‌پوست‌های مستعمرات سابق، تک و توکی سریلانکایی و هندی و مهاجر اروپای شرقی. قدسی خانم برای آخرین بار از کنار اداره پلیس عبور می‌کند و با زبان بی‌زبانی می‌گوید: «دیدید، بالاخره خودم را به شما تحمیل کردم. دیگر نمی‌توانید سرم بازی در بیاورید و روی برگه پاسپورت من مهر بازگشت بزنید.» مادر بزرگ‌ها به اندازه کافی دعا خوانده بودند و خسته به نظر می‌رسند. آنکه، جلو کنار دست من نشسته است می‌گوید: «خوشبختانه امروز هوا آفتابی است.» بعد نگاهی به درخت‌های حاشیه پیاده‌روی می‌اندازد و می‌گوید: «از باد شمال هم خبری نیست.» مادر بزرگی که عقب ماشین کنار درب سمت راست نشسته است، می‌گوید: «یک هفته بود که می‌بارید. من توی اتاقم زندانی شده بودم. جرأت نمی‌کردم از اتاقم بیرون بروم. می‌دانید، از شما چه پنهان، من از باد و باران وحشت دارم.» وسطی می‌گوید: «در پاریس هوا به اندازه کافی آلوده است. بارندگی خوب است، آلودگی هوا را از بین می‌برد.» سرفه می‌کند. از درمفاصلش می‌نالد، از توی آینه نگاهش می‌کنم. از قرار معلوم چاییده است. دستمال می‌مالد شده‌ای توی مشتش است. دستمال را جلوی دهانش می‌گیرد. چشمانش پر از اشک شده است. چند قطره اشک لای چین و چروک‌های صورتش گیر کرده است. همه‌شان مثل هم هستند. دوشیزگان زمان جنگ.

* * *

بالاخره می‌رسیم به گورستان «ته‌په». نوآباد است. از دروازه بزرگ تو می‌رویم. سمت راست، جلوی عمارتی می‌ایستیم. هرمز و یکی از مأمورها از ماشین نعش‌کش پیاده می‌شوند. از پله‌های عمارت بالا می‌روند. مأمور پرونده‌ای زیر بغل زده است. ظاهراً می‌روند تا آخرین مراحل اداری مربوط به ختم کفن و دفن اموات را انجام دهند. تا آنها به کارهایشان برسند، از مادر بزرگ‌ها می‌خواهم از ماشین پیاده شوند و هوا بخورند. مادر بزرگ‌ها از پیشنهاد من گل از گلشان می‌شکند. انگار منتظر همین لحظه باشند. فرزری تکانی به خودشان می‌دهند و از ماشین پیاده می‌شوند. نگاهی به عمارت می‌اندازند. دستی به کمر می‌کشند و نفس عمیقی می‌کشند. بعد شال سیاهشان را به دور خود می‌پیچند. آنکه مدام سرفه می‌کرد، حالا آرام گرفته است. با کف دست اشک‌ها را پاک می‌کند. یکهو سر به سر می‌دهند و دعاخوانی را از سر می‌گیرند. گورستان درندشت است. اینجا و آنجا دار و درخت کاشته‌اند. انگار قاعده‌ای در کار نبوده است. ظاهراً درخت کاری بدون نقشه و برنامه بوده است. در هوای ولرم ماه ژوئن سیگاری آتش می‌زنم. باد شرقی قیه‌کشان سر شاخه‌های درخت‌ها را لیس می‌زند و روی

قیافه‌های سرد به احترام سر تکان می‌دهند. کراوات سیاه زده‌اند. کت و شلوار سیاه به تن دارند. صورت‌ها را دو تیغه تراشیده‌اند. موها را به دقت روغن زده و از وسط فرق باز کرده و به بالا شانه کرده‌اند. مأمور اول می‌گوید: «ما آماده‌ایم.» این جمله را طوری ادا می‌کند، یعنی اینکه شما آماده‌اید یا نعش آماده حمل کردن است؟ هرمز اخم کرده است. بعد بی‌آنکه چیزی بگوید، کنار می‌کشد تا مأمورها تو بیایند. مأمورها از راهرو می‌گذرند و یک‌راست به حمام می‌روند. انگار از پیش می‌دانستند که جنازه در حمام منتظرشان است. از هرمز می‌پرسم: «مأمورها را کی خبر کرده است؟» می‌گوید: «خودم خبر کرده‌ام. نبش خیابان بالایی، دفتر کفن و دفن اموات وجود دارد. به آنجا مراجعه کردم و با مسئولش مذاکره کردم. قرار شد ماشین نعش بیاورند و بدون هیچ تشریفاتی قدسی را برداریم و به حومه پاریس به گورستان «ته‌په» ببریم و دفن کنیم.» مکشی کرده و می‌گوید: «خودش اینطور می‌خواست. قدسی از مراسم و تشریفات وحشت داشت.» مأمورها از حمام بیرون می‌آیند. مأمور اول می‌گوید: «وقتش است.» مأمور دوم می‌گوید: «بله، وقتش است.» هرمز در می‌آید که: «قرار بود تابوت بیاورید و جسد را توی تابوت بگذارید. پس تابوت کجاست؟» مأمور اول سینه صاف می‌کند و می‌گوید: «بله، تابوت، تابوت پایین، جلوی عمارت توی ماشین نعش کش است.» مأمور دوم سینه صاف می‌کند و می‌گوید: «بله نگران نباشید، همه چیز آماده است. حالا ترتیبش را می‌دهیم. آمده بودیم بالا ببینیم اوضاع از چه قرار است.» مأمور اول می‌گوید: «اما گل‌ها و قالب‌های یخ.» می‌گویم: «تا شما بروید پایین و تابوت را بالا بیاورید، ما ترتیب گل‌ها و قالب‌های یخ را می‌دهیم.»

با شنیدن سر و صدای مأمورها، مادر بزرگ‌ها از اتاق نشیمن بیرون می‌آیند و به طرف حمام می‌روند. هرمز به آشپزخانه می‌رود، روی صندلی می‌نشیند و آرنجش را روی میز می‌گذارد. این بار پسر گریه می‌کند. هرمز را به حال خود رها می‌کنم تا گریه کند. در گنجی را باز می‌کنم. از توی گنجی یک گلوله نخ قیطانی پیدا می‌کنم. با چاقو نخ قیطانی را به اندازه‌های مختلف می‌برم. می‌روم به حمام. مادر بزرگ‌ها روی جنازه خم شده‌اند. هریک صلیبی به دست دارند. به دیدنم کنار می‌کشند و از حمام بیرون می‌روند. دست به کار می‌شوم. اول قالب‌های یخ را از روی جسد برمی‌دارم. و کف حمام می‌گذارم، گل‌ها را به سرعت برمی‌چینم. چند دسته می‌کنم. به دور هر دسته نخ قیطانی می‌پیچم و گره می‌زنم و از حمام می‌گریزم! تابوت بالا می‌آید. حالا چهار نفرند. جنازه را توی تابوت می‌گذارند و از پله‌ها پایین می‌برند. هرمز در آشپزخانه نیست. دسته‌های گل را روی میز آشپزخانه می‌گذارم. هرمز را در اتاق نشیمن توی همان صندلی راحتی می‌بایم که او بعد از بازگشت از بیمارستان، قدسی خانم را توی آن مرده یافته بود. دو آرنجش را روی دسته‌های صندلی راحتی گذاشته و صورتش را با دو دست پوشانده است. کنار پنجره، نزدیک گل‌دان‌ها، میزی پایه کوتاه قرار دارد و روی میز یک قاب عکس بزرگ؛ قدسی خانم را می‌بینم که روی یک صندلی نشسته، بفهمی نفهمی دستی به صورتش برده، شال کشمیری روی شانه راستش انداخته، و یک دسته گل رو دامنش است. هرمز کنارش ایستاده است. پیراهن سفید و گل و گشادی به تن دارد. زلف‌هایش را به بالا شانه کرده. لبخند محوی گوشه دهانش را خط انداخته است. می‌گویم: «تابوت را برده‌اند.» منظورم را می‌فهمد. از روی صندلی راحتی برمی‌خیزد.

* * *

هرمز در ماشین نعش کش کنار راننده نشسته است. دسته‌گل‌ها را روی تابوت گذاشته‌اند. مادر بزرگ‌ها هنوز ما را ترک نکرده‌اند. تنگ هم در ماشین من نشسته‌اند. من از پس ماشین نعش‌کش به سوی گورستان «ته‌په» می‌رانم. در طول راه محله‌های آشنای پاریس به چشم می‌خورد.

نامه ی یک دوست

این نامه در گذشته هائی نسبتاً دور به رشته ی تحریر در آمده است. در این نوشته شاید بشود دیدگاه های یک انسان غیر سیاسی را، نسبت به مقوله ی دوستی، سیاست و مبارزه، شاهد بود.

ضمناً چون این نامه کاملاً جنبه ی خصوصی داشته، نویسنده گاهها از کلماتی استفاده کرده است که در یک نامه ی سرگشاده معمول نیست.



سلام

تو چه یادته؟! ابله احمق، حمال ته شهری؛ عمله!
بعد از پل شاه امیر حمزه بود نزدیک بیمارستان ثریا. نمی دانم یادت هست یا نه؟

دو زن با قافیه شعر می گفتند و فحش نثار یکدیگر می کردند.
وتو ایستاده بودی و کیف می کردی!

هر کسی کو دور گشت از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

وقتی دهاتی خری که به عمرش آب شیرین نجشیده، بیاورند بکنند رئیس اداره ی برق، شجره خبیثه خودش را وقت خواب میرساند به میرزا ابراهیم خان کلاتر. بله دیگه، این نه منم، نه من منم. اصلاً خیال می کند حقش را خورده اند، چرا وکیل وزیر نباشد، حکومت شاهنشاهی چرا! جمهوری که بهتر است و چنین است که گلدای سرخرمنی به اسم رفسنجانی می شود رئیس جمهور و ابوشریف یا ابو جهاد یا نمی دانم ابو زهرمار به سمت فرماندهی نیروهای مسلح برگزیده می شود و همزمان شکم ملتی جر می خورد، آن هم چه جری که کارکشته ترین پینه دوزان و خیاطان و جل دوزان از عهده دوختنش بر نیامدند و نمی آیند و نخواهند آمد، مثل اینکه باز حرف حق دستپاچه ات کرد!

انگار واقعاً دنده ام می خارد، تقصیر توست که سکوت کرده ای و من هم دور برداشته ام؛ انگار می خواهم تلاقی حرف های نگفته این همه سال را یک جا در بیاورم. کاشکی اینجا بودی!

دیشب یاد خانم دکتر معدب افتادم، تو او را از همه ما بیشتر دوست داشتی. وقتی شنیدم سر زار رفت، درست مثل اینکه خواهرم مرده باشد به زمین و زمان فحش می دادم. این آدم ها درست مثل بعضی ستارگان دنباله دارند که آدم می تواند به عمرش فقط یک بار ببیند. حرف های سوزناک را خوش ندارم ولی به قول خودت یک امشب می خواهم غم را با مستی دست به سر کنم.

یادته آن روز غروب که از گورستان برگشتیم خانه، انگار خانم معدب نیز با ما به خانه برگشته بود، با ما بود و دور و برمان می پلکید - بود - ولی حس نمی شد؛ درست برعکس منوچهر که هم هست هم حس می شود. خیالاتی نشده ام باور کن! می آید، می نشینیم گپ می زنیم. توی خیابان، توی کوچه، توی ماشین، همه جا همیشه هم قدم راه می رویم. همین چند روز پیش هم که داشتیم در اطاق عمل غده ای از کله یک جاکش در می آوردیم، سر بلند کردم دیدم منوچ با لباس افسری روبرویم ایستاده؛ گفتم منوچ چرا «گان» نبوشیدی؟ خندید! خیالات برم نداشته عزیزکم، باور کن منوچ همه جا با من است، حتی توی اطاق خواب زنم. با فخری، توی اطاق خواب دراز کشیده بودیم، چشم باز کردم دیدم منوچ صندلی گذاشته روبروی تخت نشست. از روی تخت بلند شدم، خیره نگاهش کردم و گفتم بابا نوکرتم، چاکرتم، رفیقیمی، تا آخر هم پات می مونم، برات می میرم، خاک پاتم، زمین زیر پای گربه تم، ولی خوش غیرت، تو اطاق خواب زن من چه می خوای؟

نفرتبارترین نگاه های عالم را به من انداخت، در را باز کرد و رفت. یک لحظه بعد مسلم شد که با حرف هایم مفهوم آسمانی رفاقت را گه مال کرده ام، دنبالش دویدم، دیر شده بود.

زمین های تاهموار گورستان می لغزد. از جای نامعلومی صدای آلود زنی شنیده می شود. انگار ضجه مادری است فرزند از کف داده. مادر بزرگها خاموش می شوند و به خود صلیب می کشند. آن سوی دار و درختها تپه ماهور دیده می شود. لابد پشت تپه ماهور در حال به خاک سپردن مردهای هستند. هرمز و مأمور برمی گردند. همگی سوار ماشینها می شویم و به سوی تپه ماهور می رانیم. درختهای سپیدار دو سوی جاده قد کشیده اند. هنوز جاده را اسفالت نکرده اند. ماشین به کندی پیش می رود. می پیچیم به راست. می رسیم به تپه ماهور، پوشیده از بوته های وحشی است. تک درخت پیری کنار جاده دیده می شود. چند کلاغ باز و بزرگ و مسطحی که لابد قطعه مسلمانها است. ماشین نعلش کش در همین قطعه توقف می کند. من هم. همه پیاده می شوند. مادر بزرگها دستها را به دور سینه چلیپا کرده اند. باد شرق حالا رسیده است به قطعه مسلمانها. روی سنگ قبرها لیس می کشد. جلوی پایم روی سنگ قبری دو بیت شعر فارسی حک شده است. نام و مشخصات و تاریخ تولد و فوت مردگان روی سنگ قبرها حک شده است. مردگان میلیونها کیلومتر دورتر از خاک اجدادی در نقطه ای دور از شهری بیگانه، کنار هم در آرامش ابدی خفته اند. در نقطه ای گورکنها در حال حفر کردن زمین هستند. چند دقیقه بعد گور آماده است.

مأمورها تابوت را از توی ماشین نعلش کش بیرون می آورند و جلوی حفره ای که گورکنها تازه کنده اند، زمین می گذارند. دسته های گل را به دست من می دهند. گورکنها ژاکت های ضخیم پشمی به تن کرده اند. کاسکت سیاه به سر گذاشته اند. به بیلها تکیه زده اند. کلنگ را کنار حفره انداخته اند، بعد کاسکت را بالا می زنند و عرق از پیشانی می سترند. هرمز و من کنار تابوت ایستاده ایم. مادر بزرگها به دعا خوانی مشغول، دفعتاً از دور دست صدای تک تیری به گوش می رسد. دهها پرنده از لای شاخ و برگ درختها پر می کنند و هابیهوی کنان فراز قطعه به هم می پیچند. هرمز و من به حفره سیاه خیره شده ایم. دو تا از مأمورها کنار ماشین نعلش کش ایستاده اند و سیگار دود می کنند. دو تای دیگر کنار ما ایستاده اند. ظاهراً منتظر دستور هرمز هستند تا دست به کار شوند. دست بر شانه هرمز می گذارم. همه وجودش در ارتعاش است - هرمز برمی گردد و با سر به مأمورها اشاره می کند. دو تا مأمور دیگر هم سر می رسند. دو سر طناب را به تابوت می بندند. در همین دم هرمز پشت خم می کند و کف دستش را روی تابوت می گذارد. روشن بود که دلش نمی خواست مادرش را توی حفره بیندازند. دقایقی به خاموشی می گذرد. دست آخر من خم می شوم و زیر بازویش را می گیرم. هرمز قد راست می کند و سرش را روی شانه من می گذارد و هق هق می کند. من هم اشکم درآمده است. تابوت که توی گور فرو می رود، من گره دسته های گل را باز می کنم. اول یک شاخه گل رز به دست هرمز می دهم. بعد یکی یک شاخه به دست مادر بزرگها. خودم هم یک شاخه گل رز بر می دارم. اول هرمز است که شاخه گل رز را توی گور روی تابوت می اندازد. بعد مادر بزرگها، به نوبت، بعد من. پرنده ها رفته اند. دقایقی حول و هوش قطعه خاموش است. من بازوی هرمز را می گیرم و با سر به گورکنها اشاره می کنم. گورکنها تقی بر کف دست، دست به کار می شوند. اول به فاصله چند بیل خاک روی تابوت می ریزند. بعد با ریتم تندتری خاک توی گور می ریزند. کار گورکنها که تمام می شود، من دست به جیب می برم و چند سکه کف دستشان می گذارم. گورکنها با دستمال چرک مرده گل و گردنشان را خشک می کنند. بیل و کلنگ را بر می دارند. سری به ما تکان می دهند و راه می افتند به سمت جاده خاکی. من خم می شوم و باقی گلها را از روی زمین برمی دارم و روی گور می گذارم.

به خودم می گویم یادم باشد دفعه بعد که به زیارت اهل قبور آمدیم، از مغازه دو سه تا گلدان شمع دانی بیاورم و سر قبر قدسی خانم بگذارم. آفتاب بالا آمده، هوا دارد گرم می شود، این طور به نظر می رسد که آن پس و پشتها پرنده ها دارند با هم جفت و جور می شوند. در همین دم، چند جفت پرنده از زیر بوته های وحشی سر در می آورند و روی قطعه به پرواز درمی آیند. کمی بالاتر آنسوی قطعه مسلمانها تپه ماندی است. گمان می کنم که آن قطعه کوچک باید یک گور دسته جمعی باشد. از مأموری که کنار دستم با دستمال عرق گل و گردنش را پاک می کند، می پرسیم. می گوید: «آنجا گور دسته جمعی وجود ندارد. آنجا گور بی خانمانهایی است که هویتشان شناسایی نشده است.» می زنم به شانه هرمز می گویم: «نگاه کن، آنجا، قطعه بی خانمانهاست.»



آنوقت من هم میگم، آره عزیزم، مستِ مست، باز هم ابول مست کرده، باز هم می خواد آواز بخونه که: آی

آی امان سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم که من چی؟ سرت خوش است؟ هی عمو خوابی یا بیدار؟ سرت کجاش خوشه؟ دیو سرت کجاش خوشه؟ پیشرف سرت کجاش خوشه؟ بالادست این مصیبت، دیگه چی می تونه باشه؟ اینو آدم به کی بگه؟ تازه کی باور می کنه؟

می خوام جگرت را آتش بزوم، گاهی از خودت سئوال کردی، چه کسانی هستی منوچ را ربوندند و به بازار سیاه نیستی پرتاب کردند؟

لیل که بودیم این حرف ها که می زدیم کله ات گر می گرفت، در چه حالی؟ دروغ می گویم؟

نه عزیزم، دوست دارم نمی خواهم حدیث فتنه دوران را به گردن تو بیاندازم، جگر تو اگر آتش بگیرد جگر ابول آتش گرفته، خاری اگر به پای تو بنشیند، آن خار به قلب ابول فرو رفته، راستش مستم و ابول باید در مستی پاچه یک نفر را بگیرد و چه کسی بهتر از تو، ولی یک چیزی، این چه حال و حکایت است که مستی پیش از این، بسیار خوش تر از این بود. حس می کنم که می خواهم با شدت تمام، از عمق جگر نعره بزوم، بغضی از درون و بیرون گلویم را چنگ انداخته، باور کن اشکم سرازیر شده است، آتش کشک خاله است.

وای که اگه شماها نبودید چطور زندگی می کردم، اون موقع این زبون لعنتی کی حالیش می شد؟ تصور نبودن شما ها پشتم را به لرزه در میاره، به خودم می گم اگه منوچ رفت بقیه مون هستیم.

- بی شرف ها، ناکس ها، شریک های دزد و رفیق های قافله، تف به روح و روی همه تان، جانی های مادر سگ جاکش، خرس ها، کفتارها، گرازها، لاشخورها! از یک و پوز کریه و نفرت انگیز همه موجودات دو پا بیزارم، پا اندازهای بی چشم و روا انی های بی آبرو! فرمان قتل منوچهر را تنها موسوی تبریزی صادر نکرد. همین پابرهنه های جنده مورد حمایت حضرتعالی نیز هورا می کشیدند، قرمساق های نمک به حرام.

بعد از منوچهر تو نیز غایب شدی، یعنی اینجا نبودی که بدونی من چی کشیدم، سگ روزگارش بهتر از من بود، چرا؟ برای اینکه آقا هوس کرده بره دنبال به قول خودش مبارزه؟؟

الان مهناز زنگ زد، نامه را تا اینجا براش خوندم، اینقدر گریه کرد و قسم داد که تا همین جا کافیه بیشتر ناراحت نکنم. می گفت ما اینجا دورهم هستیم، اون تک و تنها افتاده اون طرف دنیا. به جای اینکه محیط شادی براش درست کنیم بیشتر ناراحتش می کنیم، گفت به مجرد اینکه رضا ماشینش را بیاره، میاد اینجا، منم زود نامه را تموم کنم که اگر اومد نمی گذاره بنویسم.

خیلی خوب بگذریم، حالا بیست و خورده ای سال از اون واقعه گذشته، تازه به خودم می گم، هی ابول گه! خیلی احساساتی نشو! تا دنیا دنیا بوده اوضاع از همین قرارها بوده، منتها اسم ها و عناوین فرق می کرده، اصل و اصول قضایا هیچ وقت، هیچ جا، هیچ فرقی نداشته است و ندارد و نخواهد داشت و اصل و اصول قضایا، همیشه همه جا، قضیه داشتن و نداشتن بوده است، زورمندی و ناتوانی، همین و همین و دیگر هیچ! و دیگر هر چه باشد شکل و شمایل هایی دیگر از همان اصول است که گاه عنوان عدالت اجتماعی پیدا می کند، گاه عدالت جهانی، گاه آزادی خواهی و از این قبیل مزخرفات. این هم هست که ناتوان ها به جان بیایند، هم داستان شوند و نگذارند مادرشان گاییده شود که این هم باز شکل دیگری از همان است که گفتیم. یعنی تواناشدنی ناتوان و نوبت می رسد به گاییدن توانایان قبلی که حالا ناتوانند، اینطور نیست؟ می بینیم که باز اصل قضایا فرقی نکرد. خوست می آید ابول فلسفه هم می داند!

وقتی هنوز نیامده بودم «لیل» از تو در رویا موجودی ساخته بودم درست مثل خودم. راستش وحشت داشتم ببینمت، می ترسیدم که بیوست مغزی مزمن سابقت معالجه نشده باشد. ولی در لیل، گفتم ابول می بینی، طرف آدم شده، یعنی روزگار آدمش کرده، ولی چه دیر! یادت می آید وقتی من و منوچ باهات حرف می زدیم خیال می کردی، گه افلاطون خورده ای و حرف ما با گوز خر برایت یکی بود. نمی خواهم قلبت را بخراشم، می خواهم بدانی که بعد از منوچ، بیست سال من چه کشیدم. وقتی تو غایب بودی، در روزهای خرداد ۶۰ وقتی اسامی اعدامی ها را تلویزیون اعلام می کرد با هر اسمی که خوانده می شد یک بار می مردم و زنده می شدم، می دانی اینها یعنی چه؟ دلهره! دلهره! دلهره، دلهره ی مدام.

همه این حرفها را، فخری هم شنیده بود، زنگ زده بود به محسن که بیا قاسم خیالاتی شده - ساعتی بعد محسن با کیفش آمد - من در آشپز خانه بودم بی خبر از همه جا. به محسن خوش آمد گفتم، دقایقی بعد محسن گفت بگو ببینم از کی اینطوری شده ای؟ چنان نگاهش کردم که دید جای ماندن نیست، کیفش را جا گذاشت و فرار کرد. دنیای گه را می بینی؟ روزگار رجاله ها را تماشا می کنی؟ دست مرزادا! مملکت را چنان به گه کشیدید که شخص که چه عرض کنم چارپایی مثل محسن، که هفت هزار طولیه پر و پیمان نره الاغ است، آمده ابول را معالجه کند، بابا دست خوش!

امروز عصر نجف از داخلی اومد تو بخش اعصاب. کلید ماشینم را خواست. گفتم خیر باشه! گفت: خیرتر از این چیه! یه عرق مشت مکزیکی رسیده میذارمش صندوق عقب ببرش خونه واسه فردا شب. گل از گلم شکفت! گفتم: حالا چرا فردا شب، مگه امشب چشمه؟ گفت: امشبش را خودت بگیر، کیشیکم!

کارم تمام شده بود و هنوز نجف کلید ماشین را بر نگردانده بود، چاره ای نبود، رفتم طرف محل کارش، او را پیدا کردم، خیلی مودبانه و جدی گفتم: نجف جون! کلید ماشین منو لطف کن می خواهم برم خونه. گفت بسیار خوب، این کلید ماشین منه، می تونی با ماشین من بری. گفتم: آخه قریبونت نمی شه که.

- کی نمی شه، چی نمی شه، عرق می مونه برای فردا شب.

- عرق؟ عرق چیه؟ من کلی وقته لب روش نگذاشتم «و شروع کردم که پیراهنم را از توی شلوار در آورم که مثلاً بگویم اینجا جای شکمم درد می کند و اصلاً عرق نمی توانم بخورم»

- به خودت نگاه کردی؟ بزنی تو شلوار آن پیراهن صاحب مرده را، من توی بخش آبرو دارم، عمله!

- نوکرتم!

- از قیافه ات پیداست نمی خواد بگی!

- بابا، پالتو را می خوام از تو ماشین بردارم!

- شتر خودتی، تو این گرما خر تب می کنه، تو پالتو با خودت آوردی، خر گیر آوردی؟

- بابا، مامان جون داده واسه فخری!

و تو می دانی که نجف از فخری می ترسد؛ دیدم دل به شک شد و رفت توی فکر، بعد از چند لحظه کلید را از جیب در آوردم و داد به دستم و گفتم: برو پالتو را بردار بگذار توی ماشین من، کلید را دوباره برگردان.

طوری که شادیم را در نیاید، کلید را که گرفتم گفتم: مرد که حمال حرف حالیش نمی شه! می خواستم راه بیقتم که گفت: کجا؟ باهم میریم، بند دلم پاره شد، ولی به ناچار راه افتادیم، نجف از جلو و من از دنبال. رسیده بودیم به پله ها که بلندگو با سه فوریت، نجف را به اورژانس فراخواند، هی می گفت عجله کن، تصادفی آوردن، یالا بریم پالتو را بردار و کلید را بده. رسیدیم طبقه اول، پیچیدم طرف دستشویی، گفت کجا؟ گفتم: بابا، تنگم گرفته، شاش دارم. حالا هی بلندگو نجف را می خواست. نجف که دیگر چاره ای نداشت و نمی توانست منتظر بماند، یک دوجین فحش های چارواداری نوع اعلا نثارم کرد و راه اورژانس را پیش گرفت و رفت. من هم از دستشویی درآمده با سرعت به طرف ماشین آمدم. سوار شدم و مستقیماً راندم طرف خانه، حالا توی اطاق کار نشسته ام، حدود نصف بطری را خالی کرده ام. دو بار هم تا حالا نجف زنگ زده، به التماس افتاده بود، من هم گفتم: صدات آشناست ولی به جا نمی آورم، تلفن را قطع کردم.

الکل حالا بیشترین تاثیر خود را در ژرفنای رگ و پی ها و تار و پود تن و جانم رسوخ داده است، اوج مستی و گرمای مطبوع الکل را در همه قلمرو هستی خود احساس می کنم.

به چه دل می بستی اگر این باده نبود؟

به چه رو می رستی اگر این باده نبود؟

هی! ببر وحشی و تفنگ به دوش صخره های سنگی، مگر حقیقت انگورستان ها و این آب افسونبار، تو را از جادوی خود لبریز نکرده است؟ پس دیگر چرا افسرده و غمگینی؟

لابد خیال می کنی ابول مست است، نه برارکم! نه عزیزکم! ابول مست نیست، ابول فقط می خواهد به بهانه مستی بی پرهیز و پروا ابول باشد، تازه مگر چه عیبی دارد؟ وقتی که من راستی راستی مستم، چه لازم کرده که وانمود کنم مست نیستم؟ ها؟ چه لازم کرده؟ الان هم فخری میاد تو. اولین حرفی که میزنه: قاسم جون باز هم که مست مستی!

خانواده های زندانیان و شهدای جنبش انقلابی و آزادیخواهانه هر جا توانست به رغم بیماری و کهنسنت سن فعالانه و موثر شرکت کرد ... زنی که همدوش دهقانان زحمتکش ورامین، در کلاس سوادآموزی کارگران جاده کرج فعالیت داشت، مبارزات کارگران ایران را تعقیب می کرد و در حمایت از آنان فعال بود؛

زنی جدی و صریح و انتقادگر و انتقادپذیر که قلبی بزرگ داشت و انواع سکتاریسم های رایج سازمانی و غیره را زیر پا می گذارد و از قهر و نفرت های کوتاه بینانه که به سویس سرازیر می شد نمی هراسید؛

زنی که مهر و عاطفه اش پر دامنه و ژرف بود و قدر دوستی را می دانست و در برقراری ارتباط و پیوند دوستی حتی با آنان که زبانشان را نمی دانست چیره دست بود.

چهل و پنج سال مبارزه انقلابی و سیاسی رادیکال که دوره نخست سازمان مجاهدین خلق ایران تا سال ۱۳۵۳ و سپس فعالیت در بخش منشعب (مارکسیستی) سازمان مجاهدین خلق و بعد فعالیت در سازمان پیکار تا سال ۱۳۶۱ در ایران و بالاخره ۲۵ سال تبعید فعال را دربر می گیرد برای او کارنامه ای درخشان از مبارزه در راه آزادی و عدالت اجتماعی و برابری و دمکراسی می سازد.

پوران بازرگان شبانگاه ۱۶ اسفند ۱۳۸۵ (۶ مارس ۲۰۰۷) در سن هفتاد سالگی پس از یک سال نبرد جانکاه با بیماری در تبعید درگذشت.

ما از زبان حافظ که وی بسیار به شعرش عشق می ورزید و تا واپسین روزهای حیات به مناسبت های مختلف آن را زمزمه می کرد می گوئیم:

"به روز حادثه تابوت ما ز سرو کنید که می رویم به داغ بلند بالائی"

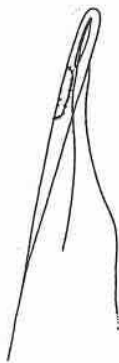
اندیشه و پیکار
۶ مارس ۲۰۰۷

پوران بازرگان فعالیت سیاسی خود را از اوایل سال های ۴۰ در هسته های نخستین سازمان مجاهدین خلق ایران آغاز کرده و اولین زن عضو این سازمان بوده است. سپس با یکی از بنیانگذاران این سازمان، محمد حنیف نژاد ازدواج کرده و پس از ضربه ساواک در اول شهریور ۵۰ به این سازمان (که منجر به دستگیری و اعدام همسرش نیز گردید) در سازماندهی زنان و خانواده های زندانیان و شهدای مجاهدین و اقدامات افشاگرانه آنان علیه رژیم شاه و نیز در ایجاد ارتباط بین زندان و رهبری آن سازمان نقشی برجسته داشته و با مسؤولان وقت آن: احمد و رضا رضائی و بعد بهرام آرام در تماس تشکیلاتی بوده است. در اردیبهشت ۱۳۵۲ هنگامی که مأموران ساواک برای دستگیری او به محل کارش دبیرستان دخترانه راه (که مدیریت آن را به عهده داشت) حمله می کنند، موفق می شود از چنگ آنان بگریزد و زندگی مخفی را در خانه های تیمی شروع می کند. در شهریور ۵۳ مخفیانه از طریق افغانستان از کشور خارج می شود و به بخش خارج از کشور مجاهدین پیوسته و تا زمان قیام ۵۷ در بخش های تبلیغات و ارتباطات و تدارکات این سازمان (چه قبل از تغییر ایدئولوژی بخش منشعب و چه پس از آن) فعالیت نموده است. او با جنبش مقاومت مردمی فلسطین و غمان (ظفار) نیز همکاری فعال داشته است. پس از بازگشت به ایران در زمان قیام، در سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر فعالیت کرده و از سال ۱۳۶۱ مانند هزاران مبارز مخالف رژیم جمهوری اسلامی در تبعید بسر می برد.

دو سرو

مجید نفیسی
به یاد پوران بازرگان

دیروز آنسوی خیابان دو سرو بود
و امروز یکی بیش نیست



آنها سبز بودند و بلند
و از آن بالا
به خانه های پست
و رهگذران کوچک می نگریستند
و با یکدیگر نجوا می کردند

امروز سرو تنها
همچنان بلند ایستاده است
با سایه اش روی خاک.

با اینهمه، همه اینها تحمل پذیر بود و هست، می دانی چرا؟ برای اینکه هستی، زنده ای!

لااقل حالا دیگه به فکر ما باش. چند بار تا حالا به تو گوشزد کرده ام که بابا بتمرگ توی خانه ات نمی خواد رانندگی کامیون بکنی، ولی مگه تو گوش تو فرو میره، چند بار تا حالا گفتم بابا تا هفت پشتمون هم که بخوریم داریم ولی تو توی اتوبانها به تربلی گاز می دی، هیچ فکر کرده ای که اگه بلایی سرت بیاد، دیگران چی می شن؟ لابد برات مهم نیست! همینطور که تا حالا نبوده. گوش کن بین چی میگم، ما تحمل هیچ گونه مصیبتی نداریم. هر گهی می خوری بخور! ولی زنده باش!

الاهی قریونت برم من مهنازم. ایستاده بود بالا سرم تا تاپیش کردم نمی دونم چی شده، حالا رفته دستشویی، گفته دست نگه دار تا برگردم. فخری تو اون اطاق داره گریه می کنه. نجف کیشیکه، ترانه هم الان میاد، به شیشه پر مشروب خورده، هیچوقت ایچوری نمی شه، ترا خدا تو به دل نکیر، ترا خاک منوچهر به دل نکیر، می رم خونه برات نامه میدم. اومد، داره داد می کشه، خدایا چه کار کنم. هرچه بگه باید بنویسم.

یادته می گفتمی دنیا به قهقرا بر نمی گردد، خسته نباشید، می خوام سر به تن هیچ کدامتان نباشد، مردید به درک، خیال می کنید من از مردن شما ناراحت می شم، کی از مردن من ناراحت شد که من از مردن شما، کور خوانده اید، جنازه همتون رو توی تابوت جلوم بگذارند چشمم برای هیچکدامتان تر نمی شه. خیال می کنید مستم، نه؟ کافیه، ترانه شنیده که تو مردی، داره برات گریه می کنه! مهناز هم که هم می زنه، هم گریه می کنه. پس بفرما تو این خونه عزاداریه. کافیه! کافیه!

*



درگذشت پوران بازرگان،

بانوی انقلاب و سوسیالیسم

زنی تبعیدی، اعدامی رژیم های شاه و جمهوری اسلامی؛ زنی از تبار حنیف نژاد و سعید محسن و تقی شهرام و بهرام آرام و علی رضا سپاسی؛ زنی از تبار فاطمه امینی، منیژه اشرف زاده کرمانی و نسرين ایزدی؛ زنی انترناسیونالیست، یاور مبارزان ویتنامی، فلسطینی، عمانی و زاپاتیست؛ زنی که نخستین انگیزه اش برای ادامه تحصیل رفع تبعیض علیه خود به عنوان یک دختر و اثبات شخصیت و حیثیت انسانی و اجتماعی زن بود و هرگز از مبارزه در این راه باز نایستاد؛

زنی جسور که در کلیه مراحل زندگی؛ چه در فعالیت سیاسی، چه در تامین معیشت از طریق معلمی در ایران و کار ییدی در دوران تبعید؛ چه در فعالیت علیه رژیم های سرکوبگر و تروریست و چه در مقابله با ایده های فرمیسیتی و تسلیم طلبانه ای که طی دو دهه اخیر فراگیر شده لب فرو نبست، دست روی دست نگذاشت و در تظاهرات اعتراضی تبعیدیان، در سازماندهی جلسات، در یاری

آنچه می خوانید حاصل گفتگویی است با او که در آرش شماره ۲۵-۲۶ اسفند - فروردین ۷۲ (مارس - آوریل ۱۹۹۳) منتشر شده است.

خاطره من از مشارکت زنان

در بخشی از جنبش مسلحانه ی دو دهه ی ۱۳۴۰ و ۵۰

به عنوان مقدمه اشاره می کنم که سخن از مشارکت زنان در این یا آن جنبش اجتماعی، با توجه به اینکه آنها نیمی از جمعیت را تشکیل می دهند، شاید بی معنی و عجیب باشد ولی رسوب های تاریخی و فرهنگی تفاوتی در این زمینه به وجود آورده است که معمولاً حتی در بین ملت های پیشرفته، از مشارکت زنان در امور اجتماعی، به طور ویژه، سخن به میان می آید اگر جنبش انقلابی و مسلحانه دو دهه ۴۰ و ۵۰ حاصل نقد و تجربه اندوزی سال های پیشین بود، مشارکت زنان در این جنبش نیز ریشه در تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایران داشت و نیز ناشی از بیداری آنان نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی بود. در اینجا به این پیشینه های ذهنی و عینی نمی پردازم. موضوع این مطلب، طبعاً مشارکت زنان روستاها و عشایر در امر تولید نیز نیست چرا که همه می دانیم آنان دوش به دوش مردان به کشاورزی و دامداری می پردازند و حتی در صنایع سنتی نظیر ریسندگی و بافندگی (از نوع قالی) بار اساسی تولید بر عهده زنان است. همچنین به تحولاتی که از مشروطیت به بعد، در اندیشه و عمل زنان در جامعه ما رخ داده نمی پردازم چون موضوع این مطلب نیست. فقط اشاره می کنم که در تحول انقلابی و ریشه داری که در زمان مشروطیت رخ داد زنان نیز مانند مردان مشارکت داشتند و حضور خود را با حمایت از اهدافی که می تواند پیشروانه یا عقبرایانه ارزیابی شود، در صحنه مبارزه اجتماعی نشان دادند. این تجربه به رغم ابتدائی بودنش در اشکال گوناگون تظاهرات و تحصن و حتی فعالیت نظامی (مثلاً در مقاومت دلیرانه آذربایجان علیه استبداد) جلوه گر شد و در چارچوب تأثیری که رفته رفته جامعه ما از دنیای متحول این قرن می پذیرفت به اشکال عالی تری ارتقا یافت. باز شدن مدارس دخترانه، ظهور جمعیت های خیریه و انجمن های زنان و تلاشی که از سوی خود آنان برای دفاع از حقوق فردی و اجتماعی شان صورت گرفت جلوه ای از این تحول تکاملی ست. همین دستاوردهای مقدماتی که در شرایط تاریخی جامعه ما اهمیتی فراوان داشت با مبارزات و تلاش و رنج زنان و مردانی آگاه و دموکرات حاصل شد که در تاریخ ایران فراموش نشدنی ست. افت و خیزهای این راه، اهداف، عملکردها و نتایج مثبت و منفی اقداماتی که در این مورد، در دوره رضا شاه انجام شد، نفوذ افکار آزادیخواهانه و دموکراتیک که همیشه ملازم با طرح آزادی زنان بوده و مقاومت های ارتجاعی که غالباً خود را در موضعگیری علمای دین در این باره نشان می داد، هیچیک از این ها موضوع این مطلب نیست و به همین اشاره بسنده می کنم و می پردازم به تجربه و خاطره خودم که گوشه هایی ست از مشارکت زنان در بخشی از جنبش انقلابی در آن سالها.

آشنایی من با فعالیت اجتماعی و سیاسی از سال ۴۰-۱۳۳۹ شروع شد. ما که از خانواده های سنتی و پایبند به دین بودیم طبعاً خواستهامان در قالب های فرهنگی ای که برایمان قابل قبول و توجیه بود شکل می گرفت. فعالیت اجتماعی خارج از چارچوب خانه باید صورت چیزی نظیر "انجمن اسلامی بانوان در مشهد" پیدا می کرد. اعضای آن عموماً دختران تحصیل کرده ای بودیم که هرکدام از طریق یکی از افراد خانواده مان با مسائل مبارزاتی آن زمان (یعنی مخالفت با دیکتاتوری شاه و شکوه کردن از فقر و ستم و فساد عمومی، که در فعالیت احزاب و جمعیت های ملی و برخی از روحانیون مخالف شاه خلاصه می شد) آشنا شده، مشارکت در این مبارزه را ایدئال خویش می دانستیم و بی آنکه بوضوح بیان شود، آن را وسیله ای برای خلاصی از تحقیر زن بودن می دیدیم. برنامه کار ما عبارت بود از مطالعه بعضی کتاب های عمومی، آشنایی با اوضاع ایران و جهان، تعمیق اطلاعات و دانش محدودی که از مسائل اجتماعی و فرهنگی داشتیم، آشنایی با کار جمعی و رشد استعدادی - اگر کسی داشت - در سخنرانی و نگارش و غیره و البته همه در چارچوبی که که خودمان آن را "اسلام روشنگرانه و مدرن" تلقی می کردیم. عضو این انجمن بودن ما را مورد تعقیب ساواک قرار می داد. فعالیت ناچیز ما در آن فضای خفقان زده - مثل فعالیت چند انجمن کوچک و انگشت شمار

دیگر - توجه مأموران ساواک را جلب می کرد و همین به ما نشان می داد که کار ما چندان هم بی اهمیت نیست و خود به خود موجب دلگرمی ما می گشت. مشارکت ما به عنوان دانشجو در اعتصابات و تظاهرات دانشگاه، خود اقدامی جسورانه محسوب می شد و بی آنکه خود بدانیم نوعی ابراز شخصیت برابر با مردان بود. این فعالیت ها ما را به تدریج با مسائل اجتماعی و سیاسی بیشتر آشنا می کرد. در ادامه همین راه است که با فعالین سیاسی آن سالها (اوایل دهه ۴۰)، با زندان و زندانیان سیاسی و خانواده های آنان آشنا شدم و به تدریج جزء اپوزیسیون قرار گرفتم که خواستار انقلاب، تغییر رادیکال جامعه و براندازی رژیم بود. در اواسط دهه ۴۰ گروه های مخفی زیر زمینی به قصد آمادگی برای فعالیت انقلابی که رژیم را براندازد شکل می گیرند. این گروهها کوچک اند و اعضای آنها گاه بسیار کم تجربه اند؛ اما آرمانخواهی و جسارت و اراده آنان برای شکستن بن بست سیاسی در اوج قرار دارد. زنان نیز هرچند در تعداد محدود، در این گروهها وجود دارند. طبعاً از وجود افراد در این گروهها، چه مرد و چه زن، تنها زمانی دیگران مطلع می شوند که آنها به چنگ پلیس می افتند یا در عملیاتی شرکت می کنند که نامشان فاش می شود. یکی از این گروههای مخفی گروهی بود که من در آن فعالیت داشتم و بعدها نام خود را سازمان مجاهدین خلق ایران اعلام کرد.

تا سال ۱۳۵۰ که این سازمان ضربه خورد و اکثریت قریب به اتفاق کادرهای آن دستگیر شدند، فعالیت آن طی چند سال، صرف سازماندهی، کار آموزشی تئوریک و عملی، امکانسازی، تدارک آغاز عملیات مسلحانه و ایجاد پایگاههای مردمی و به وجود آوردن شبکه همکاران در ایران و در خارج می شد. زنان معدودی که تا آن موقع در سازمان فعالیت داشتند در همه این فعالیت ها سهیم بودند. در سال ۴۸ جمعی از بازاریان و روحانیون ناراضی و مخالف رژیم شاه با ایجاد یک بنیاد فرهنگی کوشیدند دبستان و دبیرستان دخترانه ای باز کنند و از من که چند سال بود در تهران دبیر بودم دعوت کردند که مدیریت دبیرستان را که "رفاه" نامیده می شد به عهده بگیرم. مؤسسين این بنیاد می خواستند تعلیم و تربیت دخترانمان، هم با مدارس دولتی فرق داشته باشد و هم با برخی از مدارس مثلاً وابسته به "انجمن تعلیمات اسلامی". بهتر است اشاره کنم که سالها بود در ایران، در کنار مدارس دولتی، مدارس خصوصی ای که هر دسته غالباً ویژگی های خود را داشتند فعالیت می کردند مثلاً مدارس قرآنی و اندکار و رازی را داشتیم یا گروه فرهنگی کورش و اتفاق که زیر نظر یهودیان بودند یا مدارس آمریکایی متعدد و نیز مدارس وابسته به انجمن تعلیمات اسلامی یا مدارس علوی و همچنین دبیرستان کمال و هنرستان نارمک (که این دوتای آخر به جریان فکری مهندس بازرگان تعلق داشتند). اگر برای مؤسسين بنیاد رفاه درک و هدف خاصی از این کار وجود داشت و اگر این محافل سنتی آنقدر تحول یافته بودند که ضروری می دیدند دخترانشان به دبیرستان بروند و درس بخوانند، اما می خواستند که تربیتشان با آنچه رژیم شاه می خواست تفاوت داشته باشد. برای ما هم که در آن دبیرستان کار می کردیم در عین وجود نوعی اهداف مشترک در آن سالها، خود وسیله ای بود برای داشتن رابطه با خانواده ها و اقشار اجتماعی ای که خودمان هم کمابیش از همانها برخاسته بودیم. زمینه ای بود برای انتخاب و تربیت جوانانی که ما آنها را آماده پذیرش دیدگاه فکری و سیاسی خود می دانستیم و محلی بود برای برخورد و گفتگو با روشنفکرانی از نوع خودمان. دبیرستان رفاه در واقع، فضای فعالیت توده ای و اجتماعی و در عین حال فکری و سیاسی امثال من بود و پشت جبهه ای برای سازمان مجاهدین. این را هم بگویم که سازمان مجاهدین پس از تأمل و سبک و سنگین کردن با کار من در آن دبیرستان موافقت کرد. بینش مبتنی بر ضرورت تماس و فعالیت توده ای بر بینشی که فقط بر خلوص و پرهیز از محافل غیر خودی تأکید می گذارد فائق آمد و من کار دبیرستان را شروع کردم. طی تقریباً چهار سال که تا اردیبهشت ۱۳۵۲ طول کشید ما تجربه ای از کار فرهنگی اندوختیم. امکانات و یاران فراوانی پیدا کردیم. برخی از کارکنان و نیز از دانش آموزان بعدها به جنبش انقلابی سال های ۵۰ پیوستند که بعضی به شهادت رسیده اند، از جمله: رفعت افراز که مدیر دبستان رفاه بود. او که آموزگاری با سابقه و جدی و زحمتکش بود از سال های قبل از ۵۰ با سازمان مجاهدین فعالیت می کرد و به خاطر دور شدن از خطر دستگیری که احتمالش می رفت و در چارچوب همکاری سازمان با انقلاب مسلحانه در عمان همراه با خواهرش محبوبه افراز که پزشک و عضو سازمان بود در اوایل سال ۵۴ به ظفار رفت و با شایستگی وظیفه خدمت در اکیپ پزشکی را به پیش برد ولی در مرداد همان سال در اثر ابتلا به یک بیماری بومی در راه انجام وظیفه انقلابی اش به شهادت رسید. رفعت افراز همسر مجاهد شهید حسن ابراری بودمحبوبه متحدین که در دانشکده هنرهای زیبا دانشجو بود، در دبیرستان ما نقاشی تدریس می کرد. ابتدا فعالیت اجتماعی و مذهبی چشمگیری همراه با دوستان دکتر علی شریعتی داشت. با همدرس و همفکر خود، حسن الادیبوش ازدواج کرد. بعدها هردو



و صلیب سرخ. خانواده ها نه تنها در افشای جنایات رژیم و در شناساندن انقلابیون و اهداف آزادیخواهانه و عدالتجویانه آنان فعالیت ارزشمند داشتند و خود به ناگزیر هرچه بیشتر سیاسی می شدند، بلکه به لحاظ تشکیلاتی نیز وظیفه خاصی به عهده شان بود که عبارت بود از برقرار کردن تماس بین آن بخش از سازمان که در زندان بود و بخش بیرون. ابتکارهایی که توسط زنان در استفاده از زبان رمز و جاسازی اسناد در این دوره بروز کرد فراموش نشدنی ست و نشان می دهد که اگر زنان زمینه مناسب برای انجام کار خویش بیابند و موانع فکری و عملی از پیش پایشان برداشته شود، به هیچ وجه از مردان کمتر نیستند. در بین خانواده ها گاه کسانی بودند که حتی سواد نداشتند، اما استعداد و فداکاری و عاطفه انسانی بیدریغ شان می توانست به روشنفکرانی که خود را جای توده می گذارند صد درس بدهد.

پس از سالها، این اولین بار بود که در فضای خفقانزده جامعه یک حرکت دستجمعی آنهم اساساً بر دوش زنان با گستردگی نسبی، کار خود را به پیش می برد. ما رهنمود از سازمان می گرفتیم، هرچند در آن دوره تنها چند تن از کادرها مانند احمد رضائی و یا بعد رضا رضائی و بهرام آرام به عنوان مسؤول در بیرون زندان بودند و وجودشان در آن موقع بیشتر جنبه سمبلیک داشت. با وجود این، رهنمودهای آنها و وجود سر برای تشکیلات موجبات کانالیزه شدن فعالیت های خانواده ها را فراهم می آورد. به این ترتیب بود که برای کشاندن روحانیت آن روز به موضعگیری به نفع مجاهدین زندانی و تلاش جهت آزادی آنها، مسافرت خانواده های زندانیان به شیراز، مشهد و قم و تحصن در خانه آیت الله شریعتمداری سازمان داده شد. به نظر من سازمان در آن روزها فقط به این اعتبار که مردم نسبت به روحانیت گوش شنوائی دارند به تماس با روحانیت و تأثیر گذاردن بر آنان می اندیشید و نظرش این بود که اگر روحانیت از مجاهدین پشتیبانی کند چه بهتر. اگر هم نکند حد اقل فایده اش رسوا شدن آنها و پاره شدن ماسک و سکوت و همکاری شان با رژیم است. در همین مورد شهید احمد رضائی به من گفت: "ما هرکاری هم بکنیم بچه ها را اعدام خواهند کرد. ما برای افشای رژیم و تبلیغ نظراتمان به این اقدام دست می زنیم". سفر عده ای از مادران و دیگر افراد وابسته به زندانیان به قم و تحصن در خانه شریعتمداری حدود ۲۰ روز طول کشید و کار تبلیغی ارزشمندی بود آنهم در شرایطی که تظاهرات، اعتصاب و تحصن و حتی یک پیکت گذاشتن برای افشاگری و جلب توجه عموم کاری غیر ممکن بود. در اینجا فرصت پرداختن به جزئیات نیست و از آن می گذرم

این بُعد اجتماعی و توده ای از فعالیت زنان در افشای رژیم همواره تا زمان انقلاب باقی ماند. در عین حال، از این به بعد، مشارکت زنان در امور دیگر از جمله عمل مسلحانه و فعالیت تشکیلاتی مشخص تر افزایش یافت. با فعالیت ها و لیاقت هایی که زنان از خود نشان دادند سازمان به اهمیت مشارکت آنان پی برد و آمادگی بیشتری برای جذب و عضوگیری زنان پیدا کرد. از طرف دیگر شرایط عینی مبارزه هم تغییر کرده بود و مسائل امنیتی ابعاد گسترده تری به خود گرفته بود و زنان از مردان کارایی بیشتری در این موارد داشتند مثلاً برای استتار، تغییر قیافه و لباس و محمل و ارتباط گیری امکانشان بیشتر بود و تحکشان کمتر نظر پلیس را جلب می کرد. نکته مهم تر این بود که زنان به دلیل ستم مضاعفی که بر آنان روا داشته می شود به مبارزه سیاسی و تشکیلاتی علیه رژیم با شور و فداکاری زیادی می نگرستند و همه امکانات خود را در این راه می نهادند. پیوستن به یک سازمان مبارزه به مثابه جبران تحقیری بود که بر آنها به عنوان زن اعمال شده بود. یکی از رفقای شهید ما فاطمه میرزا جعفر علاف که پس از یک دوره چند ساله از تجربه تلخ در زندگی زناشویی، خانه و زندگی را رها کرده در بهار سال ۵۲ زمان مسؤولیت رضا رضائی به سازمان پیوسته بود به من می گفت: "می خواهم

تفکر مذهبی را رها کرده به مارکسیسم روی آوردند و به سازمان مجاهدین م. ل. (بخش منشعب) پیوستند. حسن در سال ۵۴ در درگیری با مأموران ساواک به شهادت رسید و پس از چندی محبوبه نیز در یک درگیری مسلحانه با آدمکشان ساواک و بعد از آنکه توانست زیر پوشش تیراندازی خود رقیقی را که با او همراه بود نجات دهد (در چهار راهی نزدیک پل چوبی)، خود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شهید شد. هاید بازرگان (حوری) خواهرم که دبیر دبیرستان ما بود و با سازمان مجاهدین همکاری داشت. با دستگیری نامزدش لطف الله میثمی، او نیز جزء خانواده های زندانیان شد و چه در ارتباط با زندان و پیام رسانی و پیام گیری، چه در سازماندهی خانواده های زندانیان در سفر افشاگرانه به قم (که به آن اشاره خواهم کرد)، چه در تماس با وکلای مدافعی که از خارج به ایران آمده بودند فعالیت قابل توجه داشت. او در زمستان سال ۵۲ از کشور خارج شد، به ارگان خارج از کشور سازمان وصل شد و به فعالیت خود ادامه داد از جمله مدتی در بیمارستان غزه در اردوگاه فلسطینی صبرا و شاتیل در بیروت و مدتی بیش از یک سال در دفتر سازمان در عدن (یمن جنوبی) و نیز در برنامه رادیویی سازمان (که از آنجا پخش می شد) فعالیت داشت. در زمستان سال ۵۵ که همراه با مقداری سلاح به ایران برگشت در محاصره پلیس قرار گرفت و همراه با رفیق همراهِش مرتضی خاموشی به شهادت رسید. عفت خواجه زارع که او نیز دبیر دبیرستان ما بود، در سال ۵۰ به انگیزه تماس با فلسطینی ها و آموزش نظامی از کشور خارج شد. در آنجا به سازمان پیوست و پس از چندین سال فعالیت به ایران برگشت. او بعد از قیام با جمعی از مبارزین چپ که صرفاً به کار کارگری در کارخانه اعتقاد داشتند در رابطه بود و توسط رژیم جمهوری اسلامی دستگیر و اعدام شد.

اینها که نام بردم همه همکاریانی بودند که با تغییر ایدئولوژی در سازمان طی سالهای ۵۲ تا ۵۴ همراه شدند. بعضی از همکاران ما هم بودند که مذهبی مانند مانند فاطمه امینی دبیر زبان که همسر برادرم (منصور) بود و نیز سرور الادیبوش دبیر ورزش که هردو در زمان شاه به شهادت رسیدند من در اینجا به تجربه خودم در اینجا اشاره کردم و گرنه هریک از رفقای دختر که در سازمان بودند یا با آن تماس و هماهنگی داشتند در کنار فعالیت تشکیلاتی به فعالیت های اجتماعی هم می پرداختند که بعدها به نوعی در خدمت سازمان قرار می گرفت. توجه به این نکته هم ضروری ست که سازمان از جمله به دلیل شرایط سخت پلیسی می کوشید افرادی را به دقت برگزیند و باید اطمینان حاصل می کرد که فرد به دلایل خانوادگی یا اجتماعی مجبور به ترک سازمان نخواهد شد، امری که در مورد دختران که معمولاً بیشتر تحت فشار خانواده و سنت های حاکم هستند ساده نبود. به این دلیل در عضوگیری دختران تردید و تأمل زیاد به کار می رفت. از سوی دیگر، ذهنیت مردسالارانه نیز وجود داشت. این عجیب نیست. زیرا وقتی می بینیم که پس از سالها و از سرگذاردن تحولات بسیار هنوز هم این ذهنیت در جامعه روشنفکری و سیاسی و مبارز ما کمتر تکان خورده می توانیم وضع آن زمان را بهتر در نظر مجسم کنیم. به هر حال، نگرشی که در مورد مشارکت زنان در امور تشکیلاتی و سیاسی وجود داشت، در عمل و در واقع امر، مشارکت ثانوی و پشت جبهه ای بود. ضعف تربیتی خود ما زنان نیز سهم بزرگی در این عقب ماندگی تاریخی و تثبیت و رسمیت یافتن آن حتی در سازمان های سیاسی دارد. باری تا قبل از سال ۵۰ فعالیت ما زنان در سازمان در صف اول نیست، جانبی ست، تبعی ست و عاطفی. برعکس، شکوفایی فعالیت ما از همین دوره ضربات شهرویی ۵۰ به بعد است. سازمان مجاهدین که از همان ابتدا به امر تبلیغ و بسیج توده ای (علیرغم مشی چریکی) اهمیت ویژه ای می داد و این را در تاکتیک دفاع در دادگاه، تهیه مدافعات و ارسال مخفیانه آن توسط خانواده ها به بیرون از زندان و توزیع گسترده در بین مردم (که بعد در خارج چاپ و از رادیو هم پخش می شد) و شناساندن انقلابیون و اهداف آنها می توان دید، به امر بسیج خانواده های زندانیان اهمیت چشمگیری قائل شد. ما در اینجا بود که حوزه مناسبتری برای فعالیت خود پیدا کردیم و بدیهی ست که بی زمینه مناسب هیچ استعدادی نمی تواند رشد کند بلکه می پوسد. نقش خانواده ها، خانواده هایی که یک یا چند تن از عزیزان خود را در جنگال ساواک گرفتار می دیدند و در حالی که پیش از آن به دلایل امنیتی هیچ آشنایی با یکدیگر نداشتند در تماس با هم قرار گرفتند. درد و آلمان مشترک (که در درجه اول خواست رهایی فرزندانشان بود) آنها را به هم پیوند می داد. تجمع جلوی زندان برای خیر گرفتن از زندانیان و افشاگری علیه رژیم، تأمین وسایل لازم برای زندانیان، تأمین امکانات لازم برای خانواده هایی که احتیاج به کمک داشتند جهت حفظ روحیه و ادامه مقاومتشان، جستجوی امکانات برای تماس با مراکز نفوذ در جامعه، از شخصیت های مذهبی گرفته تا دانشگاهی، یا فشار بر مسؤولین دولتی و بالاخره تماس با خارج از کشور. ارسال اخباری که از زندان می رسید و یا ارسال اخبار مربوط به فعالیت خانواده های زندانیان به مطبوعات و رادیوهای مخالف رژیم در خارج کشور و یا تماس با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و برخی از وکلای مدافع و سازمان عفو بین المللی

به عنوان همکار در دبیرستان رفاه از آنها نام بردم دیگر زنان شهید در دوره بخش منشعب (از ۵۴ تا ۵۷) عبارت اند از:

سیمین تاج جریری که دبیر بود و در انجام وظایف سازمانی جسور و فداکار. در مهرماه ۱۳۵۵ در یک درگیری با مأموران ساواک شهید شد منیژه اشرف زاده کرمانی که پس از شکنجه های بسیار در سال ۵۴ اعدام شد. در تاریخ ایران او اولین زن سیاسی ست که اعدام شده و نیز صدیقه رضائی، لیلیا زمردیان، منیژه افتخاری، حوریه محسنیان، فاطمه تیفکچی، فاطمه فرتوک زاده، اکرم صادق پور و نرگس فجر عضدانلو.

اما نکته دوم مربوط است به زنانی که در صفوف سازمان های مبارز دیگر فعالیت می کردند به خصوص مهم ترین آنها سازمان چریک های فدائی خلق ایران. زنان در این سازمان نیز جایگاه مبارزاتی ویژه ای داشتند. البته نمی توانم بگویم که وضع آنها چگونه بوده چون خبر دقیقی از آن ندارم و درست این است که خودشان در این مورد اظهار نظر کنند. زنان مبارزی چون مرضیه احمدی اسکویی، فاطمه ابراهیمی (مهرنوش قبادی) که مقاومت مسلحانه اش در آن سالها طنین ویژه ای در فضای خفقان زده سیاسی داشت و سعیده شایگان (رفیق مادر) که شرح شکنجه هایی را که بر او رفت خودم (از بی سیمی که در سازمان برای گرفتن امواج خاص رادیویی مأموران ساواک درست شده بود) شنیده ام و چند فرزندش را از دست داد و اشرف دهقانی که به زندان افتاد و شکنجه شد و با همکاری خانواده مجاهدین از زندان فرار کرد و موضع و فعالیت های بعدی اش را همه می دانند و غزال آیت و شیرین معاضد (فضیلت کلام) و بسیار و بسیار دیگر از همه گروه های مبارز چه شناخته شده ها و چه به خصوص گمنامان. در خاتمه اشاره می کنم که آنچه در این دو دهه از مشارکت زنان در جنبش انقلابی به ظهور رسید مرحله ای بود در ادامه تحولات پیشین و بی شک مقدمه ای مؤثر در تحولات بعدی که در مشارکت جسورانه و فعالانه و توده ای زنان در جنبش انقلابی، آزادیخواهانه و عدالتجویانه و ضد سلطنتی سال ۵۷ نمودار شد تا بعد به اشکال گوناگون مقاومت مردمی علیه رژیم جمهوری اسلامی بینجامد که قریب ۱۳-۱۴ سال است زنان در صف مقدم مبارزه با آن، خستگی ناپذیر می رزمند، آنها نه تنها بسیاری از فرامین ارتجاعی و عقب مانده رژیم را به تمسخر گرفته، نقش بر آب می کنند، بلکه موجودیت برابر خود را با مرد در کلیه جنبه های زندگی انسانی روز به روز به ذهنیت جامعه و فرهنگ سنتی و دینی و همچنین پاسداران آن تحمیل می کنند اما هنوز راه درازی در پیش است.

*

من عیسی بن خودم هستم

مجموعه شعر: مانا آقایی

ناشر: انتشارات آلفابت ماکسیم- سوئد

اورهان پاموک و تابوهای دولت ترکیه

نویسنده: بهرام رحمانی

ناشر: انتشارات ارزان- سوئد

هدایت، بوف کور و ناسیونالیسم

نویسنده: ماشاءالله آجودانی

ناشر: انتشارات فصل کتاب- لندن

در مصاحبت پائیز

مجموعه اشعار: مهدی جعفری رودسری

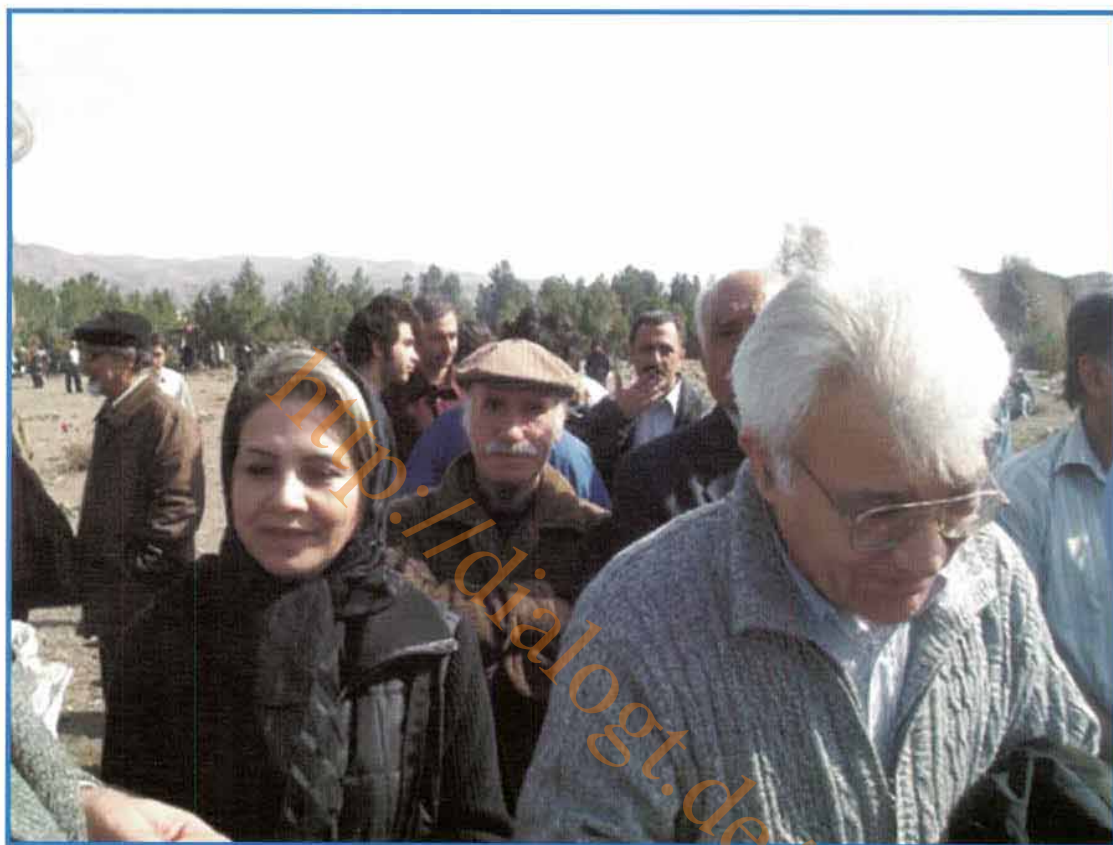
ناشر: Creative Image World

در سازمان مبارزه کنم. اگر کشته شوم عیبی ندارد. حد اقل شوهرم که مرا اینقدر تحقیر می کرد خواهد فهمید که من شایسته آن برخوردها نبودم." این رفیق که تا حدود کلاس ۶-۷ بیشتر تحصیل نکرده بود به حدی از خود کنایه نشان داد که در سال ۱۳۵۵ (که همراه با دو رفیق دیگر: جمال شریف زاده شیرازی و مهدی موسوی قمی در خیابان امیریه تهران شهید شد) در سطح یک کادر تشکیلاتی انجام وظیفه می کرد. در آن زمان که مبارزه قهرآمیز علیه رژیم بر اغلب روشنفکران ما حاکمیت داشت، در حالی که همه درهای تنفس در حیات اجتماعی بسته بود، برای زنان مبارز ما پیوستن به یک سازمان مبارز و مخفی شدن نهایت آرزو بود. این درک را من امروز البته قبول ندارم اما آنچه جوهر مسأله است این بود که زنان حق خود می دانستند که در مبارزه سرنوشت سازی که به امید نیل به آزادی و عدالت اجتماعی (به تعبیری که آن روزها به کار می بردیم) جریان داشت مشارکت فعال و برابر داشته باشند. ما همگی در وضعی قرار داشتیم که واژگونی رژیم سیاسی برایمان کلید هر تحولی تلقی می شد و طبعاً گمان می بردیم که مسائلی از قبیل مردسالاری و تبعیض های رایج سنتی به دنبال پیروزی انقلاب حل شدنی ست و البته عموماً درک روشنی از انقلاب و ابعاد آن نداشتیم. برای آنکه نشان دهم مبارزه با ستم مردسالارانه از دید زنان مبارز ما پنهان نبود و همواره یکی از اهداف آنان را تشکیل می داد این گفته شوهرم حوری بازرگان را نقل می کنم که می گفت: "اگر همه دشواری های کنونی مبارزه حداقل به کم شدن بار ستمی که بر زنان می رود بینجامد باز خوب است و به زحماتش می ارزد".

در اینجا می خواهم با این درک که گاه در انتقاد از فعالیت مبارزاتی و انقلابی آن سالها مطرح می شود مرزبندی کنم که می گویند چرا به دفاع از حقوق ویژه زنان نمی پرداختند. به نظر من در انتقاد از هر دوره تاریخی باید خود را در آن شرایط معین قرار داد و قضاوت کرد. رژیم سرکوبگر پهلوی دیگر برای کمتر کسی قابل تحمل بود و کار به جایی رسیده بود که هزاران تن از فرزندان خانواده های وابسته به رژیم نیز به صف اپوزیسیون انقلابی پیوسته بودند و بعضی از آنها در این راه جان باختند. براندازی رژیم مسأله بود و نبود ما بود. در چنین شرایطی ما زنان دندان بر جگر می گذاشتیم و تضاد خود با رفتار مردسالارانه درون جامعه و حتی از طرف برادران یا رفقای تشکیلاتی را - که گاهی بروز می کرد - نادیده می گرفتیم تا امری که به نظرمان مهم تر بود پیش برود. برخی انتقاداتی که امروزه از جای گرم مطرح می شود شبیه به این است که به کسی اعتراض کنند که وقتی از آتش سوزی فرار می کردی چرا کفشت را به پا نداشتی و یا دست و سرت را زخمی کردی. این امر که در داوری نسبت به سال های گذشته پیش کشیدم نافی آن نیست که درک همه ما از حقوق زنان مورد انتقاد شدید قرار گیرد. قراوان اند کسانی که درباره حقوق زنان تئوری می بافند و قلمفرسایی می کنند اما در عمل همان برخورد عقب مانده کهنه را دارند. زنان و هم مردان ما در این مورد، چه برای شناخت حقوق برابر و چه برای عملی کردن آن، احتیاج به آموزش و تربیت دارند. این مسائل به اعتقاد من، در کلیه سازمان های سیاسی اعم از چپ یا مجاهدین وجود داشته است. گمان نکنید وضع در خارج از این سازمانها بهتر است. هرگز. در سطح جامعه و حتی در جامعه روشنفکری پرمردعای ما برخورد به زنان به مراتب تحقیرآمیزتر و ظالمانه تر است. راه درازی در پیش است تا رسوب های عقب ماندگی از ذهن ها پاک شود و در کنار هر فعالیت دیگر به تلاش و مبارزه زنان نیاز ویژه وجود دارد تا خود ما به حدی که شایسته حیثیت انسانی مان است ارتقا یابیم. کار و آموزش ویژه ای در درجه اول بین خود زنان و سپس بین مردان باید عملی شود، آموزشی که جدا از فعالیت سیاسی و اقتصادی نیست. پار فرهنگی و تاریخی مردسالاری بسیار سنگین است و حتی به فرض که معیارهای فکری و اجتماعی هم واژگون شود باید برای مقابله با این فاجعه فرهنگی کار مشخص و جداگانه صورت گیرد

دو نکته زیر را مایلم در پایان سخن اضافه کنم: نکته اول یاد زنان مبارزی ست که چه در دوره اول سازمان مجاهدین (تا سال ۵۴) و چه بعد از آن در بخش منشعب (پس از تغییر ایدئولوژی) فعالیت و مبارزه نمودند. از زنده ها، با اینکه گمان نمی کنم اشکال داشته باشد، درست نیست اسم ببرم. اکتفا می کنم به اینکه مبارزه و مقاومتشان را در آن روزهای سخت، شایان ستایش و احترام بدانم. از زنان فعال در سازمان مجاهدین قبل از تغییر ایدئولوژی فاطمه امینی که در زمان شاه و اشرف احمدی که در جمهوری اسلامی اعدام شدند و زری میهن دوست که پس از قیام ۵۷ درگذشت نام می برم. تعداد زنانی که در آن سالها به زندان افتادند و برخی تا سال ۵۷ در زندان ماندند فراوان بود. در دوره بخش منشعب تغییری کیفی در مشارکت زنان در فعالیت های سازمانی رخ داد. آنها چه در مسؤلیت تشکیلاتی و چه در کار نظامی و یا در فعالیت های کارگری لیاقت های چشمگیری از خود نشان دادند. علاوه بر رفقای شهیدی که در ابتدای گفتگو

آزادی ناصر زرافشان در آستانه ی بهار



ناصر زرافشان، وکیل خانواده ی روشنفکران کشته شده در ترورهای موسوم به «قتل های زنجیره ای» و یکی از چهره های مقاومت مردم ایران در برابر حکومت سیاه جمهوری اسلامی در دهه ی ۱۳۸۰، بعد از کشیدن پنج سال زندان، آزاد شد.

او بلافاصله پس از آزادی، به گلزار خاوران رفت تا در آخرین هفته سال، در کنار خانواده های زندانیان قتل عام شده در تابستان ۶۷ باشد.

مجله ی آرش به همراه تمامی همکاران و همیاران خود، آزادی ناصر زرافشان را به همسر و خانواده ی او و تمامی مردم آزادی خواه ایران، تبریک می گوید.

Arash

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

Director & Editor-in-Chief: Parviz Ghlichkhani * Editor: Najmeh Muosavi (Peiambari)

Number
March

98-99
2007

<http://dialogt.del>

WWW.ARASHMAG.COM

